

مجموعه مقالات در باره چپ، گفتمان، سازمان

گرد آوری شده از:

مقالات منتشره در ارتباط با پروژه شکل دهی تشکل بزرگ چپ

و

مقالاتی دیگر و پرسش و پاسخ هایی در باره چپ

مجموعه مقالات

در باره

چپ، گفتمان، سازمان

گرد آوری شده از:

مقالات منتشره در ارتباط با پروژه شکل دهی تشکل بزرگ چپ

و

مقالاتی دیگر و پرسش و پاسخ هایی در باره چپ

آذر ۱۳۹۲

دسامبر ۲۰۱۳

فهرست مقالات:

- بخش نخست: گفتمان چپ..... ۵**
- ۷ تزهائی پیرامون نظریه‌ها و پارادایم‌ها - بهروز خلیق.....
- ۱۷..... مسائل نظری چپ (۲) برداشت آزادانه از نظریات کارل مارکس - بهروز خلیق.....
- ۳۱ مسائل نظری چپ (۳) سرمایه‌داری معاصر، انقلاب و یا انتقال بهروز خلیق.....
- ۴۵ کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟ بهروز خلیق.....
- ۵۹ ادای سهمی در پاسخ به دو پرسش: کدام سوسیالیسم؟ و کدام چپ؟ شیدان وثیق.....
- ۷۵ کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟ (۱) منوچهر مقصودنیا.....
- ۸۶ کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟ (۲) منوچهر مقصودنیا.....
- ۹۹ مبارزه با پرچم رهائی از ایدئولوژیها (۱) احسان دهکردی.....
- ۱۰۹ مبارزه با پرچم رهائی از ایدئولوژیها (۲) احسان دهکردی.....
- ۱۲۱ چپ‌رهایی خواه به مناسبت کنفرانس پروژه ی وحدت چپ شیدان وثیق.....
- ۱۵۱ جایگاه جنبش چپ در اپوزیسیون دمکراتیک فرامرز دادور.....
- ۱۶۳..... کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟ مبانی برنامه چپ در ایران رسول آذرنوش.....
- ۱۶۹ باز هم در باره چپ و در باره وحدت و اتحاد چپ (۲) بهزاد کریمی.....
- ۱۸۱ چپ در ایران، امکانات و دشواری‌های همگرایی و وحدت (۲) مهدی فتاپور.....
- ۱۸۵ در راه تشکلی چپ و امروزین نادر عصاره.....
- بخش دوم: سازمان چپ..... ۱۹۹**
- ۲۰۱ چه نوع حزبی (۱) علی پورنقوی.....
- ۲۱۵ چه نوع حزبی (۲) علی پورنقوی.....
- ۲۳۱ چه نوع حزبی (بخش سوم و آخر) علی پورنقوی.....
- ۲۴۵ بحث‌هایی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۱). - بهروز خلیق.....
- ۲۵۵ بحث‌هایی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۲) - بهروز خلیق.....
- ۲۶۱ بحث‌هایی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۳) - بهروز خلیق.....

- ۲۷۳ بحث‌های پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۴) - بهروز خلیق
- ۲۸۱ بحث‌های پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۵) - بهروز خلیق
- ۲۹۱ حزب لنینی و الگوی پیشنهادی برای حزب چپ - بهروز خلیق
- ۳۰۳ چپ‌رهای خواه و مساله سازماندهی - شیدان وثیق

بخش سوم: مقالاتی دیگر پرسش و پاسخ‌هایی در باره چپ ۳۰۹

- ۳۱۱ مقالاتی در باره چپ ایران - نادر عصاره
- ۳۱۵ جایگاه چپ در جامعه و سیاست ایران - سهراب مبشری
- ۳۲۳ این شعله خاموشی نمی‌گیرد - پویان . ف
- ۳۲۹ ملاحظاتی پیرامون چپ ایران و چالش‌های آن - اکبر سیف
- ۳۳۹ افول «گفتمان چپ» در ایران - رضا پرچی زاده
- ۳۴۵ پاسخ به برخی پرسش‌ها - مجید زربخش
- ۳۵۷ شکست "چپ"! نه بحران "چپ"؟! - نقی حمیدیان
- ۳۶۵ پاسخ به نقی حمیدیان - دامون سروی
- ۳۷۱ الزام مقدم: تجهیز به یک نظریه‌گذار سوسیالیستی - علی پورنقوی
- ۳۸۵ چپ آن است که خود می‌گوید! - ف. تابان
- ۳۹۵ مشاهده چپ از دریچه تئوریک - تاریخی - فریبرز ستاری
- ۴۰۱ چپ: گذشته و آینده - احمد هاشمی
- ۴۰۹ چپ ایران و ارزیابی نادرست از یک شکست تاریخی - م. چشمه
- ۴۱۷ پاسخ به دو سؤال در رابطه با چپ - محمد اعظمی
- ۴۲۵ چپ در ایران، امکانات و دشواری‌های همگرایی و وحدت - مهدی فتاپور
- ۴۴۱ کدام چپ؟ - بهزاد کریمی
- ۴۵۵ شکال مبارزه و شیوه‌گذار - محمد اعظمی
- ۴۶۳ سوسیالیست‌های چپ و سوسیال‌دمکرات‌ها - احسان دهکردی
- ۴۷۷ در خواست تازه - مقاله در باره چپ - نادر عصاره

بخش نخست:

گفتمان چپ

تزهائی پیرامون نظریه‌ها و پارادایم‌ها

بهرز خلیق

مقدمه

مقدم بر بحث پیرامون مارکسیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم، ضروری است که نگاه ما نسبت به نظریه‌ها و پارادایم‌ها (الگوها، مدل‌ها و دستگاه‌های نظری) در حوزه طبیعت، جامعه و تاریخ مشخص شود.

تصور ما بر این بود که در حوزه تاریخ، جامعه و اندیشه همانند علوم طبیعی، قوانین معینی حاکم است که از عامیت و جامعیت برخوردار می‌باشد. ما معتقد بودیم که کارل مارکس در این حوزه‌ها، مشابه کاری را پیش برده است که نیوتن در حوزه علوم طبیعی انجام داده بود. یعنی او قوانین تاریخ، جامعه و اندیشه را کشف کرده است. قوانینی که از عامیت، حتمیت و جامعیت برخوردار بوده و در تمام جوامع بشری صادق است و لذا ما باید آنها را فراگرفته و در شرایط مشخص ایران به کار بندیم. در برنامه و اساسنامه احزاب کمونیست چنین عبارتی نوشته می‌شد: "جهان بینی ما مارکسیسم - لنینیسم، یگانه جهان بینی علمی و انقلابی دوران ما است. حزب ما برنامه، خط‌مشی سیاسی و سازمانی خود را بر پایه انطباق خلاق این جهان بینی بر شرایط مشخص جامعه ما تدوین می‌کند." در این عبارت مارکسیسم - لنینیسم به عنوان جهان بینی علمی تلقی شده که از عامیت برخوردار می‌باشد که باید آن را خلاقانه بر شرایط ایران انطباق داد.

اما در این زمینه سئوالات متعددی مطرح است که ما در گذشته از کنار آنها می‌گذشتیم:

- آیا قوانین و نظریه‌ها در علوم طبیعی از جامعیت برخوردارند و یا اینکه در محدوده معین عملکرد دارند؟

- آیا بر طبیعت، تاریخ، جامعه و اندیشه قوانین عامی حاکم است؟

- آیا در حوزه تاریخ و جامعه، کشف قوانین مطرح است یا پارادایم‌سازی و نظریه‌پردازی توسط انسان؟

- آیا تاریخ و جامعه از قوانین معینی پیروی می‌کنند؟ آیا می‌توان در علوم اجتماعی از قوانین جامع و فراگیر صحبت کرد و یا اینکه در علوم اجتماعی پارادایم‌هایی مطرح است که برای تبیین پدیده‌های اجتماعی توسط نظریه پردازان ارائه می‌شوند؟

- آیا ما تنها با یک پارادایم و نظریه برای تبیین تاریخ و جامعه روبرو هستیم و یا با پارادایم‌های متعدد؟

- اگر با پارادایم‌های متعدد روبرو هستیم، آیا فقط یکی از پارادایم‌ها بیان تمام حقیقت و تبیین کننده تمام وجوه یک پدیده است (فراپارادایم)؟ یا اینکه این و یا آن پارادایم و جوهی از پدیده را تبیین می‌کنند و به برخی مسائل پاسخ می‌دهند؟

- آیا پارادایم‌ها از جامعیت و حتمیت برخوردارند و یا در حوزه معین قادر به تبیین پدیده‌های اجتماعی هستند؟

ریاضیات و علوم طبیعی

ریاضیات علم محض و پایه علوم طبیعی به حساب می‌آید. با این وجود، قواعد ریاضیات هم از جامعیت برخوردار نیستند. هندسه را به عنوان نمونه می‌توان مثال زد. قواعد هندسه اقلیدسی بر پایه فرض‌هایی بنا نهاده شده که در اندازه‌های کم کاربرد دارد. هندسه اقلیدسی در فضای کران و ذرات اتمی کاربرد ندارد. در هندسه اقلیدسی مجموعه زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است. در حالی که مجموعه زوایای مثلث در فضا بیشتر از ۱۸۰ درجه است. در هندسه اقلیدسی از یک نقطه به نقطه دیگر نمی‌توان بیش از یک خط ترسیم کرد. در حالی که در فضا می‌توان از یک نقطه به نقطه دیگر خطوط متعدد رسم کرد. به همین خاطر هندسه لباچفسکی جای هندسه اقلیدسی در فضا را می‌گیرد. قواعد هندسه لباچفسکی در مقیاس اندک صادق نیست و برعکس قواعد هندسه اقلیدسی در اندازه‌های بزرگ. به همین خاطر ما برای محاسبه حرکت ماهواره‌ها نیازمند کاربرد هندسه لباچفسکی هستیم و برای ساختن خانه، آپارتمان، پل و ... به هندسه اقلیدسی. ریاضیدانان در محاسبات خود در فضا از هندسه لباچفسکی استفاده می‌کنند اما مهندسیین محاسب اسکلت خانه را برپایه هندسه اقلیدسی محاسبه می‌کنند نه هندسه لباچفسکی.

در فیزیک و مکانیک نیز همین امر صادق است. مکانیک نیوتونی در مقیاس کوچک صادق است، تئوری نسبیت در فضا و سرعت‌های بالا و تئوری کوانتوم در نور. "یکی از مهمترین نتایج نظریه نسبیت انیشتین - و در واقع مهمترین نتیجه آن برای فلسفه علم - نشان دادن همین واقعیت بود: نشان دادن اینکه اگرچه فیزیک نیوتونی نادرست نیست ولی جهان روا هم نیست؛" (تضاد دولت و ملت نوشته محمدعلی کاتوزیان). می‌توان گفت در علوم طبیعی قوانین و تئوری فراگیر و جامع وجود ندارد. بلکه قوانین و تئوری‌ها در حوزه و در شرایط معین کاربرد دارند.

علوم طبیعی و علوم اجتماعی

آیا قانون عمومی که بر طبیعت، تاریخ، جامعه و اندیشه حاکم باشد، وجود دارد؟ فردریک انگلس در کتاب "دیالکتیک طبیعت" و "آنتی‌دورینگ" به چنین تعمیمی در مورد دیالکتیک دست زد. از دیدگاه انگلس دیالکتیک عمومی به عنوان "قانون تکامل طبیعت، تاریخ و اندیشه" است. از نظر او مارکس در دیالکتیک خود مبانی قانونمندی عمومی طبیعت، تاریخ و اندیشه را آشکار ساخته است. انگلس حیطه اندیشه‌های دیالکتیکی را دربرگیرنده جهان طبیعی و مادی هم دانست. این نگاه زمینه‌ساز شکل‌گیری مارکسیسم ارتدوکس گردید. "مفاهیمی که مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) در در حالی که تعبیر استالین از ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخ خصوص رابطه ذهن و عین و عملکرد نیروی کار مولد انسان به عنوان زیربنای تحول تاریخی عنوان کرده بود، در تعبیر انگلس به صورت قانون تبدیل کمیت به کیفیت و غیره نمودار می‌گردد. مارکس در کتاب نامبرده در مقابل نظریه ماتریالیست‌های فلسفی و "خام‌اندیش" استدلال کرده بود که انسان جهان واقع را در عین حالی که از آن تاثیر می‌پذیرد، شکل می‌بخشد. کار انسان یعنی رابطه فعال و خلاق میان انسان و محیط مادی، زیربنای تحول تاریخی است" (اندیشه‌های سیاسی مارکسیستی نوشته حسین بشیریه).

علوم اجتماعی و پارادایم‌ها

سرو کار علوم اجتماعی با جامعه انسانی و انسان‌ها است که از تنوع و تکثر برخوردار بوده و انسان‌ها به عنوان کنشگر در آن دخالت دارند. لذا در علوم اجتماعی نمی‌توان از قانون و قانونمندی عمومی و فراگیر صحبت کرد. در علوم اجتماعی مسئله نظریه‌ها و پارادایم‌ها مطرح است که برای تبیین پدیده‌های اجتماعی توسط نظریه‌پردازان طراحی می‌شوند. هیچ یک از نظریه‌ها و پارادایم‌ها از جامعیت برخوردار نبوده و نمی‌توانند تمام جوانب حوزه عمل خود را تبیین کنند.

به عنوان نمونه می‌توان به نظریه‌های موجود در مورد مقوله انقلاب اشاره کرد: - نظریه کارل مارکس: نظریه مبارزه طبقاتی. نظریه مارکس بیشتر تبیین کننده انقلابات بورژوا - دمکراتیک است. برخلاف پیش‌بینی مارکس، انقلابات مورد نظر او در جوامع صنعتی غرب در قرن بیستم رخ نداد. انقلابات قرن بیستم را نمی‌توان با نظریه مارکس و صرفاً با نظریه طبقاتی تبیین کرد.

- نظریات دیگر: انقلاب به عنوان "عدم تعادل" (نظریه چالمرز جانسون)، نظریه همبستگی اجتماعی (سنت دورکهایم)، رفتار اجتماعی (نیل اسملسر)، نظریه کاریزما (ماکس وبر)، نظریه فردگرایی و روانشناسی (پیتیریم سورکین)، نظریه اعتراض (چارلز تیلی)، نظریه پارتو، نظریه گیدو دورسو، نظریه هانتینگتن

چنانچه می‌بینید در مورد انقلاب، نظریه‌های متعددی وجود دارد. هیچیک از این نظریه‌ها جهان‌روا نیستند و نمی‌توانند تمام انقلابات چهار قرن گذشته را تبیین کنند و تمام جوانب آن‌ها را توضیح دهند. نظریه‌ها، این و یا آن انقلاب و یا این و آن وجه انقلاب را بهتر می‌توانند توضیح دهند ولی از جامعیت برخوردار نیستند.

دانش جمع‌شونده

این نگاه وجود دارد که فقط یک علم در باره جهان واقعی است که مرتباً تکامل می‌یابد و به جهان واقعی نزدیک می‌شود. این نگاه وقتی به تاریخ و جامعه‌شناسی و اقتصاد هم می‌رسد، معتقد است فقط یک علم وجود دارد که تاریخ واقعی را بیان می‌کند. فقط یک اقتصاد یا یک جامعه‌شناسی است که اقتصاد و جامعه را بیان می‌کند. این علوم تاریخ و اقتصاد و جامعه‌شناسی در طول زمان تکامل می‌یابند و با یافتن فاکت‌های

تاریخی و اقتصادی و اجتماعی به جهان واقعی نزدیک می‌شوند. در حالی که ما نه با یک علم، بلکه با یک مجموعه پارادایم‌ها و نظریه‌ها روبرو هستیم که می‌توان آن‌ها را نقد و متحول کرد. لذا ما با دانش جمع‌شونده روبرو نیستیم، بلکه با تکثر پارادایم‌ها روبرو هستیم.

پارادایم و فراپارادایم

در علوم اجتماعی هیچ نظام فکری جامع و فراگیر و یا فراپارادایم وجود ندارد. پارادایم‌ها که توسط انسان‌ها ساخته می‌شوند تنها قادر به تبیین محدوده‌های معینی از حیات اجتماعی هستند. هیچ پارادایمی وجود ندارد که بتواند مثلاً تاریخ تحولات اجتماعی تمام جوامع بشری را توضیح دهد. جوامع بشری متنوع، پیچیده و دائماً در حال تغییر است. نظریات کارل مارکس به عنوان یکی از پارادایم‌ها در حوزه علوم اجتماعی مطرح است. نظریات او نه قانون به حساب می‌آیند و نه فراپارادایم. گرچه در بین پارادایم‌های علوم اجتماعی از جایگاه ویژه برخوردار بوده و بیشترین تاثیر را در حیات سیاسی و اجتماعی در قرن بیستم داشته است. مارکسیست - لنینیست‌ها بر این تصورند که مارکس قوانین تاریخ و جامعه را کشف کرده است. یعنی مارکس را کاشف قوانین تاریخ و جامعه می‌دانند. در حالی که مارکس برای تبیین تاریخ و سرمایه‌داری پارادایم‌سازی کرده است. پارادایم‌های او قادر به تبیین برخی پدیده‌های اجتماعی است ولی از جامعیت و عامیت برخوردار نیستند. به عنوان مثال می‌توان گفت که با پارادایم‌های مارکس در مورد دوره‌های تاریخی، نمی‌توان تاریخ ایران را توضیح داد. در کشور ما نه دوره برده‌داری وجود داشت و نه فئودالیسم و نه طبقه به مفهومی که مارکس بیان می‌کرد. مارکس در مانیفست کمونیست می‌گوید که تاریخ کلیه جوامعی که تا کنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است. اما تاریخ ایران را با مبارزه طبقاتی نمی‌توان تبیین کرد.

پذیرش مارکسیسم به عنوان نظریه فراگیر، مسائل جدی را در مقابل ما قرار می‌دهد. اگر بر این اعتقاد باشیم که مارکس قوانین تاریخ و سرمایه‌داری را کشف کرده است، در این صورت دیگر نمی‌توانیم در مقابل این قوانین مکشوف سخنی بگوئیم و همواره باید بکشیم تحولات اجتماعی کشور خودمان را با آن قوانین تطبیق دهیم و اگر تطبیقی

هم نیافت این دیگر به ما و ناتوانی ما بر می گردد نه مشکل قوانین بی چون و چرائی که مارکس از تاریخ و سرمایه داری کشف کرده است. مارکسیست - لنینیست‌ها آن چنان ایمانی به الگوهایشان دارند که در مقابل واقعیت‌های متعارض با الگوها، حاضر به تن دادن به هیچ تغییر و تعویض در الگوها نیستند. برای آن‌ها تخطی از الگوها بی معنی است. از نظر آن‌ها هر قدر هم واقعیات با الگوها تبیین و توضیح نشوند باز نباید الگوها را مورد تردید قرار داد.

ماتریالیسم تاریخی، پارادایمی است که انسان آن را آفریده است. به این دلیل در صورت عدم توانائی آن در تبیین تاریخ یک جامعه مثلا جامعه ما، می توان و حتما پارادایم دیگر ساخت. این پشت کردن و ستیز با مارکس نیست. آن چنانکه ریاضیات لباچفسکی خیانت به اقلیدس نیست، بلکه ادامه کار اقلیدس است. ساختن پارادایم‌های جدید برای فضاها و سطوحی به جز فضا و سطح اقلیدسی است. ساختن پارادایم جدید برای یافتن پاسخ به بسیاری از سئوالاتی است که مارکس قادر به پاسخگویی آن‌ها نبود و یا در آن زمان نمی توانست پاسخ دهد. این شیوه برخورد آموختن از روش مارکس و ادامه روش او است.

اگر پارادایم‌های مارکس را تبدیل به اسطوره جاودانی کنیم، قادر به تبیین شرایط جدید و تحولات اجتماعی نخواهیم بود. بدین گونه پارادایم‌های مارکسی که به فهم تاریخ و جامعه مدد می‌رساند، زنجیری بر دست و پایمان خواهند شد. نشاندن پارادایم‌ها در جایگاه واقعی خود و اسطوره‌زدائی از آن‌ها به معنی کم بهاء دادن به پارادایم‌سازی نیست. پیشرفت علوم طبیعی و اجتماعی تنها در انباشت فاکت‌ها نیست، بلکه در پارادایم‌سازی هم است. پارادایم‌سازی را نباید به مشاهده‌گری و انباشت فاکت تقلیل داد. انتزاع، مفهوم‌سازی و پارادایم‌سازی مرحله‌ای از پژوهش علمی است. مارکس معتقد است ما تاریخ انسان را برخلاف طبیعت، خود می‌سازیم، در صورتی که در تاریخ طبیعت، نقش نداریم. مارکس معتقد بود که انسان خود، تاریخ خودش را می‌سازد و برای ساختن تاریخ، نیازمند تئوری است.

پارادایم‌ها متأثر از شرایط زمانی و مکانی هستند و محدودیت‌های دوره خود را با خود حمل می‌کنند. پارادایم‌های قرن نوزده نمی‌توانند تمام پدیده‌های قرن بیست و یکم را

تبیین کنند. مثلاً نقشی که نیروهای چپ برای طبقه کارگر در تحولات اجتماعی قرن نوزده و بیستم قائل بودند، نمی‌تواند امروز صادق باشد. چرا که طبقه کارگر در کشورهای غربی دچار تحولات جدی شده است.

پارادایم‌ها در تبیین پدیده، این و یا آن جنبه را برجسته می‌کنند و به تبیین آن می‌پردازند و لذا گاه جنبه‌های دیگر پدیده کم‌رنگ می‌شود. مثلاً در الگوی تاریخ مارکس مباحث اقتصادی از وضوح و روشنی برخوردار است. در عوض در این الگو، مباحث دینی و فرهنگی در سایه قرار دارد. این مباحث را در الگوهای دیگر تاریخی می‌توان روشن‌تر و واضح‌تر دید و به بررسی آن پرداخت. مثل الگوهای ماکس وبر.

ما با پلورالیسم پارادایم‌ها و نظریه‌ها روبرو هستیم. نمی‌توان یک نظریه و پارادایم را به عنوان علم تلقی کرد و سایر پارادایم‌ها را به عنوان غیرعلمی قلمداد نمود. یا اینکه با اضافه کردن صفت علمی به یک نظریه، بر آن صحنه گذاشت و بقیه را به عنوان غیرعلمی کنار نهاد. این مسئله در مورد اندیشه‌های مارکس هم صادق است. بعلاوه از اندیشه‌های مارکس قرائت‌های مختلف وجود دارد و جریان‌های متعددی مارکسیستی در قرن بیستم شکل گرفته است که نمی‌توان یکی از آن‌ها را علمی و بقیه قرائت‌ها و جریان‌ها را غیرعلمی حساب آورد.

پارادایم‌ها را نمی‌توان لزوماً در محدوده چپ و راست قرار داد و گفت که این نظریه حتماً پرولتری است و آن نظریه بورژوائی. چنین تفکیکی به طور دقیق وجود ندارد. حوزه اندیشه هرچقدر هم از تفکیک‌ها و شکاف‌های اجتماعی تاثیر پذیرفته باشد، لزوماً بازتاب ساده و بلاواسطه آن‌ها نیست. حوزه اندیشه از استقلال نسبی برخوردار است و به سادگی و راحتی نمی‌توان این و یا آن پارادایم را پرولتری و یا بورژوائی قلمداد کرد. این شیوه برخورد با پارادایم‌ها ما را به بیراهه می‌برد و امکان کاربرد نظریه‌های مختلف را از ما سلب می‌کند.

اما فاصله‌گیری از نسبت دادن صفت پرولتری و بورژوائی به پارادایم‌ها، به منزله آن نیست که نمی‌توان این و یا آن نظریه‌پرداز را در تقسیم‌بندی کلی میان جریان‌های فکری چپ، لیبرالیسم و محافظه‌کاری قرار داد. برخی نظریه‌پردازان مشخصاً در این و یا آن جانب قرار دارند و تئوری‌پرداز چپ و یا لیبرالیسم و محافظه‌کاری به حساب می‌آیند.

مثل کارل مارکس، فریدریک انگلس، لنین، کائوتسکی، برنشتاین، لوکاچ، گرامشی، آلتوسر، پل باران، پل سوئیزی به عنوان نظریه پردازان چپ و کارل پوپر، آیزایا برلین به مثابه تئوری پردازان لیبرالیسم و فریدریش هایک نظریه پرداز محافظه کاری نو.

نتیجه گیری

هیچ نظام فکری جامع، فراگیر و فراپارادایم در علوم اجتماعی وجود ندارد. لازم است از اسطوره سازی از پارادایم ها اجتناب کنیم و پلورالیسم پارادایمی را بپذیریم. پارادایم ها در خدمت انسان هستند و نباید اسیر چارچوب تنگ این و یا آن پارادایم شد. لازم است که با پارادایم ها برخورد آزاد داشته باشیم، هر پارادایمی را که قادر به تبیین پدیده معین نیست بدون تعصب کنار بگذاریم و پارادایمی را انتخاب کنیم که بتواند پدیده مورد نظر ما را تبیین کند. این برخورد به ما کمک میکند که از دگماتیسم فاصله بگیریم و توانائی خود را برای تبیین پدیده های جامعه خودمان بالا ببریم.

مسائل نظری چپ (۲)

برداشت آزادانه از نظریات کارل مارکس
بهر روز خلیق

نظریات کارل مارکس و تحولات فکری و سیاسی قرن بیستم

نظریات کارل مارکس حوزه گسترده‌ای را در بر می‌گیرد: از فلسفه تا اقتصاد سیاسی، از جامعه‌شناسی تا تبیین مادی تاریخ. امروز کمتر حوزه علوم اجتماعی را می‌توان یافت که در آن اندیشه‌های کارل مارکس مطرح نباشد. اندیشه‌های کارل مارکس در دانشگاه‌ها به عنوان روش و نظریه اجتماعی به ویژه در جامعه‌شناسی سیاسی از جایگاه برجسته‌ای برخوردار است.

اندیشه‌های کارل مارکس در قرن بیستم به یکی از جریان‌های اصلی فکری در سطح جهان و به ویژه در غرب تبدیل گردید و برپایه آن جریان‌های متعدد مارکسیستی شکل گرفتند و بر تحولات فکری و سیاسی تاثیر جدی گذاشتند. از جمله جریان‌های مارکسیستی: مارکسیسم فلسفی، مارکسیسم انقلابی، مارکسیسم انتقادی، مارکسیسم ساخت‌گرا به همین خاطر مارکسیسم بسیار فراتر از اندیشه‌های مارکس است. اندیشه‌های کارل مارکس تنها در حوزه فکری نماند، پا به عرصه سیاسی و چالش نیروهای سیاسی و اجتماعی گذاشت و در قرن بیستم به بزرگترین جریان سیاسی تبدیل گردید و بیشترین تاثیر را بر تحولات سیاسی در سطح اروپا و جهان گذاشت. اندیشه‌های مارکس بر بستر جنبش کارگری در نیمه دوم قرن نوزدهم و قرن بیستم به شکل‌گیری جنبش سوسیالیستی انجامید.

جنبش سوسیالیستی مهمترین و گسترده‌ترین جریانی بود که سرمایه‌داری را به چالش کشید. دامنه تاثیرات جنبش سوسیالیستی به مراتب فراتر از جنبش کارگری که پایگاه اصلی آن به شمار می‌رود، بوده است. به ندرت می‌توان از جنبش اجتماعی و حرکت اعتراضی در یک قرن و نیم گذشته نام برد که ردپای اندیشه‌های مارکس و جنبش سوسیالیستی در آن وجود نداشته باشد: جنبش کارگری، جنبش‌های دمکراتیک، جنبش‌های ضداستعماری، جنبش‌های ضدفاشیستی، جنبش صلح، جنبش‌های نوین و اکثر انقلابات قرن بیستم.

نظریات کارل مارکس در کشورهای غربی زمینه‌ساز پدید آمدن دولت‌های رفاه بعد از جنگ جهانی دوم گردید، در روسیه و کشورهای عقب مانده به عنوان ایدئولوژی نوسازی و توسعه صنعتی به کار گرفته شد و در کشورهای جهان سوم به عنوان ایدئولوژی انقلاب و مبارزه علیه رژیم‌های ارتجاعی تبدیل گردید.

نظریات مارکس و جنبش سوسیالیستی نقش مهمی در دگرگونی چهره سرمایه‌داری و جامعه مدرن داشته است که بدون آن جهان می‌توانست چهره‌ای بس سیاه به خود بگیرد و عرصه تهاجم بی‌چون و چرای سرمایه، بازار و میلیتاریسم و بی‌حقوقی هرچه بیشتر غالب شهروندان و به ویژه کارگران و مزدبگیران باشد.

اندیشه‌های مارکس به عنوان پرنفوذترین جریان فکری، قلب و فکر بسیاری از روشنفکران معترض در غرب و به ویژه در جهان سوم و از جمله کشور ما را به تسخیر خود در آورد و قرائت‌هایی از آن اندیشه‌ها، به راهنمای عمل آن‌ها تبدیل گردید.

اندیشه‌های مارکس در عین حال بستر ساز شکل‌گیری "سوسیالیسم واقعا موجود" در تعداد زیادی از کشورها گردید. در این کشورها تحت عنوان سوسیالیسم، حکومت‌های توتالیتر و دیکتاتور حاکم گشته و جامعه را تحت انقیاد دولت درآوردند.

به نام اندیشه‌های مارکس و سوسیالیسم، اقدامات جنایتکارانه بی‌سابقه‌ای در اتحاد شوروی در دوره استالین علیه کمونیست‌ها و مردم صورت گرفت. اقدامان جنایتکارانه در برخی کشورهای دیگر مثل چین و کامبوج نیز تکرار گردید. در این کشورها میلیون‌ها انسان از جمله کمونیست‌ها سربه‌نیست شدند.

اندیشه‌های مارکس در قالب لنینیسم و استالینیسم به صورت ایدئولوژی رسمی گروه حاکم بوروکرات و مدیران دولتی در "سوسیالیسم عملا موجود" در آمد و در گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب کمونیست هم به ایدئولوژی دگماتیک تبدیل گردید و اندیشه‌های مارکس در نزد آن‌ها از پویائی تهی گشت.

اندیشه‌های کارل مارکس و دریافته‌های مختلف از آن

از نظریات کارل مارکس نه یک دریافت، بلکه دریافته‌ها و قرائت‌های متعدد وجود دارد. تعدد قرائت‌ها به عوامل زیر برمی‌گردد:

- دست‌نوشته‌های مارکس به صورت پراکنده باقی ماند و بخشی از آن‌ها تا دهه ۳۰ قرن بیستم امکان انتشار پیدا نکرد. اثر اصلی مارکس یعنی "ایدئولوژی آلمانی" که دیدگاه وی در مورد مسائل فلسفی است تا دهه ۳۰ قرن بیستم منتشر نشده بود. آثار جوانی مارکس برای نخستین بار در دهه ۱۹۳۰ منتشر شد.

- اندیشه‌های مارکس در طول حیات او دچار تحول گردیده و از اومانیسم فلسفی در دوره جوانی به تاریخ‌گرایی و ساخت‌گرایی در سنین میانی و پیری متمایل شده است.

- تعبیرپذیری و عدم قطعیت اندیشه‌های مارکس

- ابهامات در نظریه‌های مارکس

- تاثیر تحولات و مسائل اجتماعی و سیاسی قرن بیستم بر مفسران اندیشه‌های مارکس.

- مبنا قرار گرفتن نوشته‌های انگلس به جای مارکس توسط پیروان او.

برخورد مارکسیست‌ها با مارکس و انگلس به گونه‌ای بوده است که گویا آندو یک جان در دو بدن بوده‌اند. "در عصر انترناسیونال دوم (و حتی سال‌های بعد از آن)، یکسان پنداشتن تام و تمام اندیشه مارکس و انگلس، یکی از ارکان ایمان بود" (از مقدمه لوچینو کولتی - دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی کارل مارکس - ترجمه حسن مرتضوی). در آثار مارکسیست‌ها، بسیار می‌توان دید که نویسنده از مارکس دفاع می‌کند اما هنگام مستند کردن این دفاع به جای مارکس از انگلس نقل‌قول می‌آورد. از جمله لنین. لنین می‌گوید: "نظریات مارکس و انگلس روشنتر و مشروحتر از هر جا در تالیفات انگلس تحت عنوان "لودویگ فویرباخ" و "آنتی دورینگ" که مانند "مانیفست کمونیستی" کتاب دم دستی هر کارگر آگاه است، بیان شده است" (سه منبع و سه جزء). منبع اصلی مورد استناد لنین در کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" نه آثار مارکس بلکه کتاب "آنتی دورینگ" است.

دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و نقدی بر آموزه‌های دولتی مارکس که میان سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۳۲ انتشار یافت، با استقبال سرد در اتحاد شوروی مواجه گردید و به بایگانی سپرده شد. آن چه موجب شد که این آثار خارج از مارکسیسم قرار گیرد، این بود که در آن سخنی از دیالکتیک طبیعت و مفاهیم مورد نظر انگلس نبود.

نگرش دترمینیستی (جبری‌گرائی) و اکونومیستی (اقتصادگرائی) در آثار مارکس کم نیست. اما انگلس در کتاب "آنتی دورینگ" در سال ۱۸۷۸ نخستین برداشت دترمینیستی (جبری‌گرائی) و اکونومیستی (اقتصادی) از اندیشه‌های مارکس را به صورت جمع‌بندی شده و به عنوان یک دستگاه فکری ارائه داد. انگلس اندیشه‌های عمده در زمینه اقتصاد سیاسی و نقش کار انسان در تحول تاریخی را به عنوان جزئی از یک دستگاه فکری فراگیر و گسترده به کار برد. وی دیالکتیک را که در نظر مارکس اساسا در رابطه با تاریخ و جامعه و نقش انسان در آن مطرح شده بود، به عرصه طبیعت بی‌جان نیز تسری داد. از دیدگاه انگلس، دیالکتیک "قانون تکامل طبیعت، تاریخ و اندیشه" است.

مارکس در طول سال‌های ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۵ یعنی پنج تا هشت سال پس از نخستین ویرایش جلد اول "سرمایه" تغییرات و مطالب جدیدی را به اثر خود افزوده است. یکی از این تغییرات به رابطه انسان با طبیعت مربوط می‌شود. در متن ویراست انگلیسی چنین آمده است: "در حالی که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد همزمان طبیعت خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و بازی این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند." در ویراست فرانسوی ۱۸۷۵-۱۸۷۲ این مطلب به صورت زیر تغییر یافته است: "انسان در همان زمان که از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را جرح و تعدیل می‌کند، طبیعت خویش را نیز جرح و تعدیل می‌کند و توانمندی‌های نهفته در آن را نیز تکامل می‌بخشد." این تغییر ظریف نشان می‌دهد که مارکس در ویراست فرانسوی به جای سلطه انسان بر طبیعت (نظریه ای که مورد انتقاد طرفداران محیط زیست قرار گرفته است) بر کنش متقابل انسان و طبیعت تاکید می‌کند.

تغییر دیگر به دیدگاه مارکس درباره جبرگرایی (دترمینیسم) مربوط می‌شود. در ویراست انگلیسی که به ویراست چهارم آلمانی متکی است، چنین آمده است: "کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه‌یافته‌تر است به کشورهای که کمتر توسعه‌یافته‌اند، فقط تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهد." این مطلب می‌تواند تائیدی بر این برداشت باشد

که به نظر مارکس همه جوامع انسانی ناگزیر باید فقط یک مسیر تکامل را طی کنند و آن مسیر تکامل انگلستان سرمایه‌داری سده نوزدهم است، که در آن زمان توسعه یافته‌ترین کشور سرمایه‌داری بود. در ویراست فرانسه، این نکته به صورت زیر بیان شده است: "کشور توسعه‌یافته‌تر از لحاظ صنعتی به کشورهایی که در مسیر صنعتی از پی آن می‌آیند، فقط تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهد." در اینجا مفهوم کشوری که مسیر کشور دیگری را دنبال می‌کند، به کشورهای محدود شده است که به سوی صنعتی شدن پیش می‌روند. جوامع غیرصنعتی زمان مارکس مانند روسیه و هند در مقوله دیگری جای گرفته‌اند و راه مسیرهای بدیل برای آنها باز گذاشته شده است.

موارد ذکر شده نشان می‌دهد که مارکس در طول چند سال پس از چاپ نخست جلد اول "سرمایه" دیدگاه خود را درباره موضوعات مهمی چون رابطه انسان با طبیعت و برخورد جبرگرایانه با تحول صنعتی کشورها تغییر داده یا دست‌کم تدقیق کرده است. اما انگلس آنها را در ویرایش "نهایی" لحاظ نکرده است (برگرفته از نوشته "کوبین اندرسون" - مندرج در جلد اول کاپیتال - مترجم حسن مرتضوی).

واقعیت این است که آنچه به عنوان "مارکسیسم" شناخته شده و نظریه‌پردازانی چون کائوتسکی و پلخانف و لنین نقش اصلی را در پیدایش آن داشته‌اند، بیشتر از نظرات فلسفی انگلس سرچشمه گرفته است تا از نظرات مارکس. مارکس با واژه "مارکسیسم" که یک نظام فلسفی، اقتصادی و سیاسی را تداعی می‌کند، میانه‌ای نداشت. مسئولیت اصلی ایجاد "مارکسیسم" به عهده انگلس است. مارکسیسم ارتدوکس و مهم‌ترین نماینده آن یعنی "کارل کائوتسکی" زیر تاثیر مستقیم برداشت‌های انگلس شکل گرفته است.

با انتشار آثار جوانی مارکس در دهه ۱۹۳۰ و دست‌نوشته‌هایش، معلوم شد که اندیشه‌های او در طول حیاتش دچار تحول شده و از اومانیزم فلسفی به تاریخ‌گرایی و ساخت‌گرایی متمایل شده است. تاکید مارکس بر مفاهیمی هم‌چون پراکسیس و از خودبیگانگی در دوره جوانی به شکل‌گیری مارکسیسم فلسفی (کارل کرش، آنتونیو گرامشی و گئورگ لوکاچ) انجامیده و گرایش او به بررسی ساخت‌ها در دوره پیری به

پدید آمدن مارکسیست‌های ساختارگرا (لوئی آلتوسر و نیکوس پولاتزاس) منجر گشته است.

در نظرات مارکس ابهامات، تناقضات و ناروشنایی فراوان وجود دارد. به عنوان نمونه:
- مارکس در برخی نوشته‌هایش می‌گوید که تمایل نرخ سود به تنزل بر اثر رقابت موجب فروپاشی سرمایه‌داری خواهد شد و در برخی دیگر اضافه تولید. بالاخره مارکس مشخص نمی‌کند که آیا تمایل نرخ سود به تنزل بر اثر رقابت موجب فروپاشی سرمایه‌داری خواهد شد یا اضافه تولید؟

- مارکس در برخی آثار خود از فرآیند اجتناب‌ناپذیر تقسیم جامعه میان دو طبقه و یا دو قطب عمده و از میان رفتن لایه‌های میانی صحبت می‌کند. در حالی که در کتاب نظریات در باره ارزش اضافه رشد لایه‌های میانه و بخش خدمات غیرمولد را مطرح می‌کند.

- در نوشته‌های مارکس هم عناصر دترمینیسم را وجود دارد و هم پراکسیس.
عوامل تاریخی نیز در پدید آمدن قرائت‌های مختلف از اندیشه‌های مارکس تاثیرگذار بوده است. تحت تاثیر شرایط و عوامل تاریخی اندیشه‌های مارکس با مکاتب فکری در آمیخت. ترکیب مارکسیسم با داروینیسم (در اندیشه‌های کائوتسکی)، با مکتب نئوکانتی (در مکتب مارکسیسم اتریش)، با رادیکالیسم انقلابیون روسیه (در اندیشه‌های لنین)، با نظریات فروید (در مکتب فرانکفورت)، با اگزیستانسیالیسم سارتر، با ساختارگرایی...

مسائل نظری دترمینیسم و پراکسیس

گرچه در آثار کارل مارکس رگه‌های دترمینیسم و اکونومیسم را می‌توان به وفور یافت، ولی هسته مرکزی اندیشه‌های او به ویژه در آثار فلسفی‌اش، نظریه پراکسیس است. مارکس در تزهائی در باره فئورباخ می‌گوید: "فلاسفه همواره جهان را به صورت مختلف تفسیر کرده‌اند، آنچه اهمیت دارد، تغییر جهان است."

مارکس بر پراکسیس انسان ها تاکید کرده و می گوید تاریخ انسان را ساخته و انسان تاریخ را می سازد. این نگرش فرجام روندهای تاریخی را از پیش تعیین شده نمی داند و بر این باور است که حرکت تاریخ غیرغایتمندانه، باز و چند وجهی است.

چنانچه گفته شد پراکسیس فرآیند کار انسان در تاریخ به عنوان محتوی اصلی اندیشه مارکس توسط پیروان وی جای خود را به برداشت ماتریالیستی و پوزیتیویستی از تحول تاریخی داد. در نتیجه مارکسیسم ارتدوکس و "قوانین تاریخ" به عنوان حقایق ازلی و غائی در حوزه اندیشه سیاسی نمودار شد.

در حالی که فلسفه پراکسیس، بنا به سرشت خود، نمی تواند "قوانین تاریخی" را عامل تغییر اجتماعی بداند و آن ها را خداوندان پنهانی بداند که انسان ها را برای نیل به اهداف خود به کار می گیرند، بی شک هرگاه طبقه کارگر به پایه ای از آگاهی برسد که در آن بتواند ابتکار عمل را در دست گیرد، با شرایط تاریخی مواجه خواهد شد که تغییر خودسرانه آن میسر نخواهد بود. نفی جبرگرایی مترادف قبول این حکم نیست که اراده انسان در هر شرایط به هرکاری توانا است و کرانی نمی شناسد. هیچ قانون تاریخی نمی تواند از ابتدا مشخص کند که در هر وضعیت مشخصی، کدامیک از عناصر بالقوه های تکامل، جامه عمل خواهد پوشید. زیرا تاریخ چیزی جز پراکسیس انسانی نیست.

مسئله اصلی برای مارکس رهائی نیروهای مولده از محدودیت های سازمان اقتصاد سرمایه داری بوده است. اندیشه های مارکس نظریه ای است عملی برای آزادسازی انسان در عصر تمدن صنعتی. نظریه عملی تغییر جهان گرچه از درون سنت فلسفی خاصی برآمده بود، اما دیگر فلسفه به مفهوم قدیم به شمار نمی رفت. صرفنظر از اینکه فلسفه و نظریه پردازی خود عمل و مقدمه تغییر است، تغییر نیز نیازمند نظریه پردازی و فلسفه است. مارکس عنصر ذهنیت فعال و انتقادی را به عنوان جوهر تغییر جهان می داند و دیالکتیک ذهن و عین بیان چنین معنائی است.

فردریش انگلس و به ویژه کارل کائوتسکی رهبر و نظریه پرداز برجسته سوسیال دمکراسی بعد از مرگ کارل مارکس، سنگ بنای میراث اندیشگی او را به شکل جزمی درآوردند. از آن پس سوسیالیست ها و کمونیست های جهان در بخش غالبشان با اتکا به

جزمیتی که آن‌ها جا انداختند، دکترینی را به نام "سوسیالیسم علمی" ابداع کردند که پایه نگرش احزاب کمونیست گردید.

ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی به عنوان قوانین عمومی توسعه و تکامل جامعه تعریف می‌شود. لنین می‌گوید ماتریالیسم تاریخی "تسری ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم فلسفی به حوزه جامعه است".

در ماتریالیسم تاریخی این موضوع مطرح است که آیا اعمال انسانی در تاریخ تصادفی و خودجوش است یا وسیله عوامل و نیروهای عینی تعیین می‌شود. به عبارت دیگر، آیا انسان تاریخ خود را می‌سازد یا تاریخ به وسیله عوامل دیگری ساخته می‌شود؟ ماتریالیسم تاریخی به عنوان نظریه دترمینیستی تاریخ را حاصل عوامل و نیروهای عینی تلقی می‌کند و فرآیند تاریخ را فرجام‌مند می‌پندارد. فرجام جامعه کمونیستی. در فرجام تاریخ، یعنی در کمونیسم، دیگر اعمال فردی تحت انقیاد نیروها و قوانین طبیعی نخواهد بود بلکه این نیروها تحت انقیاد فرد در می‌آید. به گفته انگلس: "قوانین اعمال انسانی که تا کنون در مقابل انسان همچون قوانین طبیعت بیگانه با وی ایستاده بود، از این پس به وسیله انسان با کمال آگاهی به کار برده خواهد شد بدین سان انسان از قلمرو ضرورت به عرصه آزادی قدم خواهد گذاشت"

مارکس در نوشته‌های فلسفی بر تعامل عین و ذهن و بر نقش انسان در ساختن تاریخ تاکید می‌کند. مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) در خصوص رابطه ذهن و عین و عملکرد نیروهای مولد انسان، در مقابل نظریه ماتریالیستی "خام‌اندیش" می‌گوید که انسان جهان واقع را در عین حال که از آن تاثیر می‌پذیرد، شکل می‌بخشد. کار انسان یعنی رابطه فعال و خلاق میان انسان و محیط مادی، زیربنای تحول تاریخی است. "تاریخ برخلاف آنچه ماتریالیست‌ها می‌گویند فعالیت تخیلی (روح) نیست. تاریخ عرصه کار انسان است... در جایی که تامل فلسفی پایان می‌یابد در همانجا یعنی در زندگی واقعی علم اثباتی آغاز می‌شود"

پس از مارکس روزا لوکزامبورگ نخستین کسی بود که دو وجهی بودن تاریخ را مورد تاکید قرار داد و در فرمول مشهور خود "سوسیالیسم یا بربریت" بر غایتمندی جزم گرایانه در تاریخ خط بطلان کشید و تاکید نمود که در مسیر پیشرفت سرمایه‌داری، هم امکان رسیدن به سوسیالیسم وجود دارد و هم در غلتیدن به وادی بربریت بشریت را تهدید می‌کند.

تحولات فکری و سیاسی یک قرن و نیم گذشته بر غایتمندی تاریخ، دترمینیسم و اکونومیسم خطر بطلان کشید و برخی از مارکسیست‌ها (مثل آنتونیو گرامشی) و جریان‌های مارکسیستی (مثل مکتب فرانکفورت) از آن نگرش فاصله گرفتند.

زیربنا و روبنا

مفهوم زیربنا و روبنا به عنوان جزئی از ماتریالیسم تاریخی، اساس تفسیر اقتصادی جامعه به شمار می‌رود. زیربنا به اقتصاد و روبنا به سایر وجوه زندگی اطلاق می‌شد. مارکس می‌گوید: "وجه تولید در زندگی تعیین کننده خصلت عمومی فرآیندهای اجتماعی، سیاسی و روحانی زندگی است. آگاهی آدمیان، وجود ایشان را تعیین نمی‌کند بلکه برعکس وجود اجتماعی، آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند." انگلس در "آنتی دورینگ" توضیح نهائی کل روبنا را در زیربنای اقتصادی جستجو می‌کند. براساس این تعبیر، پدیده‌های روبنائی چون صرفاً بازتاب‌های ایدئولوژیک زیربنا است، منفعل و بلااثر محسوب می‌شود.

اما انگلس پس از مرگ مارکس رابطه زیر و روبنا را مورد تجدیدنظر قرار داد و در نامه مشهورش به فراتنس مرینگ در ژوئیه ۱۸۹۳ اذعان کرد که در نسبت دادن علیت انحصاری به زیربنا دچار اشتباه شده است. به نظر او میان روبنا و زیربنا رابطه علی وجود دارد و این تا حدی به معنی نفی دترمینیسم اقتصادی است.

می‌توان گفت گرچه عناصر روبنائی متأثر از عوامل زیربنائی اقتصادی است، لیکن واجد منطق و تاریخ تکامل و تحول خاص خود می‌باشند و نمی‌توان آن‌ها را به زیربنای مادی تقلیل داد. با پیشرفت اجتماعی و تامین رفاه برای اکثریت شهروندان در کشورهای

غربی، از درجه تاثیرگذاری عامل اقتصادی بر عناصر روبنائی کاسته شده و نقش عوامل دیگر به ویژه فرهنگ در زندگی اجتماعی افزایش می‌یابد.

شیوه تولید به مثابه وحدت دیالکتیکی نیروهای مولد و مناسبات تولیدی

تفسیر کلاسیک این تز چنین است که با هر درجه‌ای از رشد و تکامل نیروهای مولده، شکل معینی از مناسبات تولیدی انطباق دارد. لیکن قرن بیستم نشان داد که قطعیت ارتباط مزبور فوق‌العاده نسبی است. دامنه حالات نیروهای مولده که بر پایه مناسبات تولیدی سرمایه‌داری - و در نتیجه امکانات تکامل تدریجی این مناسبات نیز - رشد و تکامل پیدا می‌کنند، بسیار وسیعتر از آن از کار در آمدند که در گذشته تصور می‌شد. دگرگونی‌های ژرفی در پایه فنی - اقتصادی تولید اجتماعی روی داده است. در دهه‌های اخیر انقلاب علمی و فنی در قلمرو سرمایه‌داری پیشرفته به مرحله کیفیتا نوینی رسیده است. انقلاب تکنولوژیک به منزله تحولی انقلابی در نیروهای مولده به حساب می‌آید: دگرگونی ساختاری تولید اجتماعی بر پایه تکنولوژی علم‌بر، کاربرد تکنیک میکروپروسه‌ها، انفورماتیک، تکنیک روبات، سیستم خودکار مدیریت و بیوتکنولوژی. مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی سال‌های ۱۸۵۹ - ۱۸۵۷ پیامدهای همان تغییرات تکنولوژیکی را شرح می‌دهد که در عصر ما مشاهده شده‌اند. انقلاب تکنولوژیک در ماهیت امر صرفه‌جوئی فراوان کار زنده و بیرون رانده شدن آن از خود روند تولید را موجب می‌گردد. مارکس می‌گوید: "کار دیگر بیش از آن که در شمول روند تولید باشد، برعکس چنان کاری است که در جوار آن، انسان در رابطه با خود روند تولید همچون کنترل کننده و تنظیم کننده آن برآمد می‌کند ... کارگر به جای آن که عامل اصلی روند تولید باشد، در کنار آن قرار می‌گیرد"

بدین ترتیب ایجاد ثروت واقعی هر چه کمتر به زمان کار و کمیت کار صرف شده و هرچه بیشتر به قدرت آن عواملی از تولید وابسته می‌شود که در طول زمان کار به حرکت در می‌آیند و ثمربخشی بالایشان نه بواسطه با زمان کار برای تولید آن‌ها، بلکه با سطح عمومی علم و کاربرست آن در تولید و پیشرفت تکنیک معین می‌شود.

برپایه تز "شیوه تولید به مثابه وحدت دیالکتیکی نیروهای مولد و مناسبات تولیدی" می‌توان گفت که این تغییرات در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری نمی‌گنجد (مارکس هم این نکته را در "دست‌نوشته‌های اقتصادی" یادآور می‌شود) و گذار به تراز بالاتری از مناسبات تولیدی یعنی گذار به سازمان سوسیالیسی جامعه را می‌طلبد. لیکن تاریخ از "جبر تکنولوژیک" تبعیت نمی‌کند. انقلاب تکنولوژیک در شرایط سرمایه‌داری جریان می‌یابد، بدون آنکه به طور خودکار موجب انقلاب اجتماعی شود. می‌توان گفت که تز "شیوه تولید به مثابه وحدت دیالکتیکی نیروهای مولد و مناسبات تولیدی" در عصر ما اعتبار خود را از دست داده است.

مناسبات سرمایه‌داری

مهمترین مسئله‌ای که مارکس بدان پرداخت یعنی روند تحول، مکانیسم‌ها، بحران‌ها و تضادهای سرمایه‌داری و جهانی شدن سرمایه‌داری، هنوز مسئله روز است و در غیاب مارکس نمی‌توان بدرستی آن‌ها را تبیین کرد. بحث اصلی مارکس هم چنان تازه است. چنانچه بحران سرمایه‌داری در چند سال گذشته، باز نظرات مارکس در باره بحران‌های سرمایه‌داری را به میان کشیده و خوانش کاپیتال را از نو در دستور گذاشته است.

برداشت آزادانه از نظریات کارل مارکس

منطقی آن است که اندیشه‌های کارل مارکس را چونان یک پارادایم بنگریم که توسط وی برای تبیین تحول تاریخی، جامعه و مناسبات سرمایه‌داری طراحی شده است نه چون یک قانون و یا فراپارادایم که در تمام جوامع و زمان‌ها صادق است. کارل مارکس اندیشمند سترگی بود. بخشی از اندیشه‌های او و متد تحلیلیش در یک سده و نیم هم چنان اعتبار خود را حفظ کرده و امروز هم کاربرد دارد. اما بخشی از اندیشه‌های او در گذر زمان از اعتبار افتاده است. می‌توان گفت:

- جوهری از اندیشه‌های مارکس از ابتدا اشتباه بوده و در گذر زمان خطا بودن آن آشکار شده است (مثل دو قطبی شدن جامعه سرمایه‌داری).

- برخی از نظرات مارکس که توسط پیروان وی امری قطعی و مسلم تلقی می‌شد، در واقعیت زندگی غلط از آب در آمده است. مثل اجتناب‌ناپذیری انقلاب سوسیالیستی در کشورهای غربی و فروپاشی سرمایه‌داری با انقلاب.
- در تحلیل مارکس از سرمایه‌داری عواملی چون نقش دولت در نظر گرفته نشده است.
- برخی نظرات مارکس را گذر زمان از اعتبار انداخته است. مثل وحدت دیالکتیکی نیروهای مولد و مناسبات تولیدی و یا فقر مطلق کارگران.
- برخی نظرات مارکس منشا شکل‌گیری حکومت‌های دیکتاتور شده است. مثل دیکتاتوری پرولتاریا.
- مارکس برخی رویدادهای قرن نوزدهم را تعمیم داده و از آن نتایجی گرفته که چندان معتبر نبوده است. مثل کمون پاریس.
- دترمینیسم و اکونومیسم نقطه ضعف اندیشه‌های مارکس به حساب می‌آیند که بی‌اعتباری آن در طول یک قرن و نیم مشخص شده و توسط برخی جریان‌های مارکسیستی همانند مارکسیسم فلسفی و مارکسیسم انتقادی به زیر سؤال برده شده است.
- در همین ارتباط می‌توان گفت که نظریه ماتریالیسم تاریخی پاسخگوی تبیین تحولات اجتماعی و واقعیت‌های موجود نیست.
- دیالکتیک به عنوان شیوه بررسی پدیده‌ها همچنان کاربرد دارد و در عمل و نظر به کار گرفته می‌شود.
- پراکسیس و قرائت اومانیستی و فلسفی از مارکس همچنان نظریه معتبر به حساب می‌آید و می‌تواند در تبیین اندیشه‌های چپ و سوسیالیسم به کار گرفته شود.
- موضوع اصلی اندیشه‌های مارکس بررسی بحران‌ها و تضادهای سرمایه‌داری و روند جهانی شدن سرمایه بوده است که هنوز از اعتبار برخوردار است.
- حدود یک قرن و نیم از طرح اندیشه‌های مارکس می‌گذرد. در این فاصله سیمای جهان به کلی دگرگون شده و پدیده‌های جدیدی شکل گرفته است. مارکس فرزند زمان خود بود و محدودیت‌های زمان خود را داشت و نمی‌توانست پدیده‌های قرن بیستم و بیست

و یکم را از قبل تبیین کند. لذا صرفاً با اندیشه‌های قرن نوزده نمی‌توان به مسائل امروز پاسخ گفت.

امروز نباید با اندیشه‌های کارل مارکس به عنوان دستگاه فکری که تماماً اعتبار خود را طی یک قرن و نیم حفظ کرده و هم‌چنان پاسخگوی مسائل پیچیده قرن بیست و یکم است، برخورد کرد. این شیوه برخورد نه اعتبار بخشیدن به اندیشه مارکس، بلکه تبدیل کردن آن به یک آئین مذهبی است. امری که مارکس از آن اجتناب می‌کرد. او می‌گفت من مارکسیست نیستم.

مقید شدن به تمام نظریات مارکس، به معنی غلطیدن در دگماتیسم است. روش درست و منطقی در برخورد با نظریات مارکس، برداشت آزادانه از آن است. نظریات کارل مارکس برای ما به عنوان جریان چپ از جایگاه ویژه برخوردار است. بن‌مایه دیدگاه‌های ما از نظریات کارل مارکس متأثر است و ما در تبیین پدیده‌های اجتماعی و جامعه ایران از متد و آندسته از اندیشه‌های مارکس که هم‌چنان اعتبار خود را حفظ کرده‌اند، بهره می‌گیریم و آن بخش از اندیشه‌های او را که از ابتدا نادرست بوده و یا گذر زمان آن‌ها را از اعتبار انداخته است، کنار می‌گذاریم.

مسائل نظری چپ (۳)

**سرمایه‌داری معاصر، انقلاب و یا انتقال، بازار و برنامه‌ریزی متمرکز
بهروز خلیق**

سرمایه‌داری نظام گسترش‌یابنده است هم از لحاظ درونی و هم بیرونی. کارل مارکس بدرستی بر این نکته تاکید می‌کرد که سرمایه‌داری هم در درون رشد می‌کند و هم به مناطق دیگر دست می‌اندازد. مارکس مشخص نکرد که آیا یک سرمایه‌داری جهانی شده - سرمایه‌داری که جهان را فراگرفته و دیگر فضائی برای گسترش نداشته باشد - قادر به حیات خواهد بود؟ مارکس انتظار داشت سرمایه‌داری بسیار بیش از آنکه تمام فضای گسترش را پر کند، سرنگون شود و سوسیالیسم جای آن را بگیرد. او این پرسش را مطرح نکرد که آیا سرمایه‌داری کاملاً جهانی شده قادر خواهد بود تنها با توسعه درونی به حیات خود ادامه دهد؟ چون او اساساً این پرسش را مطرح نکرد از این رو کوششی هم برای پاسخ دادن به آن عمل نی‌آورد.

روزالوگزامبورگ در اثر خود به نام "انباشت سرمایه" به این سؤال پرداخت و این نظریه را مطرح کرد که سرمایه‌داری تا کنون با گسترش در فضای غیرسرمایه‌داری پیرامون خود توانسته است به حیات خود ادامه دهد. نظر او این بود که وقتی تمام فضای بیرونی پر شد و یا به بیان دیگر سرمایه‌داری جهانی گردید، با بحران مواجه شده و هیچ راه‌گریزی از آن وجود نخواهد داشت.

لنین به سرمایه‌داری نه به عنوان یک کل واحد، بلکه به مثابه مجموعه‌ای از واحدهای سرمایه‌داری نگاه می‌کرد و بر کشمکش و رقابت بین واحدها تاکید داشت که آن‌ها برای تسلط بر مناطق غیرسرمایه‌داری وارد جنگ با یکدیگر می‌شوند. این بحث اصلی لنین در اثر او به نام امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری آمده است. او بر این نظر بود که رقابت و جنگ به تضعیف سرمایه‌داری انجامیده و راه را برای انقلابات باز می‌کند. جنگ بین کشورهای سرمایه‌داری زمینه را برای انقلاب در روسیه، چین و برخی کشورهای دیگر فراهم آورد و جهان به دو بخش سرمایه‌داری تحت رهبری آمریکا و بخش غیرسرمایه‌داری تحت هدایت اتحاد شوروی و چین تقسیم گردید و جنگ سرد بین آندو اردوگاه جریان پیدا کرد. بدنبال آن این تصور در اردوگاه شرق به

وجود آمد که ما در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم قرار داریم. آن‌ها این روند را برگشت ناپذیری تلقی می‌کردند.

اما روندها به گونه عکس پیش رفت، اتحاد شوروی و کشورهای متحد او فرو پاشیدند و سرمایه‌داری در کشورهای "سوسیالیسم واقعا موجود" دامن گسترد و کاملاً جهانی شد. سرمایه‌داری در یک مقیاس جهانی پیروز شد و تئوری دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بی‌اعتبار گردید.

به دنبال فروپاشی اردوگاه شرق و پیروزی سرمایه‌داری، تئورسین‌های چپ بار دیگر در صدد تبیین سرمایه‌داری معاصر برآمدند. آن‌ها بدرستی برگرایش‌های جدید سرمایه‌داری که بعد از رکود ۱۹۷۴ - ۱۹۷۵ شکل گرفته است، دست گذاشتند. از جمله آهسته‌تر شدن آهنگ عمومی رشد، گسترش شرکت‌های چند ملیتی و مالی شدن روند انباشت سرمایه. سوق یافتن سرمایه به طرف مجاری مالی صرف و اکثریت مجاری سفته‌بازی، احتکار، قماربازی و کارهای سوداگرانه، بحران‌های سرمایه‌داری را عمق بخشیده است. اما سرمایه‌داری به کمک دولت، بربحران‌های خود غلبه می‌کند. لازم است که چپ باز به سرمایه‌داری به نشیند، مشخصه‌های سرمایه‌داری معاصر را بشناسد، علل پایداری آن را دریابد، به خودتنظیمی‌های آن آگاه باشد و به انعطاف‌پذیری و تطابق‌پذیری آن توجه کند. این نگاه به معنی چشم‌پوشی و یا ندیدن بحران‌ها و تضادهای مناسبات سرمایه‌داری، استثمار نیروی کار و غارتگری کشورهای پیرامونی نیست. چپ دمکرات مخالف و ناقد سرمایه‌داری است و براین باور است که نمی‌توان سرمایه‌داری را آخرین فرماسیون اقتصادی - اجتماعی به حساب آورد و آنرا به عنوان پایان شکل‌بندی تاریخی تلقی نمود. از نظر چپ دمکرات برای سرمایه‌داری، آلترناتیو وجود دارد و این آلترناتیو هم سوسیالیسم است.

سرمایه‌داری معاصر

کارل مارکس نظریه پرداز و تحلیل‌گر مناسبات سرمایه‌داری بود. مارکس با بررسی عمیق مناسبات سرمایه‌داری، تضادها و بحران‌های سرمایه‌داری را دریافت و آن‌ها

را تبیین کرد. تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، بحران اضافه تولید و بحران های دوره ای.

بحران ذاتی مناسبات سرمایه داری است و گسست هائی در فرآیند انباشت سرمایه به وجود می آورد. روند انباشت سرمایه شرایط لازم تداوم خود را از بین می برد و این امر موجب تنزل نرخ سود و پیدایش بحران می گردد. طول بحران بستگی به مدت زمان لازم برای جهت گیری مجدد سرمایه دارد. از این نظر روند انباشت در سرمایه داری پر از فراز و نشیب است.

مارکس و مارکسیست ها بر این نظر بودند که سرمایه داری بر اثر تضادها و بحران های درونی آن و بر اثر انقلاب سوسیالیستی، فروپاشیده و جای خود را به نظام سوسیالیستی خواهد داد. اما سرمایه داری تا کنون دوام آورده، به حیات خود ادامه و حتی کشورهائی را که در آن ها "سوسیالیسم واقعا موجود" حاکم بود، فرا گرفته است. امروز می توان گفت که سرمایه داری به تمام معنی جهانی شده است.

مارکس از بحران ها و تضادهای سرمایه داری، فروپاشی اجتناب ناپذیر سرمایه داری را نتیجه گرفته بود. گرچه نظریه مارکس در خصوص گرایش نزولی نرخ بهره در سرمایه داری کارکرد دارد، لیکن چنانچه واقعیت دو قرن اخیر نشان داده است، نمی توان وقوع حتمی بحران اجتناب ناپذیر را از آن استنتاج کرد. مارکس نقش عوامل دیگر به ویژه نقش دولت در زمینه پیش گیری از وقوع بحران اجتناب ناپذیر را در نظر نگرفته بود.

به باور مارکس فرآیند انباشت و تمرکز سرمایه به نابودی سرمایه های متوسط و کوچک خواهد انجامید. برخلاف انتظار مارکس، فرآیند انباشت و تمرکز سرمایه، فرآیندی خردکننده نبوده و سرمایه متوسط و کوچک توانسته اند در رقابت با سرمایه بزرگ مقاومت و حتی با توجه به ماهیت پیچیده تقسیم کار در نظام سرمایه داری، جایگاه خود را حفظ کنند.

یکی از دلایلی که برای فروپاشی سرمایه داری شمرده می شد، فقدان مکانیسم های "خود تنظیم کننده" آن بود. اما در واقعیت دیده شد که سرمایه داری واجد مکانیسم های "خود تنظیم کننده" است. اگر سرمایه داری دارای مکانیسم های "خود تنظیمی" نبود که به وسیله آن منظمآ تضادهای انباشته شده را حل نماید و بحران

هائی را که پدید می‌آیند مرتفع نماید، نمی‌توانست به موجودیت خود ادامه دهد و تا کنون پایدار بماند.

سرمایه‌داری عصر رقابت تنها یک تنظیم‌کننده می‌شناخت و آن هم بازار بود. بازار ضمن آنکه موتور اقتصاد سرمایه‌داری بود، گرایش بازدارنده این اقتصاد هم به حساب می‌آمد. بازار که نقش تنظیم‌کننده را بازی می‌کرد، در ماهیت امر هم خود و هم نتایج فعالیت آشفته پیشین خود را اصلاح می‌نمود.

اما سرمایه‌داری معاصر دارای چند مکانیسم تنظیم‌کننده است:
" - مکانیسم بازار که تولید سرمایه‌داری را تنظیم می‌کند.

- تنظیم در سطح شرکت‌ها

- مبارزه طبقاتی میان کار و سرمایه که از مناسبات تولیدی برمی‌خیزد و مهمترین موازنه باز تولید اجتماعی را تنظیم می‌نماید.

- دولت که بر مبنای وظائف خود در جهت حراست و تحکیم صورت‌بندی موجود، مناسبات اجتماعی را در مجموع تنظیم می‌کند.

- مکانیسم تاثیر ایدئولوژیک که عهده‌دار تنظیم فضای اجتماعی - روانی در جامعه است.

- هماهنگی بین‌المللی سیاست‌های اقتصادی. ("سرمایه‌داری معاصر" از انتشارات سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت).

خود تنظیمی شرکت‌ها با تنظیم دولتی متفاوت است. فعالیت با برنامه شرکت‌ها به ویژه با انقلاب تکنولوژیک، شدیداً افزایش یافته است. هدف این برنامه‌ریزی عبارتست از سود حداکثر بر مبنای معقول‌ترین سازمان تولید و فروش. این نوع تنظیم تولید سرمایه‌داری ثمربخشی بالائی پیدا کرده است. تنظیم امروزین تولید در سطح شرکت‌ها، بازار سرمایه را نظم می‌بخشد.

جنبش کارگری در کشورهای پیشرفته رویکرد توافق اجتماعی - سیاسی دارد. تقریباً در تمامی این کشورها، اکثریت جنبش کارگری استراتژی توافق اجتماعی را به مثابه استراتژی "کم دردتر" که بهای کمتری نیز طلب می‌کند، برگزیده است. به بیان دیگر مناسبات میان نیروی کار و سرمایه بیشتر به صورت تلفیقی از مبارزه و توافق در آمده

است. کارگران با حربه اعتصاب و به بهره‌گیری از قراردادهای دسته‌جمعی از سرمایه‌داران امتیاز می‌گیرند. اخذ امتیاز از سرمایه‌داران و تامین نیازهای کارگران، از تشدید تضاد کار و سرمایه و فراروئیدن آن به تکانه‌های شدید اجتماعی جلوگیری می‌کند. تنظیم دولتی در تداوم انباشت سرمایه، مهار بحران‌های سرمایه‌داری و جلوگیری از تشدید تضادهای سرمایه‌داری نقش موثری دارد. سرچشمه‌های تنظیم دولتی عبارتند از:

"- نیازهای تولید سرمایه‌داری (تخفیف لرزه‌های دوره‌ای، رشد و تکامل زیر ساخت اقتصادی، مساعدت به پیشرفت علمی - فنی، بازسازی ساختار اقتصادی)
- تقاضاهای دولت (نظامی‌گری و حفظ دستگاه عریض و طویل دولت)
- ضرورت حفظ ثبات اجتماعی و سیاسی (تخفیف تکانه‌های اجتماعی و گسترش زیربنای اجتماعی)" (همان منبع).

دولت ناچار است نه تنها منافع خصوصی و سودآوری سرمایه‌داری، بلکه نیازهای جامعه را نیز که در مواردی با اصول بازار و منافع سرمایه‌داران وفق نمی‌دهند، ملاک قرار دهد.

دولت صرفاً ابزار بورژوازی برای تامین نظم سرمایه‌داری و حفظ مالکیت خصوصی نیست. دولت در عین حال نقش تنظیم‌کننده متنوع روندهای اقتصادی و اجتماعی در نظام سرمایه‌داری را بر عهده دارد. دولت در عین حال که در جامعه طبقاتی خصلت طبقاتی دارد، از استقلال نسبی برخوردار است.

سرمایه‌داری دریافته است زمانی خطر فروپاشی آن را تهدید می‌کند که سیستم مکانیسم‌های اجتماعی و سیاسی آن تاب مقاومت نداشته باشد. لذا سرمایه‌داری پذیرای مکانیسم‌های اجتماعی و سیاسی شده است. سرمایه‌داری در یک سری عرصه‌ها عقب‌نشینی کرده است. این امر از یکسو بر اثر رشد سرمایه‌داری، تولید انبوه، ضرورت ایجاد بازار برای تولیدات سرمایه‌داری و کاربست تکنولوژی پیشرفته و از سوی دیگر در پرتو مبارزه جنبش سوسیالیستی و کارگری امکان پذیر شده است.

می‌توان گفت سرمایه‌داری واجد مکانیسم‌های "خود تنظیمی" است که به وسیله آن‌ها منظم‌اً تضادهای انباشته شده را تخفیف می‌دهد و بحران‌هایی را که پدید می‌آیند رفع

می‌نماید. این مکانیسم‌ها تغییر می‌یابند و قابلیت تکامل تدریجی این مکانیسم‌ها که مرزهای دمسازی سیستم اجتماعی با شرایط متغیر را گسترش می‌دهد، امکان می‌دهد که به توان تا حدی از "خودپوئی" سرمایه‌داری صحبت کرد. "خودپوئی" به منزله فرارفتن سرمایه‌داری از بحران‌های اقتصادی نیست. ولی سرمایه‌داری قادر است که بر بحران‌های دوره‌ای غلبه کند.

سرمایه‌داری از مرحله خودبخودی و خودانگیخته پیشین گذر کرده و به تراز دیگر یعنی به سطحی از رشد و تکامل قابل تنظیم رسیده است. البته نه خودانگیختگی پیشین و نه قابلیت تنظیم امروزین را نباید مطلق کرد. اما می‌توان از چیرگی مورد اول در گذشته و چیرگی دومی در دهه‌های بعد از جنگ سخن گفت.

تئوری‌های ادبیات مارکسیستی مبنی بر اینکه به موازات حدت‌یابی تضادهای سرمایه‌داری، امکانات رفع آن‌ها در چارچوب این صورت‌بندی هرچه بیشتر محدود می‌شود، با واقعیت انطباق ندارد. امکانات رشد و تکامل صورت‌بندی سرمایه‌داری با گذشت زمان محدود نشدند بلکه گسترش یافتند. مقایسه ساده سرمایه‌داری آغاز قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم گواه این مدعا است.

سرمایه‌داری یک نظام و شیوه تولیدی همانند سایر شیوه‌های تولیدی نیست. در واقع، سرمایه‌داری انعطاف پذیرترین و تطابق پذیرترین شیوه تولیدی است که در تاریخ بشری پدید آمده است و پویایی اش به آن اجازه می‌دهد تا بحران‌ها را پشت سر بگذارد.

در مجموع می‌توان گفت سرمایه‌داری واجد مکانیسم‌هایی است که امکان می‌دهد تضادهای خود را که انباشته می‌شوند، منظم‌ا تخفیف دهد و بحران‌ها را پشت سر بگذارد. سرمایه‌داری از انعطاف لازم و قدرت مانور بالا برخوردار است و تا کنون توانسته است بر گرایش به صلبیت که خصیصه هر سیستمی است، غلبه نماید.

دگرگونی‌های ژرف در پایه فنی - اقتصادی

دگرگونی‌های ژرفی در پایه فنی - اقتصادی تولید اجتماعی روی داده است. در دهه‌های اخیر انقلاب علمی و فنی در قلمرو سرمایه‌داری پیشرفته به مرحله کیفیتا نوینی رسیده

است. انقلاب تکنولوژیک به منزله تحولی انقلابی در نیروهای مولده به حساب می‌آید: دگرگونی ساختاری تولید اجتماعی بر پایه تکنولوژی علم‌بر، کاربرد تکنیک میکروپروسه‌ها، انفورماتیک، تکنیک روبات، سیستم خودکار مدیریت و بیوتکنولوژی. بدین ترتیب ایجاد ثروت واقعی هر چه کمتر به زمان کار و کمیت کار صرف شده و هرچه بیشتر به قدرت آن عواملی از تولید وابسته می‌شود که در طول زمان کار به حرکت در می‌آیند و ثمربخشی بالایشان نه بواسطه با زمان کار برای تولید آن‌ها، بلکه با سطح عمومی علم و کاربرست آن در تولید و پیشرفت تکنیک معین می‌شود. انقلاب تکنولوژیک سرمایه‌داری را به حلقه‌ای بالاتر از حلزون تاریخ می‌رساند که مسائل اساسی رویارویی اجتماعی - سیاسی را به گونه نوین طرح می‌کند. انقلاب علمی و فنی در تولید بازارهای جدید، برون‌رفت از بحران‌ها و تداوم حیات سرمایه‌داری نقش حیاتی دارد.

بحران‌ها و تضادها

"واقعیت این است که نظام سرمایه‌داری از یکسو نظامی بحران‌زا است و نمی‌تواند فراز و نشیب‌ها و گسست‌های اجتناب‌ناپذیر در روند انباشت سرمایه را از میان بردارد و از سوی دیگر نظام مقاومی است و در برابر بحران‌ها، راه‌حلهائی پیدا می‌کند. دخالت دولت در اقتصاد یکی از راه‌حل‌های عمده بوده است." (اندیشه‌های سیاسی مارکسیستی نوشته حسین بشیریه). در بحران اخیر سرمایه‌داری، دولت‌ها میلیاردها دلار از درآمد ملی را برای نجات بانک‌ها از ورشکستگی به صندوق آن‌ها واریز کردند. اما نقش دولت در این موارد خالی از تعارض نیست. بلکه دولت در این فرآیند مجبور به ایفای کارویژه‌های متعارض می‌گردد. تعارض میان بخش‌های مختلف سرمایه برای تسلط بر بازار و منابع و منازعه میان طبقات اجتماعی بر سر سازماندهی تولید و توزیع از عوامل مهم پیدایش تعارض در کارویژه‌های دولت است. در نتیجه دولت میان‌گرایش به نوعی سیاست رفاهی و نوعی خصوصی‌سازی در حال نوسان قرار می‌گیرد. به طور کلی‌تر، تعارض اساسی میان شرایط اجتماعی تولید و تصرف خصوصی ارزش‌مازاد، دولت را از ایجاد شرایط توسعه هماهنگ عاجز می‌سازد.

با وجود اینکه چهره سرمایه داری معاصر در مقایسه با قرن نوزدهم تغییر کرده است، اما ساختارهای اصلی آن هم چنان پابرجا مانده است: انگیزه سود، استثمار کار، روند پردشدگی از جامعه، ارتش بی شمار بیکاران، تمرکز مالکیت سرمایه داری در سطح کشورها و جهان در دست اقلیتی ناچیز، چیرگی بر کشورهای پیرامونی و غارتگری آن ها، تخریب محیط زیست..... امروز حدود ۲۰۰ کنسرن بزرگ بر اقتصاد جهان حکومت می کنند. این کنسرن ها توسط چند هزار نفر رهبری می شوند. در واقع گروه اندک از مدیران غیرانتخابی بر هزاران میلیارد یورو در جهان حکومت می کنند. این مدیران در باره چگونگی سرمایه گذاری و سازماندهی کار و محل های کار تصمیم می گیرند. دولت ها نه تنها آزادی آن ها را محدود نمی کنند، بلکه با وضع قوانین از آن ها محافظت می کنند. امروز صدها میلیون زن و مرد در جستجوی آند که بلکه سرمایه داری از سر لطف نیروی کارشان را استثمار کند.

در دهه های گذشته، سرمایه داری در کشورهای پیشرفته برای درهم شکستن نیروی کارگران متشکل، گسترش دامنه خصوصی سازی و پس گرفتن دستاوردهای جنبش کارگری، کاهش خدمات عمومی و برنامه های رفاهی گام برداشته که به تشدید نابرابری در سطح جامعه انجامیده است. سرمایه داری با گسترش نابرابری های اجتماعی در عرصه جهانی و ملی، بهره برداری غارتگرانه از منابع طبیعی، تولید و انباشت عظیم سلاح های مخرب و با ایجاد نظام بین المللی متکی بر قدرت نظامی و سرمایه مالی و گسترش مصرف گرایی، شرایط حیات در کره زمین را به مخاطره افکنده است.

ما امروز شاهد آنیم که جنگ ها و هزینه های نظامی و بحران های اقتصادی، تنها اشکال نابودی ثروت اجتماعی نیستند، بلکه تولید نیز درنده محیط زیست و طبیعت است. کشورهای نوحاسته نخستین قربانیان نابودی وسیع محیط زیست و تاراج منابع طبیعی هستند که مستقیماً از نتایج جهانی شدن سرمایه داری است. مارکس این گرایش سرمایه را به "فرسودن طبیعت" پیش تر خاطر نشان کرده بود. "تولید سرمایه داری تکنیک و ترکیب اجتماعی تولید را پیشرفت نمی دهد، مگر با تهی کردن دو منبعی که همه ثروت ها از آن ناشی می شوند، یعنی زمین و کارگران" (سرمایه - جلد اول). اما

دامنه‌ای که امروز این تخریب به خود گرفته گسترده‌تر از آن است که در سده ۱۹ تصور می‌شد.

سرمایه‌داری: انقلاب یا انتقال

میان "فروپاشی" نظام سرمایه‌داری و "انتقال" تدریجی آن به یک نظام دیگر تفکیک و تفاوت وجود دارد. "فروپاشی" نظام سرمایه‌داری با انقلاب سوسیالیستی در پیوند است که توسط مارکس مطرح شده است. تئوری کلاسیک "انتقال" هم قبل از همه متعلق به مارکس است که سال ۱۸۵۹ آن را عرضه کرده است: "یک نظام اجتماعی هیچگاه قبل از آنکه همه ظرفیت و نیروی خلاقانه خود را شکوفا نکرده و به انتها نبرده باشد از بین نمی‌رود و مناسبات تولیدی عالی تر هم هیچگاه جای مناسبات پست تر قبلی را نمی‌گیرد، مگر آن که شرایط مادی وجود آن در متن و بطن جامعه کهنه نضج و قوام یافته باشد. از این رو بشر تنها به مسائل و پرسش‌هایی می‌پردازد که بتواند آنها را حل کند، زیرا با یک نگاه دقیق تر می‌توان دریافت که یک مسئله زمانی پیش می‌آید که شرایط مادی حل آن هم به وجود آمده باشد یا دستکم در فرآیند به وجود آمدن باشد."

مارکس در تبیین این تئوری خود به تجربه تاریخی انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری نظر داشت. این نظام پیش از آنکه پوسته خود را بشکند و پا به جهان بگذارد در بطن نظام سلف خود کاملاً رشد و نضج یافته بود. مارکس در تئوری‌های خود جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذاشته که در دوره حیاتش شرایط مادی لازم برای جامعه‌ای غیرسرمایه‌داری را مهیا نمی‌دیده است. اما در پاره‌ای اظهارات و نوشته‌هایش زمان لازم تا رسیدن به چنین وضعیتی را دور و دراز هم تصور نمی‌کرده است.

تئوری‌های زیادی در زمینه فروپاشی سرمایه‌داری بعد از مارکس مطرح شده است. "رودلف هیلفردینگ" در اوائل قرن بیستم به این نظر رسید که شرایط برای تحول نظام تولیدی موجود فراهم شده است. ایجاد سرمایه‌داری انحصاری و هدایت و تنظیم آن از طریق بانک‌ها و موسسات مالی از نظر هیلفردینگ شکل جدیدی از سرمایه، یعنی سرمایه مالی را به وجود آورده و به این ترتیب رسوخ سرمایه در جامعه و عمومی

شدن آن به چنان ابعادی رسیده که گذار از جامعه‌ای مبتنی بر مالکیت خصوصی دیگر امری شدنی و قابل دستیابی است.

لنین هم بر آن بود که "امپریالیسم" به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری است و معتقد بود که "مناسبات مبتنی بر اقتصاد و مالکیت خصوصی فرم و پوسته‌ای را ایجاد کرده است که دیگر با محتوا و مضمون آن همخوانی ندارد. اگر به گونه‌ای مصنوعی حذف و دفع این پوسته به تعویق بیافتد اجباراً نوعی لختی و کرحتی عارض آن خواهد شد. چنین فرم و پوسته‌ای می‌تواند زمانی نسبتاً طولانی در این حالت کرحتی و ناکارایی باقی بماند، اما به گونه‌ای اجتناب ناپذیر سرانجام رفع و دفع خواهد شد." هیلفردینگ و لنین بر این باور بودند که گویا ایجاد و تمرکز سرمایه مالی، دستیابی پرولتاریا به مواضع کلیدی اقتصاد را تسهیل کرده است. احزاب کمونیست هم بر این نظر بودند که "سرمایه داری انحصاری دولتی" را می‌توان با اتحاد گسترده اکثریت جامعه، مغلوب کرد.

تئوریسین‌های چپ نظیر "روزا لوکزامبورگ"، "اتو باوئر" مارکسیست نامدار اتریشی، "نیکلای بوخارین"، مارکسیست معروف روس، هنریک گروسمن "اقتصاددان مارکسیست لهستانی‌الصل و دیگران هم بر اجتناب ناپذیری فروپاشی سرمایه داری تاکید داشته و فروپاشی آن را پیش بینی کرده بودند.

اما تا کنون همه تئوری‌هائی که پایان فروپاشی سرمایه‌داری را پیش بینی کرده‌اند، خطا از کار درآمده‌اند. آنچه امکان پذیر می‌نماید، انتقال تدریجی از یک نظام به نظام دیگر است که مارکس مطرح نمود. سرمایه‌داری معاصر و انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی، مسائل نوینی در رابطه با گذر به سوسیالیسم در مقابل ما قرار داده است.

بازار و برنامه‌ریزی متمرکز

بازار و سرمایه یک مقوله نیستند و از همدیگر متمایزند. به قول دیوید شوایکارت: "یکسان گرفتن بازار با سرمایه‌داری خطای مهلکی است که هم محافظه کاران مدافع اقتصاد آزاد و هم اکثریت مخالفان اصلاحات بازار در طیف چپ، مرتکب می‌شوند" (سوسیالیسم بازار - دیوید شوایکارت، جیمز لالر..... ترجمه شهریار خواجهیان) کارل

مارکس در عین تاکید بر تمایز آندو: "سعی در نشان دادن هم ذاتی سرمایه داری و بازار داشت و نتیجه می گرفت که سرمایه داری را بدون حذف بازار نمی توان الغا کرد" (مارکسیسم پس از ۱۰۰ سال - کنگره بین المللی مارکس - ژاک بیده). مارکس بازار و برنامه را جایگزین یکدیگر قرار می داد. به نظر او جایگزینی برنامه ریزی به جای بازار، سنگ بنای سوسیالیسم است و گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، گذار از نظم کالائی است مبتنی بر برقراری دائمی توازن پسینی به نظمی مبتنی بر برنامه ریزی پیشینی.

نقد مارکسی از اقتصاد سیاسی به معنای نفی نظری است که می گوید اقتصاد بر قانون طبیعی بازار مبتنی است. این نقد ثابت می کند که بازار فقط یک نهاد است، یک قاعده تاریخی وضع شده و نه یک قانون طبیعی. بازار فقط یکی از قاعده های ممکن است. قاعده ای که به هر کس اجازه داده شود با هر کس دیگری قرارداد ببندد. ولی قاعده دیگری نیز وجود دارد و آن مشاوره همگانی برای تعیین اهداف، وسائل و تقسیم منابع است.

از نظر مارکس تمایز بین نظم کالائی و نظم برنامه ریزی شده مبتنی است بر اختلاف بین اشکال مالکیت که در مورد اولی خصوصی است و در مورد دومی عمومی. یعنی شکل اقتصادی از شکل حقوقی تفکیک ناپذیر است. یعنی بنیان های اقتصادی از بنیان های نظریه حقوقی - سیاسی و حقوقی جداناپذیر است.

اما با حذف بازار، تنها سازماندهی متمرکز باقی می ماند. این سازماندهی به کنترل متمرکز جامعه منجر می گردد که حزب واحد تواناترین وسیله برای تامین آن است. این امر راه را برای رهبری جامعه توسط یک گروه و نفی آزادی باز می کند، به شکل گیری حکومت خودکامه می انجامد و به توتالیتراریسم راه می برد. تا کنون حکومت دمکراتیک با سازماندهی و برنامه ریزی متمرکز اقتصادی و حذف بازار، مشاهده نشده است.

مدل اقتصادی برنامه ریزی متمرکز به جهت اقتصادی تا مرحله ای از رشد اقتصادی می تواند کارائی داشته باشد. کارائی "یک نظم اقتصادی که سه ربع قرن در برابر دشمنی های بی امان بین المللی و تجاوز نظامی آلمان پابرجا ماند و امر صنعتی کردن

یک کشور بزرگ و نیمه فئودال را به انجام رساند، غذا، پوشاک، مسکن و آموزش شهروندان را تامین کرد و یک شالوده علمی در مقیاس جهانی به وجود آورد، نمی توان انکار کرد" (سوسیالیسم بازار - دیوید شوایکارت، جیمز لالر..... ترجمه شهریار خواجهیان). اما برنامه ریزی متمرکز در اقتصاد پیشرفته و با تنوع محصولات و نیازهای انسانی از کارآمدی برخوردار نیست و به عامل بازدارنده رشد اقتصادی تبدیل می شود. یک اقتصاد صنعتی مدرن پیچیده تر از آن است که بتوان برای جزئیات آن برنامه ریزی کرد. تشخیص اینکه مردم چه کالائی، با چه درجه نیازی و چه مقدار و کیفیتی می خواهند، امری است غیرممکن. بی دلیل نیست که هراقتصاد برنامه ریزی شده ای که به مرحله ای از توسعه رسیده ناچار از انجام اصلاحات بازار شده است. واقعیت این است که اقتصاد پیچیده امروز را نمی توان توسط یک مرکز فرماندهی واحد به نحو کارآمد اداره کرد.

اما به نقش بازار هم باید توجه کرد. بازار بدون کنترل اجتماعی به ویرانگری می انجامد، زندگی گروه های وسیعی از جامعه را به فلاکت سوق می دهد و ثروت در دست لایه نازکی از جامعه، متمرکز می گردد. سپردن سرنوشت جامعه به دست نامرئی بازار به مثابه تنها تنظیم کننده اقتصاد، دور از عقلانیت است. اقتصاد بازار کنترل نشده، یک فاجعه است و باید عنان گسیختگی بازار مهار گردد.

برخلاف نظر محافظه کاران مدافع اقتصاد آزاد و مخالفان بازار در طیف چپ، بازار با سرمایه داری یک سان نیست و بازار سازوکار ضروری (هرچند ناقص) برای سازماندهی یک اقتصاد پویا و تخصیص منابع است.

الغای بازار برخلاف نظر رایج در ادبیات مارکسیستی به معنی گذر به سوسیالیسم نیست. خطا است که دو شکل اقتصادی یعنی بازار و برنامه را به شکل بندی تاریخی نسبت دهیم و گذر از بازار به برنامه را به مثابه گذر از سرمایه داری به سوسیالیسم بدانیم. در حالی که آندو اشکال هم عصری هستند و هم جایگزین و هم در پیوند با یکدیگرند. اقتصاد عقلائی با نوعی ترکیب بازار و برنامه همراه است.

منابع

۱. مارکسیسم پس از ۱۰۰ سال - مجموعه مقاله‌های کنگره جهانی مارکس - سه جلد
۲. سوسیالیسم بازار نوشته دیوید شوایکارت، جیمز لالر..... ترجمه شهریار خواجهیان.
۳. "سرمایه‌داری معاصر" از انتشارات سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت.
۴. جهانی شدن با کدام هدف؟ نوشته پل سوئیزی، سمیرامین، هری مگداف و جیووانی اریگی - ترجمه ناصر زرافشان).
۵. اندیشه‌های سیاسی مارکسیستی نوشته حسین بشیریه
۶. سرمایه نوشته کارل مارکس - جلد اول - ترجمه حسن مرتضوی

کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟
بہروز خلیق

در هفته‌های گذشته مطالبی چند در تبیین چپ و سوسیالیسم و الگوی حزبی نگاشته شد و در سایت‌ها درج گردید. انتشار این مطالب به بحث حول مسائل چپ دامن زده و فرصت طرح نگرش‌های مختلف پیرامون تعریف چپ و سوسیالیسم و الگوی حزبی را فراهم آورد. دامن زدن به این بحث‌ها و تعمق حول انبوه مسائلی که در مقابل نیروهای چپ قرار دارد، اقدامی مثبت و سازنده است، نباید از آن اجتناب کرد و نگران گسترده شدن دامنه بحث‌ها شد. پروژه وحدت چپ نیازمند گذراندن دوره بحث و گفتگو پیرامون مباحث چپ و سوسیالیسم است. ولی در گام بعدی باید کوشید که بحث‌ها به تدریج برای تدوین پلاتفرم و سپس منشور وحدت سمت پیدا کند. هم نوشته قبلی تحت عنوان "حزب لنینی و الگوی پیشنهادی برای حزب چپ" و هم نوشته حاضر که جنبه پلاتفرمی دارند، در این راستا هستند.

برای تدوین منشور وحدت لازم است که بعد از مباحث حول چپ و سوسیالیسم و الگوهای حزبی و بعد از کنفرانسی که در هفته‌آتی برگزار می‌شود، بحث‌ها حول مسائل برنامه و استراتژی سیاسی تمرکز پیدا کند و سپس گام بعدی که تدوین منشور وحدت است، برداشته شود. منشور وحدت هم وجه نظری را دربرخواهد گرفت و هم راستاهای برنامه و استراتژی سیاسی را.

در پیشبرد پروژه وحدت و تدوین منشور، لازم است به ارائه تعریف چپ و برخی وجوه عمومی سوسیالیسم دمکراتیک اکتفا کنیم. بحث کشدار و طولانی حول درک ما از سوسیالیسم، در حال حاضر چندان مفید و به جا به نظر نمی‌رسد. بحث‌ها پیرامون سوسیالیسم در سطح جهانی ادامه دارد و به نظر هم نمی‌رسد که در چشم‌انداز نزدیک به نتیجه مشخص برسد. در صفوف ما هم دست یافتن به قرائت نسبتاً واحد از سوسیالیسم، نیازمند زمان طولانی است و پروژه وحدت نباید معطل آن بماند. بحث حول سوسیالیسم در آینده می‌تواند ادامه یابد.

آنچه ضرورت پروژه وحدت است، تبیین مبانی این وحدت است. این مبانی شامل ارزش‌های چپ، ارائه برخی نشانه‌ها و وجوه سوسیالیسم، تدوین راستاهای برنامه، استراتژی سیاسی، مشخص کردن الگوی حزبی و تدوین اساسنامه است. با این مبانی است که چپ مورد نظر ما مضمون و معنا پیدا می‌کند.

ضرورت بازبینی نگرش حاکم بر "سوسیالیسم واقعا موجود"

بی‌تردید اندیشه‌های سوسیالیستی و در راس آن اندیشه‌های مارکس به مثابه یکی از جریان‌های فکری بیشترین تاثیر را بر روندهای فکری - سیاسی قرن نوزدهم و بیستم گذاشته است. در قرن بیستم در تعدادی از کشورها از جمله در روسیه و چین بر پایه برداشتی از مارکسیسم نظام جدیدی بنام "سوسیالیسم واقعا موجود" استقرار یافت و جهان به دو اردوگاه تجزیه گردید. در غرب نیز برای رفع بحران‌های سرمایه‌داری و تحت تاثیر جنبش‌ها و اندیشه‌های سوسیالیستی و سوسیال دمکراتیک‌ها، دولت‌های رفاه پا به حیات گذاشتند و جریان‌های متعدد فکری که از اندیشه‌های مارکس متاثر بودند، پدید آمدند.

اما در اواخر قرن بیستم، اتحاد شوروی و اردوگاه شرق فرو پاشید، نئولیبرالیسم در اغلب کشورهای سرمایه‌داری غلبه پیدا کرد و بازار سرمایه‌داری جهان گستر شد و با انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی، فرآیند جهانی شدن و جهانی سازی شتاب گرفت و وضعیت جدیدی در سطح جهانی بوجود آمد. این تحولات، مسائل عدیده‌ای را در رابطه با چپ، دمکراسی، سرمایه‌داری و سوسیالیسم در مقابل ما قرار داده است.

افزون بر آن، در طی دو دهه اخیر ما از یکسو شاهد شکل‌گیری موج جدیدی از گرایش به چپ در تعدادی از کشورها هستیم و الگوی جدیدی از توسعه در کشورهای امریکای لاتین با حاکمیت نیروهای چپ در حال تجربه است و از سوی دیگر ناظر تلاش‌های گسترده برای در آمیختن اندیشه‌های سوسیالیستی با دمکراسی و ارائه نگرش‌های جدید نسبت به چپ و سوسیالیسم هستیم.

چپ ایران نیز نیازمند نگاه نو به چپ و سوسیالیسم است. چپ ایران بدون بازبینی نگرش حاکم بر "سوسیالیسم واقعا موجود" که شکل دهنده نگرش بخش اعظم چپ

در ایران بود، از تداوم فعال حیات خود باز خواهد ماند و به طور روزافزون کارائی خود را از دست خواهد داد.

برخی وجوه نظری

نیروهای چپ ایران در گذشته به مارکسیسم - لنینیسم به عنوان جهان بینی نگاه می کردند و براین تصور بودند که این جهان بینی از جامعیت برخوردار است و می توان با کار بست آن تحولات جامعه ایران را شناخت، براساس آن برنامه تدوین کرد و حزب مورد نظر را مطابق الگوی لنینی پی ریخت. اما به تدریج این آگاهی به وجود آمد که نظام های فکری و یا پارادایم ها که توسط انسان ها ساخته می شوند، از محدودیت برخوردار بوده، فراگیر و جهان شمول نیست و نمی تواند بسیاری از پدیده های جدید را تبیین کند. این دریافت شکل گرفت که هیچ فراپارادایمی وجود ندارد، باید از اسطوره سازی از پارادایم ها اجتناب کرد و در تدوین دیدگاه ها، از پارادایم های مختلف و به ویژه پارادایم های مطروحه توسط صاحب نظران چپ بهره گرفت.

پنداشتن اندیشه های کارل مارکس به مثابه فراپارادایم، تهی کردن اندیشه های پویای او و تبدیل کردن به یک دگم است. اندیشه های مارکس چونان یک دستگاه فکری است که توسط وی برای تبیین تحول تاریخی، جامعه و مناسبات سرمایه داری با مطالعه جوامع اروپائی در قرن نوزدهم میلادی طراحی شده است و لذا نه فراگیر است که در تمام جوامع و زمان ها صادق باشد و نه می تواند تمام تحولات قرن بیست و یکم را تبیین کند.

برداشت دترمینیستی و اکونومیستی از اندیشه های کارل مارکس با واقعیت های تحول اجتماعی هم خوانی ندارد. تحولات فکری و سیاسی یک قرن و نیم گذشته بر غایت مندی تاریخ، دترمینیسم و اکونومیسم صحنه نگذاشته است. دترمینیسم پاسخگوی تبیین تحولات اجتماعی و واقعیت های موجود نیست. در حالی که نظریه پراکسیس و قرائت اومانیستی و فلسفی از مارکس هم چنان نظریه معتبر به حساب می آید و می تواند در تبیین اندیشه های چپ و سوسیالیسم به کار گرفته شود. بررسی بحران ها و تضادهای سرمایه داری و روند جهانی شدن سرمایه توسط مارکس که مسئله مبهم

امروز دنیای ماست، هم چنان از اعتبار برخوردار است. ما به عنوان نیروهای چپ در تدوین دیدگاه های خود، از متد و آندسته از اندیشه های مارکس که همچنان اعتبار خود را حفظ کرده اند، بهره می گیریم.

نگرش طبقاتی یکی از وجوه اصلی نگرش چپ است. چپ بدون نگرش طبقاتی قابل تعریف نیست. جوامع به طبقات تقسیم شده اند و طبقات، شکاف طبقاتی و مبارزه طبقاتی امری است عینی که در جوامع طبقاتی جریان دارد. در جامعه سرمایه داری شکاف اصلی کار و سرمایه است که برپایه آن احزاب سیاسی شکل گرفته است. در کشور ما ایران با رشد مناسبات سرمایه داری، شکاف کار و سرمایه به یکی از شکاف های فعال تبدیل شده است. احزاب سیاسی عمدتاً سمت گیری طبقاتی دارند و از منافع و مطالبات طبقات معین دفاع می کنند.

اما مطلق کردن نگرش طبقاتی، کاربست قالبی آن، کم بها دادن به سایر عوامل در تحولات اجتماعی به چپ آسیب جدی زده است. نگرش طبقاتی قادر به تبیین تمام پدیده های اجتماعی از جمله جنبش های نوین اجتماعی نیست. پدیده های مثل تبعیض جنسیتی و جنبش فمینیستی را نمی توان با نگرش طبقاتی تبیین کرد. در کشور ما، با نگرش طبقاتی صرف نمی توان انقلاب بهمن، دولت برآمده از آن و تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را تبیین کرد.

کارل مارکس به حق از سرمایه داری و بازار، اسطوره زدائی کرد ولی از طبقه کارگر به عنوان پرولتاریا، اسطوره ساخت که گورگن سرمایه داری است و رسالت استقرار سوسیالیسم بر دوش او است. به دنبال آن احزاب کمونیست در دیدگاه و برنامه خود صفات و توانی را به طبقه کارگر نسبت دادند که با واقعیت موجودی طبقه کارگر فاصله داشت. این واقعیت است که جنبش کارگری در تحولات سیاسی در قرن بیستم نقش قابل توجهی داشت، ولی نه نقش گورکن سرمایه داری را ایفا نمود و نه با رهبری آن سوسیالیسم استقرار یافت.

وضعیت طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه داری در فرآیند جهانی شدن و با پیشرفت تکنولوژی، دگرگون شده است و طبقه کارگر آن موقعیت محوری را که از میانه قرن نوزده تا نیمه دوم قرن بیستم داشت، از دست داده است. با این وجود می

توان گفت که طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری علی‌رغم از دست دادن ظرفیت بدیل سازی و سرکردگی، دارای وزن و اعتبار معینی بوده و یکی از مؤلفه‌های مؤثر در تحولات اجتماعی و سیاسی به حساب می‌آید. اما در کشور ما، طبقه کارگر ایران همانند طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در نیمه دوم قرن نوزده تا نیمه دوم قرن بیستم همراه با طبقه متوسط جدید نقش محوری در تحولات اجتماعی ایفاء کند.

چپ و ارزش‌های آن

چپ ایران باید از قید و بند جهان‌بینی و نظام فکری جامع، رهائی یابد، از برخورد ایدئولوژیک فاصله بگیرد و با باور به ارزش‌ها تعریف شود. لازم است چپ با ارزش‌هایی چون صلح، برابری، عدالت اجتماعی، آزادی، حقوق بشر، دموکراسی، سکولاریسم، ستیز با تبعیض، حفظ محیط زیست، برابر حقوقی زن و مرد، تنوع سبک زندگی، دفاع از بخش عمومی و همبستگی تعریف شود. چپ مخالف تبعیض طبقاتی، جنسیتی، ملی - قومی، نژادی و مذهبی است.

چپ ایران در مبارزه‌ای که در نظام سرمایه‌داری جهانی و در جامعه ما میان کار و سرمایه در جریان است، در جانب کار قرار دارد. چپ ایران از حقوق صنفی و سیاسی و مطالبات کارگران و زحمتکشان ایران و خواسته‌های دموکراتیک طبقه متوسط جدید کشور دفاع می‌کند.

چپ ایران بر نقش جنبش‌های اجتماعی (جنبش‌های صلح، حقوق بشر، کارگری، دانشجویی، فمینیستی، زیست محیطی،.....) در حیات سیاسی و اجتماعی کشور ما تاکید دارد و باورها و ارزش‌های آن‌ها را جزو ارزش‌های خود می‌شمارد.

چپ ایران برای تامین منافع ملی و همبستگی جهانی و مبارزه علیه سلطه‌طلبی کشورهای قدرتمند جهانی و جهانی سازی تحت رهبری بازار مالی بین‌المللی و شرکت‌های فراملی و برای دستیابی به "جهانی دیگر، جهانی بهتر" تاکید دارد.

صلح

صلح در سطح جهانی، منطقه و ایران، ارزش مقدم چپ ایران به حساب می آید. چپ ایران به انسان و کرامت انسانی باور دارد و با جنگ و مسابقه تسلیحاتی مخالفت دارد. صلح در مقیاس ملی و بین‌المللی خواست بزرگ انسان‌ها و لازمه فراهم آوردن شرایط زندگی انسانی برای همه مردم جهان و مردم میهن ما است.

برابری و آزادی

چپ از نظر ما با دو ارزش بنیادی یعنی برابری و آزادی تعریف می‌شود. برابری، شاخص‌ترین ارزش چپ و تمایز آن با راست است. برابری، قطب‌نمای چپ است. امروز حوزه برابری گسترش یافته است: برابری در قدرت، ثروت، فرصت‌ها و اطلاعات. عدالت اجتماعی وجهی از برابری است.

آزادی ارزش بنیادی دیگر چپ ایران است. انسان موجودی است خردمند. خردمندی و آزادی دو جزء جدائی‌ناپذیرند. فرد تنها در آزادی می‌تواند به حکم خرد خود چنانکه می‌خواهد زندگی کند. سلب آزادی از فرد به معنی نفی خردمندی اوست. نفی توان خردورزی انسان به نفی آزادی او منجر می‌گردد. فرد نابخرد و دربند باید به حکم عقل برتر زندگی کند، خواه این خرد برتر در سنت و مذهب باشد و خواه ایدئولوژی سیاسی.

بین برابری و آزادی پیوند تنگاتنگ وجود دارد. کم‌بها دادن به آزادی و مطلق کردن برابری، زمینه را برای رژیم‌های استبدادی و توتالیتار و برای پوپولیسم باز می‌کند. مطلق کردن آزادی و کم‌بها دادن به برابری به توجیه‌گری بنیادگرائی بازار، لیبرالیسم اقتصادی و نئومحافظه‌کاری منجر گشته، گروه‌های وسیعی از جامعه را به فلاکت می‌کشاند و شکاف طبقاتی را تعمیق می‌بخشد.

فرد و جامعه

وجهی دیگری از ارزش‌های چپ، تاکید بر جمع‌گرائی (کلکتیویسم) است. لیکن جمع‌گرائی (کلکتیویسم) در نزد قرائتی از چپ مطلق شد و فرد و آزادی او در سایه قرار گرفت.

انسان موجودی اجتماعی است و تداوم حیات آن بر اثر زندگی گروهی و جمعی تامین شده است. انسان موجود مجرد نیست و در کنش متقابل و در رابطه با دیگر انسان ها وجود دارد. انسان ها را به مثابه موجود اجتماعی می توان درک کرد که در مناسبات با دیگران زندگی می کند.

جامعه از انسان ها تشکیل شده است و انسان ها موجود خردورزند. اصل قرار دادن فرد و یا جامعه، مطلق کردن هریک از آن ها و ثانوی شمردن آن دیگری موجب می شود یا فردگرایی (اندیویدوالیسم) رشد پیدا کند و همبستگی اجتماعی تضعیف گردد و یا جامعه فرد را در خود حل کند و آزادی فردی را از بین ببرد. فرد نه جزئی از جامعه به حساب می آید و نه جامعه از افراد منفرد تشکیل شده است. رابطه فرد و جامعه، رابطه بسیار پیچیده ای است و نمی توان آن را با مقوله جزء و کل تبیین کرد. بدون انسان آزاد و حاکم برسرنوشت خود، نمی توان به جامعه آزاد دست یافت.

چپ ایران بر تقدم جامعه بر فرد تاکید دارد. فردگرایی (اندیویدوالیسم) به معنی ثانوی و فرعی شمردن جامعه و جمع گرایی (کلکتیویسم) افراطی به معنی مطلق کردن جمع و جامعه و حذف و یا کم بهاء دادن به حقوق و آزادی های فردی است. هم فردگرایی (اندیویدوالیسم) و هم جمع گرایی (کلکتیویسم) افراطی با واقعیت های انسان هم خوانی ندارد. جمع گرایی (کلکتیویسم) افراطی با نفی فردیت، انسان ها را به مهره های ماشین جمع تبدیل کرده و آن ها را تابع کل می کند و شخصیت و موجودیت آن ها را سلب می کند. فردگرایی (اندیویدوالیسم) هم نافی نقش جمع و جامعه و مناسبات انسان ها با هم است. اندیویدوالیسم انسان ها را در اساس در فردیتش تعریف می کند و نه در مناسباتش با انسان های دیگر. برپایه این نگاه همبستگی انسان ها معنی خود را از دست می دهد و انسان ها همواره در رقابت با هم قرار می گیرند.

چپ سنتی همواره هم لیبرالیسم سیاسی و هم لیبرالیسم اقتصادی را نفی کرده است می توان لیبرالیسم سیاسی را از لیبرالیسم اقتصادی منفک کرد. لیبرالیسم سیاسی ناظر بر حقوق فرد و تفکیک حوزه های دولت و جامعه از یکدیگر، محدود و مقید کردن قدرت دولت در مقابل حقوق فرد در جامعه است. لیبرالیسم از آغاز کوششی به منظور تعیین حوزه خصوصی در برابر اقتدار دولتی بوده است. لیبرالیسم از جامعه مدنی در

برابر اقتدار دولتی و از دولت مشروط و مقید به قانون و آزادیهای فردی و حقوق مدنی دفاع کرده است. بر طبق اصول لیبرالیسم حق دولت برای دخالت در زندگی خصوصی و مدنی باید با قیودی نیرومند و مشخص محدود گردد. لازم است که لیبرالیسم سیاسی را وارد ارزش های چپ ایران کرد.

دمکراسی

دمکراسی اصولاً نظام حکومتی است و تا کنون آلترناتیو مناسبی تر از آن برای ساختار سیاسی و اداره کشور ارائه نشده است. نگاه رایج در بین مارکسیست ها نسبت به دمکراسی و دیکتاتوری، طبقاتی بوده است. از نظر آن ها دمکراتیک ترین جمهوری های بورژوائی چیزی جز دستگامی در دست بورژوازی برای سرکوب طبقه کارگر نیستند. این نگاه مارکسیست ها، دمکراسی انتخابی را به عنوان دمکراسی بورژوائی قلمداد کرده و آن را دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت تلقی می کنند. در حالی که به نظر آن ها دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری اکثریت بر اقلیتی استثمارگر است.

طبقاتی دیدن دمکراسی، راه را برای دیکتاتوری و نسبت دادن آن به بورژوازی باز می کند. در حالی که سرمایه داری با خود دمکراسی را همراه نیآورده است. دمکراسی دست آورد بشریت است و بیش از همه حاصل مبارزات کارگران، مزدبگیران، زنان، روشنفکران و جنبش های اجتماعی است.

دمکراسی انتخابی یک گام مهم در مشارکت شهروندان در حیات سیاسی و اجتماعی کشور است. نفی دمکراسی انتخابی و بورژوائی نامیدن آن - نگاهی که لنین داشت - راه را برای شکل گیری دمکراسی مشارکتی و مستقیم می بندد. به قول روزا لوکزامبورگ بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی بیان و مطبوعات و اجتماعات، بدون مبارزه آزادانه افکار و عقاید، زندگی در هر نهاد عمومی خواهد مرد. لازم است که دمکراسی انتخابی را تکامل بخشید و در جهت تحقق دمکراسی اجتماعی، مشارکتی و مستقیم گام برداشت.

دموکراسی مشارکتی و مستقیم نه بدیل دموکراسی انتخابی است، نه در موضع نفی اصول و ارزش های آن قرار دارد و نه از تجربه گسترده و متنوع آن به مثابه شکل مسلط

دموکراسی در دنیای حاضر بی‌نیاز است. حفظ و پاسداری از وسیعترین آزادی‌های فردی، اجتماعی و سیاسی از مشخصه‌های اصلی دموکراسی مشارکتی است. در دموکراسی انتخابی علیرغم ادعاها، منابع و فرصت‌های برابر برای شهروندان تامین نمی‌شود و مداوما نابرابری طبقاتی و استفاده نابرابر از منابع و فرصت‌ها باز تولید می‌شوند. برای اجتناب از این امر، لازم است که از دموکراسی انتخابی فراتر رفت و در جهت تامین دموکراسی مشارکتی گام برداشت. دموکراسی مشارکتی تکامل انسان را تسریع می‌کند، سودمندی را ارتقا می‌دهد، احساس بیگانگی را از مراکز قدرت کاهش می‌دهد، توجه به مسائل دسته‌جمعی را تقویت می‌کند و به شکل‌گیری شهروندانی فعال و آگاه که دلبستگی جدی‌تری به امور حکومتی نشان می‌دهند کمک می‌کند.

محیط زیست

امروز اندیشه چپ به طور کلی و چپ ایران با حفظ محیط زیست گره خورده است. چپ همانند جنبش‌های اجتماعی سبز، مناسبات سرمایه‌داری و سودپرستی آن را یکی از عوامل فاجعه محیط زیست می‌دانند. بر اثر رشد انفجارگونه جمعیت، رشد کنترل نشده شهرها، صنعت و بهره‌برداری غارتگرانه، بی‌برنامه و بدون آینده‌نگری، با نگرش حداکثر سودآوری تولید سرمایه‌داری از منابع طبیعی، استفاده از انرژی فسیلی، الگوی مصرفی موجود، شرایط حیات در کره زمین مورد مخاطره جدی قرار گرفته است. در حالیکه جهان و منابع موجود در آن، به نسل‌های آینده هم تعلق دارد. در کشور ما وضعیت محیط زیست فاجعه‌بار است.

سایر ارزش‌های چپ ایران

حقوق بشر، سکولاریسم، برابر حقوقی زن و مرد، تنوع سبک زندگی، دفاع از بخش عمومی و همبستگی جزو ارزش‌های چپ ایران هستند.

سوسیالیسم دمکراتیک

جنبش سوسیالیستی در قرن بیستم، "سوسیالیسم واقعا موجود" را تجربه کرد. در این تجربه، سوسیالیسم:

- نه به شیوه و در شکل دمکراتیک، بلکه به شیوه و در شکل دیکتاتوری با عنوان دیکتاتوری پرولتاریا؛

- نه برخلاف ادعای کمونیست‌ها از پائین و توسط طبقه کارگر و زحمتکشان، بلکه از بالا و توسط حزب کمونیست؛

- نه با استقرار دمکراسی و گسترش و ژرفش آن به سمت دمکراسی مستقیم و مشارکتی، بلکه با تسلط نهادهای امنیتی و سیستم بوروکراتیک بر کشور؛

- نه با تامین آزادی‌های فردی و پلورالیسم سیاسی، بلکه با انحصار حزب کمونیست و نفی حقوق بشر؛

- نه با تلفیق بازار و برنامه ریزی، بلکه با تسلط برنامه ریزی متمرکز در بالا و مالکیت تماما دولتی؛

- نه با تقویت جامعه مدنی و قدرتمند کردن جامعه، بلکه تضعیف جامعه و تمرکز تمام حوزه‌های اجتماعی در دست دولت؛

- نه راه باز کردن برای شکل‌گیری نهادهای خودگردان، بلکه ایجاد نهادهای وابسته به حزب و دولت؛

پی ریزی شد و نتوانست تجربه مثبت و ارزنده برای جنبش سوسیالیستی فراهم آورد. در گذشته بخش قابل توجهی از چپ ایران از همان نگرش حاکم بر "سوسیالیسم واقعا موجود" پیروی می‌کرد. امروز ضرورت دارد که چپ ایران از نگرش حاکم بر "سوسیالیسم واقعا موجود" بگسلد. گسست از "سوسیالیسم واقعا موجود" به معنی نفی سوسیالیسم نیست. به قول "آلن بدیو" "فیلسوف فرانسوی: "به خاطر خطاها و فجایع نظام‌های "سوسیالیسم واقعا موجود" دولت‌های سوسیالیست و احزاب کمونیست، به خصوص در اتحاد شوروی، مبدل به دم‌ودستگاه مخوفی شده بودند که نمی‌توان از انتقاد قاطع و شدید به آن طفره رفت. اما این انتقاد باید به ما نیرو و توان

بخشد. باید به تئوری و عمل ما خوراک رساند و به پیشرفتشان کمک کند؛ نه اینکه به نوعی کناره‌گیری و دل‌زدگی منجر شود و طفل نوپای سیاست را با تشت حمام تاریخ بیرون اندازد" (به نقل از مقاله "آلن بدیو" درباره بحران یونان).

برای مشخص کردن نگرش نسبت به سوسیالیسم، ابتدا لازم است به این سؤال اساسی پاسخ داد که آیا سوسیالیسم امری است اجتناب‌ناپذیر و حتمی و یا اینکه امری است آگاهانه و ارادی؟ به بیان دیگر سوسیالیسم لازمه تداوم حیات اجتماعی است و یا روش بهزیستی و بهروزی انسان؟ امری است ضرور و یا مطلوب؟

معتقدین به جبر و غایتمندی تاریخ بر این باورند که سقوط سرمایه داری و رسیدن جوامع به سوسیالیسم از قوانین تکامل جامعه ریشه می‌گیرد و امری است حتمی و اجتناب‌ناپذیر. به نظر آن‌ها گرایش‌های جامعه سرمایه داری، گرایش طبیعی فرآیند تاریخ را به سوی سوسیالیسم تقویت کرده و سوسیالیسم نتیجه اجتناب‌ناپذیر فرآیند انباشت سرمایه است. این نگرش مورد پذیرش مارکسیست‌های غیرارتدوکس نبود. روزا لوکزامبورگ جزم اندیشی در باره ضرورت "پایان تاریخ" یا "غایت تاریخ" و گذار خطی و اجتناب‌ناپذیر از سرمایه داری به سوسیالیسم را مورد تردید قرار داد.

دیالکتیک پیشرفت، غیرغایتمندانه و باز بوده و سرنوشت روندهای تاریخی هرگز از پیش تعیین نشده است. واقعیت هم نشان داد که سوسیالیسم امر اجتناب‌ناپذیر نیست و از این رو خودبخود به وجود نمی‌آید بلکه باید ایجاد شود. اگر معتقد باشیم که سرنوشت روندهای تاریخی از پیش تعیین نشده و تاریخ غایتمند نیست، اگر از دترمینیسم فاصله گرفته و بر پراکسیس مارکس متکی شویم، سوسیالیسم را امری اجتناب‌ناپذیر تلقی نخواهیم کرد.

ضرورت سوسیالیسم را نمی‌توان از فرآیند تاریخ و یا علم جامعه استنتاج کرد. علوم اجتماعی فاقد هرگونه انگیزه و گرایش ماوراء تبیینی است و لذا نمی‌تواند غایات و اهداف و زندگی انسان را از پیش معین کند و جای اراده انسان را بگیرد. به همان خاطر منطقی آن است که سوسیالیسم را به عنوان مقوله‌ای از خرد عملی در نظر گرفت و آن را از حیثه ضرورت تاریخی به عرصه فعالیت آگاهانه و آزادانه انسان برای دستیابی به جامعه مطلوب برکشید.

می توان گفت سوسیالیسم نه از طریق انقلاب، ضربتی، ناگهانی و قهرآمیز و با کسب قدرت سیاسی و درهم شکستن ماشین دولتی، بلکه آگاهانه، تدریجی و با ایجاد و گسترش ارزش های سوسیالیستی در جامعه، تقویت آن در افکار و عرصه عمومی و بربستر جامعه مدنی شکل می گیرد. میان افول سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم خط فاصل مشخص و بارزی وجود ندارد. سوسیالیسم همانند سرمایه داری در دوران تکوین خود نه به طور ناگهانی بلکه به تدریج نفوذ می کند و ارزش های آن شکل می گیرد.

در فراخوان برای تشکیل حزب چپ، بدرستی بر سوسیالیسم دمکراتیک تاکید شده است. تحقق سوسیالیسم بدون تحقق دمکراسی ناممکن است. دمکراسی هم وسیله و هم هدف است، وسیله مبارزه برای دستیابی به سوسیالیسم است و هم چنین بستری که در آن سوسیالیسم تحقق می یابد. انقلاب سوسیالیستی به عنوان وسیله، هیچگونه تناسبی با سوسیالیسم به عنوان هدف ندارد. سوسیالیسم به طور کلی با استمرار رابطه آمرانه و اقتدارگرایانه منافات دارد. سوسیالیسم فرایندی دمکراتیک و مربوط به عرصه عمومی و جامعه مدنی است، نمی توان از طریق انقلاب سیاسی خشونت بار به رهبری و پیشاهنگی اقلیتی از مبارزان سوسیالیست جامعه (حزب کمونیست یا سوسیالیست) برقرار نمود.

* * * * *

برای چپ ایران ارزش های برشمرده و سوسیالیسم دمکراتیک، بیش از همه در ارائه برنامه برای گذار ایران به کشور دمکراتیک، مدرن و توسعه یافته، در تحقق حقوقی و حقیقی آزادی، برابری، تامین حقوق بشر، دمکراسی، رفع تبعیض و حفظ محیط زیست و در پی ریزی جامعه نیرومند، دولت مدرن، دمکراتیک، عدالت خواه و سکولار و فراهم آمدن زمینه های سوسیالیسم دمکراتیک تبلور می باید.

ادای سهمی در پاسخ به دو پرسش:

کدام سوسیالیسم؟ و کدام چپ؟

شیدان وثیق

پروژه‌ی «شکل‌دهی به تشکل بزرگ چپ»، در صورتی که بخواهد چپی سوسیالیست ایجاد کند، در برابر دو پرسش اساسی قرار می‌گیرد: کدام سوسیالیسم؟ و کدام چپ؟ این دو، در مناسباتی تنگاتنگ با هم، امروزه بیش از هر زمان دیگر و با بغرنجی تمام، کنش‌گران ضد سرمایه‌داری جهان را به تامل و بازبینی انتقادی نظریه‌ها، سیاست‌ها و عمل‌کردهای گذشته و حال خود فرامی‌خوانند.

امروزه اما پاسخی آماده و روشن برای دو پرسش فوق وجود ندارد. به طوری که حتا در آن جا که جنبش سوسیالیستی در نظریه و عمل تولد یافته و رشد کرده است، یعنی در سامان‌های سرمایه‌داری پیش‌رفته، پس از سیر نزدیک به دو سده و در پی آزمون‌های گوناگون، معنا و مضمون «سوسیالیسم» و چگونگی برآمدن آن هم‌چنان تار و تاریک باقی مانده‌اند.

جنبش کارگری و سوسیالیستی جهانی سِکانس‌های مختلفی را پشت سر نهاده است. از جنبش کارگری چارتیست در آغاز سده‌ی نوزده در انگلستان تا کمون کارگری پاریس در 1872، از سویت‌های کارگری روسیه در 1905 تا جنبش‌های شورایی در سده‌ی بیستم، از انقلاب اکتبر روسیه تا انقلاب چین در نیمه‌ی همین قرن، از سوسیال دموکراسی غربی تا سوسیالیسم‌های جهان سومی و سرانجام از فروپاشی سوسیالیسم واقع موجود تا جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری کنونی... در هر یک از این سکانس‌ها، تعریف‌ها، تبیین‌ها و عمل‌کردهایی متفاوت و گاه متضاد از «سوسیالیسم» به دست داده شده است. تا آن جا که امروزه هم‌چنان با یک پرسش اساسی و تعیین‌کننده روبه‌رو هستیم. این که کدام مبارزه را باید در

نظریه و عمل پیش گرفت که در راستای تغییرات اساسی و ساختاری قرار گیرد و نه در جهت پاسداری و استمرار آنی که هست. همان نظم حاکم کنونی. همان سیستم سرمایه‌داری امروزه جهانی شده. این که کدام جنبش چپ را باید سامان داد که مدیریت امور و تداوم سلطه و استثمار را به صورتی دیگر بر دوش نگیرد؟

نگارنده این سهم پاسخی برای پرسش‌های بالا ندارد. پاسخی که در حقیقت تنها می‌تواند از هم‌فکری و هم‌کوشی کنش‌گران جنبش‌های اجتماعی ساختارشکن و از مبارزات ضد سرمایه‌داری، رهایی خواهانه و ضدسیستمی مردمان بسیارگونه (1) در سراسر گیتی و به ویژه در سامان‌های بزرگ سرمایه‌داری برون آید. آن‌ها که امروزه، افزون بر سرمایه‌داری‌های کهنسال (اروپا، ایالات متحده، ژاپن...)، کشورهایی چون چین، روسیه، هند، برزیل و پاره‌ای دیگر را در بر می‌گیرند.

با این همه اما در این میان تنها می‌توان در گستره‌ی نظری و عملی پیرامون آن چه که «فرایند رهای خواهانه» می‌نامم محور هایی را به صورتی کلی و کلان مطرح کرد. نشانه‌هایی را ترسیم نمود. در مسیرهایی نامسلم یا راه‌هایی جنگلی که به گفته‌ی فیلسوف حتا می‌توانند راه به جایی نبرند (2). با این حال، گام نهادن در آن‌ها برای کشف نو اجتناب‌ناپذیر است. این نشانه‌های پیشنهادی بی‌تردید نقش برنامه و راه‌کار را که تنها در فرایند عمل اجتماعی دگرسازانه شکل می‌گیرند، ایفا نخواهند کرد.

کدام سوسیالیسم؟

پدیداری به نام «سوسیالیسم» امروزه در جهان وجود ندارد. مُدل‌هایی که در سده‌ی پیش در شوروی، چین، اروپای شرقی... «سوسیالیسم واقعی موجود» نام گذاردند، مُدلی که در اروپای غربی «سوسیال دموکرات» می‌نامند و یا آن چه که این روزها در آمریکای لاتین چپ سوسیالیستی می‌خوانند، به هیچ رو نزد ما نمونه‌های سوسیالیستی رهایی خواهانه به شمار نمی‌آیند. این‌ها در نظریه و عمل نشان داده‌اند و همواره می‌دهند که سیستم استثمار، نابرابری و سلطه را نه تنها از میان بر نمی‌دارند بلکه بر خلاف ادعاهای شان، هر جا که به قدرت رسیده‌اند یا می‌رسند،

مدیریت و بازتولید سیستم را در شکل‌هایی گاه شدیدتر و خشن‌تر در پیش می‌گیرند.

سوسیالیسم امروز، به این سان، در نظریه و عمل، ناگزیر باید از نو و دوباره یعنی از بُن و اساس، در گستره‌ی ملی و جهانی، ابداع و تاسیس شود. سرآغاز سوسیالیسم در گذشته‌ی آن نیارمیده بلکه در پیشاپیش آن قرار دارد. بنیاد نوین سوسیالیسمی دیگر و رهایی‌خواهانه البته نیاز به شرط‌بندی (3) و مبارزه دارد، با این که برآمدن آن امروز امری دشوار، بغرنج و نامسلم است.

«سوسیالیسم» برای ما سیستم نیست. نظام نیست. دولت یا حکومت نیست. حاکمیت ملی یا طبقاتی نیست. دولت طبقه‌ای خاص ولو کارگری یا پرولتاریایی نیست. دکترین یا شیوه‌ی تولید نیست. «سوسیالیسم» یا مبارزه‌ی رهایی‌خواهانه، فرایندی اجتماعی، جنبشی، دگرسازانه و انقلابی است. روندی است پر تضاد و تعارض و در نتیجه غیرجبرباورانه و نامحتوم، با ناروشنی‌ها و نامسلمی‌هایش، با خطرهای و ریسک‌هایش، با پیش روی‌ها و پس روی‌هایش... به سوی آنی که رهایش (4) می‌نامیم. مبارزات مردمان آزاد و بسیارگونه با ویژگی‌ها و تفاوت‌های تقلیل‌ناپذیر و یکتای‌شان اما در مشارکت و تجمع با هم برای رهایی از استثمار، نابرابری‌ها و سلطه‌های گوناگون، به ویژه رهایی از سه سلطه‌ی اصلی دوران ما یعنی سلطه‌ی سرمایه، مالکیت خصوصی (5) و دولت مدرن به منزله‌ی «حاکمیت بر مردم» (6). فرایندی رهای‌خواهانه که نام آن را حتما می‌توان، در پرتو روحی از مارکس که همواره به آن وفادار می‌توان بود، «فرضیه‌ی کمونیسم» (7) گذارد. اما کدام ویژگی‌ها این فرایند را از دیگر «سوسیالیسم‌های» تا کنونی چون سوسیال‌دموکراسی، سوسیالیسم اقتدارگرا... جدا و متفاوت می‌سازند؟ کدام گسست‌ها را می‌توان سیاستی رهایی‌خواهانه خواند؟

1- گسست از سرمایه‌داری. «سوسیالیسم» - این واژه را با وجود نارسایی‌ها و ناروشنی‌هایش با افزودن پسوند «رهایی‌خواهانه» هم چنان نگه می‌داریم - یا نفی سرمایه‌داری است و یا چنین نیست پس در نتیجه سوسیالیسم نیست. تغییر بنیادی وضع موجود دوران ما در بند گسست از مناسبات سرمایه‌داری حاکمی است که

گفتیم امروزه جهانی (موندیالیزه یا گلوبالیزه) شده و سلطه‌ی خود را در سراسر گیتی برقرار کرده است. سیستم جهانی سرمایه‌داری روابط استثمار، نابرابری، بی‌عدالتی، سلطه و نابودی انسان و محیط زیست او را به شکل‌های گوناگون و گاه خشن‌تر از سامانه‌های پیش سرمایه‌داری، ادامه می‌دهد و بازتولید می‌کند. تغییر نظم موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان و از جمله در جامعه‌ی ما در ایران وابسته به گسست از آن مناسبات با ویژگی‌های خود در هر مکان است. این گسست از آن جا اهمیت پیدا می‌کند که راه‌حل‌های تاکنونی به اصطلاح سوسیالیستی از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت و در چهارچوب اقتدارگرایی حزب- دولت (راه حل سوسیالیسم بوروکراتیک و دولتی) و یا از نوع اصلاحات رفرمیستی در چهارچوب مناسبات بازار و سرمایه و «دموکراسی نمایندگی» (راه حل سوسیال‌دموکراتیک)، در هر جا که در سده‌ی گذشته آزموده شده‌اند، نشان داده‌اند که با وجود تغییر و تحولی که به وجود می‌آورند، اما برای اکثریتی بزرگ از مردمان نه عدالت اجتماعی می‌آورند، نه برابری و بهزیستی و نه رهایی از ستم، سلطه و استثمار.

سوسیالیسم رهایی خواهانه، به دیده‌ی ما، رشد مالکیت و اقتصاد دولتی در هر شکلی نیست. در فرایند آن، پیش‌روی به سوی الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، تصاحب جمعی نیروهای مولده، کنترل و خود-مدیریت جمعی و مشارکتی این نیروها توسط تولیدکنندگان و کارکنان به صورت مستقیم و بی‌واسطه، در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی، سرنوشت مبارزه ضد سرمایه‌داری را در نهایت رقم می‌زند. پرولماتیک مالکیت اشتراکی (غیر دولتی) اما همواره چون بغرنجی پیچیده از ابتدای تکوین افکار سوسیالیستی و کمونیستی مطرح بوده است. امروزه نیز تنها در فرایند عمل اجتماعی، انقلابی، تجربی و دگرسازانه است که این مشکل می‌تواند راه‌های پاسخ خود را بیابد. با این همه اما، مبارزه به سویی که زحمتکشان و کارکنان جامعه بیش از پیش امکان پیدا کنند و قادر شوند اختیار و کنترل جمعی و مشارکتی خود را بر نیروهای مولده، امور تولید و توزیع و هر آن چه که شرایط مادی زندگی و زیست آدمی را تشکیل می‌دهد اعمال کنند، در امر گسست از سرمایه‌داری نقشی

تعیین کننده خواهد داشت. آن چه که به دیده‌ی ما معنای واقعی «چپ سوسیالیست» را می‌سازد، در درجه‌ی اول همانا مبارزه در جهت کنترل و خودمدیریت جمعی است.

2- برابری و خودگردانی. سوسیالیسم رهایی خواه، گفتیم که «سوسیالیسم دولتی» نیست. رشد و تقویت دستگاه دولت، «حزب- دولت» (8) و بوروکراسی آن‌ها نیست. درست بر خلاف سیستم‌های دولت‌گرای عصر مدرن، مبتنی بر «حاکمیت دولت - ملت»، سیاست رهایی خواهانه به معنای ایجاد هر چه بیشتر شرایط و زمینه‌های کاهش نقش دولت و گذار به احتضار آن از یکسو و خودگردانی جمعی و مشارکتی مردمان در اداره‌ی امور خود در برابری و آزادی از سوی دیگر است. سوسیالیسم یا برابری خواه است و خودگردانی را تشویق و تبلیغ می‌کند و در این جهت عمل می‌کند و یا چنین نیست پس در نتیجه سوسیالیسم نیست.

اما عوامل مستقیم فرایند سوسیالیستی یا سوژه‌های ضد سرمایه‌داری امروز کدام نیروهای اجتماعی هستند؟ امروزه تضاد میان کارگران صنعتی و سرمایه‌داران در فرایند تولید، اگر چه همواره رکنی مهم در مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی مانده است، اما مقام انحصاری یا برتر سابق خود را از اوایل سده‌ی نوزده تا نیمه‌ی سده‌ی بیست از دست داده است. امروزه، نه تنها در مراکز بزرگ سرمایه‌داری جهانی بلکه در همه جا، از جمله در ایران، تضاد فوق دیگر تنها عامل کسب خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و تنها محرک تغییر و تحولات اجتماعی و برآمدن جنبش‌های ضدسستی نیست، اگر چه این عامل اهمیت خود را همواره به منزله‌ی بخشی مهم و بزرگ از این جنبش‌ها نگاه می‌دارد. به این سان، مبارزه‌ی سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری امروز طبقاتیستی classiste به معنای «مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه طبقه‌ی بورژوازی تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست» آن گونه که در ادبیات مارکسیستی کلاسیک به ویژه لنینی طرح شده است و هم‌چنان از سوی هواداران نوستالژیک این نظریه تبلیغ و ترویج می‌شود، نیست. تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که این نگرش مهدوی یا مسیحا باورانه نسبت به طبقه‌ی کارگر و رسالت

پیامبرانه و راهبر او به سلطه و اقتدار گروهی به نام «حزب طبقه‌ی کارگر» و دیکتاتوری «حزب - دولت» بر کارگران و تمامی جامعه می‌انجامد.

امروزه سلطه‌ی همه جانبه‌ی سرمایه - همه‌ی انواع آن و نه فقط سرمایه اقتصادی بلکه «سرمایه سمبلیک» (9)، سرمایه‌ی سیاسی، دانشی، فن‌آوری، رسانه‌ای و غیره - بر تمامیت جامعه در همه‌ی ابعاد زندگی فردی، خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... چنگ انداخته و حکم فرما شده است. این سلطه نه تنها بر طبقه‌ی کارگر و در مکان تولید بلکه بر توده‌ی بسیارگونه و در مکان‌های گوناگون اجتماعی به کار برده می‌شود. این سلطه اما در عین حال می‌تواند (بدون آن که مسلم باشد) شرایط خودآگاهی، خودسازماندهی جمعی و مبارزه برای سوسیالیسم در میان قشرهای وسیع اجتماعی را فراهم کند. خودآگاهی ضدسرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه و خودسازماندهی اجتماعی می‌تواند حاصل مبارزاتی باشند که در بستر آن‌ها راه‌کارها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح شوند. در این مبارزات، قشرهایی مختلف (و نه تنها کارگران) در میدان‌هایی مختلف (و نه تنها در گستره‌ی تولید صنعتی) با نظام و ارزش‌های حاکم درافتاده و درگیر می‌شوند. مردمانی که تحت اسارت و انقیاد و از خودبیگانگی مناسبات سرمایه‌داری قرار دارند با وارد شدن در میدان دخالت‌گری مدنی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و خود-مدیریتی... قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را در چاره‌یابی برای ارایه‌ی راه‌کارها جهت رهایی خود از سلطه‌ی گوناگون به کار می‌اندازند.

3- جهان روایی. «سوسیالیسم امروز» ملی نیست بلکه جهانی است. «ساختمان سوسیالیسم» در یک کشور امروز، به مراتب بیشتر از گذشته، ناممکن شده است. سوسیالیسم امروز ناگزیر فراملی، جهانی و جهان‌روا است. امروزه با فرایند اجتناب‌ناپذیر جهانی شدن، خروج از مناسبات اقتصادی حاکم در یک کشور نمی‌تواند مستقل و منفک از دیگر کشورها در منطقه، قاره و جهان انجام پذیرد. نه تنها برآمدن جامعه‌ی نوین و مناسبات اجتماعی نوین سوسیالیستی در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن می‌شود - این را مارکس صد و شصت و هشت سال پیش در مانیفست گفته بود - بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند

که حتا اصلاحات در یک کشور نیز بیش از پیش نیاز به همراهی و هم‌سویی دیگر مردمان و اقتصادها در کشورهای دنیا و منطقه دارند. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور مستقل از تغییر و تحولات در دنیای خارج را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار کرده است. سوسیالیست‌های رهایی‌خواه امروزه دیگر نمی‌توانند تنها در پيله ی ملی - کشوری خود بیاندیشند و مبارزه کنند بلکه بیش از پیش، در هم‌سویی و هم‌کوشی با جنبش‌های چپ رهایی‌خواه جهان، می‌بایست به صورتی منطقه‌ای و جهانی فکر و راه‌یابی کنند. جنبش سوسیالیستی امروز در یک کشور، بدون همراهی و مشارکتِ دیگر جنبش‌های سوسیالیستی در جهان و در گستره‌ی یک جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، به تنهایی نمی‌تواند ساختارها و مناسبات در یک کشور را به طور اساسی تغییر دهد. سوسیالیسم یا جهانی است و یا چنین نیست پس در نتیجه سوسیالیسم نیست.

کدام چپ؟

چپ به اصطلاح مارکسیست «جهان سومی»، چون چپ ایران، در متن سِکانس تاریخی لنینی - استالینی یعنی سوسیالیسم دولتی و اقتدارگرا شکل می‌گیرد. مارکسیست‌های ایران از ابتدا زیر نفوذ تفکر و عمل سوسیالیست‌های روس در اوایل سده‌ی بیستم قرار می‌گیرند. آن‌ها در مجموع، به جز برخی محافل مستقل روشنفکری، در سیستم مارکسیسم روسی به وجود می‌آیند و شکل می‌گیرند. در این چپ جهان سومی اما، گسستی از سِکانس مسلط لنینی - استالینی هیچ‌گاه به معنای واقعی رخ نمی‌دهد: نه در نظریه سوسیالیستی، نه در نقد «سیاستِ واقع‌موجود» و نه در ابداع شکل‌های نوی سازماندهی و مبارزاتی. بخشی از این چپ - به استثنای حزب توده ایران و احزابی مشابه در جهان که دست‌نشانده‌ی اتحاد شوروی می‌شوند - تنها در مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری گاه می‌تواند مواضعی ترقی‌خواهانه و اصولی پیش‌گیرد. به طور خلاصه، در مسایل سیاست، انقلاب و سوسیالیسم، چپ جهان سومی در اساس، در چهارچوب سیستم بینشی،

نظری، عملی و ایدئولوژیکی سویتیک باقی می‌ماند و اندیشه و عملی نو از خود در گسست از آن ارایه نمی‌دهد.

به دیده‌ی ما، چپ دیگری که برآمدنش را امروزه در اپوزیسیون ایران فرامی‌خوانیم در گسست از دو نوع چپ می‌تواند شکل گیرد. از یک سو در گسست از چپ توتالیتیر که به طور عمده تاریخ گذشته‌اش می‌باشد و از سوی دیگر در گسست از چپ مدیر و مدبر نظم موجود سرمایه‌داری که سرنوشت بسیاری از چپ‌های جهان را به ویژه در کشورهای دموکراتیک امروزه به نام سوسیال‌دموکراسی رقم زده است. این چپ در عین حال در جامعه‌ی ایران با شرایط تاریخی و کنونی‌اش زندگی و عمل می‌کند و در نتیجه از ویژگی‌هایی نیز برخوردار است. ویژگی‌های این چپ کدامند؟ به دیده‌ی ما، چپ دیگر یا نوینی که برای شکل‌گیری‌اش در ایران می‌توان شرط‌بندی و مبارزه کرد، می‌بایست دارای سه ویژگی اصلی باشد: ساختار شکن و سوسیالیست باشد. جمهوری خواه لائیک و فدرالیست باشد. جنبشی‌گرا و اپوزیسیونی باشد.

1- ساختار شکن و سوسیالیست. اگر سوسیالیسم رهایی‌خواه پرتو افکن راه ما می‌باشد، پس عمل سیاسی کنونی ما نمی‌تواند به سمت و سوی رود که او را از هدف خود دورتر می‌سازد. شکست سوسیالیسم واقعن موجود از جمله در این بود که بین هدف آرمانی ادعایی و سیاست‌های روزمره‌اش شکافی ژرف و تضادی سترگ به وجود آمد. به این سان که به نام مالکیت جمعی، مالکیت در شکل دولتی را به مراتب نیرومندتر از پیش کردند. به نام حکومت شورایی، دولت و بوروکراسی را مقتدرتر از پیش ساختند و به نام دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری حزب- دولت و سلطه‌ی ایدئولوژیکی- پلیسی بر کارگران و تمامی جامعه را شدیدتر از پیش به کار بردند.

رهایش یا رهایی‌خواهی که هم آرمان است و هم مضمون مبارزه‌ی کنونی تنها می‌تواند در گستره‌ی مبارزاتی و مداخله‌گری تعریف و تبیین شود:

- در مبارزه برای برابری انسان‌ها و شهروندان، زنان و مردان، در بهره‌وری از امکانات و فراورده‌های مادی و فرهنگی.

- در مبارزه‌ی انسان‌ها برای آزادی و رهایی از سلطه‌های گوناگون.
- در مبارزه‌ی کارگران، زحمتکشان و دیگر نیروهای اجتماعی بر ضد مناسبات سرمایه‌داری و پیامدهای ضد اجتماعی، ضد انسانی و ضد محیط زیستی آن.
- در مبارزه برای عدالت اجتماعی.
- در مبارزه‌ی مردمان برای تصاحب مستقیم و بی‌واسطه یعنی بدون نمایندگی امور خود به دست خود و برای خود. آن چه را که دموکراسی مستقیم یا مشارکتی می‌نامیم.
- در مبارزه برای تکامل آزادانه‌ی هر فرد چون شرط آزادی همگان در مشارکت و هم‌زیستی با هم (10).
- چپ مورد نظر ما در برابر نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی اسلامی آن، تنها می‌تواند رادیکال و ساختارشکن باشد. این رادیکالیت و ساختارشکنی خود را در مبارزه برای براندازی رژیم اسلامی ایران توسط جنبش‌های اجتماعی مردم و در شکل‌های مختلف دخالت‌گری و مبارزاتی مردمان از جمله انقلاب و قیام که حتا می‌توانند قهرآمیز باشند، نشان می‌دهند.
- 2- جمهوری خواه، لائیک و فدرالیست. در ایران، جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین سه بنیاد اساسی مبارزه علیه نظام دین‌سالاری جمهوری اسلامی است. سه اصل نامبرده پیش‌شرط‌های هر گونه تحول اساسی و ساختاری در کشور ما می‌باشند.
- چپ مورد نظر ما جمهوری خواه است: جمهوری به معنای «حکومت مردم بر مردم» و «حکومت» به معنای «امر عمومی» Res publica در برابر حکومت‌های موروثی، فردی، اشرافی یا نخبگان.
- چپ مورد نظر ما آزادی خواه است یعنی مدافع مستمر همه‌ی آزادی‌های مدنی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است.
- چپ مورد نظر ما لائیک است. لائیک (یا سکولار) به این معناست که یکم، در جمهوری لائیک سه قوای اجرایی، قضایی و قانون‌گذاری مستقل و منفک از دین و شریعت و روحانیت عمل می‌کنند و خودمختارند. قانون اساسی و دیگر قوانین جاری

در کشور به احکام دینی و شریعت آن ارجاع نمی‌دهند. این همانی است که جدایی دولت (11) و دین می‌نامند. دوم، همه‌ی شهروندان صرف‌نظر از اعتقادات دینی یا غیر دینی‌شان از حقوق برابر برخوردارند. سوم، همه‌ی عقاید در جامعه، چه دینی و چه غیر دینی، آزاد هستند.

- چپ مورد نظر ما فدرالیست است. دولت مرکزی در درازای تاریخ ایران همواره مرکز مقتدر سلطه، ستم و استبداد بوده است. قدرت مرکزی همواره از مشارکت و خودمدیریت مردمان در محل‌ها، استان‌ها و مناطق مختلف در امور خود جلوگیری به عمل آورده است. هم‌زمان ایران سرزمین ملیت‌های و اقوام مختلف است که خواستار مشارکت آزادانه و برابانه در امور خود می‌باشند ولی همواره از این حق خود توسط دولت مرکزی سلب شده‌اند. چپ فدرالیست خواهان عدم تمرکز قدرت در اداری کشور است. خواهان دموکراسی مشارکتی و محلی است. خواهان خودمدیریت مردمان در محل‌ها و مناطق از طریق مجالس دموکراتیک خود است... خواهان جمهوری ای فدرال است که شکل و مضمون آن را مردمان ایران در چندانی و گوناگونی ملیتی، قومی، مذهبی، غیر مذهبی و زیستگاهی... شان، در قانون اساسی جدید در رایزنی با هم تعیین خواهند کرد.

با این همه اما چپ‌رهایی خواه خوب می‌داند و از مردمان پنهان نمی‌دارد که مفاهیم و پدیدارهایی چون آزادی، جمهوری، فدرالیسم، عدالت اجتماعی... و به طور مشخص «حکومت مردم بر مردم» که «دموکراسی» نامندش، بدون برابری انسان‌ها و شهروندان یعنی بدون بهره‌وری برابانه هر کس از امکانات مادی، آموزشی، فرهنگی و رفاهی... در جامعه، به طور عمده همواره خصلتی صوری و غیر واقعی خواهند داشت.

3- جنبشی و اپوزیسیونی. چپ مورد نظر ما جنبش‌گرا (12) است به این معنا که بر نقش اصلی و تعیین‌کننده‌ی جنبش‌های اجتماعی در مبارزه برای تغییرات اجتماعی باور دارد. چپ جنبشی بر قابلیت‌ها و توانایی‌های فاعل اجتماعی و جمعی در جنبش‌ها و مبارزات اجتماعی، آن چه را که ما «دموکراسی شورایی یا مشارکتی» می‌نامیم تاکید می‌ورزد. تاکید بر قابلیت‌های فاعل جمعی (کلکتیو) در کسب شناخت و

دستیابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح‌تر و نزدیک‌تر به «واقعیت» و به همین سان توانایی آن‌ها در خودسازماندهی خویش. این قابلیت‌ها و توانایی‌ها نیز از آن جا ناشی می‌شوند که جنبش‌های اجتماعی می‌توانند نمونه‌های عالی فضای آزاد مداخله‌گری و میدان پر چالش تبادل و تقابل نظری باشند که در فرایند آن‌ها مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مراوده‌ی فکری و برنامه‌ای آمیزش پیدا کنند و خودِ شهروندان در این فرایند، نقش فاعلان، مبتکران و بازی‌کنان اصلی و مستقیم را ایفا می‌کنند. در یک کلام، مداخله‌گری مستقیم و بدون واسطه، بدون واگذاری، بدون نمایندگی از دیگران و بدون نماینده کردن دیگران. جنبش‌های اجتماعی در همه جا در تکاپوی ابداع شکل‌های نویی از مشارکت و خودسازماندهی‌اند. همه‌ی آن‌ها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب- دولت، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم عمل می‌کردند و همچنان نیز می‌کنند، اکنون در بحرانی فکری و ساختاری ژرف فرو رفته‌اند و نمی‌توانند نیروی اجتماعی قابل توجهی را متشکل و فعال کنند.

چپِ دیگر، به دیده‌ی نگارنده، با درس‌گیری از شکل‌های سنتی سازماندهی حزبی، می‌بایست در پی خلق شکل‌های نویی از مناسبات در میدان سازماندهی و تشکیلاتی خود باشد. مناسباتی مبتنی بر دموکراسی گسترده دورونی. بر گزارش‌دهی و شفافیت در همه‌ی سطوح کاری. بر مشارکت آزادانه‌ی مشارکت‌کنندگان. بر شیوه و روش خودگردانی. بر گردش و تناوب مسئولیت‌ها در همه‌ی نهادها. بر امکان آزادانه‌ی دخالت‌گری و انتقاد و کنترل از سوی مشارکت‌کنندگان در همه‌ی سطوح و بر همه‌ی امور. بر آزادی تشکیل گرایش‌های نظری و برخورداری این گرایش‌ها از همه‌ی حقوق چون اظهار نظر آزادانه درونی و بیرونی و امکان مشارکت آن‌ها در تصمیم‌گیری‌ها... چپِ سوسیالیستی امروز اپوزیسیونی است به این معنا که در پی تصرف قدرت نیست. در خارج از سیستم چون نیرویی معترض و مخالف عمل کند. چپِ سنتی همواره برای تصرف قدرت و دولت و برای حکومت کردن مبارزه کرده است و می‌کند. این چپ با وجود نقشی که در درازای تاریخ مدرن در هدایت و سازماندهی مبارزات و

تحولات سیاسی و اجتماعی ایفا کرده است، اما در عین حال همواره نشان داده است که در زمانی که به قدرت می‌رسد، در برابر الزامات پاسداری از قدرت و دولت ناگزیر دست به سرکوب و سلطه می‌زند. چپ‌رهایی خواه اما، از نظر ما، می‌بایست بر فاصله گرفتن از قدرت، دولت و «تصرف» آن تاکید ورزد. تعریف کلاسیک از «سیاست»، از مارکس (نه در همه‌ی نظرات او) تا لنین و مائو همواره این بوده است که امر ماشین دولتی و تصرف آن که «تصرف قدرت» می‌نامند جوهر سیاست را تشکیل می‌دهد. از این دید و در یک کلام، سیاست یعنی مبارزه برای تصرف قدرت. قدرت نیز چیزی نیست جز دولت. به طور کلی چنین درکی از «سیاست»، از گرایش‌ها چپ تا راست، غالب و همگانی بوده و می‌باشد. این همان چیزی است که ما «سیاست واقعی موجود» می‌خوانیم که تعریفی مبتذل از معنای واقعی «سیاست» به دست می‌دهد. یکی از چالش‌های مهم امروزی چپ دیگر این است که در تعریف فوق تجدید نظری اساسی کند. تعریف و تبیین دیگری از «سیاست» ارائه دهد. ایده‌ی «سیاست» بدون تصرف قدرت را مطرح سازد. به یکی از بنیادهای فکری سوسیالیستی و کمونیستی باز گردد که مارکسیسم سویتیک زیر پا نهاد و آن این است که «سیاست»، اداره و مدیریت امر دولت و قدرت نیست بلکه مداخله و مشارکت مستقیم و بی واسطه‌ی مردمان بسیارگونه در امور است. «دموکراسی» یا «حکومت مردم بر مردم» را ما در نهایت امر به این معنا می‌فهمیم.

تجارب تاریخی بارها و بارها به ما می‌آموزند: در شرایطی که جنبش‌های گسترده‌ی اجتماعی و همگانی در جهت تغییرات ساختاری و بنیادین شکل نیافته‌اند و مستمر نیستند، در شرایطی که آمادگی ذهنی و عملی اکثریت بزرگی از مردمان برای همراهی و مشارکت فعال و مستقیم آن‌ها در ایجاد چنین تغییراتی فراهم نیست، شرکت چپ در قدرت و دولت ناگزیر او را در برابر یک دو راهی تراژیک قرار می‌دهد: یا او باید تنها با اتکا به نیروی خود و اقلیتی کوچک دست به عمل انقلابی از طریق جبر و زور زند و در نتیجه دیکتاتوری خود را بر جامعه اعمال کند و یا در پیروی از اکثریتی که خواهان تغییرات بنیادی نیست، ناگزیر خود را به مدیران نظم موجود در

جهت حفظ و ترمیم سیستم تبدیل کند. در هر دو حالت چنین چپی روح خود را به عنوان نیرویی رهایی خواه از دست خواهد داد. امروزه، این پروبلماتیک اساسی که چگونه می‌توان جوامع و جهان را به گونه‌ی ریشه‌ای تغییر داد اما بدون تصرف قدرت و دولت، بغرنجی می‌باشد که پاسخی تاکنون نیافته است.

چپ رهایی خواه، امروزه در همه جا، تنها می‌تواند دست به کار تدارک نظری، عملی و سازماندهی زند. مقدمات، زمینه‌ها و شرایط برآمدن سیاستی دیگر و سوسیالیسمی دیگر را آماده و فراهم سازد. در فرایند جنبش‌های اجتماعی دگرسازانه و رخ دادهایی نابهنگام که ناممکن را ممکن می‌سازند، چپ رهایی خواه ایران تنها می‌تواند مسیرهایی نامسلم و نامحتوم در مبارزه با سیستم حاکم برای خروج از آن را ترسیم نماید. در این جهت تلاش و مبارزه کند. تلاش و مبارزه ای دشوار و درازمدت اما ضروری در بستر این حقیقت که سرانجام در سرآغاز است.

شیدان وثیق

سپتامبر 2013 – شهریور 1392

cvassigh@wanadoo.fr

یادداشت‌ها

- (1) – مردمان بسیار گونه: هر جا که این اصطلاح را به کار می‌بریم، مراد مقوله‌ی multitude است که معنا و مفهوم آن را تونی نگری Antonio Negri و میخائیل هارت Michael Hardt در دو نوشتار مشترک خود: امپراطوری Empire و Multitude توضیح داده‌اند.
- (2) – عنوان نوشتارهایی از مارتین هایدگر زیر نام: Holzwege یا راه‌های که به هیچ جا نمی‌رسند.
- (3) – مراد، شرط‌بندی (Pari) پاسکالی است. ر.ک. به پاسکال Pascal: اندیشه‌ها Pensées
- (4) – رهایش: Emancipation

- (5) - مراد مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و نیروهای مولده است.
- (6) - حاکمیت: sovereignty - souverainrté
- (7) - آلن بدیو Alain Badiou در : 2009 Lignes - L'Hypothèse communiste
- (8) - Part-Etat
- (9) - پیر بوردیو Pierre Bourdieu در: 1994 Seuil - Raisons pratiques
- (10) - کارل مارکس در: مانیفست کمونیست.
- (11) - دولت به معنای State یا جمع سه قوای کشوری. گاه به غلط حکومت نیز می‌نامند.
- (12) - Mouvementiste

ڪڍام چڀ ؟ ڪڍام سوسياليسم؟ (۱)

منوچهر مقصوڊنيا

"امروز وجود تشکل بزرگ چپ برای دفاع از آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم و حمایت از منافع و مطالبات کارگران و مزدبگیران کشور به یک امر ضرور تبدیل شده است. چپ پراکنده نمی‌تواند به این ضرورت پاسخ گوید. ما نیازمند چپی هستیم که امر آزادی و عدالت اجتماعی را به هم پیوند دهد، از حقوق بشر دفاع کند و این باور را اشاعه دهد که سوسیالیسم بدون دموکراسی شدنی نیست."

نقل از فراخوان برای شکل دهی چپ بزرگ. آبان ماه ۱۳۹۱ (۵ نوامبر ۲۰۱۲) آدرس سایت وحدت چپ

هدفی را که فراخوان در پاراگراف بالا در نظر گرفته است، چالشی بزرگ را پیش پای تمامی کسانی قرار داده که خود را چپ و دمکرات دانسته و از این منظر با مسائل و مشکلات جامعه، تاویل از جهان و پیدا کردن راه کاربردی حل مسائل و مشکلات بشری، تماس حاصل می‌کنند. سازماندهندگان فراخوان کنفرانسی را با عنوان "کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟ برای اجرائی کردن این هدف، ترتیب داده اند.

اما پاسخ با این ۲ پرسش کلیدی بدون بررسی گذشته و درس آموزی از تجربیات تاکنونی جنبش سوسیالیستی ره به جای درستی نخواهد برد. خوشبختانه ما چه از نظر تئوری و نظری، چه از نقطه نظر ساختاری و تشکیلاتی، و مهمتر از همه عملی شدن پاره ای از این تئوری‌ها در قرن گذشته، دارای تجربیات گرانباری هستیم. به همین دلیل ابتدا بصورتی خلاصه چند تجربه کلان بدست آمده بیش از ۱۵۰ سال جنبش سوسیالیستی، چه در بعد نظری و چه در بعد عملی را دسته بندی و براساس آنها به طرح سوالات می‌پردازم.

الف – طی این مدت انواع گوناگونی از سازمانها و احزابی که خود را سوسیالیست و چپ می‌نامیدند، شکل گرفته اند. سازمانها و احزابی با برنامه‌ها و تئوری‌های بعضی متفاوت تا سرحد دشمنی با یکدیگر. در یک نگاه کلی و کوتاه به این تنوعات و

گوناگونی، می توان نتیجه گرفت که نظریه های زیادی برای تاویل و تبیین از جهان تدوین شده است. عبارت دیگر تاویل و تبیین های متفاوتی از جهان در بین طرفداران جنبش سوسیالیسی وجود داشته و دارد. یعنی ما با یک جریان چپ یا یک برنامه و راه کار در جنبش سوسیالیستی روبرو نبوده بلکه با گروه های و جریانها، و از نظر ساختاری با سازمانها و احزاب گوناگون چپ سروکار داشته و داریم. برداشت های متفاوت از چپ و چپ بودن وجود داشته و بجرات می توان گفت، پلورالیسم و تنوع نظر در خانواده چپ امری عینی بوده و می باید بعنوان واقعیت پذیرفته شود.

ب — هنوز برای سوالات زیادی پاسخ روشن وقانع کننده ای یافت نشده است. پاره ای از پاسخهای تاکنونی برای تبیین و تاویل جهان، آنهم پاسخ هایی که ظاهرن قانع کننده، قطعی و تاریخی، روشن و مستدل ارزیابی می شد ارزش خود را، نه فقط در عرصه تئوری بلکه در عرصه عمل هم از دست داده و باطل گردیده اند. وقتی به تجربه " سوسیالیسم واقعا موجود"، با تمام جنایاتی که برای اثبات درست و قطعی بودن تئوری ها توسط بلشویکها صورت گرفت، نگاه کنیم، دیگر نمی توانیم بگوئیم که به پاسخهای نهائی، قطعی، تاریخی و برای تمام دوره ها دست پیدا کرده ایم. چنین پاسخهایی وجود ندارند.

اکنون دیگر این حکم پذیرفتنی خواهد بود که چیزی بعنوان قوانین محکم، خدشه ناپذیر و قطعی و تاریخی وجود نداشته و از آنجائیکه این قوانین و احکام را انسانها بوجود آورده اند پس می تواند در شرایط جدید توسط انسانهای دیگر رد و از دور خارج و احکام نوجایگزین احکام کهنه شوند.

ج — زمان و دوره سازمانها و احزاب ایدئولوژیک بسرآمده است. اگر پذیرفته شود که احکام و پاسخهای قطعی، خدشه ناپذیر و تاریخی وجود نداشته و تمام حقیقت را نمی توان در نظریه واحدی یافت و جهان اندیشه جهانی موزائیک ی از نظریات و پاسخ هاست، دیگر به دنبال سازمان و حزب ایدئولوژیک نخواهیم بود شکل های که حقیقت را تنها در انحصار خود دانسته، خود را تنها ادامه دهنده " راه مارکس" و سوسیالیست وفادار به " مارکسیسم" معرفی و دیگر گرایشها در خانواده چپ را با انواع واقسام صفت ها مانند روزیونیسم، سوسیال امپریالیسم و... متهم نموده اند،

دیگرنقش وتأثیرتعیین کننده ای را درحیات سیاسی - اجتماعی ندارند. هرکدام ازاین احزاب ایدئولوژیک، پیشوا ورهبری داشتند که نظریه اش درتاویل ازجهان ، علمی تاریخی و واقعی پنداشته می شده است. این افراد، جریانها ونظریات وقتی قدرت را بچنگ آوردند، نظریات دیگررا با انگ غیرعلمی، نادرست، غیرکارگری یا غیرسوسیالیستی، غیرانقلابی، بورژازی و .. از دورخارج وبه تنهائی برصندلی قدرت تکیه دادند. خنده داراینکه افرادی مانند انورخوجه صاحب نظرشده و نظریه اش تکامل دهنده نظریات،مارکس، انگلس ولنین دانسته شد. و مضحکه تراینکه کسانی درخارج از آلبانی پید ا شده بودند که " رهبر عظیم شان" انور خوجه وایدئولوژی شان مارکسیسم - لنینسیم - انورخوجه ایست بوده است. این سازمانها واحزاب اگر چه هنوزهم به حیات ادامه می دهند، ولی به فرقه و کاست هائی کوچک وبدون اثر تبدیل شده اند.

اگرحاکم بالا پذیرفته شود، می توان نتیجه گرفت که تنها یک چپ ویاچپ واحد وجود نداشته و ندارد. تلاشهای تاکنونی برای ساختن چپ ناب، چپ خالص مارکسیستی، تنها گردان رزمنده طبقه کارگر، چپ انقلابی و... یا به توتالیتاریسم دولتی، آنجا که امکان عملی شدن خود را یافت، و یا به احزابی غیردمکراتیک وبی تأثیر تبدیل شده است.

قبول ویا عدم قبول این ۳ حکم، به تشکیلات و احزابی با ساختار درونی متفاوت منجر خواهد شد. درصورت پذیرش این احکام، ما با تشکلی روبروخواهیم بود که درآن دمکراسی درونی، یعنی قبول و پذیرش فراکسیونسیم، پذیرش حقوق اقلیت های درون حزبی، برگماری و کنارگذاشتن دمکراتیک مسئولین ارگانها، پذیرش حقوق فردی دردرون حزب، حق اظهارنظر مغایر برنامه و سیاست های حزبی در خارج از حزب، برابرحقوقی اعضا و فراکسیونها و ... نهادینه شده و بعنوان اصول سازمانی - تشکیلاتی در اساسنامه بازتاب می یابد. و در صورت عدم پذیرش این احکام، با تشکل هائی روبروخواهیم شد که نمونه های آنرا همه می شناسند. تشکل هائی با ساختارشناخته شده سانترالیسم - دمکراتیک، بدون دمکراسی درون حزبی

و دارای ساختاری که هرچه به ارگانهای بالاتر می‌رسیم قدرت بیشتر و پاسخگوئی کمتر مشاهده می‌شود.

براساس نتیجه گیری آمده در بالا، روشن است که به پاسخهای یکسان و واحد، برای سوال کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟ نمی‌توان رسید و چنین پایانی هم نباید هدف فراخوان باشد. ما نباید از پاسخهای متفاوت به سوالات اصلی و پایه ای که طبیعتن به شکل های متفاوت و جدا ازهم خواهد رسید، ترسی بخود راه دهیم. هدف اصلی از این فراخوان و تلاشها باید روشنگری و شفاف سازی و رسیدن به پاسخهای قابل اندازه گیری، ممکن و راهگشا برای تصمیم گیریهای عملی در حیات سیاسی - اقتصادی روز باشد. به عبارت دیگر ممکن است از دل این حرکت نه یک شکل چپ بلکه ۲ یا چند شکل بیرون آید. این موضوعی است که در جای خود از اهمیت برخوردار بوده و می‌باید بصورت مقوله جداگانه مورد توجه قرار گیرد.

به نظر من دو سوال کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟ که کنفرانسی هم با همین عنوان براساس آن تدارک دیده شد، در اصل یک سوال است، ولی به دو صورت بیان شده است. به سوال کدام چپ؟ بدون اینکه پاسخی برای سوال کدام سوسیالیسم؟ داده شود، و برعکس، نمی‌توان پاسخ داد. این مقاله تلاش دارد تا سوالاتی را در این رابطه طرح نماید. سوالاتی که در پاره ای مواقع وارد جزئیات شده تا پاسخ ها زمینی، مشخص و قابل اندازه گیری باشد. اضافه کنم که منظور از طرح سوالات این نیست که خودم برای همه آنها جواب داشته و یا در این نوشته به پاسخ گوئی به تک تک آنها می‌پردازم. بنظر من برای پاره ای از این سوالات هنوز جوابی پیدا نشده است. نه اینکه بشر قادر به یافتن پاسخ ها نمی‌باشد، بلکه هنوز شرایط مادی و فکری ای که پاسخگوئی را محتمل کند بوجود نیامده است. یا شاید در آینده بخشی از این سوالات دیگر وجود نداشته و جایش را به سوالات دیگری که نیاز زمانه است بدهد. اما طرح سوال و نقد پاسخهای تاکنونی، خود نقش مهمی در میزان توانائی مان برای حل مشکلات پیش روداشته و خطر درغلتیدن به پاسخ های آرمانی و تخیلی ای که در گذشته منجر به فجایع بیشمار بشری شده را کم خواهد کرد.

دو گروه عمده را می توان در طیف باورمندان به سوسیالیسم مشاهده نمود. گروه اول کسانی را شامل می شود که هم به سوسیالیسم و هم به دمکراسی باور داشته و سوسیالیسم بدون دمکراسی (منظور من از دمکراسی در اینجا، دمکراسی ای بدون هرگونه پیشوند و پسوند است. دمکراسی ای با تعریفی که در جهان امروز شناخته شده است. طبیعی است که با پذیرش ساختارسیاسی دمکراتیک، هر نوع ساختار دیکتاتوری، مانند دیکتاتوری کارگری، توده ای، زحمتکشان و ... جایگاهی در این اردوگاه نخواهد داشت.) برایشان غیرقابل تصور است. دست اندرکاران این فراخوان در این اردوگاه جای می گیرند، آنجا که می گویند "سوسیالیسم بدون دمکراسی شدنی نیست."

گروه دوم کسانی هستند که در سوسیالیسم شان جایی برای دمکراسی دیده نمی شود.

این مقاله به بررسی، نقد و ... گروه دوم نمی پردازد. بلکه تلاش دارد تا با موضوعاتی که می تواند در اردوگاه اول وجود داشته تماس گرفته و سوال طرح نماید. با این پیش فرض که هر فرد و یا جریانی که می پذیرد سوسیالیسم مورد نظرش بدون دمکراسی شدنی نیست و یا بعبارت دیگر جامعه بدون دمکراسی مورد قبول اش نیست، کنکاش نماید که این حکم چه تبعاتی را بدنبال خواهد داشت؟ بخصوص این مولفه برای افراد و یا جریانهایی که در گذشته جزء اردوگاه دوم بوده و به اردوگاه اول مهاجرت کرده اند، موضوعی کلیدی و حیاتی است. گیرکردن بین (دو جهان) دو اردوگاه، پدیده ای که در بین مهاجرین بیچشم می خورد. نه دیگر "کهنه" بودن و نه تبدیل به "نو" شدن، پدیده ای شناخته شده است. درجا زدن در چنین برزخی، خطر اینکه فرد و یا جریان را از تاثیرگذاری در روند تغییر و تحولات و تصمیم گیریهای سیاسی روز بدور نگاه دارد، جدی است. البته دوران گذر و فاز عبور، ساده نبوده و بصورت خطی مستقیم به پایان نمی رسد. زمان معینی لازم است تا این پروسه حلاجی و نتیجه گیری شود که آیا پاسخ های تاکنونی به سوالات پایه ای جوابگو می باشند، یا احتیاج به پاسخ های "تازه" می باشد. و این پاسخ ها کدامین هستند.

تعریف از سوسیالیسم در بین نیروهای اردوگاه اول دارای محورهای پایه ای و اصلی مشترک و غیرمشترک می باشد. پاره ای از این محورها مانند دموکراسی، عدالت اجتماعی، آزادی، عدم تبعیض، برابری (برابر حقوقی)، همبستگی، صلح خواهی و... مشترک می باشند. اما با تمام این مشترکات ما با محورهای متفاوت و بعضی بی جواب هم روبرو هستیم. محورهای مانند، حد و حدود آزادیهای فردی، مالکیت خصوصی، نقش بازار و برنامه در اقتصاد، چگونگی تحول سوسیالیستی (با انقلاب اجتماعی یا تحولی تدریجی و با سر برآوردن نظام جدید از بطن نظام قدیم، طی روندی که همزمان و موازی، شاهد محور نظام قدیم هم خواهیم بود.)، نقش طبقه کارگر، نوع احزاب چپ و رابطه اش با طبقه کارگر، وجود یا عدم وجود طبقات، محور دولت

و

اگرچه برای این گروه، جامعه ای سوسیالیستی ای بدون ارزشهای مشترکی که در بالا برشمرده شد، جامعه ایده آلی نبوده و تلاشها سمت آنرا خواهند داشت که در حدامکان و متناسب با توانائی های بشری، به چنین جامعه ای نزدیک شد، اما تفاوت ها جدی و بررسی و کنکاش آنها برای رسیدن به توافقی که فعالیت و همکاری را زیر چتر حزب مشترک ممکن سازد، از اهمیت برخوردار است.

— اول از همه به بررسی و موشکافی ۳ محور متفاوتی که اساسی و تعیین کننده هستند می پردازیم.

۱ — ۱ — جایگاه دموکراسی در حیات سوسیالیسم؛ ۲ — نقش بازار در اقتصاد سوسیالیستی؛ ۳ — جایگاه مالکیت عمومی و خصوصی.

۱ — ۱ — دموکراسی بعنوان ساختار سیاسی جوامع مدرن امروزی، چه جایگاهی را می تواند در نظام های سوسیالیستی داشته باشد؟

اگر دموکراسی؛ از جمله به معنی حاکمیت اکثریت با در نظر داشت حقوق اقلیت و سیستم تناوبی و جابجائی قدرت فهمیده شود. اگر دموکراسی به معنی امکان تغییر دولت ها، آنها در پریودهای ۴ تا ۶ ساله فهمیده شود. و اگر دموکراسی به معنی آزادی احزاب و پلورالیسم فهمیده شود. در آن صورت هیچ دولتی در درازمدت و حتی میان مدت سرکار نبوده و جایش را به دولتی با شرکت احزاب دیگر می دهد. یعنی

مثلا دولت متشکل از احزاب چپ سوسیالیستی، توسط دولتی با شرکت احزاب راست یا بلعکس جایگزین می شود. روندی که در کشورهای پیشرفته ودمکرات جهان امروزی امری بدیهی می باشد. دمکراسی بعنوان ساختاری فهمیده می شود که تصمیمات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اتخاذ شده در یک دوره دولتی، در دوره دیگر و با تغییر دولت برگشت پذیر باشد. اگر قبول داشته باشیم که در چنین ساختاری تغییرات بنیادین اقتصادی (تبدیل مالکیت های خصوصی به عمومی و بلعکس) نمی تواند غیردمکراتیک و اراده گرایانه صورت گیرد. در آنصورت تا چه حد و ابعادی می تواند قوانین، بنیادها و ساختار اقتصادی یک کشور، آنهم در ۱ یا ۲ پیوند انتخاباتی (منظور یک دوره دولتی مثلا ۴ یا ۶ سال می باشد). تغییر یابد؟ آیا تغییرات بنیادین اقتصادی مانند لغو مالکیت خصوصی در بعد اقتصاد کلان، تنها در دوره کوتاه یک دولت، که در دور بعدی می تواند جایش را به اپوزیسیونی با برنامه متفاوت دیگر داده و مجددا خصوصی شود، عملی است؟ آیا با قدرت گیری احزاب چپ، می توان تغییراتی بنیادین، مانند عمومی کردن یا دولتی کردن واحدهای اقتصادی را تنها در یک پیوند دولتی انجام داد؟ بدون اینکه شیرازه اقتصاد از هم بگسلد؟ و سپس با روی کار آمدن دولت بعدی که برنده آن احزاب غیرچپ هستند، دوباره واحدها اقتصادی دولتی یا عمومی شده، خصوصی شوند؟

آیا برای حفظ وضعیت و برگشت ناپذیر کردن چنین تغییرات گسترده اقتصادی، بالاچار اصول دمکراتیک زیرپا گذاشته نخواهد شد؟ آیا بدون تغییرات بنیادین در ساختار سیاسی، یعنی بدون تغییر ساختار سیاسی دمکراتیک (حذف دمکراسی در حیات سیاسی) و جایگزینی اش با نوعی دیکتاتوری می توان تغییرات بنیادین اقتصادی را عملی کرد؟ آیا می توان قوانین اساسی یک کشور را در پیوندهای ۴ تا ۱۰ ساله عوض کرده و دوباره به همان قوانین گذشته برگشت؟ آیا بی جهت و دلیل بوده که سوسیالیستهای از نوع بلشویکها، دمکراسی و به همراه آن آزادی احزاب و جابجائی قدرت را کنار گذاشته و به دیکتاتوری روی آورده اند. تجربه بشری نشان می دهد، تغییراتی این چنین گسترده تنها با دیکتاتوری و کنار گذاشتن دمکراسی توانست عملی گردد.

چنین تغییراتی البته در شرایط خاص تاریخی و جهانی و با ساختاری دیکتاتوری و در میان مدت می تواند عملکرد داشته و به نتایج نسبی مثبت و به میزانی از پیشرفت، رشد و توسعه اقتصادی دست یابد. در بلند مدت اما، همانگونه که تجربه شد به بن بست رسیده و فروخواهد پاشید. در کوتاه مدت و با وجود دمکراسی، هیچ کشور با ثبات سیاسی - اقتصادی ای را مشاهده نخواهیم کرد که اقتصادش بتواند اینگونه تغییرات کلان و دوره ای را هضم کرده و سرپا باقی مانده و دارای پیشرفت، رشد و توسعه باشد.

۲- ۱ - نقش بازار در اقتصاد سوسیالیسم و رابطه اش با اقتصاد برنامه چه می باشد؟

فرض را براین می گذاریم که برنامه در اقتصاد موردنظرمان نقشی مهمی را در تنظیم روابط اقتصادی داراست. قبول داریم اقتصادی که تنها بازار تنظیم کننده اش باشد، به جامعه ای با اختلافات طبقاتی، نابرابری اقتصادی، روابط نابرابرانه بین المللی، تبعیض و... منجر می شود. با چنین پیش فرض هائی، آیا تنها برنامه می تواند تنظیم کننده اقتصاد باشد؟ اگر آری پس رابطه بین تولید، توزیع و مصرف چگونه تنظیم خواهد شد؟ اگر بازار وجود نداشته باشد، دیگر رقابت هم وجود نخواهد داشت، ایندو لازم و ملزوم یکدیگر هستند. در آنصورت مشکل تولیدات غیراقتصادی چه خواهد شد؟ چه انگیزه ای برای تولید کالا با کیفیت بهتری می توان به تصور آید، وقتی که قانون عرضه و تقاضا عمل نکند، رقابت وجود نداشته باشد و در نتیجه انگیزه "بیشتر سود بردن" از دور خارج گردد، چه انگیزه ای برای تولید کالا با کیفیت بالاتر با رسیدن به تکنولوژی پیشرفته تر، هزینه کمتر، توجه بیشتر به محیط زیست و... می تواند جایگزین گردد؟ آیا اصولا بازار بعنوان یکی از ابزارهای تنظیم کننده در اقتصاد حذف شدنی است؟

اقتصادی که در آن بازار نقش نداشته و تنها برنامه تنظیم کننده روابط اقتصادی اش باشد، تجربه شده و ساختاری استبدادی و توتالیتریستی را بوجود آورد. اقتصاد بدون بازار چند دهه در شوروی سابق و بلوک شرق تجربه و ناکارآمدی خود را نشان داد. هم اکنون چین " کمونیست " هم، تحت فشارهای واقعیت های اقتصادی،

درهای اقتصاد خود را روی بازار باز کرده و از این طریق توانست به رشد و توسعه اقتصادی بالائی برسد.

حذف بازار و تنظیم اقتصاد تنها با برنامه، تبعاتی مانند، متمرکز شدن تصمیم‌گیریه‌های اقتصادی در دست دولت و یا هر ارگان مرکزی دیگر را بدنبال داشته و چنین تمرکزی خود به کنترل و سازماندهی فرماندهی گونه در اقتصاد و سیاست و لزوماً به دیکتاتوری در جامعه ره خواهد برد. پدیده‌ای که در "اردوگاه سوسیالیسم واقعا موجود" تجربه شده است. سازماندهی فرماندهی گونه، یعنی کنار گذاشتن دموکراسی و جایگزینی اش با دیکتاتوری و توتالیتریسم. در هیچ نظامی که برنامه تنها تنظیم‌کننده اقتصادش بود دموکراسی مشاهده نشده است.

۳- ۱- لغو مالکیت خصوصی و جایگزینی اش با مالکیت عمومی، اجتماعی و یا دولتی.

اگر قبول داشته باشیم که بازار و برنامه دو تنظیم‌کننده غیرقابل چشم‌پوشی در روابط اقتصادی هستند. اگر دموکراسی و تبعاتش را جزئی جدائی ناپذیر سوسیالیسم بدانیم، در آن صورت آیا می‌توان چنین نتیجه گرفت که:

الف) بخش خصوصی به همراه بازار غیرقابل چشم‌پوشی است؟ یا بعبارتی دیگر در صورتی بازار نقش دارد که بخش خصوصی هم وجود داشته باشد. یعنی با پذیرش پلورالیسم و آزادی احزاب، از جمله اجزای مهم دموکراسی، و حذف ناپذیری نقش بازار آزاد در اقتصاد، بخش خصوصی هم غیرقابل چشم‌پوشی است؟ وجود بازار بعنوان یکی از ابزارهای تنظیم‌کننده اقتصاد، رقابت بین واحدهای مختلف تولیدی بر مبنای قانون عرضه و تقاضا را بدنبال خواهد داشت. رقابت برای تولید کالا با کیفیت بهتر و ... و فروش بیشتر. کشورهایی مانند چین کمونیست برای رشد و توسعه بیشتر، همراه با قبول و پذیرش بازار آزاد بعنوان ابزار تنظیم‌کننده اقتصاد، تا حد مشخصی و معینی به مالکیت خصوصی تن داده و آنرا برسمیت شناختند. چرا که این دو بدون هم عملکرد نداشته و رسیدن به اهدافی مانند، تولید بهتر و بیشتر، توسعه و پیشرفت اقتصادی و.. به هر دو احتیاج دارد.

ب) در آن صورت آیا می توان کلیت مالکیت خصوصی را لغو کرد (یعنی بخش خصوصی اساسن از چرخه اقتصادی حذف گردد. نه اینکه در واحدهای اقتصادی معینی مالکیت خصوصی لغو شود). ولی به بازار در اقتصاد نقش داد؟ و یا اینکه در اقتصاد موردنظر بخش خصوصی و غیرخصوصی (دولتی، اجتماعی و تعاونی) هر دو باید وجود داشته و حذف ناشدنی می باشد. آیا می توان چنین حکم کرد که در ساختار سیاسی مبتنی بر دموکراسی نبود بازار آزاد و بخش خصوصی غیرقابل تصور است؟

بعبارت دیگر در اقتصاد سوسیالیستی ای که دموکراسی جزئی جدائی ناپذیر آن است، بخش خصوصی و عمومی (تعاونی، دولتی، اجتماعی) هر دو حضور داشته و لغو مالکیت خصوصی ناممکن است؟

اگر پاسخ ها مثبت باشد، در آن صورت چه تفاوتی جامعه سوسیالیستی با یک جامعه سرمایه داری دارد؟ آیا تفاوتها تنها در حد پذیرش و پیاده شدن ارزشهایی است که در بالا بر شمرده شد؟ آیا داشتن نقش بیشتر برنامه در اقتصاد، یا دادن وزن بیشتر به بخش عمومی در اقتصاد آن تفاوت ها را تعیین می بخشد؟ در آن صورت نقش دولت چه خواهد شد؟ دولتی که قرار بود در کمونیسم از بین برود؟ در آن صورت سود آوری، استثمار و ... در چنین نظامی چه جایگاهی دارد؟ در آن صورت جامعه بی طبقه چگونه امکان پذیر است؟ ...

ڪڍام چڀ ؟ ڪڍام سوسياليسم؟ (٢)

منوچهر مقصوڊنيا

" امروز وجود تشکل بزرگ چپ برای دفاع از آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم و حمایت از منافع و مطالبات کارگران و مزدبگیران کشور به یک امر ضرور تبدیل شده است. چپ پراکنده نمی تواند به این ضرورت پاسخ گوید. ما نیازمند چپی هستیم که امر آزادی و عدالت اجتماعی را به هم پیوند دهد، از حقوق بشر دفاع کند و این باور را اشاعه دهد که سوسیالیسم بدون دموکراسی شدنی نیست."

نقل از فراخوان برای شکل دهی چپ بزرگ. آبان ماه ۱۳۹۱ (۵ نوامبر ۲۰۱۲) آدرس سایت وحدت چپ

برای احراز چنین وضعی چپ باید با شناخت دقیق و واقعبینانه از وضعیت جهان و جامعه ایران، بدور از خیال پروری و شعارهای غیر عملی، خود را به آنچنان برنامه سیاسی و اجتماعی ای مجهز نموده که تماس با وسیعترین مخاطبین ممکن را عملی و با بسیج نیروی لازم بتواند در سیاست های جامعه تاثیرگذار باشد. چپ متحد و دمکرات اگر قادر به انجام چنین وظیفه و کار بزرگی نشود، هر چند می تواند به عنوان یک جریان کوچک به اصطلاح زیر ۵ درصدی به حیات خویش ادامه دهد، امامدام در حاشیه تصمیم گیری های سیاسی و اجتماعی باقی مانده و تنها نقش نظاره گر را بعهده خواهد گرفت .

ابتدا یک تذکر:

آقای پویان ارس در کامنت شان به بخش اول مقاله از جمله گفته اند " فرموده اید: "خنده دار اینکه افرادی مانند انور خوجه صاحب نظر شده و نظریه اش تکامل دهنده نظریات، مارکس، انگلس و لنین دانسته شد...."

سبب خنده شما چیست؟ چون اسمش انور بوده نمیتوانسته صاحب نظر باشد؟ چون کشورش کوچک بوده نظر دادنش خنده شما را سبب شده؟ یا این خنده سرکار سبب دیگری دارد؟

این نوع رفتار شما (که نظیر رفتار همفکران و همکاران شما در تحطئه کار نظری چپ است) مصداق کاملی از یک برخورد "ایدئولوژیک" است.

پیداست هیچ متن یا ارجاعی از انور خوجه را نخوانده اید اما صاحب نظر بودن او را تحطئه میکنید."

اینکه دربخش اول مقاله نوشتم " خنده داراینکه افرادی مانند انورخوجه صاحب نظرشده و .. " قصدم آزدن کسی نبوده است. اگرچنین نتیجه ای داده است پوزش می خواهم.

چیززیادی ازآنچه که درجوانی ازانورخوجه خواندم به یادم نمانده است، اما برای رد نظرکسانی مانند خوجه احتیاجی به خواندن کتابهایش نیست. نتیجه ی عملی حاصل ازاین نظرات، ازجمله وضعیت فعلی آلبانی به تنهایی گویای خیلی چیزهاست. از آلبانی بعد ازانورخوجه کشوری باقی مانده است درحد کشورهای پیرامونی سرمایه داری می توان آنرا طبقه بندی کرد. کشوری فقیر و بدون پایه های مستحکم زیربنائی واقتصادی. آیا مثلاً برای رد نظر ۳ نسل حاکم بر کره شمالی، رهبرانی که به خود عنوان کبیرهم داده اند، احتیاجی به خواندن آثارشان می باشد؟

همانگونه که دربخش اول گفته ام جهان فکرواندیشه ازجمله دردرون جنبش سوسیالیستی، جهانی موزائیکی است. اگرچنین نگاهی داشته باشیم دیگرخودرا محدود به یک اندیشمند و یک اندیشه نخواهیم کرد. دیگربرای مدلل و ثابت کردن نظرات خودتنها به آوردن فاکت ازاین وآن اندیشمند بسنده نکرده و با طرح پرسش وتلاش برای پاسخ یابی با مسائل زمان خود تماس میگیریم. وحتی بااندیشه اندشمندی که با او بیشترین نزدیکی را حس می کنیم با دیدی نقادانه برخورد کرده هرآن بخشی ازاندیشه و تئوری و نظریه اش را که درست ندانسته و یا پاسخگوی زمانه ندانسته به نقد کشانده وردش می کنیم. بقول ژاک بیده اندیشمند چپ فرانسوی " .. مارکسیسم درانتقاد ازخود، به نظرم باید تا مارکس پیشرود." اگراینگونه بیاندیشیم هرآنجا که

نظر، نظریه، تاویل از جهان و ... از هرازان‌دیشمندی را درست دانسته می‌توانیم مورد استفاده قرار دهیم. ولی اگر نظری را از یک سو درست و شالوده دار دیدیم و از سوی دیگر آنرا مخالف احکام و نظریه های اندیشمندی مانند مارکس دانستیم، از بیانش ترسی بخود راه نمی‌دهیم. می‌توان چپ بود و چپ باقی ماندولی به نقطه نظرانی از مارکس و یاهران‌دیشمند دیگری از جنبش سوسیالیستی خط بطلان کشید. چرا که جهان اندیشه و نظر، عمل و زندگی بشری درجا نزده و در حال تغییر دائمی است. تغییری که سمت آن برای رفع تبعیض، نابرابری، عدالت اجتماعی، دموکراسی بیشتر، نابودی فقر و ... بوده و در نهایت به جهانی دیگر خواهد رسید. حال این جهان نوسوسیالیسم نام دارد یا هر اسم دیگری مهم نیست، مهم این است که ما بعنوان چپ و دمکرات در نقد وضع موجود و ارائه راه کار برای تغییر آنهم تغییراتی در راستای ارزشهای برشمرده ثابت قدم باشیم.

۲ - سازوکار و چگونگی تحولات و دگرگونی اجتماعی

۱ - ۲ - علت تغییر

آیا این تحولات تنها به خاطر و تحت تاثیر مبارزات طبقاتی و جنبش های اجتماعی صورت می‌گیرد؟ آیا صرف وجود استثمار، نابرابری، فقر، ناتوانی سرمایه داری برای پاسخگوئی به مشکلات بشری، بحرانهای سرمایه داری و ... می‌تواند عامل دگرگونی اجتماعی و گذرازی یک ساختار اقتصادی - سیاسی به ساختار دیگر باشد؟ آیا تنها وجود طبقه استثمارشونده (در اینجا طبقه کارگر) آگاه و سازمانیافته برای انجام چنین تحولی کافی است؟ یا اینکه چون تولید اجتماعی شده می‌توان به این نتیجه رسید که شرایط برای لغو مالکیت خصوصی و جایگزینیش با مالکیت عمومی آماده شده است؟ اگر پاسخ ها منفی باشد در آن صورت در کدام شرایط اجتماعی - تاریخی و در کدام مرحله از شیوه تولید مثلا سرمایه داری این دگرگونی اتفاق و مناسبات جدید جایگزین می‌شود؟

چه نیرو و نیروهائی می توانند راهبر چنین تحولی باشند؟ آیا چنین نیروهائی تولد یافته اند یا ما در آینده شاهد تولدشان خواهیم بود؟

یا اینکه رشد ابزار تولید (نیروی تولید) بدنبال خود تغییر شیوه تولید (روابط تولید – مناسبات تولیدی) که همزمان است بسربرآوردن نیروها و مناسبات جدید تولیدی، آن عوامل اصلی تغییر ساختار می باشند. بعبارت دیگر تا زمانی که از تمام ظرفیت های یک شیوه تولیدی استفاده نگرده، و همزمان مولفه های شیوه جدید تولیدی زائیده نشود، چنین تحولی انجام نمی گیرد. بعبارت دیگر مرگ (محو شدن) شیوه تولیدی بدون ظهور و حضور شیوه جدید صورت نمی گیرد. مگر اینکه خواسته شود که بصورت اراده گرایانه تاریخ را تازاند. شرایط لازم تاریخی و مادی ای باید فراهم گردد تا چنین تحولی صورت گیرد.

مارکس در پیشگفتار کوتاه درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی در رابطه با سازو کار دگرگونی اجتماعی گفته است:

"... هیچ نظامی اجتماعی ای پیش از اینکه تمامی نیروهای تولیدی ای که برای آنها ضروری است تکامل یافته باشند، ویران نمی شود، و مناسبات تولیدی برتری پیش از اینکه شرایط مادی برای وجود آنها درون چارچوب جامعه کهنه کامل شده باشند هرگز جایگزین مناسبات کهنه نمی شوند." ص ۳۲۶ از کتاب مارکس و سیاست مدرن – بابک احمدی

۲ – ۲ – اگر اینگونه باشد باید پذیرفت که چنین تحولی نه ناگهانی و با انجام " انقلاب اجتماعی" و بصورت اراده گرایانه بلکه تحولی تدریجی بوده و محو نظام قدیم با تولد نظام جدید همراه می باشد. البته در دوره گذار، چنانچه در بیشترین دوران های گذر مشاهده می شود، اندامهای نظام قدیم تا مدتی به زندگی خود در نظام جدید هم ادامه خواهند داد.

تغییر و تحول از یک شیوه تولیدی به شیوه دیگر را نمی توان با اراده تنی چند، هر چند سازمان یافته، انقلابی، عدالت خواهانه و ... ایجاد کرد. اگر چه می توان قدرت سیاسی را بچنگ آورد و با خشونت دیگران را حذف و چند صباحی را در قدرت باقی ماند و

تئوری های ماجراجویانه خود را پیاده کرد. اما نمی توان در جهت خلاف چرخ تکامل و تحول تاریخی - اجتماعی حرکت کرد.

اگر قبول داشته باشیم که سوسیالیسم می باید بعنوان مرحله ای ضروری از تاریخ بشر جلوه گر شود، در آن صورت تنها خیراندیشی و بشردوستی و مخالفت با سرمایه داری نیست که موجب شکل گیری سوسیالیسم می شود. سوسیالیسم بر اساس خواست و خیر اندیشی افراد بوجود نخواهد آمد، بلکه شرایط لازم تاریخی باید برای آن فراهم شود. چنین شرایط لازم تاریخی هم فقط از بطن نظام سرمایه داری و با پایان یافتن ظرفیت های سرمایه داری و در نهایت با محو آن پدید می آید.

کمی به عقب برگشته و ببینیم تحولات ماقبل سرمایه داری توسط چه نیروویا نیروهائی انجام گرفت؟ آیا طبقات تولید کننده یا استثمارشونده که مالک ابزار تولید نبودند، با انقلاب ورهبری شان و یا با کسب قدرت، نظام سیاسی - اقتصادی - اجتماعی را متحول و یا سرنگون و نظامی دیگر را جایگزین نمودند؟ مثلاً نطفه بندی، رشد و قدرت گیری نظام سرمایه داری و جایگزین اش با فورماسیون فئودالی چگونه بوده است؟ آیا این تحول به دلیل قیام و انقلابات دهقانی، یعنی طبقه استثمار شونده، علیه طبقه فئودال بوده که صورت گرفت؟ یا اینکه با نطفه بندی بورژوازی، که همزمان بود با رشد و پیشرفت تکنیک، فورماسیون کهنه بتدریج " محو " شده و جایش را، آنهم تحت رهبری طبقه جدید (طبقه سرمایه داری)، به فورماسیون نوداده است؟ بعبارت دیگر طبقات کهنه همراه با جایگزینی شیوه ها و روابط تولیدی بتدریج " محو " شده و طبقات واقشار جدید با شکلگیری نظام های سیاسی - اقتصادی نومتولد می شوند. اما این ایده مارکس که نظام سرمایه داری طبقه کارگر، یعنی گورکن خودش را بوجود آورده است، با این قاعده حاکم بر تحولات اجتماعی تا ظهور سرمایه داری، مغایرت دارد. چرا باید در تحول " سوسیالیستی " این قاعده و حکم عوض گردد؟ چرا تنها با بالا گرفتن تضادهای طبقاتی و وجود بحرانهای نظام سرمایه داری، سبب طغیان و انقلاب طبقه کارگر و بوجود آمدن نظام سوسیالیستی خواهد شد.

مارکس برای دوره ای انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم یک مرحله ای میانی به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» را در نظر گرفته که در آن طبقه ی کارگر، با برقرار کردن

دیکتاتوری خود، دیگر طبقات اجتماعی را حذف می‌کند و پس از برقراری نظام سوسیالیستی تمامی جامعه به «کارگران» تبدیل می‌شوند، و فرق میان کاردستی و فکری و روستا و شهر از میان می‌رود. " نقل به معنی "

آیا سرمایه داری باید ساقط شود؟ یعنی توسط یک نیروبزرگشیده و نیروی به زیرکشنده خود جایگزین آن شود؟ یا اینکه سرمایه داری مادام که بازدهی داشته، مادام که به توان اقتصادی بشریت افزوده و تکنیک و دانش را توسعه داده و..... و تا وقتی که از تمام ظرفیت هایش استفاده نشده و همزمان مولفه های فرماسیون جدید در حیات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی چهره نشان نداده، ادامه حیات داده و در پایان حیات خود بتدریج محو و فرماسیون جدید جایگزین آن می‌شود؟ اگر این حکم را بپذیریم، در آن صورت صحبت از انقلاب کارگری، بقدرت رسیدن کارگران، نابودی سرمایه داری و طبقه سرمایه دار تا چه اندازه در ادبیات چپ دمکرات می‌تواند جای داشته باشد؟

مارکس در نامه به " ژوزف ویده می یر " (نقل از کتاب کنگره بین المللی مارکس ص ۴۵) عنوان کرد:

نوآوری من عبارت است از اینکه ثابت کرده‌ام: اولاً وجود طبقات الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد؛ ثانیاً این دیکتاتوری چیزی نیست جز مرحله ای انتقالی به سوی الغای همه طبقات و به سوی جامعه بی طبقه " و علاوه بر این عنوان کرد " سرمایه داری گورکن خود (طبقه کارگر) را بوجود آورد " نقل به معنی .

آیا این نظریه مارکس که بیش از ۱۵۰ سال از عمر آن گذشته است هنوز بقوت خود باقی مانده است؟ از آن زمان تا کنون ما شاهد تغییرات وسیعی در قشر بندی اجتماعی بوده ایم. از یک سوازنقش کمی و کیفی طبقه کارگر کاسته و از سوی دیگر با شکل گیری اقشار جدید بر نقش طبقات دیگر افزوده شد. رشد ابزار تولید، انقلاب تکنیکی و اطلاعاتی، جهان را از عصر صنعتی به عصر ماورای صنعتی پرتاب کرده است. تازه عنوان می‌گردد که روند تحولات آنچنان سرعت خواهد گرفت که چهره جهان در دوسه دهه آینده برای بشر کنونی غیر قابل تصور و پیش بینی می‌باشد.

یک مثال تاریخی می تواند به درک مان از چنین تحولی کمک نماید. تا قبل از سرمایه داری بیش از ۸۰ درصد جمعیت دنیا در روستاها زندگی می کردند. جایی که تولید اصلی بشرانجام می گرفت. اکنون ولی تنها ۳ تا ۵ درصد جمعیت کشورهای پیشرفته ساکن روستاها می باشند. اما همین جمعیت کم، چندین برای بیشتر از ۸۰ درصد سابق تولید دارد. رشد تکنیک و ابزار تولید چنین تغییرات وسیعی ای را دنبال داشته است. شبیه همین تحول راهم اکنون در عرصه تولیدات صنعتی شاهد هستیم. اتوماتیزه و دیجیتالیزه شدن تولید، روندی که ما هنوز در ابتدای شروع آن قرار داریم، برجایگزینی ماشین بجای نیروی کار، سرعتی باورنکردنی بخشیده است. طی این روند میزان تولید در مقایسه با چند دهه قبل چند برابر و بخصوص از ابتدای سرمایه داری تاکنون دهها برابر افزوده شده است. طی این روند هم از نقش طبقه کارگر و در دوران فراصنعتی از وزن تولیدات صنعتی در کل تولید بشری کاسته شده است. دیری نخواهد گذشت که تحول صورت گرفته در روستاها در شهرها هم تکرار گردد. دور نیست که ما با طبقه کارگری که تنها ۱۰ درصد جمعیت بشریت را تشکیل می دهد سروکار داشته باشیم. در پایان چنین روندی، با وزن ۱۰ درصدی طبقه کارگرو سهمی که در کل تولید جامعه خواهد داشت، آیا این نیرو می تواند در راس "انقلاب سوسیالیستی" قرار گرفته و آنرا بسرانجام برساند؟ و تازه با بقدرت رسیدنش تمامی طبقات، مجموعه ای را که حداقل تا ۱۰ برابر توان کمی اش نیرو دارد را نابود کرده و جامعه بی طبقه ای بسازد؟ اگر بپذیریم که طبقه کارگر جز زنجیر خود چیزی را ندارد تا از دست بدهد، آیا این حکم برای بقیه طبقات واقشار هم صادق است؟ بقیه ای که در آینده ای نزدیک تا چندین برابر طبقه کارگر چه از نظر کمی و چه کیفی قدرت و توان و نقش خواهند داشت. و آیا اصولا جامعه بی طبقه اتوپیائی بیش نیست؟ جامعه ای که در آن هر کس به اندازه توانش کار کرده و به هر کس به اندازه نیازش داده شود. چنین بهشت زمینی ای با واقعیت های سخت زندگی خوانائی ندارد.

آیا در سوسیالیسم مورد نظر سوسیالیسمی که جای سرمایه داری را خواهد گرفت، سوسیالیسم که به دمکراسی هم وفادار است، سوسیالیسمی که بازار آزاد یکی از ابزارهای تنظیم اقتصاد است و ... دولتی کارگری (با بقدرت رسیدن شوراها یا بقدرت

رسیدن مستقیم کارگران و یا اینکه حزب طبقه کارگر به نمایندگی از طبقه. (تمام قدرت را در دست خواهد گرفت و با دیکتاتوری خود طبقات را هم نابود خواهد کرد؟ یا اینکه در جهان مورد قبول ما بعنوان چپ و دمکرات، عمره‌نوع دیکتاتوری، از جمله دیکتاتوری کارگری به پایان رسیده است.

۳- آیا هم اکنون " جامعه سوسیالیستی " بعنوان یک فراساختار سیاسی - اجتماعی - اقتصادی قابل تعریف است؟

آیا بشر امروزی می تواند اساسا تعریف کامل و دقیقی برای " جامعه سوسیالیستی " جامعه آینده بعد از سرمایه داری (آنهم آینده ای که تعیین زمان برایش غیر قابل پیش بینی است.) داشته باشد؟ تعاریفی که تاکنون داده شده و به محک تجربه هم درآمد نشان داد که تاچه اندازه می تواند ذهنی و دوراز واقعیت بوده و بچه نتایج دردناکی برسد. همه مان به نتیجه تعریفی که لنین از سوسیالیسم کرده " سوسیالیسم یعنی الکتریفیکاسیون و شوراها " واقف هستیم. بنظر من " سوسیالیسم " نظامی که می خواهد جایگزین سیستمی شود که در پیچیدگی اش خیلی ها متفق القولند یعنی نظام سرمایه داری، می باید بمراتب پیچیده تر از سرمایه داری باشد. اگر قبول داشته باشیم " که مناسبات تولیدی برتری پیش از اینکه شرایط مادی برای وجود آنها درون چارچوب جامعه کهنه کامل شده باشند هرگز جایگزین مناسبات کهنه نمی شوند } نخواهد شد. { " آیا این کامل شدن را در حال حاضر می توان مشاهده کرد؟ آیا نشانه هائی از این جایگزینی دیده می شود؟

تحولات جدید، تحولاتی ناشی از انقلابات اطلاعاتی و دیجیتالی، چهره جهان را آنچنان تغییر داده که تا ۳ دهه پیش غیر قابل پیش بینی بوده است. فروپاشی " سوسیالیسم واقعا موجود " که بخصوص برای ما امکان ناپذیر بنظر می رسید. جهانی شدن روندی که می تواند در تغییر چهره جهان نقشی ویژه داشته باشد. مشکلاتی مانند نابودی محیط زیست توسط انسان که مثلا در اوائل قرن ۲۰ توجه کسی را بخود جلب نمی کرد. همه این تغییرات، تغییراتی هستند که در چارچوب نظام سرمایه داری بوقوع پیوسته اند. اما بشر ۳۰ سال قبل نتوانست آنها را پیش بینی کرده و در آن زمان نمائی هرچند کمرنگ از چهره کنونی را بتصویر بکشد. آیا بشر فعلی می تواند از نظامی

بمراتب پیچیده تر و سازمانیافته تر از نظام سرمایه داری تعریف ارائه دهد؟ صحبت از تعریف آن تعریفی نیست که بگوئیم نظام مورد نظرمان بدون دموکراسی، آزادی، برابر حقوقی، عدالت اجتماعی و ... نمی باشد. و یا تعاریفی که تاکنون ارائه و عمل شده نیست، بلکه صحبت از فراساختار کامل سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی ای است که بتوان گفت که جهان وارد فرم‌اسیون و مناسبات تولیدی جدیدی شده است.

اگر قبول داشته باشیم که ارزشهایی که بر شمرده نسبی بوده و در جوهی می تواند در همین نظام موجود هم عملی گردد، هنوز مولفه‌هایی که نشان از شاخصهای معرف نظام سوسیالیستی داشته باشد در بطن نظام سرمایه داری خود را نشان نداده است. تحولات وسیعی که تاکنون در نظام سرمایه داری صورت گرفته، روندی که تا آینده غیر قابل پیش بینی ادامه دارد، چهره جهان را تغییر خواهد داد. هنوز سرمایه داری در بخشهای وسیعی از جهان مستقر نشده است.

۴ - " سوسیالیسم واقعا موجود " چه موجودی بود؟

آیا آنچه که بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه مستقر شد، سوسیالیسم بود؟ اگر قبول کنیم که با سوسیالیسم عبور بشر از جامعه سرمایه داری عملی می شود و شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی ای پیشرفته تری از سرمایه داری، حتی اگر آنرا مرحله ای قبل از کمونیسم بدانیم، جایگزین می شود، در آن صورت آیا " سوسیالیسم واقعا موجود " چنین نقشی داشته است؟ یعنی جامعه بشری را به جایگاهی پیشرفته تر و انسانی تر از سرمایه داری برده است؟ اصولا وقتی فرم‌اسیون پیشرفته ای جای فرم‌اسیون کهنه می نشیند، آیا امکان برگشت فرم‌اسیون کهنه ممکن است؟ آیا مثلا با مستقر شدن نظام سرمایه داری، فئودالیسم شانسی برای برگشت داشته است، یا اینکه با برآمدن مناسبات تولیدی برتر، محو شده و به تاریخ پیوست؟ به " سوسیالیسم واقعا موجود " نه بدلیل اینکه دست به جنایت زده و میلیونها انسان را برای پیاده کردن نظامی دیکتاتوری از بین برده نمی توانست نام سوسیالیسم داد، و نه بدلیل اینکه به دموکراسی بها نداده و جلوی پیشرفت تکنیک و دانش را در کشورهای مستقر شده و در عرصه های مهمی از علوم گرفت ... بلکه بیش از همه بدلیل اینکه هنوز، سربر آوردن مناسبات

تولیدی برتربدلیل کامل نشدن شرایط مادی تاریخی لازم در درون چارچوب جامعه کهنه، ممکن نبود. به همین دلیل هم از درون فروپاشید. کسانی که در مهاجرت بعد انقلاب اسلامی ۲۲ بهمن در شوروی زندگی کردند، از نزدیک این "موجود زود متولد شده" را لمس کرده و از فروپاشی آن تعجبی هم نکردند. پایه های سیستم از درون پوسیده و بوی "کهنگی" مشام را آزرده می کرد.

از "سوسیالیسم واقعا موجود" می توان تعاریف مختلف کرده، نامهای متفاوت داد. اما هر چه بود، سوسیالیسم نبود.

بر اساس آنچه که گفته شد؛ قبول دمکراسی، پذیرش بازار آزاد در کنار برنامه بعنوان دو تنظیم کننده مکمل یکدیگر، حذف نشدن کامل بخش خصوصی، پذیرش دمکراسی بعنوان یک ازارشهای بشری، قبول حقوق فردی و آزادی های مندرج در منشور جهانی حقوق بشر، تمام نشدن ظرفیت های سرمایه داری، سربر آوردن مناسبات برتر از درون نظام سرمایه داری، انجام تحول تدریجی همراه بامحو شدن مناسبات کهنه و جایگزینی اش با مناسبات نو، نداشتن تعریفی کامل و دقیق از فراساختاری بنام سوسیالیسم، کدام راه کار و برنامه ای می تواند هدف سازماندهنگان " پروژه اتحاد چپ بزرگ؛ " ما نیازمند چپی هستیم که امر آزادی و عدالت اجتماعی را به هم پیوند دهد، از حقوق بشر دفاع کند و این باور را اشاعه دهد که سوسیالیسم بدون دمکراسی شدنی نیست. " قرار گیرد؟ در پایان پروژه به کدام چپ و کدام سوسیالیسم خواهیم رسید؟

۲۳،۱۱،۲۰۱۳

مبارزه با پرچم رهائی از ایدئولوژیها (۱)

(کدام چپ؟ کدام سوسیالیست؟)

احسان دهکردی

شکل گیری "ایدئولوژی طبقه کارگر"

اندیشه چپ اندیشه شکل گرفته در دوران سرمایه داری و گرایش رادیکالی است که خود را در مخالفت با مناسبات سرمایه داری تعریف می کند.

مبارزات سیاسی چپها با انگیزه ها و خواسته ها از زوایای مختلفی قابل بررسی است. چه اکونومیستها، سندیکالیستها، پرودونیستها، آنارشیستها، سوسیالیستهای تخیلی، فئودال سوسیالیستها و... همه به نوعی با مناسبات سرمایه داری درگیر بودند، ولی هریک منافع خود را با طرح خواسته هائی مطرح می کردند که به نوعی یا با مناسبات گذشته فئودالی گره خورده بود یا در چارچوبه مناسبات سرمایه داری قابل تحقق بود، حتی آنارشیستها نیز در مخالفت با نظام سرمایه داری روشهائی را تبلیغ و هدف مبارزه خود قرار می دادند که در عمل نمی توانست متحقق کننده برآمدی نو، مناسباتی نو و آلترناتیوی دیگر غیر از مناسبات سرمایه داری باشد.

در واقع تمامی نیروهائی که از زوایای مختلف خود را در گیر نابسامانیهای نظام سرمایه داری کرده بودند، تصویر روشنی از آینده مبارزات سیاسی خود نداشتند، هم بلانکی هم باکونین فعالیتهای اعتراضی را سازمان میدادند که از جهات مختلف علیه نابسامانیهای آنزمان جامعه سرمایه داری بودند ولی برآمدی سیاسی و منطقی در چشم انداز مبارزات آنها قابل تصور نبود.

ولی باید اعتراف کرد که مبارزات آنها هم از لحاظ نظری و هم سیاسی دستاوردهای زیادی برای جنبش رهائی طلبانه و آزادیخواهانه داشته است.

پشتوانه فلسفی مبارزات ضد سرمایه داری بلانکیستها اندیشه فیلسوف دوران انقلابی فرانسه روسو بود اگر چه سرنوشت سیاسی بابوف و نظرات سیاسی او نیز در شکل گیری اندیشه های بلانکی نقش مهمی داشت با این حال روسو معتقد بود که حاکمیت به مردم تعلق دارد و آنها هستند که باید قوانین اجتماعی را تدوین کنند. اما متذکر می شد :

"توده ناآگاه که نمی‌داند صلاح او در چیست چگونه می‌تواند، با اتکاء به خود، دستگاهی با عظمت و دشواری یک سیستم قانون‌گذاری را اداره کند؟" اراده عمومی همواره بر حق بود، اما داوری که این اراده را هدایت می‌کرد، همیشه بی‌عیب و نقص نبود. روسو نوشت "این اراده داوری‌کننده باید بتواند اشیا را آن‌گونه که هستند و گاه آن‌گونه که باید باشند ببیند." مردم نیاز به رهبرانی دارند که به آن‌ها "دانستن آنچه را نیاز دارند" بیاموزد. "اضافه بر این مهم است که" به منظور اعلام علنی اراده عمومی، گروهی که از منافع خاصی حمایت می‌کند در حکومت وجود نداشته باشد" به بیانی دیگر هیچ حزب سیاسی وجود نداشته باشد، زیرا روسو این احزاب را مضر نظم و هماهنگی اجتماعی می‌دانست. هرکس پیروی از "اراده عمومی" را نپذیرد، باید مهار شود. او این نظر را چنین بیان داشت:

"این حرف معنایی جز این ندارد که چنین فردی را باید به زور آزاد کرد." انقلابیون این دوران گردآمده از کلوبهای محلی روشنفکری، همراه با بخشی از کارگران بودند که نابسامانیهای دوران خود را با اعتراضها و جنگهای خیابانی پاسخ می‌دادند.

این گونه حرکت‌های سیاسی که به صورتی گاهن تنش آفرین در پایتخت - مرکز سیاسی - و شهرهای بزرگ متمرکز بود و شامل اکثریتی از روشنفکران سیاسی آن دوران نیز می‌شد، در سطح خواسته‌های بخشی از جامعه روشنفکری که حداقلی را تشکیل می‌دادند و تعیین‌کننده سیاست بر کلیت جامعه نبودند، انجام می‌گرفت.

نقش روشنفکران و کارگران در شکل‌گیری مبارزات سیاسی اواسط قرن نوزدهم با توجه به تنش‌های سیاسی دوران اولیه مناسبات سرمایه‌داری

با نیروهای بازممانده از مناسبات گذشته شکل دهنده تحولات سیاسی قرن بود

گذشته از بلانکی، پرودون نیز در این دوران نظراتی را عنوان می کرد که مارکس در فقر فلسفه گذشته از اینکه نظرات اقتصادی پرودون را مورد ملاحظه قرار می دهد گرایشهای سیاسی او را نیز در رابطه با مبارزات کارگری به نقد می کشد، مارکس با نوشتن نقل قولی از پرودون به نقد نظرات او می پردازد:

"اعتصاب کارگران عملی غیر قانونی است و نه تنها کتاب قانون جزا، بلکه سیستم اقتصادی و ضرورت نظام موجود نیز این موضوع را مقرر می دارد.... این را می توان تحمل کرد که هر کارگر در مورد شخص خود و نیروی بازوی خویش، حق اتخاذ تصمیم داشته باشد. ولی اینکه کارگران بخواهند از طریق اتحادیه ها، علیه انحصار متوسل به قهر گردند و نفس تازه کنند، چیزی است که جامعه نمی تواند به آن تن در دهد."

اما مارکس معتقد بود:

"وجود یک طبقه تحت ستم، شرط حیاتی هر جامعه ای است که بر اساس اختلافات طبقاتی استوار باشد. بنابراین رهائی طبقه تحت ستم ضرورتی شامل آفریدن یک جامعه نوین است.

رهائی طبقه تحت ستم، مستلزم فرارسیدن مرحله ایست که در آن نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی موجود، دیگر قادر نباشند در کنار یکدیگر به بقای خود ادامه دهند"

ولی سوال مهم در این دوران این بود که آیا مناسبات تولیدی در نظام سرمایه داری سال ۱۸۴۸ ترمزی بود در رشد نیروهای مولده ؟

پردون در فلسفه فقر آشکارا حق اعتصاب سراسری را به عنوان اهرم فشار، از آنجا که به افزایش قیمت‌ها (به طور طبیعی) می‌انجامد صراحتاً رد کرده بود، اتحادیه‌گری را نیز به «فعالیت بیهوده برای کارگران، زیانبار برای جامعه» تشبیه کرده بود، مارکس در پاسخ به پرودون می‌نویسد: «سوسیالیست‌ها- پرودون - خطاب به پرولتاریا می‌گویند متحد نشوید، زیرا به هر حال چه نفعی از آن اتحاد خواهید برد؟ افزایش دستمزد؟ سالها طول می‌کشد تا با همان افزایش دستمزد گرانی ناشی از «عدم تولید» و پیرو آن هزینه‌های سازماندهی و حفظ اتحادیه بپردازید تأمین شود. ما به عنوان سوسیالیست به شما می‌گوییم که به جز افزایش حجمی پول دریافتی، شما همان کارگر سابق با تمام ویژگی‌های آن خواهید ماند، همانطور که کارخانه دار همان کارخانه دار سابق خواهند ماند، پس اتحادیه موقوف، دست زدن به سیاست ممنوع!».

پردون در آخرین اثر خود *توانایی سیاسی طبقه کارگر* می‌نویسد: «مبارزه قانونی به مثابه اهرم فشار اصلی و محوری، باید در کنار و به عنوان مکمل مبارزات سراسری طبقات تحت ستم بازشناخته شود. از تمام ظرفیت قابل ارتجاع محدودیت‌های قانونی باید استفاده کرد تا پتانسیل پراکسیس انقلابی را افزایش داد»

در واقع دو افراط در برخورد پرودون و مارکس وجود داشت، پرودون مبارزات متشکل سندیکائی و رادیکال را در آندوران منع می‌کرد و مارکس مبارزات کارگری را تا سطح مبارزات ضد سرمایه داری، برای استقرار سوسیالیسم، آنتاگونیستی و انقلابی تحلیل و تبلیغ می‌کرد.

مارکس معتقد بود که نقد مناسبات سرمایه داری باید انقلابی و اساس نظام را مورد پرسش قرار دهد، یعنی، استثمار، مناسبات کالائی و مالکیت خصوصی را.

بر این اساس چپ‌هایی شکل گرفتند که با اندیشه‌های مارکس خود را تعریف کردند، چپی که خود را در نقد مناسبات سرمایه داری با سوسیالیسم به عنوان آلترناتیو مناسبات سرمایه داری در صحنه مبارزات اجتماعی برجسته شد (در آنزمان اتحادیه کمونیست‌ها). مارکس چند نظریه مهم را در رابطه با این گفته معروف که فیلسوفان تا کنون جهان را تفسیر کرده اند بلکه بحث بر سر تغییر آن است، مطرح می‌کند از جمله:

- نقش کارگران در تحول جامعه از سرمایه داری به سوسیالیسم
- رهبری پرولتاریا در مبارزه ضد سرمایه داری
- دیکتاتوری پرولتاریا بعد از تسخیر قدرت سیاسی
- برقراری سوسیالیسم
- و انحلال کارگران به عنوان طبقه و شکل گیری کمونیسم

مارکس در مانیفست می نویسد:

"هدف بلافاصله کمونیستها همان است که همه دیگر احزاب پرولتری دارند، پرولترها را به صورت طبقه در آوردن، سرنگونی سلطه بورژوازی، تسخیر سیاسی توسط پرولتاریا"

هر چند که منظور مارکس از کمونیستها در اینجا اتحادیه کمونیستها است که به عنوان یک جریان سیاسی در میان کارگران نفوذ داشتند، اما تشکیلات خود را تشکیلات کارگری نمی نامند، اما معتقدند که باید تلاش کنند پرولترها را به صورت طبقه در آورند و... ولی در پایان نیز نمی گویند تسخیر قدرت سیاسی توسط کمونیستها بلکه می گویند، "پرولتاریا".

نظریاتی که به انحرافات بعدی در جنبش های کارگری منجر شد را می توان در این نظرات مشاهده کرد.

کمونیستها در جمله بالا کسانی بودند که معتقد به اندیشه های مارکس بودند یعنی مانیفست اشترک نظریشان بود، و در جنبش های کارگری آنزمان یکی از گرایشهای سیاسی مطرح و در حال رشد در کنار آنارشیستها بودند.

درک این مسئله که یک تشکیلات سیاسی تلاش کند کارگران را به صورت طبقه متشکل کند

مطمئنن با توجه به گرایشهای گونه گون در جنبش کارگری باید یک ایدئولوژی باشد که مارکس نیز به آن اعتقاد دارد، اعتقادی که در "مبارزه ایدئولوژیک" با دیگر گرایشها از "حقانیتی" نظری تاریخی برخوردار است. در واقع یک ایدئولوژی می تواند پرولتاریا را به صورت طبقه در آورد. به قول لوکاچ:

" فقط طبقه می تواند با عمل خود به درون واقعیت اجتماعی رسوخ کند و کلیت آن را دگگون سازد. فقط از مارکس بر می آید که به کشف امر انضمامی در امر حقیقی به مثابه عامل پردازد و بدین ترتیب وحدت نظریه و کردار را برقرار سازد." (تاریخ و آگاهی طبقاتی)

بنابر این در جامعه سرمایه داری مسئله طبقه کارگر در برقراری سوسیالیسم یک امر انضمامی است که با توجه به واقعیت نظام سرمایه داری از یک جبریت تاریخی برخوردار است.

طبقه کارگر می تواند آگاهی طبقاتی کسب کند، و این آگاهی طبقاتی آگاهی سوسیالیستی است این نظر مارکس است.

"همانطور که اقتصاديون نمايندگان علمی طبقه بورژواها می باشند، سوسیالیستها و کمونیستها هم تئورسینهای طبقه پرولتاریا هستند. تازمانی که پرولتاریا هنوز به اندازه کافی تکامل نیافته باشد که خود را به عنوان طبقه سامان دهد و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی هنوز خصلت سیاسی نداشته باشد، تازمانی که نیروهای مولده هنوز در دامن خود بورژوازی به آن اندازه تکامل نیافته باشند که شرایط مادی ای را که برای رهائی پرولتاریا و تشکیل جامعه نوین ضروری می باشند عرضه نمایند، این تئورسینها فقط خیالبافانی می باشند که به خاطر رفع نیازمندیهای طبقات تحت ستم، سیستم هائی می سازند و به دنبال یک علم نو سازنده می گردند. (...)(فقر فلسفه، مارکس)

پراکسیس در چارچوبه نظر مارکس یعنی رسوخ در واقعیت و تغییر آن است. به قول لوکاچ واقعیت فقط به مثابه کلیت دریافتنی و رسوخ پذیر است و فقط فاعلی که خود نیز نوعی کلیت است می تواند آن را دریابد و در آن رسوخ کند.

برای شناخت مناسبات سرمایه داری به عنوان واقعیت موجود فقط طبقه کارگر به عنوان طبقه قابلیت شناخت این مناسبات را دارد.

بنابراین با توجه به وظایف کمونیستها در بالا کارگران در شرایطی به صورت طبقه در می آیند (از طبقه در خود به طبقه برای خود) که به آگاهی سوسیالیستی دست یافته باشند. بنابراین فقط یک نظریه می تواند به عنوان آگاهی طبقه کارگر یعنی آگاهی سوسیالیستی مطرح باشد، آنهم نظریات مارکس است!

آنچه که در دوران خود مارکس مطرح نشد ولی بعد از مارکس تبدیل به یک نظریه، ایدئولوژی و راه و روش سیاسی شد.

مارکس در برخورد به جنبشهای کارگری معتقد نبود، هر حرکت اعتراضی موافق نظر خود را کارگری، و هر حرکت سیاسی مثل کمون پاریس را غیر کارگری بنامد هر چند که رهبران کمون نظرات دیگری داشتند. اما کمونیستها کسانی بودند که در آندوران نظرات مارکس را پذیرفته بودند.

نقل قول از جنگ داخلی در فرانسه:

"باری اگر بنابر آنچه گذشت، کمون را نماینده حقیقی همه عناصر سالم جامعه فرانسوی، و در نتیجه، در حکم حکومت ملی حقیقی، بدانیم، (این نکته را هم باید اضافه کرد که) همین کمون، در عین حال حکومتی کارگری و از این بابت، یعنی از لحاظ نمایندگی کردن قهرمانه منافع کار و کوشش برای رهائی آن حکومتی انترناسیونالیستی به معنای کامل کلمه بود..."

طبقه و آگاهی طبقاتی

مارکس از طبقه تعریف مشخصی ارائه نداده است اما در هیجده برومر لئوی بناپارت طبقه را بگونه ای برشمرده است.

" تا آنجا که میلیونها خانواده دهقانی در شرایط اقتصادی به سر می برند که آنها را از یکدیگر جدا می سازند، و نوع زندگی، منافع و فرهنگ آنها را با زندگی، منافع فرهنگی دیگر طبقات جامعه در تضاد می گذارد، می توان آنها را طبقه ای واحد دانست. اما این خانواده ها از آنجا که بین دهقانان خرده مالک فقط پیوندی عملی وجود دارد و از آنجا که شباهت منافع آنان موجب هیچ گونه اشتراکی، هیچ گونه ارتباط ملی یا سازمان سیاسی در بین آنان نیست طبقه محسوب نمی شوند. " (مارکس، هیجده برومر لئوی بناپارت)

مارکس معتقد است که دهقانان شاید از لحاظ فعالیتهای اقتصادی هنوز یک طبقه باشند ولی از لحاظ سیاسی طبقه نیستند. او بر این نظر است که طبقه شامل مجموعه کسانی است که گذشته از فعالیتهای اقتصادی مشترک، پیوند سیاسی نیز بعنوان طبقه داشته باشند.

مطمئن طبقه می بایستی نقش تعیین کننده ای در اقتصاد داشته باشد. اما دهقانان در مناسبات سرمایه داری نقش میرائی دارند و بر طبق نظر مارکس در جامعه ای که به دو طبقه سرمایه دار و کارگر تقسیم شده، اقشار میانی نقش تعیین کننده ای در شکل دهی به سوسیالیسم آینده نخواهند داشت، و به دوگرایش مهم اجتماعی تقسیم خواهند شد.

اما مفهوم "آگاهی طبقاتی" چه در اندیشه مارکس و چه در دنبال کنندگان "مکتب مارکسیسم" اهمیت بسزائی داشته و دارد.

همانطور که مارکس گفته بود کارگران در یک پیوند سیاسی درونی می توانند خود را به آلترناتیو نظام حاکم تبدیل کنند، پیوندی که از یک طرف پرولتاریا را به لحاظ ایدئولوژیک و از طرف دیگر به لحاظ تشکیلاتی آماده تصاحب قدرت سیاسی می کند. اما مسئله این است که کدام آگاهی، "آگاهی کارگری" و سوسیالیستی است.

مسئله ایدئولوژیک بودن رهائی ممکن است در چارچوب طبقه و کارگران مطرح می بوده اما برای روشنفکران کمونیست که از طبقه نیستند چه معنائی دارد؟

اگر خرده بورژوازی می تواند اندیشه سیاسی طبقه کارگر را کسب کند و موضع سیاسی او را عمل اجتماعی خود قرار دهد، گذشته از اینکه این سیالیت نظری می تواند برای همه اقشار و طبقات وجود داشته باشد، چه سنجشی برای تعلقات نظری و عملی انسانها به گرایشهای اجتماعی مشخص وجود دارد چه گونه می توان بر اندیشه ای مهر طبقاتی و گذشته از این جهت دقیق سیاسی تعیین کرد؟

پی آمد اندیشه مارکس در رابطه با تشکیلات کارگری و انسجام کارگران توسط کائوتسکی به آنجا رسید که پیروزی پرولتاریا در یک مبارزه سیاسی با نظام سرمایه داری، با هدف تحقق سوسیالیسم تنها با یک تشکیلات سیاسی بعنوان حزب، میسر خواهد بود.

مسئله تشکیلات حزبی پرولتاریا به صورت مشخص توسط لنین پی گیری شد.

مبارزه با پرچم رهایی از ایدئولوژیها (۲)
(کدام چپ؟ کدام سوسیالیست؟)

احسان دهکردی

پی گیری اندیشه مارکس بدلیل سیر اندیشه ای است که خود را در تقابل با مناسبات سرمایه داری تعریف می کند و دلایل منطقی خود را دارد، در همین راستا تحقق سوسیالیسم را به عنوان آلترناتیو مناسبات جاری مطرح می کند. اینکه این سوسیالیسم چیست و روند تکوین آن چگونه است، از هم اکنون قابل ترسیم نیست.

خانواده چپ مارکسی می بایستی مرزبندی خود را با گذشته ای که در بسیاری از کشورهای دنیا به نام مارکس و سوسیالیسم بوده مشخص کند. و بعد در ادامه تلاش خود با گسست از آن راه و روش ها و نظریات، تعریف جدیدی از چپ مارکسی ارائه دهد.

طبیعی است که در این راه هم به نظرات مارکس و هم به نظراتی که به طرفداری از اندیشه های او انجام گرفته برخوردار می شود.

قبل از اینکه به دوران چپهای بعد از مارکس بپردازیم، نگاهی هم به نظرات سوسیال دموکراتهای آلمان، و بخصوص دیدگاه سیاسی مارکس در نقدی به برنامه گوتا یا گتا بیا نندازیم.

"در روز ۲۳ ماه مه سال ۱۸۶۳ میلادی اتحادیه سراسری کارگران آلمان به رهبری فردیناند لاسال، نویسنده و سیاستمدار سوسیالیست، در لایپتزیگ آلمان شکل گرفت. حزب سوسیال دموکراتیک کارگران به ابتکار آگوست ببل و ویلهلم لیبنکشت در سال ۱۸۶۹ در شهر آیزناخ آلمان تاسیس شد. همچنین کنگره گوتا در ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۸۷۵ شکل گرفت، در این سال " لاسالی ها " و " آیزناخی ها " با یکدیگر متحد شده و

حزب سوسیالیستی کارگران را به وجود آوردند. در کنگره سال ۱۸۹۰ نام حزب سوسیالیستی کارگران به «حزب سوسیال دموکراتیک آلمان» (SPD) تغییر یافت. قابل توجه است که در همین حزب سوسیال دموکرات "آیزناخی ها" خواسته هائی را برای تبلیغ اعلام می کند، که در بند اول آن می گوید، تضمین رأی عمومی، مستقیم و مخفی برای مردان بالای ۲۰ سال در انتخابات پارلمانی...

باری برنامه گوتا هم برنامه عمل و هم بیان دیدگاه سیاسی سوسیال دموکراتها در آلمان در شرایط آنزمان بوده است. موضوعی که در سراسر این نقد به چشم می خورد، نگاه انقلابی مارکس در مقابل دیدگاه های اصلاح طلبانه سوسیال دموکراتهاست. هم سوسیال دموکراتها و هم پیر ژوزف پرودون معتقد به فعالیت سیاسی در چارچوبه های قانونی دولت بودند.

بخصوص که فردیناند لاسال اصولن فعالیتهای خود را در بعضی موارد با یاری دولت دنبال می کرد.

ارهارد اپلر، یکی از رهبران قدیمی حزب سوسیال دموکرات در باره ی هدف اصلی این اتحاد می گوید:

«پیام پایه گزاران این حزب این بود که ای کارگران، اگر می خواهید وضعیت خود را تغییر دهید، باید دولت را موظف کنید تا شما را به عنوان شهروندانی که از نظر اقتصادی تامین و نیز در همه ی زمینه ها از حقوق مساوی برخوردارند، به رسمیت بشناسد.»

در آن سال ها، بیش از نیمی از مردم آلمان بی سواد بودند و انتخابات آزاد و مخفی صورت نمی گرفت. فرانتس مونته فرینگ، یکی از رهبران برجسته ی این حزب که مانند فردیناند لاسال، آموزش را شرط اصلی دستیابی به زندگی درخور انسان می داند، در باره ی فعالیت های آموزشی حزب در ابتدای کار آن می گوید: «در آن زمان از هر ده کارگر، نه نفر کار می کردند و نفر دهم از روی کتابی که مشترک خریدند، بلند

می‌خواند تا آن‌ها بتوانند کمی از اوضاع سیاسی و اجتماعی خودشان آگاهی پیدا کنند.»

جدا از اینکه برنامه حزب آینده سوسیال دمکراتها در چه بندهائی درخواستهای رادیکالی ارائه کرده است اصل عمل قابل تعمق است. یعنی مبارزه در شرایط غیر انقلابی، پیگیری مبارزه سیاسی و روش مبارزه منتقد مناسبات سرمایه داری. مارکس در نقد برنامه گوتا نوشته است:

"خواست سیاسی برنامه گوتا چیزی بیش از ادعاهای دموکراتیکی که همه با آن آشنا هستند ندارد:

رأی عمومی، قانون گذاری مستقیم، حقوق مردم، میلشای مردمی و غیره. آنها صرفن پژواک حزب بورژوائی مردم و مجمع صلح و آزادی هستند و همگی خواست هائی هستند که تا آنجا که به صورت تخیلی بیان نشده باشند. هم اکنون تحقق یافته اند. صرفن دولتی که این خواسته ها بدان تعلق دارند در درون مرزهای آلمان نیست، بلکه در سوئیس و در ایالات متحده و غیره است. این نوع «دولت آینده» در واقع دولت معاصر است هر چند که در «چارچوب» امپراطوری آلمان نیست. اما یک چیز فراموش شده است. از آنجا که حزب کارگران آلمان آشکارا اعلام می‌دارد که در درون «دولت ملی کنونی» و بنابراین در درون دولت خود، امپراتوری پروس - آلمان عمل می‌کند - در غیر این صورت خواست هایش بی معنی خواهد بود زیرا آدم چیزهائی را طلب می‌کند که ندارد - نمی‌بایست مهم ترین چیز را فراموش کرده باشد یعنی اینکه همه آن کلمات پر زرق و برق متکی بر به رسمیت شناختن به اصطلاح حاکمیت مردم و بنابراین تنها مناسب یک جمهوری دموکراتیک اند." (تاکیدها از من است)

نقد برنامه گوتا در واقع بیان واضح این مسئله است که مارکس به اندیشه های سوسیال دمکراتها یعنی اندیشه ای که فعالیت در مناسبات سرمایه داری را نه در جهت برچیدن آن شرایط بلکه برای بهبودی و اصلاح مناسباتش تلاش می‌کرد، به نقد می‌کشد. لازم به ذکر است که سوسیال دمکراتها با توجه به نزدیکیشان با دولتیان رفته رفته از

موضع منتقد و اپوزیسیونی خارج شدند و تبدیل به احزاب خودی قدرت در چارچوبه مناسبات سیاسی موجود شدند.

مارکس نه تنها در سال ۱۸۷۵ بلکه همچنین در سال ۱۸۴۸ نیز معتقد به انقلاب کمونیستی است. این نگاه را ما در تمامی نوشته های مارکس از مانیفست، فقر فلسفه در نقد به فلسفه فقر پرودون، نبرد طبقاتی در فرانسه، جنگ داخلی در فرانسه تا نقد برنامه گوتا، ارفورت و دیگر نامه ها و نوشته های او مشاهده می کنیم.

مارکس بحرانی شدن شرایط اقتصادی آنزمان را با یک نتیجه گیری سیاسی به هم پیوند می زند و به انتهای مناسبات سرمایه داری می رسد. نه تنها در سال ۱۸۴۸ بالائینها به حاکمیتشان میتوانند ادامه دهند بلکه در سال ۱۸۷۱ نیز شرایط انقلابی برای برقراری کمونیسم با حکومت چندروزه کارگران در فرانسه مهیا نبود.

برنامه گوتا با توجه با انتقادهای مارکس با مختصر تغییراتی به تصویب رسید. در کنگره سال ۱۸۹۰ نام حزب سوسیالیستی کارگران به «حزب سوسیال دمکراتیک آلمان» (SPD) تغییر یافت.

مارکس در نقد برنامه گوتا و در نوشته های بعدی خود هرگونه فعالیت دموکراتیک و یا طرح شعار جمهوری دموکراتیک را چون لنین شعاری بورژوازی ارزیابی می کند در صورتی که به گفته خود او کارگران در جامعه آلمان از اکثریتی برخوردار نبودند. کمونیستها بعد از مارکس

اما بعد از مارکس یک سؤال مهم طرح شد؛ آیا طبقه کارگر آگاهی طبقاتی را در مبارزات صنفی و اقتصادی خود کسب خواهد کرد؟ آیا آگاهی سوسیالیستی در مبارزات خودبه خودی کارگران کسب خواهد شد؟

آیا آگاهی سوسیالیستی توسط روشنفکران کمونیست به میان کارگران برده خواهد شد؟

بعد از مارکس وظایف روشنفکران و کارگران بصورتی یک جانبه مشخص شد و روشنفکران کمونیست نقش تعیین کننده ای در مبارزات سیاسی آینده کارگران به عهده گرفتند.

از تئوریزه کنندگان این تفکر بعد از مارکس کارل کائوتسکی بود.

کائوتسکی در مورد حاکمیت طبقه جنین نظری را عنوان کرده بود: "یک طبقه می تواند سیادت داشته باشد، اما نمی تواند حکومت کند، زیرا که طبقه توده ای بی شکل است این تنها یک تشکیلات است که می تواند حکومت کند. در دمکراسی این احزاب هستند که حکومت می کنند."

در کتاب "چه باید کرد" لنین نقل قول طولانی از کائوتسکی آورده است حقیقت این است که لنین در آن موقع این نظریه را در معتبرترین ارگان تئوریک مارکسیسم در کل جنبش سوسیالیستی بین المللی، نویه سایت (Neue Zeit عصر جدید) خوانده بود.

"البته سوسیالیسم به عنوان یک آموزه، در روابط اقتصادی مدرن ریشه دارد اما سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی در کنار هم و نه یکی در پی دیگری رشد می کنند، هر یک تحت شرایط متفاوتی برمی خیزد. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می تواند بر اساس یک دانش علمی عمیق بنا شود. در واقع دانش اقتصادی مدرن به همان اندازه مثلا تکنولوژی مدرن شرط تولید سوسیالیستی است، و پرولتاریا نه این و نه آن را نمی تواند بیافریند، هر اندازه هم که به انجام آن اشتیاق داشته باشد. هر دوی آنها از فرآیند اجتماعی مدرن بر می خیزند. حامل دانش پرولتاریا نیست، بلکه "روشنفکران بورژوازی" (تاکید از کائوتسکی) است. در اذهان اعضای جداگانه این لایه بود که سوسیالیسم مدرن نشأت یافت و این آن ها بودند که آن ها را به پرولتاریای از نظر آگاهی پیشرفته تر منتقل کردند. بنابراین، آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون به

مبارزه طبقاتی پرولتاریا معرفی می‌شد و نه چیزی که به طور خود به خودی از درون آن برخیزد."

این نظر بسرعت بعد از انقلاب در روسیه منطق فعالیت سیاسی بخش بزرگی از چپ‌های طرفدار مارکس شد و احزاب ساخته شده توسط این روشنفکران تلاش کردند مبارزات کارگری را "رهبری" و آنها را در جهت اهداف "سوسیالیزم"، خود سازماندهی کنند.

همانطور که بعد از مارکس اتفاق افتاد و لنین بخصوص یکی از مبلغان اصلی آن بود؛ این بود که نظریات مارکس در سراسر نوشته‌هایش راجع به رهبری کارگران در انقلاب آینده - در جامعه سرمایه داری - از یک موضع طبقاتی و آنها را از "موضع" طبقه کارگر است.

مارکس در مانیفست گفته است:

«از همه طبقاتی که امروز رو در روی بورژوازی ایستاده اند، تنها پرولتاریا طبقه‌ای واقعا انقلابی است. طبقات دیگر رو به زوال اند و سرانجام در برابر صنعت مدرن ناپدید می‌شوند؛ پرولتاریا خود محصول ویژه و اصلی این صنعت است»

مارکس معتقد است که طبقه کارگر دارای یک ایدئولوژی است. به وسیله این ایدئولوژی می‌تواند نه تنها خود را بلکه کل جامعه بشری را رها کند. در ضمن معتقد نیست که این آگاهی به صورتی خود به خودی از مبارزات اقتصادی کسب خواهد شد. لوکاچ معتقد است "

آگاهی طبقاتی اخلاق پرولتاریاست؛ وحدت نظریه و کردار او همان نقطه‌ئی است که در آن ضرورت اقتصادی پیکار رهایی بخش وی به نحوی دیالکتیکی به آزادی بدل می‌شود."

و در جایی دیگر می‌نویسد:

"فقط طبقه می تواند با عمل خود به درون واقعیت اجتماعی رسوخ کند و کلیت آن را دگرگون سازد."

و در ادامه آورده است:

"آمادگی یک طبقه برای دستیابی به تسلط بدین معناست که او به پشتوانه منافع و آگاهی طبقاتی خود می تواند مجموعه جامعه را براساس منافع خویش سازمان دهد. در تحلیل نهائی مسئله تعیین کننده و اساسی در هر مبارزه طبقاتی این است که کدام طبقه در لحظه مناسب و تعیین کننده توانائی و آگاهی طبقاتی برای سازماندهی کل جامعه رادارا است. (نقل از کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی)

در ادامه اندیشه مارکس در رابطه با سوسیالیسم و نقش تاریخی طبقه کارگر، مسئله آگاهی طبقاتی نیز که در ادامه این اندیشه ضروری است، از جمله مسائل تعیین کننده انقلاب سوسیالیستی می شود. بدون آگاهی سوسیالیستی انقلاب سوسیالیستی نیز صورت نخواهد گرفت.

از جمله مسائل مهم این است که چرا کارگران آگاهی سوسیالیستی را بدون یاری روشنفکران فرا نمی گیرند؟ بعد از اینکه سراسر نوشته های مارکس و لنین از موقعیت کارگران و تضاد اساسی جامعه یعنی تضاد بین کار و سرمایه به عنوان تضادی که حل آن منجر به تحولی عظیم خواهد شد، جامعه بی طبقه شکل خواهد گرفت و ولی فقط تئوریهائی در این رابطه مطرح می شوند که تجربه پذیر نیستند، ولی از منطقی پیروی می کنند، که این منطق هم از ساختار نظام سرمایه داری منتج می شود.

لوکاچ باز توضیح می دهد:

"کلیت فقط در صورتی طرح پذیر است که فاعل طرح آن نیز خود نوعی کلیت باشد، و در نتیجه برای شناخت خود، موضوع شناخت را نیز به ناگزیر به صورت کلیت در نظر گیرد. در جامعه مدرن این دیدگاه کلیت به مثابه فاعل (شناخت و عمل) را فقط طبقات اجتماعی نمایندگی می کنند." (از کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی)

در جامعه سرمایه داری دو طبقه وجود دارد یکی سرمایه دار و دیگری کارگر با توجه به روابط مشخص طبقات در این مناسبات، کلیت طبقه کارگر در صورتی می تواند از مناسبات موجود عبور کند که از مناسبات تریدیونی عبور کند، مناسبات سرمایه داری را به عنوان یک کلیت به زیر سوال برد، به زیر سوال بردن مناسبات سرمایه داری یعنی محو مناسبات تولید کالا براساس بهره کشی انسان از انسان، استثمار،... و در کل محو مناسبات تولیدی بر اساس مالکیت خصوصی بر ابزار تولید. غیر از این هم راه دیگری وجود ندارد. بنابراین این روشنفکران با توجه به برداشتهای خود در هر مقطع زمانی از مارکس و فلسفه او صاحب "اندیشه سوسیالیستی" برای رهایی طبقه کارگر می شوند. بر همین اساس آگاهی که به میان طبقه توسط روشنفکران برده می شود با توجه به وضعیت آن روشنفکر از ابعاد بی نهایتی می تواند برخوردار باشد، مثلن مائو نظریات سیاسی خود را برای تحقق "سوسیالیزم" با توجه به جامعه روستائی چین تدوین می کند.

بعد از آشنائی روشنفکران با اندیشه های مارکس در هر کجا می توان "انقلاب" برپا کرد،

انقلاب هم انواع و اقسام دارد، برای برپائی یک "جمهوری دموکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر" انقلاب بورژوا دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر، انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه کارگر و

لنینیسم برداشت خود از سوسیالیزم را تنها برداشت حقیقی و درست می داند و دیگران را با برجسبهای اپورتونیسم و رویزیونیسم نماینده گان بورژوازی می خواند.

اینکه تحول جوامع بشری بر اساس تضاد درونی آنها عمل می کند و تضادهای طبقاتی عامل حرکت سیاسی و حرکت تکاملی جوامع هستند، دلیل بر این نیست که روشنفکری که خود سیر تکامل و تحول اجتماعی را می داند در چارچوبه طبقاتی

منافع کارگران که یک چارچوبه ایدئولوژیک است بماند؛ آنهم با آگاهی از این اصل که ایدئولوژیها آگاهی کاذب هستند.

مهم این است که روشنفکران با نقد از شرایط مناسبات سرمایه داری راه حل هائی را مطرح کنند که از یک طرف مناسبات ناعادلانه موجود را به زیر سوال برد و از طرف دیگر نسبت به مسائل و مشکلات برنامه مشخصی ارائه دهد.

روشنفکران خارج از محدودیتهای طبقات اجتماعی بیان روشها و نظریاتی باید باشند که هر چه بیشتر بر آزادیهای انسانی تکیه کند و راه گشای عبور از مشکلات، و طراح ایده های رهائی خواهانه باشند.

روشنفکران نماینده طبقه و گروهی نیستند آنها بیان خواسته های سیاسی جامعه انسانی به سمت رفع ستم، استثمار، نابرابریهای اجتماعی محرومیتها، تبعیضها، بی عدالتیها و بلخره مناسبات سرمایه داری، برای برقراری سوسیالیزم هستند. بنابراین سوسیالیزم جامعه ایست که نمی بایستی چنین مشخصه های منفی داشته باشد.

چپ رهایی خواه
به مناسبت کنفرانس پروژه ی وحدت چپ

شیدان وثیق

باید به گسستی رادیکال فکر کرد. گسستی برآمده از مبارزه، از فرهنگ نافرمانی، از شورش، از دوستی و از بحث آزاد. با به زیر پرسش بردن رادیکال، آن گونه که به ریشه‌ی چیزها پردازد. آندره گرز*

جستار کنونی، سهمیه‌ای دیگر بر مباحث نظری پیرامون پروژه‌ی وحدت چپ است. فعالین این پروژه، به منظور پیشبرد آن، کنفرانسی را در پایان ماه جاری با تم اصلی کدام سوسیالیسم و کدام چپ برگزار خواهند کرد. بدین مناسبت، گفتار زیر تلاشی است در جهت ارائه تعریفی از چپ دیگر که «چپ‌رهای خواه» می‌نامیم در ویژگی‌های اصلی اش.

این چپ خود را در سه ویژگی اساسی تعریف و تبیین می‌کند. سه خصلتی که در این دوران سرمایه‌داری جهانی و سلطه قدرت‌ها، هویت و معنای وجودی او را تشکیل می‌دهند. یکی، در گسست از «سرمایه‌داری واقعاً موجود»، مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری او برای مالکیت اشتراکی و رهایش انسان‌هاست. دومی، در گسست از «سیاست واقعاً موجود»، پیکار او برای خودگردانی و دموکراسی مشارکتی است. سومی، در گسست از «ت حزب واقعاً موجود»، رویکرد جنبشی، اپوزیسیونی و ضد قدرت‌مداری اوست.

شکل‌گیری چپ‌رهای خواه اما، با این که مقدمات و زمینه‌هایش را می‌توان در هر مکان از جمله در اپوزیسیون ایران تدارک دید، امروزه تنها در سطح جهانی تحقق پذیر است. این چپ، بنابراین، جهانی و جهان‌روا (اونیورسالیست) است. برآمدن آن مسلم و محتوم نیست بلکه چالش و شرط‌بندی است. شکل‌گیری و رشد آن در گرو مقاومت و مبارزه‌ای پرتضاد، دشوار و درازمدت است.

1- چرا چپ‌رهای خواه؟

- در ابتدا، سلطه و ستم نظم سرمایه‌داری در مقیاس ملی و جهانی را داریم که بیش از پیش تحمل‌ناپذیر می‌شود. این سیستم، با این که در پیدایش مدرنیته یعنی در شکل‌گیری آزادی‌های فردی، جمهوری، دموکراسی، حقوق بشر، جدایی دولت و

دین و جامعه‌ی مدنی... نقشی بارز و تاریخی ایفا می‌کند و با این که هم‌چنان قابلیت تحول خود با شرایط را از دست نداده است، اما امروزه تبدیل به عاملی مخرب و ضد بشری شده است. بردگی مدرن در شکل کار مزدوری، استثمار، از خود بیگانگی و کالائی کردن همه چیز از جمله انسان را در گستره‌ی گیتی بدون حد و مرزی توسعه می‌دهد. نابرابری و بی‌عدالتی را تقویت می‌کند. تقسیم جوامع بشری به دو قطبِ تمرکز ثروت و قدرت نزد اقلیتی کوچک و تکثر فقر و انقیاد نزد اکثریتی عظیم را تشدید می‌کند. سلطه‌ی سرمایه، مالکیت و دولت، این خدایان زمینی یا سکولار را در همه جا مستقر می‌کند. محیط زیست را به حکم قانون آهنین کسب سود برای سود بیشتر نابود می‌کند. در چنین شرایطی، گسست از نظم جهانی سرمایه‌داری چون فرایند اجتماعی خودرهایی انسان‌ها از سلطه‌ی سیستمی که پایان تاریخ نیست نه تنها مطرح بلکه مبرم می‌شود.

- عامل دوم، شکست تاریخی نظریه و عمل سوسیالیسم واقعاً موجود، چه در شکل لنینی- استالینی و چه در نمونه‌ی سوسیال - دموکراتیک آن در سده‌ی گذشته و امروز است. چپ‌رهایی خواه در شرایطی قرار دارد که می‌بایست، با گسست از این دو چپ تاریخی، امر کمونیسم یا بهتر گوئیم رهایش Emancipation را از نو و از سر بی‌اندیشد و دوباره تأسیس کند. چنین امری نیز از مسیر نفی آن دو "راه‌حل" منسوخ می‌گذرد: یکی، سرمایه‌داری در شکل دولتی، اقتدارگرا و آزادی ستیز و دیگری مدیریت "اجتماعی" سرمایه‌داری موجود. پس چپ‌رهایی خواه موظف و ملزم است که گسست از این «دو سوسیالیسم» را هم در زمینه‌ی بینشی (جهان‌بینی) به پیش راند، هم آن را در میدان نظری یعنی در اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی به سرانجام رساند و هم در گستره‌ی عمل مبارزاتی برای تغییر واقعیت موجود دست به ابداع شکل‌های نوین فعالیت سیاسی و سازماندهی زند.

- عامل سومی که ما را به سوی ایجاد چپ‌رهایی خواه سوق می‌دهد، برآمدن جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری امروزی در جهان است. امروزه ما شاهد مبارزات زحمتکشان و مردم در مراکز اصلی سرمایه‌داری جهانی در اعتراض به مناسبات نابودکننده‌ی این نظام می‌باشیم. ما شاهد قیام‌های مردمی در جهان، از

آمریکا تا چین با گذر از اروپا، آفریقا و آسیا، برای آزادی، برابری، رهایی و تعیین سرنوشت خود به دست خود و برای خود می‌باشیم. این جنبش‌های اجتماعی بیش از پیش خصلتی جهانی و جهان‌روا به خود می‌گیرند. این‌ها همه فعالان چپ را به بازنگری نقش و جایگاه خود در این جنبش‌ها، در گسست از شیوه‌ها و شکل‌های کهنه مبارزه و به دور از قدرت و دولت فرا می‌خوانند. جنبش چپ رهایی‌خواه، امروزه و بیش از هر زمانی دیگر، جنبشی فراملی و جهانی برای ساختن «جهانی دگر» است.

2- از کدام چپ سخن می‌رانیم؟

واژه «چپ» از انقلاب برآمده است. «چپ» نامی است که فرانسویان در انقلاب 1789 خود ابداع می‌کنند. در مجلس موسسان برخاسته از انقلاب و قبل از برچیدن سلطنت، نمایندگان طرفدار حق و تو برای پادشاه در سمت راست و مخالفان آن در سمت چپ می‌نشینند. «چپ»، بدین سان، زگهواره سلطنت ستیز و جمهور خواه بوده است.

اما این نام گذاری از سال‌های پایانی قرن نوزدهم به بعد در اروپای غربی رایج می‌شود. به ویژه در سده بیستم است که می‌توان از گسترش کاربرد واژه‌ی «چپ» در ادبیات سیاسی جهانی سخن گفت. چرا که آن را نمی‌توان نزد روشنگرانی چون روسو که زمینه‌های فکری انقلاب فرانسه را فراهم می‌کنند پیدا نمود. هم‌چنین نیز در ادبیات سیاسی و انقلابی این دوره. جالب است که نزد مارکس نیز واژه‌ی «چپ» هیچ‌گاه به کار نمی‌رود. در حقیقت با شکل‌گیری احزاب مختلف جمهوری خواه، رادیکال، سوسیالیست، کمونیست و آنارشیست... در دوران معاصر است که کاربرد «چپ» معنا پیدا می‌کند. این «معنا» را می‌توان در پنج مقوله اجتماعی - سیاسی خلاصه کرد: 1- عدالت اجتماعی. 2- برابری و عدم تبعیض. 3- آزادی. 4- دفاع از بخش عمومی 5- جمهوری و دموکراسی. فرانسویان البته اصل ششمی را می‌افزایند که جدایی دولت و دین یا لائسیته است.

تعریف بالا اما مبین ارزش‌هایی عام و کلی است. هر گاه سخن از تحقق آن‌ها در واقعیت رود، «چپ» وا می‌رود، می‌شکند، تقسیم می‌شود و به روندهایی گوناگون و متضاد تجزیه می‌گردد. در حقیقت هیچ‌گاه «چپ» چون مفهوم و پدیداری با تعریفی واحد وجود نداشته است. «چپ» هرگز «یک» نبوده و نیست. «چپ» همواره متکثر و چندگانه و متضاد بوده است. حتا از همان آغاز تولد در انقلاب فرانسه، جناح چپ مجلس موسسان به چند دسته‌ی مختلف و متضاد تقسیم می‌شود. از این رو باید از «چپ‌ها» سخن گفت. تضاد میان دستجات گوناگون «چپ» گاه به مراتب شدیدتر از تضاد میان راست و چپ است. مروری بر تاریخ دویست ساله‌ی «چپ» این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد که چپ تنها در زمان‌هایی، نقطه‌هایی و سکانس‌هایی از تاریخ رخدادهای اجتماعی و سیاسی، به طور نمونه در دوران کوتاه انقلاب‌ها یا جنبش‌های بزرگ اجتماعی، تبلور و ترجمان اتحادی منسجم بوده است. خارج از این برهه‌ها چیزی به عنوان تئوری و پراتیک «چپ» چون مقوله‌ای مستقل و استوار بر خود وجود نداشته و ندارد. آن چه که همواره بوده و باقی مانده است چیزی جز ایده‌ها، تئوری‌ها و کارکردهای گوناگون و گاه متضاد چون سوسیالیستی، کمونیستی، جمهوری خواهی، آنارسیستی و امروزه محیط زیستی و غیره نیست. چیزی بنا بر این به نام راه کار «چپ» برای جوامع بشری وجود ندارد. آن چه که همواره بوده و هست، نه یک بلکه چند و چندین راه کار است که غالباً نیز متضاد می‌باشند. «اتحاد چپ» نیز، در نظر و عمل، در طول همین تاریخ دویست ساله، همواره چیزی جز امید، آرزو و شرط‌بندی نبوده است. در نقطه‌هایی از تاریخ چنین امری البته رخ داده و می‌دهد اما این اتحادها همواره موقت، ناپایدار، گذرا و سرآغاز انشقاق‌ها و جدایی‌های نوین بوده‌اند.

به واقع آن چه که همواره بوده‌است، به ویژه با چیرگی بینش اقتدارگرا و قدرت طلب بر اندیشه و عمل چپ در گذشته، جدایی، افتراق، انشعاب و چنددستگی است که حتا به جنگ و ستیز نظامی نیز می‌انجامد: جدایی تاریخی کمونیست‌های طرفدار انقلاب بلشویکی از سوسیال دموکرات‌ها، اخراج یوگوسلاوی از اردوگاه

شوروی، انشعاب بزرگ چین و شوروی، اشغال نظامی مجارستان و چکوسلواکی توسط ارتش شوروی، درگیری مرزی میان چین و شوروی، جنگ چین و ویتنام... در ایران نیز جنبش «چپ» همواره پدیداری متکثر و متضاد بوده است. تا پیش از شکل گیری جریان های چریکی و مائوئیستی در دهه ی پنجاه، چپ به طور کلی و عمده در حزب توده چون عامل شوروی در ایران متجلی می شود. پیش گامی و مقاومت خلیل ملکی و یارانش و دیگر سوسیالیست های آزادی خواه و مستقل در محفل هایی کوچک، تک و تنها در برابر سلطه فکری و تبلیغاتی سیستم توتالیتر، در فاصله ی بین شهریور بیست تا کودتای 28 مرداد 32، کارچندانی نمی توانست از پیش برد. سپس با شکل گیری آن چه که ما در دهه پنجاه «جنبش نوین کمونیستی» نام نهادیم، چپ هایی گوناگون به وجود آمدند. گاه کم و بیش در تداوم همان بینش و تفکر سویتیک اما با جهره های انقلابی چون گروه های چریکی و گاه (آن چه که به نویسندگی این سطور مربوط می شود) در بُرشی محدود و ناقص از سیستم شوروی در تفکر و عمل و در طرفداری از خط مائو و انقلاب فرهنگی چین اما به هر رو در همان چهارچوب بینشی اساسی. (آن چه که به جریان مائوئیستی در سطح جهانی معروف می شود).

با این همه، تمامی گرایشات موسوم به چپ در سطح ملی و جهانی در این صد سال گذشته را می توان به دو خانواده ی اصلی تقسیم کرد: «سوسیالیسم سویتیک» و سوسیال دموکراسی. در برابر سرمایه داری هر دو آن ها به واقع بدیلی را در برابر سرمایه داری تشکیل نداده و نمی دهند. "راه حل" اولی، سرمایه داری دولتی هم راه با دیکتاتوری پلیسی- حزبی و سیادت طلبی بود و "راه حل" دومی، مدیریت امور جاری سرمایه داری و بحران های آن.

به این ترتیب چپ رهایی خواه امروز با پرسمانی اساسی و حیاتی روبه روست: چگونه می توان نظریه و عمل در جهت تغییر وضع موجود را در نفی اساسی و ساختاری آن دو «سوسیالیسم» تاریخی که همانا در نهایت حفظ و استمرار واقعیت موجود نظم سرمایه داری است به پیش راند؟ این پرلماتیک را ما در این جا در سه نظریه «گسست» مورد بررسی و تأمل قرار می دهیم.

3- «گسست از سیاست واقعاً موجود»

ابتدا یونانیان Politeia را اختراع می کنند که به معنای تأسیس پولیس یا شهر است و واژه politique امروزی از آن برمی تابد. هم آنان نیز پایه گذار دو دریافت متضاد فلسفی از «سیاست» چون هنر اداره‌ی امور شهر می شوند. از یکسو دریافت سوفسطایی (پروتاگوراس) را داریم که «سیاست» را مشارکت همه در اداره‌ی پولیس یعنی در توان و قابلیت همگان می شناسد. در این دریافت افتتاح کننده، مردم (دموس) وارد میدان اداره‌ی شهر یعنی «سیاست» می شوند. در این نگاه، «سیاست» همانا دموکراسی به معنای مداخله و مشارکت شهروندان است. از سوی دیگر دریافت افلاطونی از «سیاست» را داریم که به پشتوانه شرایط عینی و تاریخی می رود بر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی غالب شود. اندیشه‌ای که امر «سیاست» را در قابلیت «یک» (فیلسوف - پادشاه) یا «چندی» (نخبگان) می شناسد. در این نگاه، دموکراسی به معنای توانایی مردم در اداره‌ی امور خود به نفع حاکمیت «یک» یا عده‌ای نفی می شود. این دو نگاه آغازین در تاریخ فلسفه سیاسی در سیر تکامل خود، امروزه، به دو بینش متضاد و آشتی ناپذیر از «سیاست» مبدل شده‌اند. یکی بینشی است که سیاست را امر «یک»، خاص، خدا، طبقه، نخبگان، برگزیدگان، نمایندگان، دولت و حزب- دولت می شمارد. در این بینش، «سیاست» نام دیگر قدرت، حکومت، دولت، دموکراسی نمایندگی و سلطه می شود. این همان چیزی است که ما «سیاست واقعاً موجود» می نامیم که همواره از آغاز اندیشه‌ی سیاسی تا کنون غالب بوده است. دیگری، بینشی است که «سیاست» را چون امر «همگان» در چندگانگی شان، امر مردمان بسیارگونه، به رسمیت می شناسد. در این بینش، سیاست یعنی مشارکت برابانه‌ی شهروندان در اداره‌ی امور خود در کثرت و بسیارگونگی شان، در هم زیستی و هم ستیزی شان، در اتحادها و تضادهای شان، در خود رهایی و خود گردانی شان. «سیاست» در این جا، نام دیگر «نه حکومت کردن و نه تحت حاکمیت قرار گرفتن» (ایده‌ای برگرفته از هانا آرننت) می شود.

به طور خلاصه، آن چه که «سیاست واقعاً موجود» می‌نامیم عبارت است از:
1- عملی تخصصی، حرفه‌ای، انحصاری و اختصاصی استوار بر تقسیم کاری اجتماعی و طبقاتی.

2- گفتمانی پیامبرانه و بنا بر این هم چنان دینی، عوام فریب و توهم ساز.
3- بینش و سبک کاری سیستم ساز و اقتدارطلب.

4- نظر و عملی همواره به سوی دولت، قدرت و تصرف آن، پس آماده برای سلطه. در مقابل درک فوق از سیاست، دریافت دیگری وجود دارد که می‌توان آن را «سیاست رهایی خواهی» نامید. با این که در این جا استفاده از واژه‌ی «سیاست» را ناروا می‌دانیم اما چون جانشینی بر آن نداریم ناگزیر همان را اختیار می‌کنیم. به باور ما، آن چه که در گسست از «سیاست واقعاً موجود»، می‌بایست از نو ابداع و آزمون شود ناظر به تعریف دیگری از «سیاست» و کار سیاسی است. این «سیاستِ دگر» در «مکانی» معین که همانا «رخداد» است یعنی آن جا که نابهنگامی، نامنتظره و ناممکنی اتفاق می‌افتد، تبیین می‌شود. در همین راستا، بر فراز زیر از هایدگر تأملی کنیم.

«Polis را بیشتر به شهر یا دولت‌شهر ترجمه می‌کنند. این ترجمه معنای کلمه را کاملاً افاده نمی‌کند. Polis مرجحاً به معنی مکان است. به معنی آن "آن‌جا"یی است که هستی آن‌جایی das Da-sein در آن و هم چون آن تاریخمند است. Polis آن مکانِ رخداد و آن "آن‌جا"یی است که در آن و از سرچشمه‌ی آن و برای آن تاریخ [رخداد (پیش-آمد) die Geschichte] رخ می‌دهد. به این مکان و قلمرو تعلق دارند خدایان، معابد، روحانیون، سورها، شاعران، متفکران، پادشاه، شورای ریش‌سفیدان، مجمع خلق، ارتش و نیروی دریایی. اگر همه‌ی این‌ها به Polis تعلق دارند، آنی که سیاسی است به این دلیل سیاسی نیست که همه‌ی این‌ها در رابطه با یک دولتمرد، یک کارشناس نظامی و یا در رابطه با امور دولت قرار می‌گیرند. برعکس، همه‌ی این‌ها سیاسی هستند، یعنی در مکان رخداد قرار می‌گیرند، بدین خاطر که به طور نمونه شاعران فقط شاعرند، اما به واقع شاعرند، به این خاطر که

روحانیون فقط روحانی هستند، اما به واقع روحانی هستند، پادشاهان فقط پادشاه هستند، اما به واقع پادشاه‌اند.» (1)

در تفسیری از گفته‌ی فوق می‌توان از «کار سیاسی» و «سیاست» تعریفی دیگر به دست داد که مورد توجه خاص ما در این جا قرار دارد، البته برداشت‌های متفاوت دیگری هم می‌توان از فراز هایدگری به دست داد که مورد نظر ما نیست. بنا بر تفسیر ما، میدان کار «سیاست» آن «جا»یی است که قلمرو واقعی و تاریخ‌مند رخداد و رویارویی میان انسان‌ها در گروه‌بندی‌های‌شان، در فعالیت‌ها و مبارزات جمعی (کُلکتیف) شان با باورها، ایده‌ها، تنش‌ها و عمل کرده‌های‌شان قرار دارد. در هم زیستی و هم ستیزی نیروهای اجتماعی. این‌ها نیز، دست‌کم در ابتدا، در جا و مکانی معین واقع می‌شوند، در عین حال که می‌توانند پیامی فرا تر از محدوده‌ی خود، فراخوانی جهانی و جهان‌روا داشته باشند.

سیاست، در این معنای دیگر، در رابطه با دولتمرد، کارشناس نظامی و یا در مناسبت با امور دولت و کسب قدرت قرار نمی‌گیرد. برعکس، «سیاسی» آنی است که در مکان رخداد قرار می‌گیرد. «سیاست» - و در این جا ما از آن بدیو وام می‌گیریم - آن جایی است که حادثه واقع می‌شود، رخ می‌دهد. یعنی آن چه که اتفاقی، نامنتظره، نابهنگام و از پیش ناشناخته است. استثنایی است و تا کنون در افکار عمومی ناممکن تصور شده است. آن چه که جدا از دولت و قدرت‌های حاکم و به دور از آن‌ها انجام می‌پذیرد. آن جا که ناممکن می‌تواند (و نه به یقین) امکان‌پذیر شود. سیاست آن جا نیست که در رابطه با حفظ و مدیریت وضع موجود، در رابطه با قدرت حاکمه و دولت، در رابطه با قرار دادن سلطه‌ای جدید به جای سلطه‌ی موجود... انجام می‌گیرد. «سیاست» واقعی آنی است که در آن گسستی رخ می‌دهد: گسست از دولت‌مرد، نیروی نظامی، کارشناس اقتصادی، دولت، نهادهای حکومتی، حزب- دولت و همه‌ی نیروها و نهادهایی که روی به قدرت و حاکمیت و سلطه دارند. «سیاست» و «سیاست ورزی» واقعی زمانی است که مردم در جایی و مکانی امور خود را خود - در فاصله گرفتن از قدرت‌ها و دولت - به دست می‌گیرند. در مشارکت با هم آن امور را به تصاحب خود درمی‌آورند و با مداخله گری مستقیم و

بی واسطه‌ی خود در جهت تغییر و دگرسازی واقعی خود و آنی که هست، به سوی برابری و رهایی خود قدم برمی‌دارند.

در راستای جدا کردن «سیاست» از «دولت‌گرایی» Etatism و بر این مبنا آرایه‌ی تعریفی دیگر از «سیاست» و عمل سیاسی، ژاک رانسیر Jacques Rancière پرلماتیک چپستی و کجایی «سیاست» را چنین توضیح می‌دهد:

«سیاست همیشه وجود ندارد. سیاست حتا به صورتی کم و نادر وجود دارد. آن چه که در حالت معمول به حساب تاریخ سیاسی یا علم سیاسی می‌گذارند بیشتر مربوط به دم و دستگاهی می‌شود که از اعمال پادشاهی، نیابت خدایی، فرماندهی ارتش و یا مدیریت منافع برخاسته است. سیاست هنگامی وجود دارد که این دم و دستگاه در اثر پیش‌انگار یا فرضیه‌ای که کاملاً خارج از این تأسیسات وجود دارد از کار بی‌افتد، در عین حال که بدون آن نیز در آخرین تحلیل هیچ یک از این دستگاه‌ها قادر به ادامه‌ی کار خود نیستند. این فرضیه همانا فرضیه‌ی برابری هر کس با هر کس یعنی، در نهایت، واقعیت‌یافتن پارادکسال رخداد پذیری به هر ترتیب است.» (تأکید از من است)(2)

در نفی «سیاست واقعاً موجود»، ما همواره در درازای تازیخ سیاسی، «نقد سیاست» در نظریه و عمل را داشته‌ایم و هم چنان داریم. در این میان، مسیری را می‌توان مورد تأمل قرار داد. مسیری نظری که گفتیم از سوفسطاییان چون سر رشته آغاز می‌شود و در روندی با گذر از ماکیاول و اسپینوزا به روحی از مارکس و سپس به اندیشه‌های انتقادی پسامدرنیته، پسامارکسی و پسا سوسیالیستی می‌انجامد. از جمله در فرانسه نزد آلتوسر، دولوز، دریدا، فوکو، بوردیو، رانسیر، بدیو... در آلمان نزد آرنت و نظریه پردازان تئوری انتقادی، در ایتالیا نزد نگری...

اگر از دوره‌ی معاصر شروع کنیم، رد پای «نقد سیاست» را می‌توان در دهه‌ی هفتاد میلادی از جمله در واپسین تأملات آلتوسر پیرامون ماتریالیسم تصادفی(3)، اندیشه‌ی رخداد، اتفاق و پیشامد(4) پیدا کرد، آن جا که او از «گشایش جهان به سوی رخداد، تخیل بی‌اندازه و هر عمل زنده از جمله سیاست» نام می‌برد. دو جنبش انقلابی ناپایدار این دوره در گسست از «سیاست واقعاً موجود» را می‌توان جنبش

ماه می فرانسه در سال 1968 و انقلاب فرهنگی چین در همین زمان نام برد. در حوزه ی «نقد سیاست»، امروزه بویژه می توان از ژاک رانسیر و آلن بدیو به عنوان اصلی ترین نظریه پردازان نام برد که نوع دیگری از اندیشه ورزی سیاسی را طرح می کنند. ما در مباحث خود از پاره های ایده ها و مفهوم سازی های اینان از جمله ایده ی «رخداد» Evenement، «فاصله گیری از دولت» و «حزب-دولت» Parti- Etat استفاده کرده و می کنیم (5).

چندی به گذشته تر رویم، اندیشه ی «نقد سیاست» را می توان نزد هانا آرنه پیرامون «معنای» سیاست یافت، آنجا که «سیاست»، نزد او، از «حکومت کردن و تحت حکومت قرار گرفتن» جدا شده، به چیزی دیگر، یعنی مشارکت عموم در امور خود، تبدیل می شود. (6)

سپس دور تر که رویم، رد پای آن را نزد مارکس در زمان فلسفی اش پیدا می کنیم. آن جا که در گسست از هگلیسم، از نقد آسمان به نقد زمین و از نقد الهیات به نقد سیاست می رسد (7) و در نقد فلسه ی حق هگل می نویسد: «در دموکراسی دولت به مثابه امری خاص فقط خاص است و به مثابه امری جهان روا، فقط جهان روایی واقعی ست... فرانسوی ها در عصر مدرن این را به این معنا فهمیده اند که در دموکراسی واقعی، دولت سیاسی محو خواهد شد» (تأکید از من است) (7). دو جنبش کارگری و انقلابی در زمان مارکس، یکی انجمن بین المللی زحمتکشان (بین الملل اول) در دهه ی 1860 و دیگری کمون پاریس در 1871 را می توان پدیدارهایی (البته ناپایدار) در فرایند گسست از «سیاست واقعاً موجود» برای رهایی نامید.

اگر باز هم دور تر رویم، نشان اندیشه ی «نقد سیاست» را به معنایی می توان نزد اسپیوزا یافت، آن جا که او برداشت نا راز آمیزی از دولت به دست می دهد و دموکراسی را عمل و اقدام بسیار گونه Multitude می شمارد. بسیار گونه ای در ویژگی های تک بودی اش اما در عین حال متشکل. اسپیوزا به گفته ی تونی نگری، «گرچه تا به آخر جایگاه بنیادین مبارزه ی طبقاتی به مثابه ی تعارض بنیاد ساز واقعیت را بیان نمی کند اما تمام پیش شرط های چنین برداشت و مفهومی را مطرح

می‌کند و مداخله‌گری بسیارگونه را اساس فعالیت دگرگون‌سازی هم اجتماعی و هم سیاسی می‌شمارد» (8).

سپس به ماکیاول و فلسفه‌ی سیاسی او در گسست از دین و بر بنیاد آشفستگی می‌رسیم. در حوزه‌ی خاص اندیشه‌ی سیاسی در غرب، گسست بنیادین از دین، با جنبش اومانیسم و نوزایش اروپا و در مناسباتی تنگاتنگ با ساختار سیاسی شهر-دولت‌های خودمختار ایتالیای شمالی انجام می‌پذیرد. در این جاست که با ماکیاول اندیشه‌ی سیاسی و تاریخ‌نگاری بر محور حوادث سیاسی و با توجه به ابعاد جغرافیایی، اجتماعی و نظامی آن‌ها بدون کمترین ارجاعی و استنادی به دین و تاریخ مقدس ابداع می‌شود. از سوی دیگر، با شهریار و به ویژه در گفتار در باره‌ی تیتلیو، ماکیاول برای نخستین بار «درک و دریافتی از سیاست، مستقل از اخلاق و دین ارایه می‌دهد. هدف "سیاست"، چون هنری مستقل، خودمختار و برآمده از تجربه‌ی تاریخی، این است که از همه‌ی وسایل کارآمد برای حفظ خود، در جنگل افراد، احزاب و کشورهای متخاصم، بهره جوید.» (9) ماکیاول با قراردادن «مبارزه»، «اختلاف»، «تضاد»، «چندانی»، «آشفستگی» و «تنازع» در معنا و مفهوم «سیاست»، با چشم پوشیدن از «سیاست فرشتگان» بانی «نظریه سیاسی‌ای بدون خدا، مشیت الهی و مذهب می‌شود.» (10)

با این حال نمایندگان نظری «نقد سیاست» یا در حقیقت «گسست از سیاست واقعاً موجود» در طول تاریخ اندیشه و عمل سیاسی اقلیتی کوچک را تشکیل داده و می‌دهند. آن چه که هم در زمان آن‌ها و هم در زمان ما امروز در باره‌ی «سیاست» اندیشیده، گفته، نوشته و عمل می‌شود، بیشتر و چشمگیرتر بر سر «کدام سیاست؟» (سیاست خیر در برابر سیاست شر) است تا نقد خود مفهوم و معنای «سیاست» آن گونه که تا کنون تبیین شده و به اجرا درآمده است. آن چه که تا کنون انجام پذیرفته نقد سیاست‌های عملی و جاری بوده است. اما آن چه که دل مشغولی چپ و سیاست‌رهایی خواه را باید تشکیل دهد، نقد آن بینشی است که از سیاست و سیاست‌ورزی چیزهایی چون قدرت، دولت، حکومت، یک، یگانگی، رهبری، سوژه‌ی راهبر و سوژه‌ی تحت رهبری... می‌فهمد. به عبارت دیگر هر آن چه که می‌توان

بنیادهای اقتدارگرایی، سلطه‌گری و درک استعلایی Transcendental از امر سیاسی نامید.

بی تردید در این «نقد سیاست» مفاهیمی چون جمهوری یا دموکراسی جای می‌گیرند. اما این‌ها برای ما پیش از آن که بیان نوعی حکومت و نظام باشند ترجمان تصاحب عمومی، اشتراکی، مشارکتی و مستقیم اداره‌ی امور توسط خود مردم هستند، یعنی آن چه که خود مختاری، خودگردانی و خود سازماندهی سیاسی در امر عمومی می‌نامیم. فرایند خودمختاری و خودگردانی سیاسی روندی است که طی آن شهروندان امر سیاست را به دست می‌گیرند. از قدرت و مرجعی فرای خود و خارج از خود پیروی نمی‌کنند. صاحب اختیار امور خود بوده و بر محور خود عمل می‌کنند. در این جا اختصاصی بودن حوزه‌ی سیاست و جدا شدن آن از جامعه - پدیداری که با مدرنیته تشدید و تثبیت می‌شود و بحران ژرف کنونی «سیاست» و کناره‌گیری مردم از آن را می‌آفریند - رو به احتضار می‌رود و به جای آن خودمختاری می‌نشیند. خودمختاری به مفهوم استقلال نسبت به دولت، دین، و هر قدرت برین، آسمانی یا زمینی (سکولار) است. به معنای خود گردانی و خود سازماندهی در ابداع راه‌ها و روش‌هایی که تغییرپذیر و نسخ پذیر اند. به این معناست که انسان‌های مجتمع، با حفظ چندگانگی و تضادهای خود، بدون پیروی از احکامی برین و برون از خود، در اداره‌ی امور خود به گونه‌ای مستقیم و بی‌واسطه، بدون نمایندگی از دیگران و یا نمایندگی کردن دیگری، در برابری و آزادی، مداخله و مشارکت می‌کنند. این همان چیزی است که ما دموکراسی مستقیم، مشارکتی یا شورایی در فرا روی از دموکراسی نمایندگی کنونی می‌نامیم.

4- «گسست از تحزب واقعاً موجود»

دومین گسست، در حوزه‌ی اشکال نوین سازماندهی و خود سازماندهی، گسست از تحزب سنتی بر اساس نگاه جنبشی به امر مقاومت و مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی است. مناسبت با جنبش اجتماعی، در درازای تاریخ چپ، یکی از میدان‌های مورد اختلاف و افتراق را تشکیل داده است. در کل، دو بینش در برابر هم قرار گرفته‌اند.

یکی، آزادی خواهانه و استقلال طلبانه است که بر خودمختاری و استقلال «جنبش اجتماعی» تاکید می‌ورزد و دیگری آمرانه و اقتدارگراست و جنبش را زیر قیمومتِ عنصر آگاه در قالب حزب پیشرو قرار می‌دهد. در جنبش چپ (سوسیالیستی / کمونیستی)، با وجود مقاومت مارکسیست‌های شورایی، همواره بینش مبتنی بر قیمومت حزب بر جنبش کارگری و اجتماعی، به ویژه در شکل لنینی - استالینی آن، چیره شده است. حزبی که قدرت را تصرف می‌کند و با اتکا به دستگاه دولتی - پلیسی جدید، دیکتاتوری نامحدود و دائمی حزب - دولت بر جامعه و کشور را برقرار می‌سازد. در سال 1846، در آغاز شکل‌گیری آن چه که بعدها مارکسیسم نامیده شد (با این که خود مارکس گفته بود "من مارکسیست نیستم") و دو سال قبل از انتشار مانیفست حزب کمونیست، مارکس به منظور سازمان دادن «تبلیغات سوسیالیستی» و «ایجاد ارتباط میان سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها» در چند کشور اروپای غربی، طرحی را برای تشکیل کمیته‌های مکاتباتی ارائه می‌دهد. با این هدف، در 5 می همان سال، مارکس که با پروژن آشنایی پیشین داشت و در پاریس با هم دیداری داشتند، طی نامه‌ای از او دعوت می‌کند که چون رابط سوسیالیست‌های فرانسوی با این کمیته‌ها همکاری کند. در پاسخ به او، پروژن چنین می‌نویسد:

«آقای مارکس عزیز

... سعی کنیم با هم، اگر مایلید، قوانین جامعه را کشف کنیم، شیوه‌ی تحقق یافتن این قوانین و پیشرفت حاصل در این راه را جست و جو کنیم. اما شما را به خدا! پس از ویران کردن همه‌ی جزمیات و پیش - اندرانگاری‌ها (a priorismes)، به نوبه‌ی خود در فکر القاء دکترینی جدید به مردم نباشیم...

چون در رأس جنبش هستیم، خود را رهبر مذهب جدیدی نکنیم، حتا اگر این مذهب، مذهب منطق و یا مذهب خرد باشد. همه‌ی اعتراضات را پذیرا شویم و تشویق نماییم؛ همه‌ی اعمال دفع کننده و سری را محکوم کنیم؛ هیچ مسئله‌ای را پایان یافته تلقی نکنیم.» (11)

می‌دانیم که پروژن انقلابی نبود و در همین نامه نیز «عمل انقلابی» را نکوهش می‌کند: «ما نباید عمل انقلابی را چون ابزاری در خدمت فرم اجتماعی به کار بریم.

زیرا این به اصطلاح وسیله تنها فراخوانی خواهد شد به اعمال زور و خودکامگی». اما هشدار پیش‌گویانه‌ی او بی‌تردید شگفت‌انگیز است. در چند عبارت کوتاه ولی پر مغز، او مسئله‌ای را گوشزد می‌کند که سال‌ها بعد، به ویژه پس از مارکس و تا به امروز، در قالب بینش و سیستمی نظری و عملی، پارادایم بیشتر سازمان‌های به اصطلاح مارکسیستی جهان و جریان‌های چپ می‌شود. به جرأت می‌توان گفت که آن چه پروژن در این جا طرح می‌کند، سرنوشت چپ را رقم می‌زند. یعنی همانا رابطه‌ی تاریخی و هم‌چنان معمایی تئوری‌های ما با پراتیک اجتماعی. رابطه‌ی میان مبارزه‌ی جاری و گام به گام از یکسو و آرمان‌ها و اوتوپی‌های ما از سوی دیگر. رابطه‌ی میان ایده‌ی تغییر وضع موجود از یکسو و سرپیچی واقعیت‌های عینی از سوی دیگر، رابطه‌ی میان عنصر آگاه و توده، حزب و مردم. مارکس، البته غیر مستقیم، در مانیفست کمونیست و در بیانیه بین‌الملل اول با طرح شعار «رهایی زحمتکشان امر خود زحمتکشان است»، پاسخی به انتقاد پروژن می‌دهد. جالب این جاست که پاسخ او، با وجود ناروشنی‌ها و ابهاماتی که دارد، تا حدودی نزدیک به نگرانی و مسأله‌انگیز فیلسوف آنارشیست است.

کمونیست‌ها، به باور مارکس در هنگام نگارش مانیفست، حزب جداگانه‌ای را تشکیل نمی‌دهند، بلکه «بخش» جدا ناپذیری از «احزاب کارگری» موجود یا جنبش پرولتارهای ملل گوناگون هستند. فرق آنها چون «با عزم‌ترین بخش احزاب کارگری» با توده پرولتاریا تنها در این است که «از طرفی کمونیست‌ها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتارها را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌کنند و از سوی دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند... نظریات تئوریک کمونیست‌ها به هیچ وجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد، نیست... این نظریات تنها عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد.» (12)

از این جا می‌خواهم دو بینش هم سنخ نسبت به مسائل سازماندهی، راه‌کاری و برنامه‌ای در جنبش چپ سنتی را مورد اشاره قرار دهم و در مقابل آن دو و در گسست از آن دو، بینش چپ‌رهای خواه را مطرح کنم. می‌دانیم که در سیستم سرمایه‌داری، طرح‌ها و برنامه‌ها به طور عمده به وسیله‌ی گروه‌هایی از تحصیل‌کردگان بالای اجتماعی، متخصصان، کارشناسان امور اقتصادی و سیاسی، روشنفکران، سخنوران و سازندگان «افکار عمومی»، کارمندان و کارمندان احزاب سیاسی... در کمیته‌های دولتی، کمیسیون‌های مجلس و گروه‌های کاری باز یا در بسته و در دیگر نهادها و موسسات پژوهشی و دانشگاهی و در بهترین حالت با نظرسنجی از مردم و گرفتن رأی آن‌ها در انتخاباتی آزاد انجام می‌پذیرند. از سوی دیگر، بینشی در چپ سوسیالیستی شکل می‌گیرد که کائوتسکی مبتکر و لنین مبلغ آن در آستانه قرن بیستم می‌شوند. در این جا نظریات سوسیالیست‌ها «علم سوسیالیسم» توصیف می‌شود. علمی که از مبارزه طبقاتی، علوم و اقتصاد برخاسته و با حرکت محتوم تاریخ انطباق پیدا می‌کند. در این بینش نیز همواره افرادی محدود ولی این بار سوسیالیست، توانایی و صلاحیت کسب «علم راهنما» و تبلیغ آن را دارند، با این تفاوت که در این جا حتا به آرای آزاد عمومی برای کسب مشروعیت و حمایت مردمی رجوع نمی‌شود.

اما در برابر این دو بینش نسبت به مسئله‌ی شناخت و تبیین راه‌حل‌ها و پروژه‌های سیاسی- اجتماعی که هر دو از یک سرچشمه‌ی فلسفی واحد تغذیه می‌کنند و ریشه‌ی‌شان را باید به ایده‌ی فیلسوف- پادشاهی افلاطون نسبت داد، ما بینش دیگری را قرار می‌دهیم: قابلیت‌ها و توانایی‌های جنبش‌های اجتماعی در کسب شناخت و دست‌یابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح‌تر و نزدیک‌تر به واقعیت. «واقعیت» نه به معنای آن چه که واقعاً هست، امکان‌پذیرمی‌نماید و یا آن چه که به یقین به باور ما باید انجام پذیرد، بلکه به معنای آنی‌ست که ناممکن به نظر می‌رسد ولی می‌تواند رخ دهد و حداقل بر سر آن «شرطبندی» بتوان کرد. این قابلیت‌ها و توانایی‌ها نیز از آن جا ناشی می‌شوند که جنبش اجتماعی نمونه‌ی عالی فضای آزاد، دمکراتیک و پرچالش تبادل و تقابل

نظری است که در میدان آن مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مرادده‌ی فکری و برنامه‌ای آمیزش می‌یابند و خود شهروندان و فعالان اجتماعی در این فرایند نقش عاملان، مبتکران و بازی‌کنان اصلی، مستقیم، بدون میانجی و نمایندگی را ایفا می‌کنند.

ایده‌ها، نظریه‌ها و برنامه‌هایی که در فضای جنبش‌های اجتماعی - انجمنی ساخته و پرداخته می‌شوند از دو ویژگی ممتاز و متمایز نسبت به «حقایقی» که در خارج از این فضا «کشف» می‌شوند، برخوردارند. اول اینکه چون به وسیله‌ی خود عاملان مستقیم اجتماعی خلق شده‌اند، خود اینان هستند که آگاهانه و داوطلبانه مجریان مصمم آن ایده‌ها می‌شوند و آن‌ها را به یک نیروی مادی اجتماعی مبدل می‌سازند. دوم این که این نظریه‌ها چون در فضای تبادل و تقابل آزاد اندیشه، در فضای عمل دگرسازانه و هدف‌مند توأم با نقد و نفی و ساختار شکنی انجام می‌پذیرند، فراهم و تدوین می‌شوند، پس بنابراین احکام متعالی و مطلق نیستند، "علم برین" نیستند، نظام‌های جزمی، جاودانی و غیر قابل تغییر نیستند، بلکه رهنمون‌هایی می‌باشند تکامل‌پذیر، اصلاح‌پذیر و حتا فسخ‌پذیر.

امروزه با نقد شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی و سازمانی، «جنبش‌های اجتماعی» نوینی در همه جا در سراسر گیتی، از جمله در ایران سر بلند کرده و می‌کنند که البته در برابر چالش‌های جدیدی نیز قرار می‌گیرند. اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در شکل حزبی عمل می‌کردند و تا حدودی نیز کارایی داشتند، امروزه دیگر کمتر کسی را مجذوب خود می‌کنند، به حرکت و مبارزه درمی‌آورند، سازمان می‌دهند. مسئله‌ی سازماندهی و اشکال دیگر، نوین و ناشناخته‌ی آن که دوباره باید از نو و از سر خلق شوند، مسئله مرکزی جنبش چپ باقی مانده است. شاخص مشترک و امروزی جنبش‌های اجتماعی کنونی در همه جا - چه در غرب و چه در جوامعی چون جامعه‌ی ایران و غیره - نافی شکل‌های تاکنونی و سنتی فعالیت سیاسی «حزبی» هستند. هر گونه انحصارطلبی را طرد و مشارکت مستقیم همه‌ی علاقه‌مندان را تشویق می‌کنند. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان سازماندهی دارند که مشخصه‌ی آن‌ها، ایجاد ساز و برگ

تشکیلاتی از نوع دیگری است. تشکیلاتی که به افراد اجازه دهد نقش خود را به منزله‌ی کنشگران، دخالت‌گران فعال ایفا کنند و انحصارطلبی و قدرت‌طلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود حق مداخله در سیاست قائلند را به زیر سوال برند. امروزه در خلق ایده‌ها، طرح‌ها و راه‌کارها، جنبش‌های اجتماعی - سیاسی بیش از پیش فعال می‌شوند: جنبش‌هایی چون جنبش‌های زنان و فمینیستی، جنبش‌های سیاسی و مدنی، جنبش‌های سیاسی دفاع از محیط زیست (اکولوژیست) و جنبش‌های اجتماعی - سیاسی برای ساختن جهانی‌دگر... چپ‌های رهایی‌خواه در درون این جنبش‌ها مبلغ برنامه‌ها، راه‌کارها و اهدافی می‌شوند که این جنبش‌ها خود تبیین، تدوین و مطرح می‌کنند. در این میان، چپ‌های رهایی‌خواه می‌بایست در راستای آن اصل طرح شده توسط مارکس در مانیفست بی‌اندیشند و قدم بردارند یعنی این که خود را «حزبی خاص» جدا و منفک از جنبش‌های اجتماعی نشمارند. آن‌ها همواره باید کوشش کنند (این که چقدر در این راه موفق شوند بحث دیگری است) در این جنبش‌ها شرکت و مشارکت کنند، در درون آنها مدافعین مصالح عمومی این جنبش‌ها به سوی امر رهایش باشند و از طریق این فعالیت‌های جنبشی و آزمون‌های به دست آمده توسط آن‌ها، اشکال نوین سازماندهی و کار جمعی (کلکتیف)، دموکراتیک و مشارکتی را خلق کنند.

چپ دیگر، به دیده‌ی نگارنده، با درس‌گیری از شکل‌های سنتی سازماندهی حزبی، می‌بایست در پی خلق شکل‌های نویی از مناسبات در میدان سازماندهی و تشکیلاتی خود باشد. مناسباتی مبتنی بر دموکراسی گسترده درونی. بر شفافیت در همه‌ی سطوح کاری. بر مشارکت آزادانه‌ی مشارکت‌کنندگان. بر شیوه و روش خودگردانی. بر گردش و تناوب مسئولیت‌ها در همه‌ی نهادها و در همه‌ی سطوح. بر امکان آزادانه‌ی دخالت‌گری و انتقاد و کنترل از سوی مشارکت‌کنندگان در همه‌ی سطوح و بر همه‌ی امور. بر آزادی تشکیل گرایش‌های نظری و برخورداری این گرایش‌ها از همه‌ی حقوق چون اظهار نظر آزادانه درونی و بیرونی و امکان مشارکت آن‌ها در تصمیم‌گیری‌ها...

از سوی دیگر، چپ‌رهای خواه امروز در همه جا و از جمله در ایران تنها می‌تواند اپوزیسیونی باشد. به این معنا که در پی تصرف قدرت و ولت نباشد. در خارج از سیستم چون نیرویی معترض و مخالف عمل کند. چپ سنتی همواره برای تصرف قدرت و حکومت کردن مبارزه کرده و می‌کند. این گونه چپ در عین حال همواره نیز نشان داده است که در زمانی که به قدرت می‌رسد، در برابر الزامات پاسداری از دولت و قدرت ناگزیر دست به سرکوب و سلطه می‌زند. چپ‌رهای خواه اما، می‌بایست بر فاصله گرفتن از قدرت، دولت و تصرف آن تاکید ورزد. تعریف کلاسیک چپ سوسیالیستی / کمونیستی از «سیاست»، از مارکس (البته نه در همه‌ی نظرات او) تا امروز همواره این بوده است که امر قدرت و دولت و تصرف آن جوهر سیاست را تشکیل می‌دهد. از این نگاه، «سیاست» یعنی دولت‌گرایی. چنین درکی از «سیاست»، از چپ تا راست، همواره غالب و همگانی بوده و هم چنان می‌باشد. یکی از چالش‌های مهم امروزی در برابر چپ‌رهای خواه این است که در تعریف فوق تجدید نظری اساسی کند. ایده‌ی سیاست بدون تصرف قدرت را مطرح سازد. به یکی از بنیادهای فکری کمونیستی که مارکسیسم سویتیک زیر پا نهاد باز گردد. این که «سیاست»، اداره و مدیریت امر دولت و قدرت نیست بلکه مداخله و مشارکت مستقیم و بی‌واسطه‌ی مردمان بسیارگونه در امور است. دموکراسی مشارکتی و مستقیم یا شورایی را ما در نهایت امر به این معنا می‌فهمیم و تبلیغ می‌کنیم. با این حال اما امروزه، این پروبلماتیک اساسی که چگونه می‌توان جوامع و جهان را به گونه‌ی ریشه‌ای تغییر داد بدون تصرف قدرت و دولت، بغرنجی بدون پاسخ باقی مانده است.

5- «گسست از سرمایه داری واقعاً موجود»

سومین گسست، گسست از مناسبات سرمایه‌داری است که امروزه سلطه خود را در سراسر گیتی حاکم کرده است. گسستی که در نهایت به معنای الغای مالکیت خصوصی و برقراری مالکیت جمعی، احتضار دولت جدا و حاکم بر مردم و مبارزه برای برابری است. این گسست آن چیزی است که امروزه، مقدم بر هر چیز، تنها می‌تواند برآمد نقد و نفی نظریه و عمل «سوسیالیسم واقعاً موجود» در سده‌ی بیستم یعنی

سرمایه داری دولتی از یکسو و سوسیال دموکراسی اداره کننده سیستم سرمایه از سوی دیگر باشد. در واقعیت کنونی جامعه‌ی ما در ایران، شرایط فرایند چنین گسستی تنها نی تواند با گذر از جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری ای دموکراتیک برمبنای جدایی دولت و دین میسر شود.

امروزه در ایران، با جهانی شدن سرمایه داری، دو مبارزه اساسی یعنی ضد استبدادی برای دموکراسی و ضد سرمایه داری برای رهایی را نمی توان چون گذشته از هم جدا کرد. دیوار چینی عبور ناپذیر بین آن ها برقرار کرد. به دو فاز تاریخی مستقل از هم تحویل داد. برعکس، آن ها را به گونه ای می بایست با هم تلفیق کرد. نظام حاکم بر ایران امروز برآیندی از تداخل سه مناسبات درهم آمیخته است: مناسبات مسلم سرمایه داری، مناسبات تئوکراتیک (دین سالاری) و مناسبات ناشی از قدرقدرتی دولتی مستبد، متمرکز و متکی بر رانت نفتی. این خصوصیات دو امر مبارزه ضد استبدادی و مبارزه ضد سرمایه داری را در هم می آمیزند، با این که هر دو آن ها دارای ویژگی های خود می باشند که از نظر نمی توانند و نباید دور بمانند.

اما گسست از سرمایه داری به چه معناست؟ ما برای برای کدام سوسیالیسم مبارزه می کنیم؟ این است پرسشی اساسی که امروزه پس از شکست سوسیالیسم سویتیک و سوسیال دموکراسی به صورتی حاد و بحرانی مطرح است.

یکی از واژه‌های رایج در ادبیات مارکسیستی که خصلت مفهومی‌اش برای ما امروز مورد تامل باید قرار گیرد، همین «سوسیالیسم» چون سیستم، نظام و دولت است. تا کنون «سوسیالیسم» چون مفهومی بدیهی برای همه‌ی چپ‌های مارکسیست چون ما جلوه می کرده است، در حالی که خودِ مارکس هر گاه که پیش آمده از کمونیسم، کمونیست ها، جامعه‌ی کمونیستی سخن رانده است. به ویژه در رساله ای خطاب به سوسیال دموکرات‌های آلمان که به «نقد برنامه‌ی گوتا» معروف است.

در سال 1875 در شهر گوتای آلمان، حزب لاسالی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها در کنگره‌ای با هم وحدت می کنند و برنامه ای مشترک تدوین می کنند. در نقد آن، مارکس برای نخستین بار و در خطوط کلی از برخی شاخص‌های جامعه‌ی پسا سرمایه داری صحبت می کند. اما شناخت واقعی و کامل آن را به روند رشد آگاهی و

علم در آینده می‌سپارد. او در آن جا از جامعه‌ی کمونیستی سخن می‌راند و نه سوسیالیستی. او در جامعه‌ی کمونیستی از دو مرحله (فاز)، یکی اولیه و دیگری بالاتر نام می‌برد. او می‌گوید که در مرحله‌ی اولیه جامعه‌ی کمونیستی (که باز هم نام سوسیالیستی بر آن نمی‌گذارد) برخی مناسبات و حقوق بورژوازی (از جمله به هر کس به‌اندازه‌ی کارش) هم چمان باقی می‌مانند. زیرا جامعه تازه از دردهای طولانی زایمان از دل جامعه‌ی سرمایه داری بیرون آمده است و تا مدتی ادامه‌ی میراث جامعه‌ی کهن در جامعه‌ی نوین اجتناب‌ناپذیر است. اما در مورد فاز بالایی جامعه کمونیستی، مارکس کلیاتی را چنین عنوان می‌کند: «تنها در مرحله‌ی بالاتر جامعه‌ی کمونیستی، یعنی پس از این که تبعیت اسارت‌بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بر بندد، هنگامی که کار از وسیله‌ی معاش به یک نیاز برای زندگی مبدل شود و سرانجام هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه‌ی افراد جامعه افزایش یابد، تنها در آن زمان است که جامعه می‌تواند بر پرچم خود بنویسد: از هر کس بر حسب توانایی‌اش، به هر کس بر حسب نیازش».

بدین ترتیب، نزد مارکس، چیزی به نام «سوسیالیسم» چون نظام، مناسبات یا دولت وجود ندارد. مارکس تنها از کمونیسم سخن می‌راند. او در توضیح فرایند آن، یعنی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، از فاز اولیه‌ی که بعدها «سوسیالیسم» خواندند، نشان‌هایی بسیار کلی به دست می‌دهد. از این روست که نخستین بیانیه‌ی مهم سیاسی مارکسی، مانیفست کمونیست است که موضوع اصلی‌اش اعلام موجودیت کمونیست‌ها در برابر سوسیالیست‌های آن زمان است.

پس از مارکس است که احکامی چون نظام یا دولت سوسیالیستی توسط سوسیال دموکرات‌های اروپایی و سپس و به ویژه در روسیه توسط بلشویک‌ها به صورت دکترین در می‌آیند. سوسیالیسمی دولتی که مارکس، از جمله در نقد برنامه‌ی گوتا، خود را از آن به طور قاطع جدا می‌کند. می‌دانیم که در روسیه از همان سال 1917 با تغییر ماهیت یافتن شوراهای کارگری و محلی یعنی تبدیل شدن آن‌ها به اهرم‌های دستگاه جدید و فرمانبردار از رهبری احزاب و به ویژه از حزب بلشویک، امر

"سوسیالیسم" منحرف می شود و به سیستمی در می آید مبتنی بر مالکیت و اقتصاد دولتی، دیکتاتوری حزبی، انقیاد کارگران و زحمتکشان، شکل گیری طبقه‌ی جدید بوروکراتیک، فعال مایشایی دولت، حزب، پلیس مخفی و بوروکراسی، سیادت طلبی جهانی و غیره.

مارکس در عین حال پس از کمون پاریس از دیکتاتوری پرولتاریا نام می برد و جایگاه اصلی و مهمی به این مفهوم در دستگاه نظری اش می دهد. او در همان نقد برنامه‌ی گوتا می نویسد: «میان جامعه‌ی سرمایه داری و جامعه‌ی کمونیستی دوره‌ی تغییر انقلابی اولی به دومی قرار دارد و در انطباق با آن دوره‌ی گذار سیاسی که در آن دولت چیزی نخواهد بود جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا». همین ایده را در مکاتبه‌ی معروف اش با ویدمایر (Weydemayer) به روشنی بیان می کند:

«اکنون، در آن چه به من مربوط می شود، نه امتیاز کشف وجود طبقات در جامعه‌ی مدرن و نه امتیاز کشف مبارزه‌ی طبقاتی به من تعلق دارند. بسی پیش از من مورخان بورژوا به تشریح مبارزه‌ی طبقات و اقتصاد دانان بورژوا به تشریح اقتصادی این مبارزات پرداخته‌اند. چیز جدیدی که من طرح کرده‌ام عبارت است: 1- اثبات این که وجود طبقات با مراحل تاریخی معینی از رشد تولید مرتبط است. 2- این که مبارزه‌ی طبقات به طور ضروری به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد، 3- این که خود این دیکتاتوری نیز چیزی نیست جز گذار به سوی الغای همه‌ی طبقات و انتقال به جامعه‌ی بدون طبقه.» (13)

مارکس و انگلس با این که در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا نیز چون تعریف کمونیسم در کلیات باقی می ماندند و شناخت پدیدار را به زمان برآمدنش در آینده موکول می کنند، اما به اندازه‌ی کافی توضیحاتی می دهند که بتوان اختلاف دریافت آن‌ها از این مقوله را با آن چه که بعدها تحت نام‌های دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دیکتاتوری تمام خلقی، دیکتاتوری دموکراتیک خلق، دموکراسی‌های خلقی و غیره در روسیه، چین، اروپای شرقی و جاهای دیگر مستقر و حاکم می شوند، تشخیص داد. آن چه که می توان از درک آن‌ها تفهیم کرد این است که دیکتاتوری پرولتاریا نزد آن‌ها «نا - دولت» برخاسته از انقلاب ضد سرمایه داری است. پدیداری

گذرا، موقت و پیش رونده به سوی تقلیل و نفی خود است. در این جا دولت به معنای
اخص آن در نظام‌های کنونی وجود ندارد. بوروکراسی و ارتش از بین می‌روند و مردم
زحمتکش متشکل به صورت کمونی، خود، اداره کننده‌ی امور، مناسبات و نظم
اجتماعی خود می‌شوند. روزی از انگلس می‌پرسند که این دیکتاتوری پرولتاریای شما
چیست؟ او در پاسخ می‌گوید: «می‌گویید دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ نگاه کنید به
کمون پاریس!».

به راستی دیکتاتوری پرولتاریا فرمولی است که مارکس و انگلس در فرایند دو ماهه‌ی
کمون پاریس کشف می‌کنند (گو این که در انقلاب‌های قبلی فرانسه در سده‌ی
نوزدهم و به ویژه در انقلاب 1848 این واژه به گونه‌ای از سوی انقلابیون فرانسوی
چون اگوست بلانگی مطرح شده بود). به هر رو، از نگاه مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا
نام دیگر دوره‌ی گذار به سوی القا و محو دولت است. دیکتاتوری پرولتاریا نا-دولتی
است استثنایی به سوی نفی خود و برقراری کمونیسم. اما در این جا نیز آن چه که
بعدها در روسیه نظریه پردازی و عملی می‌شود چیز به طور کامل دیگری است. همان
طور که گفتیم، و این را همواره باید یادآوری کرد، اولین اقدام بلشویک‌ها در همان
سال اول انقلاب خلع ید از شوراها‌ی کارگری، دهقانی و محلی به نفع دستگاه حزب
بلشویک بود. دستگاهی پلیسی و توتالیتار به نام دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان
سوسیالیسم در یک کشور ایجاد و مستولی می‌شود. دولت، بوروکراسی، ارتش، پلیس
مخفی، حزب واحد و ایدئولوژی حزبی سلطه‌ای بلامنازع بر زحمتکشان و مردم را
بازتولید و جاودانه می‌کنند. چیزی که در این جا خبری از آن نیست راهروی به سوی
محو دولت، طبقات و مشارکت آزاد زحمتکشان در اداره‌ی امور خود است.
با این همه، حتا اگر بازگردیم به تعریف مارکسی از دیکتاتوری پرولتاریا چون دوره‌ی
موقت انتقال به کمونیسم یعنی گذار به احتضار دولت و خود-مدیریت مشارکتی
تولید کنندگان آزاد و مجتمع (تعریفی که در مانیفست آمده است)، امروز دیگر
نمی‌توانیم این واژه و مفهوم را به کار ببریم. حتا با شرط و احتیاط‌های لازم. علت آن
را باید در تحولاتی دید که در جامعه‌ی سرمایه‌داری به طور بازگشت ناپذیری رخ
داده‌اند و این که در گذار به کمونیسم چون فرضیه یا گذار به آن چه که تحت عنوان

رهایی نام می‌بریم، دیگر نمی‌توان تنها از یک عامل سوپژکتیو یا یک سوژه‌ی واحد و تعیین‌کننده با رسالتی تاریخی و مهدوی (مسیحایی) - چون پرولتاریا - سخن گفت. می‌دانیم که مارکسیسم، در برداشتی کلاسیک، گذر از سرمایه‌داری را بر پایه‌ی دو عامل عینی و ذهنی توضیح داده است. عامل عینی (ابژکتیو)، اجتماعی شدن روز افزون نیروهای مولده است که با تملک خصوصی آن‌ها در تضادی آشفتنی‌ناپذیر قرار می‌گیرند. اما این گذار متضمن یک عامل ذهنی (سوپژکتیو) یا یک سوژه نیز هست و آن، طبقه‌ی کارگری است که در سایه‌ی صنعت مدرن به وجود می‌آید، به انبوه عظیم، مجتمع و متمرکز تبدیل می‌شود، با تکنیک و اسلوب پیشرفته‌ی اداره‌ی تولید سر و کار پیدا می‌کند، در بخش‌های کلیدی اقتصادی که بیش از پیش مجتمع و متمرکز شده و چرخ‌های جامعه را به حرکت در می‌آورند، اشتغال می‌ورزد و سرانجام در روند مبارزه‌ی طبقاتی به وضعیت و موقعیت خود در جامعه و رابطه‌اش با سرمایه آگاه می‌شود، خود را متشکل کرده، روح مشارکت، همکاری، اتحاد و هم‌چنین کاردانی و سازماندهی اجتماعی را نیز فرا می‌گیرد.

این طبقه، آزاد از هر گونه مالکیتی جز نیروی جسمانی خویش، برای زنده ماندن ناگزیر باید نیروی کار خود را هم چون کالایی به معرض فروش گذارد. او به انقیاد صاحب سرمایه درمی‌آید. از این رو آزادی کارگر و به طور کلی انسان‌ها به معنای در اختیار داشتن خویشتن خود در گروه‌ی لغو مالکیت خصوصی و آن مناسباتی است که به کالایی شدن نیروی کار انسان و فراورده‌هایش می‌انجامد و در گروهی جانشین شدن این مناسبات با مناسبات دیگری است که بر تصاحب اجتماعی نیروهای مولده توسط تولیدکنندگان آزاد در مشارکت با یکدیگر مبتنی باشد. بنا بر چنین وضعیت و موقعیت طبقاتی است که رسالت تاریخی نفی سرمایه‌داری و نیل به کمونیسم بر دوش این نیروی عظیم اجتماعی یا طبقه‌ی کارگر سنگینی می‌کند که بیش از هر طبقه‌ی دیگر در این امر ذی‌نفع است و تنها در اوست که توانایی عینی و ذهنی پیش‌برد چنین مبارزه‌ای فراهم می‌شود.

امروزه بسیاری از اجزای عینیت فوق - صرف نظر از این که خود این عینیت نیز تا چه اندازه حتا در زمان مارکس یعنی در سده‌ی نوزدهم واقعیت داشته است - زیر پرشش رفته‌اند.

گرایش به سوی تمرکز و تجمع روزافزون سرمایه (ثابت)، از نیمه‌ی دوم سده‌ی بیست به این سو، سیری معکوس طی کرده است. روند عمومی در این سال‌ها با توجه به امکانات جدید تکنولوژیکی و نقش دولت... به سمت ایجاد واحدهای متوسط و کوچک در بخش تولید، توزیع و به ویژه خدمات بوده است. گرایشی که در کشورهای توسعه نیافته -ی جهان سوم نیز مشاهده می‌شود.

در این دوران، ما با روند مهم دیگری نیز مواجه‌ایم. طبقه -ی کارگر جمعی، صنعتی و مولد یا به عبارت دیگر پرولتاریای کلاسیک که در مرکز بینش فرجام‌گرایانه -ی مارکسیستی قرار داشته است و مارکس در مانیفست از آن چون «جنبش اکثریتی عظیم به نفع اکثریتی عظیم» نام می‌برد، طبقه‌ای که حتا تا نیمه‌ی سده بیستم بر رسته و نیرویش افزوده می‌شد، امروز نه تنها رو به تقلیل می‌رود بلکه از انسجام، اتحاد، خودآگاهی و خود-سازماندهی طبقاتی‌اش نیز کاسته می‌شود. در مقیاس جهانی اما، با رشد صنعتی شدن کشورهای جهان سوم سابق، بر تعداد کارگران به طور مطلق افزوده شده است، ولی در این جا نیز با احتساب رشد جمعیت جهانی، این کمیت به طور نسبی در حال کاهش است.

در یک ترازبندی عمومی از تحول دنیای کار در کشورهای مختلف سرمایه‌داری، با استفاده از سرشماری‌ها و داده‌های جامعه‌شناختی در دو دهه -ی اخیر، دگرش‌های اجتماعی زیر را که چه بسا غیر قابل بازگشت هستند، می‌توان تشخیص داد:

1- افول کارگران صنعتی و به طور کلی کاهش کمی پرولتاریا به نفع رشد خرده‌بورژازی جدید و اقشار متوسط.

2- رشد تمایزها و جدایش‌ها در درون پرولتاریا و در قشرهای وسیع گسسته از کار و تولید و یا مشغول در کارهای موقت و ناپایدار که همبستگی و تعاون میان آن‌ها را از هم می‌پاشد و خودآگاهی طبقاتی را تضعیف می‌کند.

3- وضعیت فوق، بیش از آن که تصادفی یا گذرا باشد، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی در عرصه‌ی مبارزه با سرمایه‌داری است. به این معنا که تضاد میان کار و سرمایه، موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید، اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری سابق خود را که از سده‌ی نوزده تا نیمه‌ی سده‌ی بیست احراز می‌کرد، از دست می‌دهد. تضاد میان کار و سرمایه در محیط تولید دیگر تنها عامل کسب خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و تنها محرکه‌ی تغییر و تحولات و ایجاد جنبش‌های ضد سرمایه‌داری نخواهد بود، اگر چه اهمیت خود را همواره به مثابه‌ی بخشی مهم و قابل توجه از این جنبش حفظ خواهد کرد.

در این راستا، پرسشی در دنیای امروز سرمایه‌داری مطرح است که تونی نگری به درستی آن را فرموله می‌کند:

«پرسش پارادکسالی که ما باید به آن پاسخ دهیم چنین است: آیا طبقه‌ی کارگر هنوز وجود دارد؟ یک طبقه‌ی کارگر به مثابه سوژه مرکزی نقد سرمایه‌داری؟ نه چون موضوع جامعه‌شناسی بلکه چون سوژه‌ی سیاسی؟ باید در عین حال پاسخ داد که چه معنای سیاسی دارند دگرگونی‌هایی که در کار و در وضعیت زحمتکشان به وجود آمده است، از صنعت گرفته تا بخش خدمات، از کار مزدوری تا کار مستقل، از کار مادی تا کار فکری، از امنیت شغلی تا بی‌ثباتی شغلی، از امتاع از کار تا کمبود کار؟ معنای تئوریک همه‌ی این‌ها چیست؟». و نگری خود به گونه‌ای پاسخ می‌دهد: «با استفاده از اصطلاحی که مارکس به کار می‌برد، می‌گوییم سرمایه تمام جامعه در کلیت‌اش را در چنبره‌ی خود می‌گیرد. (واژه فرانسوی *subsumé* که به معنای در خود ادغام کردن نیز هست) (تاکید از من است) (14).

این سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی سرمایه بر کلیت جامعه در همه‌ی ابعاد زندگی خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... و نه فقط بر طبقه‌ی کارگر صنعتی و نه فقط در مکان تولید بلکه بر مردمان بسیارگونه و در مکان‌های گوناگون، می‌تواند شرایط خودآگاهی و مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در میان قشرهای وسیع اجتماعی را به وجود آورد. خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه و خود-سازماندهی اجتماعی محصول

مبارزاتی می‌گردند که در بستر آن‌ها راه‌کارها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح می‌شوند. به عبارت دیگر نفی ارزش‌های سرمایه‌دارانه‌ای که به طور اساسی مبتنی بر اولویت قرار دادن معیار سود و ارزش (مبادله) و قوانین بازار بر انسان و هستی او است. در این مبارزات، قشرهای مختلفی (و نه تنها کارگران) در جبهه‌هایی مختلف (و نه تنها در میدان تولید) با نظم و ارزش‌های سرمایه‌داری درافتاده و درگیر می‌شوند: در عرصه‌ی برابری به طور کلی چون برابری جنسیتی، برابری ملیتی...، در جبهه‌ی آموزش و تدریس، مسکن و محیط زندگی، در عرصه‌ی فرهنگ و هنر، در جبهه‌ی رسانه‌های گروهی، ارتباطات و اطلاعات، در حیطه‌ی حقوق بشر، آزادی‌ها و دموکراسی شهروندی، در جبهه‌ی قضایی، در عرصه‌ی زیست محیطی، در سیاست‌های کلان ملی و کشوری و سرانجام در زمینه‌ی اتحاد و همبستگی بین‌المللی و بدیل جهانی شدن غیر سرمایه‌دارانه ... در تمامی این میدان‌ها و جبهه‌ها است که مردمان و از جمله زحمتکشان، حقوق‌بگیران که تحت ستم و انقیاد نظام سرمایه‌داری قرار دارند با وارد شدن در میدان دخالت‌گری اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و خود-مدیریتی... قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را در چاره‌جویی برای ارایه‌ی راه‌کارهای ضد سرمایه‌دارانه به سوی رهایی خود به آزمایش می‌گذارند.

6- سخن آخر

این گفتار تلاسی بود در تعریف چپ‌رهایی خواه بر اساس نظریه‌ی سه گسست از «سیاست واقعاً موجود»، «تحزب واقعاً موجود» و «سرمایه داری واقعاً موجود». مبارزه برای شکل‌گیری چپ‌رهایی خواه در ایران و جهان، تلاشی است که باید هم نظری و هم عملی باشد. یعنی همراه با مداخله‌گری در مبارزات سیاسی و اجتماعی روزمره صورت گیرد، ما هم به رویکردی فلسفی نیاز داریم و هم به آزمودن شکل‌ها و شیوه‌های جدید مبارزه در ویژگی‌هایش. رخدادها و جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین در جهت رهایی انسان‌ها و به دور از قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی، میدان و مکان اصلی مبارزه‌ی ما را تشکیل می‌دهند. چنین است روندی که در جهت برآمدنش می‌بایست تلاش و پیکار کرد. این تلاش و پیکار، مقاومت و مبارزه برای

رهایی از سلطه‌ی قدرت‌های زمینی و آسمانی است و نه برای جا به جا کردن سلطه‌ای توسط سلطه‌ای دیگر.

آن چه که در این نوشتار طرح کردیم نظرات شخصی نبودند که اختراع یا ابداع کرده باشیم. با این که نگارنده از دیر باز، حداقل از دوران مهاجرت دوم، به آن‌ها، همواره اما با حفظ رویکردی انتقادی، روی آورده است. کوشندگان بسیاری در جهان، در این راه اندیشیده و می‌اندیشند. عمل کرده و می‌کنند. نام برخی از آن‌ها در این گفتار آورده شده است. با این که اینان در اقلیتی کوچک هستند اما به راه یابی مسیرهای جنگلی خود با پشتکار و امید ادامه می‌دهند. این نظرات، در شرایط تاریخی کنونی، یعنی در دوران سلطه‌ی سرمایه‌داری جهانی، سلطه‌ی سیاست واقعاً موجود، سلطه‌ی تحزب واقعاً موجود و تمکین اکثریت مردم به آن‌ها، البته چون صدایی در شب می‌مانند. اما صدایی که دعوت به مبارزه و مقاومت، جسارت و شرط‌بندی می‌کند. برای تدارک نظری و عملی سپیده‌دم ره‌های انسان‌ها. برای ممکن ساختن ناممکن. در این شب‌رهایی خواهی، ما نمی‌ترسیم. ما بسیاریم. ما با همیم.

شیدان وثیق

نوامبر 2013 – آبان 1392

cvassigh@wanadoo.fr

پانویس‌ها

* آندره گرز André Gorz در *Msières du présent, Richesse du possible*, 1997

(1) هایدگر، درآمدی بر متافیزیک، ترجمه سیاوش جمادی، با تغییراتی از من و در تطبیق با متن فرانسوی

Gibert Kahn

(2) ژاک رانسیر: *La Méésentente – Politique et philosophie – Jacques Rancière*

Galilée – P. 37

(3) ماتریالیسم تصادفی: *Matérialisme aléatoire*

(4) پیشامد: *Contigence*

- (5) از جمله کتاب بدیو زیر عنوان : آیا می توان سیاست را اندیشید؟
 Peut-on penser la politique ? – Editions du seuil- 1985
- (6) مجموعه مقالات هانا آرننت در باره ی سیاست تحت عنوان «سیاست چیست؟» .
- (7) مارکس – نقد فلسفه حق هگل – مقدمه.
- (8) Antonio Negri – L’anomalie sauvage – puissance et pouvoir chez Spinoza
- آنتونیو نگری – نابهنجاری وحشی – نیرو و قدرت نزد اسپینوزا
- (9) Raymond Aron. L'homme contre les tyrans
- (10) به نقل از Miguel Abensour – در L’Enjeu Machiavel
- (11) Karl Marx, Misère de la philosophie, Jean Kessler; P. 39-41
- (12) مانیفست کمونیست، چاپ پکن، به فارسی (با اصلاحاتی)، ص. 55-56 و نامه به آرنولد روگه 1845.
- (13) مارکس – انگلس کلیات آثار جلد 39 ص. 58
- (14) آنتونیو نگری در: L’Idée du communisme volume 2 Ed. Lignes – Berlin 2010

جایگاه جنبش چپ در اپوزیسیون دمکراتیک

فرامرز دادور

از منظر چپ دمکرات ایجاد یک ساختار سیاسی دمکراتیک و سکولار برای پیشرفت در راستای برابری و عدالت اقتصادی حیاتی است. شکل گیری یک جامعه انسانی و عاری از استثمار اقتصادی و ستم های اجتماعی در گرو انجام انقلاب دمکراتیک و استقرار آزادیهای مدنی بوده، به وجود سطحی از آگاهی سیاسی/اجتماعی و تجربه در تشکل یابیهای دمکراتیک در میان توده های مردم نیازمند است. در جوامع سرمایه داری پیشرفته و در کشورهای رشد یابنده، با عمیق تر شدن هرچه بیشتر فاصله طبقاتی و گسترش فقر/ محرومیت، برای اکثریت مردم واضح شده است که مناسبات موجود اقتصادی یعنی سرمایه داری (مالکیت و کنترل سودجویانه خصوصی بر موسسات اقتصادی، عمدگی روابط کارمزدی و سلطه سیستم بازار) عادلانه نبوده، پاسخگوی ایجاد جامعه ای مبتنی بر برابری، آزادی و عاری از ستمهای اجتماعی نمیباشد. اما اینکه برنامه های سوسیالیسم دمکراتیک (خودمدیریتی بر اساس مالکیت/کنترل اجتماعی و خود حکومتی در اشکال انجمنها و شوراها) چگونه در دوران پیش از یک دگرگونی رادیکال در نظام حکومتی حاضر تبلیغ و ترویج گردند از جمله وظایف مهم در برابر جنبش سوسیالیستی/کارگری است. در واقع سوال حیاتی در مقابل جنبش این است که آیا چگونه میتوان از نظام استبدادی و سرمایه داری موجود در ایران به سوی یک جامعه انسانی و عاری از انواع ستمهای اجتماعی عبور نمود؟

معمولا در هر جامعه کارگران، زحمتکشان و محرومان، اکثریت جامعه را تشکیل میدهند. در ایران شاید تنها کمتر از 15 درصد از جمعیت زندگی مرفه دارند و طبقات کارگری و زحمتکش بالای 20 میلیون نفری با خانواده بین 50 تا 60 میلیون، با وضعیت اقتصادی وخیم و ناعادلانه روبرو هستند. تنها در کمتر از 5 درصد از موسسات اقتصادی کشور که بالای 10 نفر استخدام میکنند، کارگران از مزایای اجتماعی نسبی برخوردار هستند و در واقع بیش از 80 درصد از کارگران از مزایا و حقوق لازم برای

یک زندگی راحت برخوردار نیستند. در جامعه ای که در زیر سلطه استبدادی حکومت ولایت فقیه، مردم از حقوق بنیادین دمکراتیک محروم بوده، کارگران از تشکیل گروه ها و اتحادیه های مستقل صنفی/اجتماعی جلوگیری میشوند، وظیفه حداقل در مقابل جنبش سوسیالیستی تلاش برای ایجاد شرایطی است که زمینه های ساختاری/حقوقی برای مشارکت کارگران و زحمتکشان در سرنوشت اجتماعی جامعه فراهم گردد. اساسا در چارچوب استقرار آزادیهای سیاسی و ایجاد فضای فکری/فرهنگی همبستگی آور و عدالتجویانه است که نظرات طرح شده برای استقرار روابط انسانیتر که لزوما هنوز به مرحله آزمایش در نیامده، امکان مادیت یافتن را در جامعه پیدا میکنند. نهادینه کردن ساختارها و مناسبات اجتماعی آزاد و عادلانه که با ویژگیهای جامعه ایران خوانائی داشته باشد مسلما حامل مسیری مملو از برخوردهای نظری، کشاکشهای طبقاتی و بازنگریهای صیقل یافته و سرانجام انتخاب و پذیرفته شده از طرف اکثریت توده های کارگری و محروم میباشد. در این ارتباط برای جنبش سوسیالیستی، بررسی توشه های نظری و تجربی کسب شده در پهنای ملی و جهانی است که برای ایجاد یک ایران آزاد و عادلانه قابلیت عملی داشته و روشن کننده روشها و راهکارهای سیاسی/اجتماعی متناسب با شرایط اقتصادی/اجتماعی کنونی باشد، ضروری است. در خطوط پایین پس از نگاهی به هدف جنبش چپ آزادیخواه، سپس به استراتژی و راهکارهای موثر برای ایجاد شالوده های سوسیالیستی اشاره میگردد.

هدف نهائی چپ دمکراتیک (آزادیخواه) چیست؟

بر عهده جنبش چپ آزادیخواه است که با ترسیم چشم اندازی از مختصات کلی جامعه مورد نظر، با اتکا بر موازین دمکراتیک و همسو با ارزشهای بنیادین سوسیالیستی، استراتژی مبارزاتی متناسب با واقعیات جامعه را اتخاذ نماید. بنظر نگارنده، در یک جامعه پیشرفته سوسیالیستی، توده های مردم که اکثریت مطلق آنها (بغیر از سالمندان، خردسالان و بیماران فیزیکی/روانی) در گیر روابط اقتصادی (در بخشهای گوناگون تولیدی، توزیعی و خدمات) هستند، حق کامل برای استفاده از ثروت حاصل گشته از نیروی کار خود را دارند و در صورت خواست و توان، قادر خواهند بود

که در مدیریتِ فعالیتهای اقتصادی، در اشکالِ متنوعِ خودگردانی (شوراها، تعاونیها، غیره) و در اداره امور سیاسی/اجتماعیِ محلی و مرکزی از طریق موازین و روشهای مختلفِ خود-حکومتی (شورائی، پارلمانی، غیره) شرکت کنند. در موسسات اقتصادی تمامی کارکنان بطور مشترک و در سطح توان کار میکنند و در عین حال متناسب با احتیاجات ضرور از ماحصلِ فعالیتها و در واقع اضافه ارزش تولید گشته دریافت میکنند. در سراسر جامعه و در سطوح مختلف محلی و سراسری، نمایندگان انتخابی مردم در شوراها و پارلمانها با تشکیل گروه های کاری (اجرائی) امور جامعه را بطور دموکراتیک اداره میکنند. جزئیات در مورد چگونگی خود-مدیریتی و خود-حکومتی به ویژه گیهای موجود در هر جامعه بستگی پیدا میکند که طبیعتاً شرایط ایران مشخصه های خود را در بر دارد. اما آنچه که به رئوس کلی در برنامه چپ برای سازماندهی دموکراتیک و عادلانه در اداره ارکان اقتصادی/سیاسی در جامعه نوین ایران در بعد از پیروزی انقلاب مردمی و دموکراتیک مربوط میشود، ترسیمِ عام ترین خصیصه های جامعه مورد نظر و در آن راستا اتخاذِ استراتژیِ فراگیری است که شیوه ها و سیاستهای مبارزاتی تشکیل دهنده آن در دوران طولانی گذار (قبل و بعد از تغییر بنیادی در ساختار سیاسی و مناسباتی اجتماعی) به سوی آزادی و دموکراسی اجتماعی، اساساً با موازین انسانی مورد انتظار در جامعه انسانی مورد نظر (ب.م برابری و همبستگی) متناقض نباشد.

مشخصاتِ یک جامعه در حال گذار به سوسیالیسم چیست؟

در جامعه ای که نمایندگان و مسئولان انتخاب شده توسط مردم رسالت برنامه ریزی برای ساختمان سوسیالیسم را به عهده گرفته اند، بدیهی است که رویارویی با آسیبهای اجتماعی ناشی از روابط سرمایه داری مانند فقر، نابرابری اقتصادی، بی ثباتی و ناامنی دائمی در شرایط زندگی مردم، بخش بزرگی از وظیفه آنها را در بر میگیرد. یکی اینکه برای تلاشگران راه آزادی و عدالت بسیار مهم است که ساختارها و موازین تصمیم گیرنده و نظارت کننده در امور سیاسی/اجتماعی و نهادها/موسسات اقتصادی تشکیل شده در جامعه، ذاتاً دموکراتیک و اشتراکی باشند. تا بحال این واقعیت، نیز، میباید پذیرفته شده باشد که در جامعه هدایت شده به سوی سوسیالیسم، تحولات اجتماعی

تدریجی بوده، تغییر بنیادی و سیستمیک در مقاطع تاریخی متناسب با رشد مجموعه ضرورت‌های عینی (ب.م. توسعه اقتصادی/تکنولوژیک) و ذهنی (ب.م. آگاهی، شناخت و تمایل کافی در میان بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت) و بر مبنای عناصر سازنده و تجربه شده در بطن جوامع سرمایه داری (ب.م. تخصص و تکنیک‌های موثر در بهبودی زندگی اجتماعی) شکل می‌گیرد. بر این اساس لزوم آن دیده می‌شود که در دوران پیشرفت و گذار بجلو، مابین بخش‌های مختلف اقتصادی و دیگر شالوده‌های سیاسی/اجتماعی توازن سازنده برقرار شود.

یک سیستم اقتصادی مجموعه شبکه‌ای از نهادها و موازینی است که عمدتاً پروسه سازماندهی در بخش‌های تولید، توزیع و مصرف را در بر می‌گیرد. در جامعه 75 میلیون نفری ایران با اقتصاد تقریباً 500 بلیون دلاری (تولیدات ناخالص سراسری) نمیتوان که بطور ناگهانی در سراسر جامعه به روابط سیاسی/اجتماعی غیر آمرانه و موسسات اقتصادی کاملاً غیر استثماری و برابر دست یافت. گرچه از ابتدای ایجاد ساختمان سوسیالیسم میبایست بر روی فعالیتها و برنامه‌های معطوف به جامعه‌ای آزاد و عاری از ستم‌های اجتماعی تأکید گردد، اما ارزیابی واقعی از شرایط کنونی در زندگی مردم نشان میدهد که اتکاء بر جنبه‌های از مناسبات سرمایه داری و از جمله مکانیسم بازار هنوز برای مدتی نامعلوم در دوران گذار ضروری است. برای مثال، اگر در آینده اکثریت توده‌های کارگری بر آن شدند که تحت هدایت یک دولت انتخاب شده و مدافع اهداف سوسیالیستی، تعاونیها و شوراهای خود کفای خود را تشکیل بدهند، یکی از چالش‌های اساسی این خواهد بود که آیا مناسبات اقتصادی مابین این مجتمع‌های خودگردان، با مصرف‌کنندگان و همچنین در ارتباط با سایر شرکتهای خصوصی که به دلایل زیاد به مالکیت اجتماعی در نیامده‌اند، بر چه اساس سازماندهی شوند. برای مثال برای مبادله تولیدات مادی (اجناس) و غیر مادی (ایده، اطلاعات، دانش، غیره) بین موسسات گوناگون اشتراکی و خصوصی، مکانیسمی استاندارد لازم است. در واقع بر اساس تجربه تاریخی از ناکارا بودن برنامه ریزی سانترالیستی در شوروی گذشته و سایر نظام‌های "سوسیالیستی" دولت-مرکز، برای تولید مایحتاج مردم هنوز حداقل برای یک دوران نامعلوم، به سیستم قیمت‌گذاری که بر مبنای خصیصه‌های ناشی از عرضه و تقاضا

تعیین شده باشد، نیاز است. با توجه به داده های تاریخی و تحلیل از شرایط موجود در زندگی مدرن بشری، بنظر میرسد که در مرحله گذار، بدون مکانیسم قیمتگذاری متاثر از مولفه های عرضه و تقاضا که ترجیحا تحت کنترل دمکراتیک از طرف یک مدیریت انتخاب شده سوسیالیستی باشد، گذار به مرحله متکاملتر از نظام سوسیالیستی بسیار دشوار خواهد بود. این موضوع را میتوان در جای دیگری بیشتر دامن زد.

ایجاد جامعه ای مردمی که مجموعه ای از موازین، نهادها و موسسات اقتصادی متاثر از اصول انسانی مانند آزادی، دمکراسی، برابری، عدالت اقتصادی و حفظ محیط زیست را در بر داشته، روابط بین بخشهای تولید، توزیع و مصرف به نفع تمام مردم و نه فقط اقلیتی ثروتمند و قدرتمند شکل گرفته باشد و به موازات آن مردم از تغذیه، سکونت، مراقبت درمانی، آموزش رایگان، سیستم حمل و نقل مناسب، غیره برخوردار باشند، در گرو وجود نظامی در حال گذار است که تحت هدایت حکومتهای دمکراتیک، انتخابی و با سمتگیری سوسیالیستی، نه فقط در عرصه مناسبات اقتصادی و مالی بلکه همچنین دیگر حیطه های اجتماعی (ب.م. سیاسی، حقوقی و فرهنگی) برای پیشرفت آزاد و عادلانه جامعه، سیاستگذاری گردد. در یک چنین جامعه ای برنامه ریزی ها عمدتا در راستای تقویت مالکیت اجتماعی (در اشکال تعاونیها، شوراهای، غیره) و اداره دمکراتیک و غیر متمرکز (در اشکال پارلمانها وانجمن های سراسری/محلی، غیره) پیش خواهد رفت. البته دولتهای مردمی، سراسری و محلی، برای زمان معینی نقش اداره صنایع مادر (ب.م. نفت، پتروشیمی، حمل و نقل) و سیستمهای حیاتی برای حفظ حداقلهای یک زندگی انسانی (ب.م. آموزش، درمان، بیمه اجتماعی و انتظامات) را تحت کنترل دمکراتیک از سوی جامعه حفظ خواهند کرد. بر این اساس ارجحیت برای جنبش چپ میبایست نهادینه شدن یک قانون اساسی مترقی و قابل تکامل در راستای دمکراسی اجتماعی، یعنی حامل زمینه های حقوقی و ارزشی برای مشارکت هرچه بیشتر مردم در امور اجتماعی در سطوح محلی و سراسری باشد. در صورت وجود حقوق بنیادی دمکراتیک در قانون اساسی کل کشور و همچنین در قوانین نهادینه شده در مناطق محلی (نوعی جمهوری فدرال) توده های مردم از شرایط مدنی مناسبتری برای

مداخله در مسائل اجتماعی برخوردار میشوند. مثلا در صورت وجود زمینه های مستعد سیاسی/اجتماعی، ترجیح این خواهد بود که بطور روزافزون در بخشهای گوناگون اقتصادی، کارگران به کمک مسئولان امور سراسری و محلی، تعاونیها و شوراهای خودمدیریتی خود را تشکیل داده در راستای فعالیتهای اشتراکی خود-کفا قدم بردارند. برای مثال کارگران در ایران خودرو خراسان میتوانند که با انتخاب یک شورای مدیریت که همواره قابل احضار و تعویض خواهد بود محصولات خود را بر اساس قیمت تعیین گشته در بازار به فروش بگذارند و باز هم برای مثال کارگران در شرکت تولید قطعات خاور نیز در صورت ایجاد تعاونی و یا نوعی سیستم شورائی با فروش تولیدات خود در بازار احتمالا وارد رابطه اقتصادی با بسیاری از دیگر موسسات اشتراکی میشوند که مناسبات استثماری در درون موسسات خود را طرد نموده اند، یعنی به جای اینکه ثروت تولید شده، از طرف کارفرمای خصوصی و یا مدیران وابسته به بوروکراتیسم دولتی جذب گردد، در عوض بعد از تخصیص بخشی از آن برای سرمایه گذاری در آینده، مابقی بطور عادلانه در بین کارکنان آن توزیع گردد. این جنبه از کارکرد تکنیکی در مجتمع های اجتماعی شده را میتوان در موارد و در نوشته ها دیگر بیشتر شکافت. اما نکته مورد تاکید در خطوط بالا بر روی امکان عملی بودن فعالیتهای اقتصادی غیر سرمایه دارانه است که میتوانند تحت حمایت دولت انتخاب شده سوسیالیستی در بخشهای مهیا تر اقتصاد بکار بسته شوند. نمونه هائی از این تجربه در کوبا (با وجود موانع بیشمار و از جمله مداخله های امپریالیستی و نبود آزادیهای دمکراتیک در داخل کشور) به اجرا گذاشته میشود. اخیرا مقامات این کشور بر اساس نگاهی انتقادی به سیاستهای گذشته، در صدد هستند که با افزایش خودمختاری در موسسات دولتی و ایجاد تعاونیهای خودگردان، امورات اقتصادی را در سطح ممکن به جامعه محول نمایند. انتظار است که در دو سال آینده 46 درصد از تولیدات ناخالص سراسری به بخشهای غیر دولتی (در اشکال تعاونیهای کارگری) تعلق یابد. به گفته اقتصاددان کوبائی امید است که با تبدیل هرچه بیشتر واحدهای اقتصادی به تعاونیها، بنیان های یک حرکت اساسی به سوی فاز بالاتر سوسیالیستی یعنی جامعه ای متشکل از انجمنهای تولید کننده (اقتصادی) پی ریزی گردد (نشریه زی اکتبر 2013). در ایران

روند غیر دولتی کردن و به اصطلاح غیر متمرکز کردن اقتصاد (خودمانی سازی) متأسفانه عمدتاً در خدمت به افراد و شرکتهای وابسته به حاکمان و بخصوص رده های بالای نظامی/امنیتی انجام میگیرد و این شرکتهای نیمه دولتی/نیمه خصوصی، همچون شرکتهای مافیائی بدتر از بوروکراتهای دولتی بدون استرداد حقوق دمکراتیک به کارگران، به چپاول مردم مشغول هستند. بدیهی است که حرکت به سوی توانمند سازی مردم در حوزه های اقتصادی/اجتماعی در گرو تغییر نظام و استقرار حاکمیت مردم میباشد. در خطوط پایین به این موضوع پرداخته میشود.

استراتژی جنبش چپ برای نیل به دمکراسی و سوسیالیسم چیست؟

برای جریان‌های چپ دمکرات میبایست روشن شده باشد که سلطه مناسبات سرمایه داری که در آن مالکیت و کنترل بر ابزار و فعالیتهای اقتصادی در اختیار مجموعه بوروکراتهای حکومتی و صاحبان/شرکتهای خصوصی قدرتمند میباشد، با نهادینه شدن دمکراسی واقعی (اجتماعی) در تضاد است. در عین حال دمکراسی سیاسی از نوع لیبرال آن، دستاوردی ارزشمند است که در طول تاریخ بر روی محور انبانی از موازین تجربه شده، میتواند در عصر حاضر به مثابه ضوابطی از جنس ساختار و روش برای مشارکت هرچه وسیعتر مردم در سرنوشت اجتماعی خود مورد استفاده قرار گیرد. گرچه مناسبات ناعادلانه اقتصادی در سرمایه داری، اداره جامعه را نیز از ماهیت دمکراتیک و برابرگونه تهی نموده است، اما با تمام اینها رویکرد به دمکراسی حتی اگر عمدتاً در اشکال سیاسی (پروسه) و نه مضمون اقتصادی/اجتماعی باشد، امکانات و فرصتهای بیشتری را برای توده های کارگری و محروم برای شرکت در امور جامعه فراهم میآورد. در واقع برای جنبش چپ وظیفه اولیه میباید تاکید بر تعمیق دمکراسی و نهادینه شدن هرچه بیشتر حقوق دمکراتیک و از جمله آزادیهای سیاسی و تشکل یابی سازمانهای اجتماعی و اتحادیه های کارگری باشد. گزینه های غیر سرمایه داری تنها میتوانند در پرتو ارتقاء در شناخت از و اعتقاد در میان بخش گسترده ای از جمعیت به ارزشهای بنیادی سوسیالیستی، یعنی آزادی، دمکراسی، برابری و عدالت اقتصادی و در یک دوران تدریجی که مملو از تجربیات عملی و بازبینی در کم و

کاستیها باشد، شکل بگیرند. اما تا آن زمان هر گونه اقدام اجتماعی ممکن برای مقابله با ناعدالتیهای موجود سرمایه داری میبایست پی گیری شوند، که در میان آنها نهادینه کردن حقوق دمکراتیک مانند اشتغال کامل، ارتقاء حداقل دستمزد، بیمه درمان و بازنشستگی و تحصیل رایگان برای پیشرفت در جهت زندگی انسانیت حیات هستند. امروزه در ایران بخشی از این مطالبات از طرف جنبش کارگری و گروه های کارگری مستقل (که برسمیت شناخته نشده سرکوب میگردند) خواسته میشوند.

در واقع در بیشتر جوامع لیبرال دمکرات، سطحی از مزایای اجتماعی که نتیجه مبارزات از سوی جنبشهای کارگری و دیگر اقشار مردمی است استقرار یافته است. با اینکه در این جوامع فاصله طبقاتی عظیم است (در امریکا 400 نفر ثروتی بیش از 180 میلیون جمعیت دارند، نشریه زی، نوامبر 2013) و صاحبان ثروت و قدرت هنوز در بیشتر موارد میتوانند که اراده خود را بر اکثریت مردم غالب کنند، اما بخاطر وجود سطحی از آزادیهای دمکراتیک و در نتیجه امکان شرکت گرچه محدود توده های مردم در امور سیاسی، در شناخت و آگاهی اجتماعی بخشهایی از جمعیت در این جوامع، شرایط برای تحولات رادیکالتر و برای گذر از سرمایه داری مهیاتر است. برای مثال میتوان نقش مبارزاتی سازمانهای چپ و سوسیالیستی، سبز و مترقی و گروه های مستقل مردمی (از جمله جریانات تک-موضوعی) در جامعه مدنی را علیه قدرتهای اقتصادی/سیاسی حاکم دید که در اعتراضات و تظاهرات وسیع ضد جنگ، طرفداری از حقوق بشر و محیط زیست و همچنین در اعتصابات کارگری برای بهبود شرایط کار، گاهها باز تاب نتیجه بخش دارند. در سالهای اخیر رادیکال تر شدن برخی از این تجمع ها و حرکتهای مردمی مانند جنبش اشغال وال استریت در امریکا و حرکتهای وسیع اعتراضی در اروپا در نفی سیاستهای نئولیبرالی تجویز شده از طرف سازمانهای جهانی سرمایه داری، نشان از وجود سطحی از حرکتهای موثر برابری طلب و عدالتجویانه بر روی بستر نهادینه بودن فرازهایی از حقوق مدنی در این جوامع دمکراتیک میدهد. عجیب نیست که در چارچوب فضای آزاد سیاسی و وجود امکانات اجتماعی متاثر از آن زمینه های مناسبتری برای ارائه آلترناتیو غیر سرمایه دارانه یافت میگردد. نمونه های آن را میتوان در تعاونیهای سازمان یافته در مجتمع صنعتی ماندراگان در منطقه

بَسک (اسپانیا) و همانند آن در برخی از مناطق در دیگر کشورها مثل مجتمع لباسشوئیهای اورگرین در آهایو (در ایالت کلیولند، امریکا) دید که نطفه های اولیه واحدهای اقتصادی سوسیالیستی را برای جامعه نوین انسانی در آینده تشکیل می‌دهند (ریتینکینگ مارکسیزم، جولای 2011 صفحه 364).

اما در ایران که کارگران همانند دیگر طبقات و اقشار زحمتکش و متوسط از حقوق اولیه دموکراتیک برخوردار نیستند، امکان تشکیل موسسات اقتصادی غیر سرمایه دارانه (غیراستثمار) تقریباً وجود ندارد. با توجه به این شرایط، بدیهی است که در ایران برای حرکت در مسیر دموکراسی و سوسیالیسم، مسلماً به مجموعه تحولات ساختاری (سیاسی)، علاوه بر ایجاد تغییرات مضمونی (اقتصادی/اجتماعی) نیاز است. سوال بسیار اساسی این است که آیا چگونه میتوان به ایستگاه مناسب اجتماعی که حامل آزادیهای سیاسی و زمینه های دموکراتیک لازم برای حرکت آگاهانه و داوطلبانه از طرف اکثریت جامعه برای عبور از سرمایه داری باشد، دست یافت؟ موانع متعددی وجود دارند عمده ترین آن وجود نظام استبدادی/مذهبی جمهوری اسلامی است که از برقراری ابتدائی ترین حقوق مدنی و از جمله آزادی بیان، اعتراض و تشکل یابی در بین جنبشهای مستقل مردمی و اپوزیسیون جلوگیری میکند. گرچه سالهاست که اختلاف سیاسی در بین جناحهای مختلف (اصولگرایان، اصلاح طلبان و گروه های بینابینی) در بین حکومتگران اوج گرفته و هر از چند گاهی (ف.م زمان انتخابات) برای توده های مخالف با نظام و مجموعه سازمانهای اپوزیسیون و گروه های نیمه مخفی/نیمه علنی در جنبش مستقل مردمی، فرصتهائی محدود برای دخالت در اوضاع سیاسی بوجود آمده است، اما روشن است که دست یابی به فضای دموکراتیک برای فعالیتهای موثر و سرنوشت ساز در میان جنبشهای متنوع مردمی (ب.م. کارگری، زنان، جوانان، اقلیتهای ملیتی و مذهبی) مستلزم تغییر در نظام موجود و جایگزینی آن با ساختار حکومتی مقید به آزادیهای اساسی دموکراتیک میباشد. در این رابطه است که برای جریانات چپ دموکرات یکی از وظایف مبرم کمک به ایجاد جبهه وسیع در میان اپوزیسیون مردمی حول محور اساسیترین مطالبات دموکراتیک (ب.م. سکولاریسم، جمهوریخواهی و دموکراسی سیاسی) و شرکت خلاق در آن برای انجام انقلاب دموکراتیک و در سطح توان

تأثیرگزاری در تهیه قانون اساسی مترقی برای ایجاد یک جامعه نوین و زمینه ساز برای ایجاد شالوده های سوسیالیستی باشد. اما آنچه که میتواند نهایتاً حرکت به سوی سوسیالیسم را تقویت کند شکلگیری اتحادی وسیع و سازمان یافته از جنبش چپ آزادیخواه است که اصول مقدماتی آن: گسست از سوسیالیسم دولتی، جداناپذیر بودن سوسیالیسم از دموکراسی ونفی نظام جمهوری اسلامی، از طرف برخی تلاشگران سیاسی برای بررسی در میان افراد و جریانات چپ اعلام گردیده، اقدامات اولیه در این راستا انجام گرفته است. امید است که با ایجاد تشکل بزرگ چپ، تقویت صفوف اپوزیسیون دموکراتیک و عبور از جمهوری اسلامی زمینه های یک جامعه دموکراتیک برای سمتگیری در جهت سوسیالیسم مهیا گردد.

منابع:

Z magazine, zmzg@zmag.org -1

Rethinking Marxism, www.rethinkingmarxism.org -2

کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟

مبانی برنامه چپ در ایران

رسول آذرنوش

در چارچوب «فراخوان برای مشارکت در روند شکل دهی تشکل بزرگ چپ»، مباحث نظری برنامه ای و ارائه طرح ها و راهبردهای سیاسی و سازمانی توسط فعالین این پروژه، علاقمندان به رفع پراکندگی و صاحب نظران چپ آغاز شده اند. مقاله ی حاضر از طرف دست اندرکاران این پروژه برای درج در اخبار روز فرستاده شده است.

۱_ سرمایه داری از دهه ۸۰ میلادی وارد فاز جدید نئولیبرالیسم و گلوبالیزاسیون گردیده است هدف نئولیبرالیسم از میان برداشتن هرگونه محدودیت اقتصادی، اجتماعی و اکولوژیک از مسیر توسعه طلبی سرمایه داری در ابعاد جهانی است. کالائی کردن تمامی حوزه های زندگی اجتماعی و کلیه منابع طبیعی، آزادی عمل بی قیدوشرط گردش سرمایه و کالا، خصوصی سازی گسترده و ار بین بردن خدمات عمومی و تامین های اجتماعی و سلطه آزاد سهامداران و سرمایه داران بر کارگران و چپاول طبیعت در سراسر کره خاکی، مهمترین شاخصه های سرمایه داری در دوران کنونی است.

۲_ با جهانی شدن سرمایه داری و برقراری نظم جدید نئولیبرال در عرصه بین المللی نه تنها فقر و عقب ماندگی، میلیتاریسم، انواع تبعیض ها و نابرابری های اجتماعی چه در سطح یک کشور و چه در بین کشورها (شمال و جنوب)، ابعاد بی سابقه ای بخود گرفته است، بلکه تغییرات ناشی از تراکم گازهای گلخانه ای در جو زمین، تخریب اکوسیستم، آلودگی های فزاینده محیط زیست که محصول مستقیم الگوی مصرف در سرمایه داری جهانی شده است، وقوع یک فاجعه اکولوژیک را در چشم انداز آینده بشریت قرار داده است.

۳_ اکوسوسیالیسم بعنوان آلترناتیو سیستم سرمایه داری معاصر مبین یک تحول انقلابی دموکراتیک در سطح اقتصادی و اجتماعی و نیز در مناسبات انسان امروز با

طبیعت است. هدف اکوسوسیالیسم، جامعه جدیدی مبتنی بر کنترل دموکراتیک شهروندان بر اقتصاد جامعه، عقلانیت اکولوژیک، عدالت اجتماعی و برتری ارزش مصرف بر ارزش مبادله است. لازمه این تحول، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، تغییر در ساختار نیروهای مولده، گذار از اقتصاد مبتنی بر حامل های انرژی های فسیلی و اتمی به اقتصاد مبتنی بر حامل های انرژی های پاک و پایدار، و یک برنامه ریزی دموکراتیک است که به شهروندان اجازه میدهد هدف های انباشت و تولید را بر مبنای نیازهای اجتماعی و الزامات اکولوژیک جامعه تعریف و تعیین کند.

۴_ دموکراسی در مقابل آریستوکراسی، حکومت مردم، توسط مردم و برای مردم است. دموکراسی در سرمایه داری یا دموکراسی لیبرال واقعا موجود، دموکراسی محدودی است که در شرایط نابرابری اجتماعی تحقق می یابد. این دموکراسی محدود به انتخابات آزاد و در خدمت سرمایه و آریستوکراسی مالی است که با در دست داشتن رسانه ها و وسایل ارتباط جمعی، شهروند را به یک مصرف کننده غیرفعال سیاسی تبدیل کرده و افکار عمومی را هدایت میکند.

دموکراسی سوسیالیستی، دموکراسی در همه حوزه های حیات اجتماعی و تامین کننده مشارکت و تحقق اراده مردم نه فقط در سیاست بلکه در تولید و برنامه ریزی اقتصاد و کلیه امور است که با سرنوشت شان گره میخورند. دموکراسی مشارکتی لازمه خروج دموکراسی از حاکمیت سرمایه داران است.

دموکراسی مشارکتی نافی دموکراسی نمایندگی نیست اما به شهروندان اجازه میدهد فعالیت نمایندگان شان را تحت کنترل قرار داده و در صورت لزوم دردوره نمایندگی اقدام به تعویض آنان کنند.

تحقق دموکراسی مشارکتی در برنامه ریزی اقتصادی و مدیریت بنگاه های اقتصادی (نمایندگان کارگران، مصرف کنندگان و مدیران دولتی) نقش تعیین کننده ای در حفظ خصلت اجتماعی مالکیت و در مقابله بافساد و بوروکراسی، چنانچه در سوسیالیسم واقعا موجود ظاهر شد، ایفا می کند.

۵_ ریشه عمیق بحران های در هم تنیده اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی ایران در سرمایه داری رانتی _ مافیایی حاکم نهفته است که جمهوری اسلامی بر

ان متکی است. لازمه گذار به دموکراسی و حل این بحران ها، یک تحول انقلابی به معنای عبور از جمهوری اسلامی، انحلال ارگان های سیاسی، نظامی و امنیتی موجود، و ایجاد تغییرات بنیادی در ساختار های اقتصادی و اجتماعی کشور، گذار به یک جمهوری پارلمانی دموکراتیک و غیرمتمرکز، بر مبنای یک قانون اساسی جدید مبتنی بر جدایی دین و دولت، تفکیک قوا، انتخابات آزاد با قابلیت کنترل و امکان فراخوان و تعویض نمایندگان توسط مردم، آزادی ها و حقوق فردی و اجتماعی، اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های الحاقی، است.

۶ _ جهت گیری سیاست اقتصادی رژیم طی نزدیک به سه دهه گذشته، بر اساس نسخه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول موسوم به تعدیل ساختاری برای کشور های در حال توسعه بوده است که اقتصاد تک محصولی، سیاست درهای باز در تجارت خارجی، کاهش هزینه تولید از طریق کاهش قدرت خرید کارگران و اقشار مردمی، و تضعیف هرچه بیشتر خدمات اجتماعی، مهمترین مشخصه های آن بشمار می روند.

در نتیجه این سیاست، شکاف های طبقاتی در جامعه ما بنحو بیسابقه ای عمیقتر شده و در شرایطی که اکثریت عظیم ملت در فقر و بیکاری و مصایب اجتماعی ناشی از آن غوطه ورنند، قشر بسیار محدودی شامل بیت رهبری، بورژوازی نظامی _ امنیتی سپاه و بسیج، تجار عمده و زمین خواران، دلالان و سوداگران ارز و طلا، با در اختیارگرفتن مجموعه ای از هلدینگ های مالی، تجاری، گاز و نفت، منابع ملی را به تاراج برده و به ثروت های افسانه ای رسیده اند.

بدون خلع ید از این آریستوکراسی، و بدون دموکراتیزه کردن و کنترل اقتصاد جامعه توسط تولیدکنندگان، جامعه مدنی و شهروندان، و تبعیت بخش خصوصی و ساز و کار بازار از بخش اجتماعی و برنامه ریزی و منافع عمومی جامعه، برون رفت از بحران اقتصادی و اجتماعی کشور ممکن نیست.

۷ _ برنامه هسته ای رژیم برخاسته از توسعه طلبی اسلامی، بعد دیگری از بحران اقتصادی کشور را تشکیل می دهد که علاوه بر تحمیل تحریم های بین المللی، تاکنون صدها میلیارد دلار از درآمدهای ارزی کشور را بلعیده است. این در حالیست

که ولو استفاده صلح آمیز از انرژی اتمی، با توجه به منابع نفتی و گازی ایران، عمیقاً در تضاد با منافع مردم قرار دارد. افزون بر این، مخاطرات ایمنی و آلودگی های زیست محیطی ناشی از فعالیت های اتمی، زندگی بخش های وسیعی از مردم را در معرض خطر قرار داده است. پایان دادن به هرگونه غنی سازی و خروج از انرژی اتمی، شرط اجتناب ناپذیر حل بحران اقتصادی کشور و جزء جدایی ناپذیر برنامه چپ برای ایران فرداست.

۸ _ تحت سیاست های رژیم جمهوری اسلامی، ایران با یک بحران بزرگ زیست محیطی روبروست. از یکسو، منابع طبیعی، دریاچه ها، رودخانه ها، تالاب ها و آبهای زیرزمینی رو به خشکی و کشاورزی و دامداری رو به نابودی است که این به وابستگی کشور به واردات و بحران اقتصادی ایران ابعاد وسیعی بخشیده و از سوی دیگر، انواع آلودگی های زیست محیطی، بویژه آلودگی هوا حیات مردم بطور کلی و خصوصاً اقشار فرودست جامعه را بطور فزاینده ای با خطرات جدی مواجه کرده است. برای خروج از این بحران، ایران به یک انقلاب زیست محیطی و اقدامات ریشه ای نیازمند است که در مرکز آن، انتقال از الگوی توسعه اقتصادی واقعا موجود به یک مدل توسعه اقتصادی مبتنی بر منافع کارگران و اکثریت عظیم شهروندان ایران قرار دارد که باید از آن تحت عنوان اکوسوسیالیسم یاد کرد.

باز هم در باره چپ و در باره وحدت و اتحاد چپ (۲)

بهزاد کریمی

0) چندی پیش در مطلبی با تیتراژ "کدام چپ" که در پایان این نوشته

آدرس آن را آورده‌ام، حاصل فهم و تجربه خودم در باره کدامین چپ را گفتم که در بخش دوم همین نوشته، مجدداً نکاتی را در تکمیل آن یاد آور خواهم شد. اما در مقدمه آن مطلب ابتدا بر روی نکته‌ای تاکید کردم که اکنون می‌خواهم بر آن درنگ باز هم بیشتری داشته باشم. علت نیز، از یکسو جدی تر شدن تلاش برای وحدت چپ است و از دیگر سو، همچنان پرسش برانگیز بودن چشم انداز و هدف از آن.

۲) خوشبختانه در میان این اراده کنندگان برای وحدت چپ، کسی را سراغ ندارم که چنین وحدتی را در صورت کامیاب شدنش، اساس حزب چپ بزرگ ایران تلقی کند. یعنی بر این تصور باشد که وحدت حاصله می‌خواهد و می‌تواند جنبه "مادر" به خود بگیرد و با جا دادن دیگر جریان‌های چپ موجود در دل خود، از هم این طریق نیز منبسط شود! این جمع اراده کرده را، آن اندازه تجربه هست که بداند در موقعیت کنونی چپ ایران، هیچ تک جریان و یا هیچ وحدتی از چند جریان نمی‌تواند چنین نقش و رسالتی را ایفاء کند. اصولاً فهم اینکه چپ نیز متکثر است و باید هم متکثر باشد و بماند، خود یک تکامل جدی در چپی بوده است که شوربختانه هر شاخه آن خود را "نماینده طبقه کارگر" می‌دانست و یا که حزب "طراز نوین" و یا "پیشاهنگ" می‌نامید و دیگران را پس آهنگ و بدآهنگ؛ و هنوز هم بخش‌هایی از آن، از چنین خود پنداری‌هایی رها نیستند!

۳) پس پرسش اینست که این اراده کردن برای وحدت، در خدمت چیست؟ در

خدمت وحدت چپ بزرگتر است یا که اتحاد چپ؟ من بر این دومی بوده‌ام و هستم. مسئله مقدم چپ در ایران، مقابله با یورش و یکه تازی راست اجتماعی است در انواع لباس‌ها: چه در زیر پرچم حاکمیت دین، چه در لوای تاج شاهی، و چه تحت هر عنوان دیگر. مسئله اصلی، شکل دهی به جبهه چپ اجتماعی است تا در قامت یک اتحاد چپ گسترده، بتواند آن را در عرصه سیاسی رقابت‌ها نمایندگی کند. یعنی، همه چپ با همه تفاوت‌هایشان بر سر نوع و حد تحولات چپ، بتوانند در امر مبارزه با راست اجتماعی نیروی متحدی را به صحنه بیاورند. آن چپی که نجات چپ را در مبارزه با "اپورتونیسیم" و تجدید نظر طلبی‌های درون چپ می‌جوید، از میدان عمده مبارزه چپ دور می‌افتد؛ و افتاده هم است. برای من، این وحدتی که برایش تلاش می‌کنیم اگر به نتیجه برسد آن ثقلی است که می‌تواند به سهم خود امید به شکل‌گیری اتحاد چپ را افزایش دهد. موضوع، ایجاد یک ثقل اولیه است و فقط هم در حد ثقل و بی‌هیچ داعیه رهبری دیگران و همگان. این ثقل بهتر است که از طریق وحدت تامین شود که اگر هم نشد، یعنی هرگاه که با کش یافتنش و به تعویق افتادنش مفیدیت و نافذ بودن زمانی خویش را از دست بدهد، باز باید از طریق نیل به اتحاد چپ کوچکتر بتواند به مثابه یک سکو برای رسیدن به اتحاد چپ بزرگتر، تلاش‌ها برای نزدیک شدن و همراه شدن‌ها را ادامه دهد. از این رو، نفس این تلاش برای وحدت، مفید است و مسئولانه.

۴) چنین ثقلی را بیش از همه جریان‌هایی می‌توانند پدید آورند که هم چپ مانده‌اند و هم چپ کلاسیک را نقد می‌کنند. آنکه همه انرژی خود را بر این گذاشته است که در برابر تعرض راست اجتماعی فقط میراث داری کند از تار و

پود چپ سنتی، و در هراس است از هرگونه تجدید نظر کردن در ابطال‌ها و جز خود را راست می‌پندارد، استعداد لازم برای ورود به میدان نوین آزمون‌ها را ندارد. و آن که رادیکالیسم چپ را از ریشه می‌زند و هر ایستادگی چپ را چپ روی تلقی می‌کند هم، نمی‌تواند که در برابر راست اجتماعی جبهه بگشاید؛ چنین چپی، با طیف چپ همراهی‌هایی خواهد داشت اما در چپ ماندنش پیگیر نیست و چشمش در بسیاری از اوقات، وسوسه کور راست را دارد! این نقش را بیشتر از هر دو اینها، چپی باید ایفاء نماید که بر دمکراسی و عدالت اجتماعی توامان می‌کوبد و مهندسی اجتماعی ارزش‌های سوسیالیستی را جایگزین سزارین سوسیالیستی می‌کند. ثقلی که، بر حضور همه چپ از رادیکال‌ترین شاخه‌های آن تا راست سوسیال دمکراسی در اتحاد بزرگ چپ علیه راست اجتماعی، استقبال می‌کند و بر آن تاکید دارد.

۵) درب اتحاد چپ، به روی همه چپ‌ها باز است و خروج از آن آزاد. چپ را در وجوه کلی باید تعریف کرد و فقط هم برای اتحاد چپ. بیش از این، تعریف خاص خویشتن خواهد بود نسبت به این یا آن همسایه چپ و راست خود؛ که اگر برای خود بودن لازمست، اما برای ورود به اتحاد چپ مضر و رماننده است! اتحاد چپ در قبال هر مواجهه موردی، عموماً در حداقل‌هایش می‌تواند برآمد قوی داشته باشد تا که هر تعرض موفق را پایه تعرض بعدی قرار دهد. این اتحاد، از سوسیال دمکراتها تا کمونیست‌ها را در بر می‌گیرد، یعنی همه جناح‌های راست تا چپ اولی را و نیز همه گروه‌بندی‌های دومی را؛ و هررویکرد چپ اجتماعی را هم صرفنظر از تعلق آنان به هر ایدئولوژی و باور عقیدتی و دینی.

۶) و اما آن کلیاتی که چپ بودن را تعریف می کند تا که فرش عضویت در اتحاد چپ را پهن کند، می تواند اینها باشد:

- جمهوریخواه. زیرا که چپ تنها در توزیع ثروت معنی نمی شود، توزیع در قدرت هم از مشخصه‌های جدی چپ است. توزیع قدرت، هم هدف است و هم ابزار. جمهوری، منعطف ترین ساختار سیاسی در موضوع توزیع قدرت و مناسب ترین روش برای دخالت مردم در امر قدرت است.

- سکولار. یعنی با جدا کردن نهاد قدرت از نهاد دین، اصل برابر حقوقی شهروندی را جداً رعایت می کند که باور به آن، لازمه وفاداری در انتخاب سوسیالیستی است. گفته مارکس مبنی بر " تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان است " معنای گسترده‌ایی دارد ولی در اساس، بر پایه حقوق شهروندی متکی است. بر این پایه، باور به استقرار یک جمهوری دمکرات و سکولار در ایران بجای جمهوری اسلامی، لازمه چپ بودن در ایران باید تلقی شود. نوع گذار و امر تاکتیک‌ها البته می توانند همچنان موضوع بحث بین چپ‌های ما باشند، اما ضرورت گذار نه! چپ ایران، می باید انکار صریح ولایت فقیه باشد.

- تبعیض ستیز. چپ برای رهایی انسان است که بر عدالت اجتماعی تاکید دارد و از این رو، رهایی انسان را در آزاد بودن آن و رها بودنش از هر نوع تبعیض می داند. رهایش از هر نوع تبعیض جنسیتی، مذهبی و ملی. چپ اگر در جاهایی از تبعیض مثبت دفاع می کند، تنها در جبران تبعیضاتی است که تاریخاً جنبه نهادینه و ساختاری به خود گرفته و به فرهنگ سر سخت بدل شده‌اند. چپ اگر در جریان پراتیک اجتماعی و مبتنی بر ظرفیت‌های ناشی از توازن قوا، این یا

آن تبعیض را بیکباره نمی تواند از بین بردارد و ناگزیر است از رعایت اولویت بندی‌ها، اما همواره باید در زمینه سازی مادی و معنوی برای از میان برداشتن هرگونه تبعیض، مبارزه و چهره بکند. چپ خارج از این رویکرد، بی چهره می شود و در محافظه کاری تحلیل می رود که این یکی بزرگترین آفت چپ به عنوان نیروی تغییر و تحول دایمی است.

- دمکرات و آزادیخواه. دمکرات در امر ساختار قدرت سیاسی و همه نهادهای اجتماعی، و آزادیخواه در همه عرصه‌های حیات اجتماعی. رسالت چپ در ایجاد و تعمیق بی وقفه و پایان ناپذیر دمکراسی و شکوفایی هرچه فزون تر آزادی فرد است به سود خود او و به نفع جمع. چپ ایران در این عرصه به بیشترین تکانه در اندیشه و عمل خویش نیازمند است. چپ باید با یک پراتیک سیاسی مستمر در سطح ملی و طی زمان نشان دهد که پیشاهنگ آزادی و دمکراسی است. موفقیت چپ در آن خواهد بود که رقیب خود در جبهه راست را، در جامه لیبرال دمکراسی بیابد و به رقابت با آن برخیزد بر سر بیشترین آزادی و بیشترین دمکراسی.

- مخالف جنگ و طرفدار صلح. دوستدار طبیعت و علیه دشمنی با طبیعت. اکو سوسیالیسم. ایستادگی در برابر سیادت بین المللی و مدافع همبستگی ملل جهان. همچنان انترناسیونالیست، اما واقع بینانه از جایگاه غیر قابل صرف نظر ملی.

- عدالت خواهی و توزیع برابر فرصت‌ها و امکانات. این، پایدارترین خود ویژگی چپ است. چپ مقدماً هم برای همین پدید آمده و تشخص تاریخی یافته است. البته اینگونه نیست که جبهه راست اجتماعی و جبهه چپ اجتماعی در هر موردی در حال ستیز باشند و چنین هم نیست که چپ اجتماعی با پرچم

نابودی راست اقتصادی در صحنه است، اما چنین است که چپ علیه زور گویی و استثمار و اجحاف راست بر می خیزد و با همین عمده ویژگی هم است که چپ می شود و چپ می ماند. چپ رسالت دارد برای عقب نشاندن پیوسته راست تا آنجا که، بر زمینه فراهم آمدن امکانات مادی تولید و تفوق فرهنگ تعاون اجتماعی بر حرص و آز فردی تولید مبتنی بر استثمار، نابرابری اقتصادی نهادینه شده در جامعه جای خود را به سامانه اقتصادی- اجتماعی- فرهنگی سوسیالیستی بدهد.

7) اتحاد چپ به لحاظ ساختاری، باید اتحاد متشکل‌ها باشد. متشکل‌ها باید منفردها را که هم زیادند و هم دارای بارکیفی غیر قابل صرفنظر، کمک کنند تا که یا در یکی از تشکل‌های موجود جا بگیرند و یا که در وجود تشکل‌های تازه رخ نمایند. منفردین، تنها بگونه متشکل است که می توانند در این اتحاد نقش ایفاء کنند؛ و از این طریق است که در سرنوشت چپ ایران سهم خواهند گرفت. چپ اتم آزاد، فاقد نقش اجتماعی است و اصولاً چپ، قدرت‌ش در سازمانیابی و سازماندهی است. این ثروت ذاتی و تاریخی را نباید با هیچگونه انفراد منشی بی بها کرد.

و در رابطه با وحدت چپ

بر هر آنچه که در نوشته قبلی به لینک زیر آخر این نوشته تاکید کرده‌ام، اکنون می خواهم این دو نکته محوری را بیفزایم که به گمانم از نظر متدیک جنبه زیر بنایی دارند؛ و دقیق تر بگویم، اینک می خواهم بر آن دو موضوعی که در آنجا نیز اشاراتی به آنها داشته‌ام درنگ بیشتری داشته باشم.

۱) نوع برخورد با امر قدرت.

چهار مواجهه کلی با موضوع قدرت را در صفوف چپ سراغ داریم. اول) چپ قدرت ستیز و همواره ناقد قدرت. چپی با تعلق خاطر برکنار ماندن از "پلشتی" های قدرت و همیشه اپوزیسیون بودن. این چپ را انتقاد خوی بی عمل و بی اثر می نامم. می خواهد فقط گفتمان بسازد و فقط هم در گفتمان بماند، حال آنکه گفتمان برای عمل است. دوم) چپی که همه مسئله اش تسخیر قدرت است و شرط تحقق برنامه های چپ را تماماً به تعیین تکلیف با قدرت گره می زند. این چپ را، چپ قدرت گرا و انحصار قدرت می خوانم. دوره به قدرت رسیدن این نوع چپ دیر وقتی است که به سر آمده است. اصلاً به زمین خورد درست بخاطر این نوع نگاه به قدرت و غنودنش بر بستر چنین قدرتی. قدرتی پوشالی، که فروپاشی آن ناگزیر است؛ دیر یا زود دارد اگر، سوخت و سوز اما ندارد. اندیشه رو به گسترش دمکراسی در زمانه ما، شانس موفقیت چنین چپی را که حتی در موفقیتش هم محمول شکست است نزدیک به صفر می کند. سوم) چپی که خود را در قد و قامت قدرت حاکم میزان می نماید و بویژه آن حکومتی از راست، که چهره میانه رو داشته باشد. این چپ را مستحیل در قدرت می نامم. سپر انداختن در برابر قدرت: قدرت، یا نوع جهانی اش و یا در عرصه کشوری اش و یا که هر دو. برای این نوع چپ، حاصل ضرب دور ماندن از آرمان و نزدیکی به قدرت، همیشه مقداری است ثابت. در پیش او، این دو با هم رابطه معکوس دارند! چهارم) چپی که برخوردش با قدرت، متکی است بر برنامه-محوری. این چپ، هم می تواند مشروط به تحمیل تحقق بخش هایی از برنامه خود توسط قدرت موجود، با آن به تعامل برخیزد و هم که در یک مبارزه

برنامه‌ایی، با آن دربیفتد. خیز این چپ برای حضور هر اندازه‌ایی او در عرصه قدرت و به شیوه دمکراتیک، از مبارزه آن با قدرت بر مبنای برنامه می گذرد. این چپ، معادله خود با قدرت در هر مقیاس را از طریق برنامه برقرار می کند تا که رابطه بلاواسطه‌ایی برقرار سازد با پایگاه اجتماعی خود.

وحدت چپ مد نظر چون رسیدن به اتحاد چپ را هدف قرار داده است، و چپ برای آن متحد می شود که بر روندهای جاری در دفاع از حقوق دمکراتیک و مطالبات ترقی خواهانه و عادلانه نیروی زحمت تاثیر بگذارد، لذا با هر سه نگاه به امر قدرت بیگانه است. چنین وحدت چپی بر آن باید باشد که نقد برنامه راست، بدون اعلام آمادگی برای به اجرا گذاشتن برنامه چپ بدیل خود در هر زمینه‌ایی در برابر راست، اعتماد کسی را بر نمی انگیزد و چون بر نمی انگیزد پس چپ را هم تقویت نمی کند. سرنوشت چنین برخوردی با قدرت، کنار ماندن همیشگی است از صحنه و وانهادن همه عرصه در اختیار راست. رویکرد دوم نیز چون برنامه را تابع نوع قدرت می کند، رابطه زنده خود با مبارزه توده‌ها برای حقوق‌شان را از دست می دهد. این نوع از چپ، محکوم به سکتاریسم است. و رویکرد سوم هم با گسیختن رابطه نوع قدرت با نوع برنامه، محکوم به استحاله در قدرت می شود. "وحدت چپ" ما اما، می خواهد در پیوند با مبارزات عملاً جاری کارگران و زحمتکشان قرار گیرد و برای گشودن جبهه چپ در برابر راست است که به صحنه می آید. و از این رو، خود را در رابطه با جامعه، با این معرفی می کند که علیه قدرت راست است چون که با برنامه‌های آن مخالف است؛ و قدرت را می خواهد، چون که در پی مسئولیت پذیری برای تحقق برنامه مشخص خود است در همین امروز. این چپ، تنها برای آینده نیست که برنامه می دهد، بلکه برای همین امروز است که داعیه دارد و بر بستر مناسبات واقعاً

موجود و جاری است که می خواهد مهر و نشان خود را بر روندها بکوبد، و نه فقط بر کلیات بلکه در هر مورد مشخص. این وحدت چپ، بر خلاف سه گزینه نقاد انقلابی، انقلابی نقاد و رفرمیست محض، انقلابی رفرمیست است و رفرمیست انقلابی. نه در رفرم خود را زندانی می کند و نه که در رویای انقلاب از حضور مستمر در صحنه غافل می ماند. این وحدت چپ، در پی اتحاد است هم با رفرمیست‌ها و هم با انقلابی‌ها. مسئله اصلی خود را مبارزه با راست اجتماعی می بیند و در افتادن با راست، هم در بنیان‌ها و کل سیستم و هم در اجزاء سیستم موجود. چپ هر آنجا هم که با این یا آن جریان از راست اجتماعی انطباق موضع بیابد و یا همسو شود با آن علیه مثلاً جنگ، بنیادگرایی و یا که برای حفظ محیط زیست و مدنیت و حقوق شهروندی و غیره، در هر حال اما از موضع چپ برآمد دارد و با چهره چپ. همواره با در نظر داشت چشم انداز سوسیالیستی.

چپ سیاست ورز باید برای همیشه با این فرمول مردم بیگانه فاصله بگیرد که به هنگام مواجهه خود با قدرت، اول چنین مشروط بکند که: شرط مقدم من، کنار رفتن قدرت حاکم است! چپ سیاست ورز، برعکس باید مردم را با گفتار های خویش و نیز متکی بر تجربه خود توده‌ها قانع کند که قدرت حاکم، چون نشان داده و می دهد که حاضر نیست فلان برنامه ضرور و یا بهمان برنامه‌های مفید را عملی کند، لذا فاقد مشروعیت برنامه‌ای مقتضی روز جامعه است و می باید که کنار برود. برای بیان درست فرمول وارونه شده، باید آن را وارونه کرد. این، رسالت چپ دمکرات است.

نوع برخورد با مردم

در برخورد با مردم و پایگاه اجتماعی نیز و درست متناظر با همان برخوردها با امر قدرت، شاهد چهار برخورد هستیم. طیف چپ در چهار الگوی رفتاری، به نیروی اجتماعی خود چنین می گوید: اولی) خدمتگزار تو می مانم اما صرفاً به صرف هشیار کردنت در برابر قدرت حاکم؛ دومی) در خدمت تو (مردم) هستم اگر که تو در خدمت قدرت من باشی و بدانی که این قدرتی است در خدمت خودت (مردم) برای جایگزینی انقلابی قدرت موجود؛ سومی) در خدمت تو هستم فقط در کادر تغییرات ممکن در چارچوب قدرت مستقر و معامله با آن؛ و چهارمی) برای بهبود وضع امروز و فردای تو هستم، برنامه رفاه و رهایی تو هستم هم برای همین امروز و هم برای فردا. رابطه‌ایی برنامه - محور بر بستر مکناسبات سرمایه داری موجود ولی با چشم انداز سوسیالیستی.

برخلاف نگاه اولیه به این تقسیم بندی که ظاهراً ممکن است به ساده‌سازی تعبیر شود، گرهی ترین موضوع در تشخیص اینکه چپ می خواهد نقش آفرینی بکند یا که نه، دقیقاً در همین نوع برخورد با مردم و جامعه و پایگاه اجتماعی متجلی است. این واقعیتی است که، دمکراسی و فضای باز برای چپ جهت هم پیوندی آن با پایگاه اجتماعی‌اش چون هواست بخاطر زنده ماندن و زندگی کردن، اما طرح مطالبات را موکول به آزادی و فضای باز کردن یک خطای بزرگ است که چپ بطور کلی و چپ دمکرات بطور مشخص هنوز هم از توهم به آن رنج می برد. نقد پوپولیسم دنباله روانه و آسیب زنده سال‌های اول انقلاب از سوی بخش بزرگی از چپ، بعضاً به نوعی از مردم گریزی و بی باوری به نیروی توده منجر شده است که می دانیم و یا که باید بدانیم بدون آن، هیچ تحولی ممکن نیست. در آن افراط زیانبار، می باید که بطور جدی تجدید نظر کرد. در

این زمینه به یک سنتز نظری برای سیاست کردن نوین نیاز است. چپ برای مردم است و نیروی تحقق آن در هر سطح و میزان نیز خود مردم، و چپ دمکرات نمی تواند با طرح دمکراسی در خلاء و بدون پیوند آن با مطالبات برنامه‌ایی و مطالبات روز، جامعه را برای تحقق خواسته‌هایشان هشیار دهد و بسیج و متحد کند. اصلاً خود دمکراسی بدون بسیج نیروی دمکراسی شکل نخواهد گرفت و بیش از هر کس، این نیروی زحمت است که نیازمند و ذینفع دمکراسی است. چپ، درست در همین فضای دیکتاتوری و ولایت و حاکمیت فقهاتی است که باید برخورد برنامه‌ایی پیشه کند و نه تنها در ارایه نظام آلترناتیو برای آینده، که در ارایه طرح‌های بدیل علیه سیاست‌های ارتجاع فکری و سیاسی روز و نیز سیاست‌های جاری راست اجتماعی در انواع لباس‌ها حول موضوعات مقتضی. چپ دمکرات از یکسو باید اپوزیسیون بودن خود در قبال این نظام ارتجاعی و استبدادی را پاس بدارد و از سوی دیگر مشخصاً هم با هر سیاست و طرحی از طریق ارایه سیاست و طرح بدیل مواجه شود. اجتناب از حل شدن در قدرت و هر قدرت غیر چپ. درگیر شدن برنامه‌ایی با رویکردهای راست. چپ، بدرستی که افشاگر راست است؛ اما چپی که فقط افشاء‌گری کند و از ارایه طرح بدیل باز بماند، نه به نیرو بدل می شود و نه که نیروی خود را نیروی برنامه‌ایی بار می آورد.

نوع برخورد با مردم و نوع برخورد با قدرت حاکم، در پیوند تنگاتنگ با همدیگرند و چپ دمکرات، هم چپ بودن خود و هم دمکرات بودنش را در مبارزه جاری است که باید به منصفه ظهور برساند و مشخصاً هم در رابطه با مردم و برای مردم.

<http://www.akhbar-rooz.com>

چپ در ایران

امکانات و دشواری‌های همگرایی و وحدت (۲)

مهدی فتاپور

این مطلب با توجه به مباحث مطرح در راستای وحدت چپ تهیه گردیده و تلاش گردیده تا مهمترین نکاتی که به نظر من در این پروسه از لحاظ نظری و سمت گیری های آینده میتواند تاثیرگذار باشد تیتروار قید شده و مورد تاکید قرار گیرد

1- گرد آمدن همه نیروهای چپ در یک تشکل واحد ممکن نیست. در عین حال فاصله طبقاتی در ایران و تاریخ طولانی جنبش چپ که به رسوخ ایده‌های عدالت خواهانه در جامعه انجامیده شکل گیری یک سازمان چپ نیرومند را که بتواند در روندهای سیاسی کشور ما تاثیر گذار باشد ممکن میکند. هدف از این مباحث روشن کردن زاویه های نظری و راهپایی است که بتواند به شکل گیری چنین جریانی کمک کند و وسیعترین و با کیفیت ترین نیروهای چپ کشور را در خود گرد آورد.

2 شکل گیری یک حزب تنها در ارتباط متقابل با نیروهای اجتماعی آن حزب ممکن است و تا زمانی که سازمان‌ها و فعالان چپ بدلیل شرایط حاکم بر کشور از چنین امکانی محرومند، شکل دهی یک حزب سراسری چپ ممکن نیست. در چنین شرایطی مهمترین نقشی که تلاش‌های امروزین می‌تواند ایفا کند زمینه سازی نظری و ارائه مدل از سازمان واحدی است که هر جریان برای آینده ایران ضرور می‌داند. سازمان‌های چپ در خارج از کشور در صورتی که بتوانند در قانع نمودن فعالان چپ به کارآ بودن مدل ارائه شده و در برخورد و مشارکت در روندهای سیاسی کشور توانایی نشان دهند میتوانند در وحدت چپ و شکل دهی حزب واحد در ایران تاثیر مثبت داشته باشند.

3 مرز و هویت سازمانهای سیاسی جدی و توده ای بر اساس تاریخ و عملکرد مشخص آنها تعیین میشود. مباحث نظری و چشم اندازهای فردا آنجایی میتواند به شکل گیری

و هویت یک جریان سیاسی منجر شود که در عملکرد آن جریان انعکاس یابد. مباحث نظری راجع به آینده های دور در درون یک حزب ضرور است ولی هویت این حزب بر مبنای این فرضیه ها و نظریه ها تعیین نمیگردد

4 مرزبندی مابین کمونیسم و سوسیالیسم و سایر گرایش های چپ در گذشته تنها یک تمایز در تبیین آینده جامعه بشری نبود. این گرایشها پاسخهای متفاوت به مسائل مشخص آنروز و سمتگیری های گوناگون در قبال نیروهای قدرتمند در سطح جهان را نمایندگی میکردند. این مرزبندی ها واقعی، و گرد آمدن معتقدین به چنین گرایشهایی در یک حزب ناممکن بود. این مرزبندی برای کسانی که معتقدند استقرار بلاواسطه سوسیالیسم امروز در دستور نیست و در راستای تقویت دموکراسی و ارزشهای سوسیال در جامعه میکوشند و راه دست یابی به جامعه آینده عادلانه بشری را علیرغم تبیین های متفاوت از طریق چنین تلاشهایی در شرایط کنونی می بینند پایان یافته است. تبیین های متفاوت از آینده جامعه بشری در نسل های بعدی، می تواند به شکل گیری گرایش های متفاوت در درون حزب بیانجامد ولی در شکل دهنده هویت یک سازمان وسیع چپ نیست

5 هویت جریان چپ با جانب داری از برابری و رفع تبعیض و تقویت مشارکت و نقش مردم در قدرت و تصمیم گیری های سیاسی و سمت گیری هایی نظیر دفاع از توزیع دموکراتیک قدرت، ثروت، فرصت ها و اطلاعات، رفع تبعیض طبقاتی، نژادی، جنسیتی، ملی-قومی، مذهبی، حفظ محیط زیست، دفاع از منافع کارگران و مزدبگیران هواداری از تغییرات اجتماعی و اقتصادی و پاسخ گویی مشخص برای حرکت در این راستاها در یک جامعه معین شکل میگیرد. مباحث نظری آنگاه در تبیین هویت اهمیت مییابد که به پاسخ های متفاوت و یا متضاد به وظایف مشخص نیرو در شرایط کنونی بیانجامد

6 تقسیم نیروها به چپ و یا چپ تر تنها با وارد شدن به مباحث مشخص برنامه ای و پاسخ به معضلات اقتصادی اجتماعی معین امروز کشور ما عملی است. تمایزاتی که تقسیم کننده احزاب اروپایی است بعینه در کشور ما موضوعیت ندارد.

7 توجه به ماحث نظری مطرح در احزاب و تحلیل گران چپ ضرور است ولی این توجه در صورتی مفید خواهد بود که تمایزات موجود در این کشورها و کشورها مورد توجه قرار گیرد. در دو دهه اخیر در آمریکای لاتین احزاب چپ نیرومندی شکل گرفتند که برخی از آنها موفق شدند قدرت سیاسی را بدست آورند. توجه به تجربیات، دست آوردها و مشکلات این احزاب با توجه به نزدیکی بیشتر موقعیت این کشورها با کشور ما ضرور است

8 یکی از پایه ای ترین مشکلات سازمانهای سیاسی خارج از کشور فاصله آنان با نسل های بعدی است. سازمانهایی که معدل سن آنان بالای 50 سال است قادر نیستند حتی در شرایط مساعد با جوانان و نسل های بعدی رابطه برقرار کنند. حل این مشکل از طریق جذب چند فعال جوان ممکن نیست. ارتباط با نسل های بعدی نیازمند تغییرات رادیکال در نحوه فعالیت و روابط احزاب است

مهدی فتاپور

24.11.13

بحث مشروحتر در این زمینه را هفت ماه پیش در مطلب دیگری انجام داده ام ان مطلب را هم می توانید در صفحه ای به آدرس زیر بخوانید :

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=52029>

در راه تشکلی چپ و امروزی

نادر عصاره

پرسش آغازین

بخشی از چپ های ایرانی، مطابق فراخوانی (1) که منتشر شده است، می خواهند مشترکاً برای ایجاد تشکلی چپ تلاش کنند تا در محدوده توان خود برای نحله سیاسی چپ و کل جامعه ایران مفید باشند.

سابقه این پروژه همانطور که می دانیم به چند سال پیش بر می گردد. ولی گفتگوهای نظری، برنامه ای، سیاسی و تشکیلاتی تازه آغاز شده اند. قرار شده است که این گفتگوها طی زمانی دو ساله به نتیجه و تصمیم گیری برسند. این گفتگوها، فاصله ای از اواخر ژوئن 2013، تا اواخر ژوئن 2015 را در بر می گیرند. استفاده موثر و نتیجه مند از این دوره زمانی که بخشی از آن نیز تا کنون سپری شده است، مستلزم تمرکز کار فکری جمعی بر موضوعاتی است که اهمیت مسلم برای تشکل چپ دارند با اجتناب از پراکنده کاری. بنابراین در آغاز گفتگوها خوب است به این پرسش جواب داده شود :

مبانی امروزی تشکل چپ، شامل چه موضوعاتی است؟

کدام چشم انداز؟

می توان به سوسیالیسم پرداخت بعنوان یک ارزش مثل عدالت، یا بعنوان مجموعه ای متنوع و مورد بازخوانی از رویاها، نظریه ها و تجاربی برای فراتر رفتن از سرمایه داری. این امری است قابل درک و مفید ولی مورد بحث در این جا این نیست. بحث این است که در مبانی تشکلی از چپ ایران و پروژه سیاسی آن، چشم انداز سوسیالیستی و گذار به سوسیالیسم چه جایگاهی دارد؟ آیا چپ ایرانی، چشم انداز برای جامعه ایران تعیین

می کند و باید از نیازهای اصلی و تاریخی این جامعه حرکت کند یا از «چشم انداز سوسیالیستی» کلی و در جامعه ای فرضی؟ کار چپ ایران عمدتاً بر جامعه ایران متمرکز است و در نتیجه چشم اندازی که ارائه می شود، برای جامعه آینده می باشد. تشکل چپ مورد نظرما، جامعه آینده ایران را با کدام چشم انداز تصویر خواهد کرد؟

زمینه های پیش از انقلاب مشروطه ایران در اوایل قرن نوزدهم میلادی، «سه زنجیر استبداد سلطنتی، تعصب روحانیت و امپریالیسم بیگانه» (2) بودند که به اشکال مختلف، در مقابل نوسازی ایران قرار داشته اند. همین موانع بنیادی در دوره جنبش ملی شدن نفت و حاکمیت دولت قانونی و قانون گرا دکتر محمد مصدق، باز هم عمل می کنند. امروزه نیز با همه تغییرات سی و چند ساله اخیر در ایران و جهان «سه زنجیر» نامبرده بیشتر ستمگرانه و دست و پا گیر شده اند. استبداد دینی و تلفیق دین و دولت و اقتصاد عقب مانده و ستمگر و بحرانزا در ایران و جهان، مقابل خواست و مبارزات مردم ایران قرار دارند. بنابراین دموکراسی، جدائی دولت و دین، نوسازی و اصلاحات اجتماعی و توسعه اقتصادی و تامین رفاه و سعادت همگانی به عنوان نیاز های مردم و چشم انداز جذاب برای آنان به پیش کشیده می شوند. زمینه تحقق چنین اهدافی، در شرایطی که مبارزات دموکراتیک عدالت خواهانه و صلح خواهانه در جهان قوی باشند، مساعد می شود. بنابراین گذار به سوسیالیسم چشم انداز ما برای ایران آینده نیست.

از سوی دیگر، با مستول دانستن «بنیادهای نظام نظری و سیاسی» در شکست چپ، سوسیال - دموکراسی، رقیب تاریخی و موفق آن نظام نظری و سیاسی اعلام می شود. یکی از اشکالات بزرگ که به چپ ایران بدرستی وارد می شود تقلید محتوایی اندیشه چپ مارکسیستی و یا مارکسیستی لنینیستی بوده است (3). آیا با جایگزینی سوسیال دموکراسی با مارکسیسم لنینیسم راهی برای خروج از چنبره «تقلید» و مصرف کننده ایدئولوژی و تئوری عاریتی باز می ماند و مبانی و پروژه ای چپ بر اساس تاریخ و تجربه ایران و البته با استفاده از تجارب دیگران میسر می باشد؟ با سوسیال دموکرات شدن چپ های ایرانی، آن ها از اشتباهات ناشی از الگوبرداری، چون اشتباهات ناشی از

الگوبرداری در گذشته می توانند احترام کند؟ چپ ایران با همین عنوان و با فکری خود بنیاد بنظر می رسد که نیازی به عنوان سوسیال دموکراسی ندارد، عنوانی که می تواند به الگو برداری هم منجر شود.

با توجه به این واقعیات، «چشم اندازی برای گذار به سوسیالیسم»، برای پروژه سیاسی چپ در مرحله کنونی، بعنوان موضوعی از مبانی ایجاد تشکل چپ از اهمیت برخوردار نیست.

کدام مبارزه سرمایه داری؟

نقادی نظری از سرمایه داری و مبارزه عملی با آن مشروط به چشم اندازی برای گذار به سوسیالیسم نیست. مبارزه با سرمایه داری بعقل واقعی، ابعاد متنوعی را در زندگی اجتماعی در سراسر کره خاکی پیدا می کند. نقادی نظری و مبارزه عملی، در مرحله کنونی از سلطه سرمایه مالی مقررات زدائی شده و حرکت کاملاً جهانی و امکانات عظیم و سفته بازانه ان، ابعاد جدیدی نیز می یابد.

مبارزه علیه مظالم سرمایه داری، رفع بیکاری، افزایش قدرت خرید، رفع تبعیض ها و تغییر و تحول بسوی آزادی و عدالت بیشتر گسترش می یابد. پیشنهادهای برای محدودیت قدرت آن در سطح ملی و فراملی مطرح می شود. مطالبات و مبارزات به شکل های متنوع، در سراسر جهان مشهودند و تقویت می گردند.

مبارزه علیه سرمایه داری، بی عدالتی و افراط گرایی و برای جهانی دیگر، سرنوشت بشریت امروز و آینده را رقم می زند. در این مبارزه، نیروی بیکران کار و مزد، حقوق بگیران و بیکاران، آزادیخواهان، عدالت خواهان و صلح طلبان جهان، احزاب سیاسی و سازمان های مدنی و جنبش های اجتماعی مردم کشورهای مختلف از جمله مردم کشور ما منافع مشترکی دارند. چپ های ایرانی در این مبارزات و دست یابی به فرجام آن ها خود را شریک و سهیم می دانند.

چپ و راه گذار به دموکراسی

یکی از مسائل حاد و پیچیده جامعه ما دموکراتیک شدن آن است. تضاد قدیمی میان سنت و مدرنیته، طی انقلاب اسلامی 57، به نفع سنت و روحانیت و با یک استبداد دینی بغرنج تر شد. دموکراسی و جدائی دولت و دین در جامعه ما، در نتیجه بحران های همه جانبه نظام جمهوری اسلامی، اهمیت روزافزونی یافته اند. صرف خواست دموکراتیک سازی و جدایی دولت و دین برای دستیابی به آن ها کفایت نمی نماید. در هر یک از این زمینه ها موانع و مشکلات واقعی عظیمی وجود دارد. سیاست با ارائه راه حل برای رفع موانع، اهداف و مطالبات و مبارزات عملی را جهت می دهد.

گذار به دموکراسی می تواند یا با گسست ناگهانی از رژیم استبدادی باشد و یا با تغییرات تدریجی و طولانی که نهادهای رژیم غیر دموکراتیک مدتها باقی می مانند تا جامعه تغییرات تدریجی را از سر بگذراند(4). در اولی مطالبات کلی تر و ضد کلیت رژیم مطرح می شوند و در دومی مطالبات حداقلی و از جزئی رو به کلی شدن هستند. این یا آن راه گذار، امکانات و عوامل و شیوه های مربوطه، همگی ناشی از شرایط عینی هستند ولی دیده می شود که این راه ها و شیوه ها، بی توجه به عوامل و امکانات عینی مطرح می شوند. برخورد احساسی، مزاجی و واکنشی و یا ایدئولوژیک به این موارد می تواند به مواضع و برنامه های سیاسی بیانجامد که با سیر واقعی و رویدادهای زنده جامعه کاملا در تناقض باشند. در یک روند انقلابی، خواستار رفم شد یا در یک روند تدریجی خواستار عمل رادیکال گشت. راه های گذار به دموکراسی از پرسش های همه گیر، پیچیده و چالش برانگیزی می باشند که پاسخ واقع بینانه و مسئولانه به آن ها، زمینه همگرایی میان چپ را بسیار هموار می سازد.

از دموکراسی برداشت های مختلفی را در گرایشات مختلف سیاسی می توان شمرد. درکی قدرت محور از دموکراسی عمل می کند و بهای لازم را در عمل، به جامعه مدنی و شرایط تقویت و تحکیم آن نمی دهد. به جای این ها، کسب قدرت و یا راهجویی به آن و تکیه به نیروهایی در قدرت را، راهبرد می دانند. درک دیگری وجود دارد که امر دموکراسی را صرف کسب قدرت دولتی نمی داند و بر قدرت گیری عرصه عمومی یا جامعه مدنی یعنی جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش جوانان، جنبش ملیت ها و

استقلال این ها از دولت و جنبش سیاسی تاکید می کند. نسبت به شرایط لازم برای تقویت عرصه عمومی و جامعه مدنی بی التفات نیست.

چپ ها با چه برداشت هایی از دموکراسی و نیروی اجتماعی آن می خواهند گرد هم آیند و فعالیت کنند؟ همین پرسش در مورد جدایی دولت و دین نیز مطرح می باشد.

چپ و جهت گیری اجتماعی

جنبش سیاسی در ایران قدیمی و دارای نحله های فکری و اجتماعی مختلفی است. بخش روحانی و بازاری جنبش سیاسی در انقلاب بهمن 57، به رهبری آیت اله خمینی غالب شد و به حاکمیت جمهوری اسلامی رسید. بازار و روحانیت، با برخورداری از امکانات مالی و ارتباطی و سازمان های طبیعی موجود یعنی شبکه بازار و شبکه روحانیت و مساجد بقدرت رسیدند. «در ایران معاصر، بازار به رغم نوگرایی شتابان کشور همچنان رشد و انعطاف پذیری اقتصادی چشمگیری را از خود نشان داده و علاوه بر آن دو نقش دیگر نیز ایفا کرده است. بازار پایه قدرت مالی و سیاسی نهادهای مذهبی شیعی و دژی برای تقریباً همه جنبش های اعتراضی سیاسی مردمی بوده است. اتحاد بین بازار و روحانیت نیروی محرک اصلی در جنبش های سیاسی عمده در تاریخ معاصر ایران» بوده است (5). نقش بازار در ایجاد نظام قدرت جدید، بر ساختار اقتصادی جمهوری اسلامی تاثیر گذاشت، که امروزه جامعه ما را در بحران عمیقی فرو برده است.

بازار و مسجد امروز دیگر عمدتاً در جایگاه سابق قرار ندارند. این ها نه محل حضور اقشار مختلفی از مردم و اقدام آنان به انتقاد از حکومت که عمدتاً محلی برای دفاع و حفظ حاکمیت و سرکوب مردم گشته اند. در این شرایط جدید، جنبش سیاسی ایران با گروهبندی های مختلف به تشکیل و تشکل و ارائه پروژه های سیاسی خود برای بسیج نیرو می پردازند. چپ نیز با تشکل و پروژه سیاسی اش برای بسیج نیرو باید راهجویی کند. گرایشات اجتماعی مختلف، منافع و تمایلات خاصی را با سیاست های خود مطرح می کنند. جهت گیری اجتماعی چپ در مبانی و پروژه سیاسی آن چیست؟ امروز لیبرالیسم اقتصادی، و از انواع افراطی ان نظیر طرفداران نظریه هایک در اندیشه

و سیاست اقتصادی در ایران، رشد کرده و شاید غلبه یافته است. (6) این گرایش علیرغم بیلان واقعی خود در «تعدیل ساختاری»، بحران‌ها و بی‌عدالتی‌های انباشته شده را گردن دیگران می‌اندازد. این نیرو برای امروز و آینده، نظام و ساختار اقتصادی خود را توصیه می‌نماید.

در مبانی شکل چپ و برنامه سیاسی آن، آلترناتیو اقتصاد سوسیالیستی نمی‌تواند مطرح شود. ولی می‌توان ساختار و سیاستی اقتصادی با هدف توسعه همه‌جانبه اقتصادی و عدالت و رفاه همگانی و تأمینات اجتماعی را پیشنهاد و پیگیری کرد. چپ ایران که از بهره‌گیری از ثروت‌های ملی و نفت و گاز برای پیشرفت و توسعه اقتصاد و رفاه همگانی دفاع می‌نماید، نسبت به نقش دولت بر این ثروت‌ها لازم است تا نظرات خود را ارائه کند.

در پیش از انقلاب و در اوایل آن، عدالت‌خواهی با دولتی‌کردن سراسری بخش‌های خصوصی اقتصاد معادل بود. راهبرد ضدیت با سرمایه‌داری و دست‌یابی به عدالت، دولتی‌کردن بود. "صنعت زدائی"، "پرولتر زدائی نیروی کار"، "دولتی‌کردن" و از آن بدتر بیت‌المالی‌کردن اقتصاد، از عوارض بعد از انقلاب 57 بوده‌اند (7). راهبردی دیگر برای عدالت پیشرونده متناسب با رشد شکل نیروهای مزد و حقوق‌بگیر می‌توان مورد اشاره قرار داد. دفاع از حقوق کارگران و مزد و حقوق‌بگیران، در اثر فعالیت اتحادیه‌های کارگران، مزدبگیران و تمامی زحمت‌کشان و نیروی‌آنان در مذاکرات اجتماعی امکانپذیر می‌گردد. بعلاوه نقش شوراهای کار بازوی مشارکتی اتحادیه‌ها (8) برای تاثیر بر تعیین اهداف اقتصادی و استراتژی‌های تولیدی و توزیعی و خدماتی و از این طریق تاثیر بر استراتژی‌های عمومی بازارمحور. چپ کدام نظام اقتصادی و عدالت اجتماعی را پایه برنامه و فعالیت سیاسی خود قرار خواهد داد؟

موضوعات مبانی شکل چپ

بنا بر آن چه آمد، شاید مبانی شکل چپ و پروژه سیاسی آن، لازم باشد به موضوعات زیر بپردازد، به بخشی در حد امکان قبل از وحدت و بخش دیگر و هم‌چنین تعمیق و تدقیق آن‌ها بعد از شکل‌گیری شکل چپ.

بخش جهان :

تحلیل حرکت جهانی سرمایه و تضادهایی که در جهان کنونی ایجاد می کند
آلترناتیو و آماج های مبارزاتی در مقابل سرمایه داری جهانی و سیاست های حامی آن
دموکراسی در محل کار و فعالیت و اشکال جدید از قدرت کارگران و مزد و حقوق
گیران

تصاحب و توزیع دموکراتیک و تدریجی ثروت، دانش و قدرت در کشورهای مختلف و
در موسسات فراملی ساختار طبقاتی کارگران و متحدین آن در مبارزات همگانی و
طبقاتی در مرحله کنونی از سرمایه داری جهانی مبارزات علیه سرمایه داری و موانع بر
آمد موثر تر آن ها برای آزادی عدالت حقوق بشر حفظ محیط زیست و صلحی عدالتی،
تبعیض، اسلام گرایی در منطقه خاورمیانه و مبارزات عدالت خواهانه، آزادیخواهانه و
دموکراتیک و سکولاریستی (لائیک) در مقابل آن
همبستگی در مبارزات جهانی و منطقه ای : نیروها و اهداف

بخش ایران :

دموکراسی

جدایی دولت و دین

نیروهای مانع دموکراسی و نیروی ایجاد دولت دینی و حامی این نیرو در جامعه ایران
کدامند؟

با توجه به همگانی بودن دموکراسی، پروژه چپ در این زمینه چیست؟
نیروهای جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین در جامعه ایران کدامند و چگونه
می توانند تقویت گردند؟

گذار از نظام دینی و استبدادی به نظام دموکراتیک : آماج، امکانات و عوامل و شیوه ها

اقتصاد ایران و توسعه آن و تامین رفاه

مختصات سرمایه داری ایران، اقتصاد دولتی و شبه دولتی و طبقات جامعه ایران کنونی کدامند؟

نظام اقتصادی که چپ برای ایران در مرحله کنونی ارائه میکند چه مختصاتی دارد؟
نقش دولت در کنترل ثروت های ملی (نفت و گاز)
نیروهای مانع توسعه و شکوفایی اقتصادی در ایران کدامند و پروژه های آنان چیست؟
نیروهای مانع تامین رفاه در ایران کدامند و پروژه های آنان چیست؟
نیروهای توسعه اقتصادی در ایران کدامند پروژه این امر چیست و چگونه می توان اتحاد این نیروها را تامین کرد؟
نیروهای تامین رفاه در ایران کدامند پروژه این امر چیست و چگونه می توان اتحاد این نیروها را تامین کرد؟

رفع تبعیضات

علل تبعیضات ملی قومی، جنسی مذهبی و فرهنگی و طبقاتی و دیگر تبعیضات کدامند؟

نیروها و مبارزات اجتماعی علیه تبعیضات چگونه می توانند تقویت گردند؟
نقش سازمان های جامعه مدنی، سندیکاها، انجمن ها، ان جی او ها و شرایط رشد و شکوفایی آنان کدامست؟

چپی پروژه محور!

چگونه این مبانی و پروژه سیاسی چپ می توانند به گسترش فعالیت آن کمک کنند؟
چپ ایران طی تاریخ بلند خود در مبارزات مردم کشورمان برای تحولات مختلف در مقاطع مهم، نقش داشته و اثرات ماندگاری را بر جا گذاشته است. در مرحله کنونی، چپ ایران، نقشی شایسته در خدمت به مردم و کشور و در همبستگی برای جهانی دیگر را بایست برعهده گیرد. چپ بخصوص نمی تواند نسبت به آرزوهای دموکراتیک و عادلانه اقشار و طبقات مختلف مردمی بخصوص جوانان ایران بی توجه باشد. اینان،

با استفاده از تکنولوژی جدید و با برخورداری از اطلاعات از وضع جهان، می خواهند کشورمان، کشوری توسعه یافته و برخوردار از حق و آزادی و عدالت باشد. پراکندگی کنونی در چپ، مانع از آن است که بتواند به فعالیتی کاملاً جمعی دست زند. این وضعیت از چند دهه قبل شروع شده است و نبایست تا زمانی بی انتها ادامه یابد. در باره علل بروز این وضعیت تا کنون گفتگوهایی شده است. چپ، در وضعیتی برزخی است. اهداف چپ در گذشته، مثل امروز، اهدافی نیک بودند برای آزادی، عدالت، صلح و همبستگی. در راه این اهداف تلاش ها و فداکاری های بزرگی صورت گرفت. تاثیرات این تلاش ها را از تاریخ ایران نمی توان زدود. از سوی دیگر، اشتباهات بزرگی نیز صورت گرفته است که مانع از دست یابی به نتایج بیشتری گشته اند. چپ، برای امروزین شدن، با آموختن از اشتباهات خود با نگاه جدی به خود، باید اندوخته ای برای خیزش مجدد بسازد.

نظام فکری و سیاسی و حزبی گذشته ما بخشی از چپ های ایران، تقلید از الگویی جهانی بود تحت عنوان مارکسیسم لنینیسم. این الگو نارکارائی نشان داد و مدت ها است در ذهنیت بسیاری از چپ ها به کنار نهاده شده است البته بدون نقدی روش مند. اندیشه و سیاست و روش های جدید جمعی، هنوز تبیین و جایگزین نشده اند. مفاهیم، ارزش ها، روش ها و نوعی برنامه سیاسی و عملی در گذشته وجود داشت که از آن الگو الهام می گرفتند. جایگزینی ایده ها و سیاست های گذشته، کار فکری مستقل در همه زمینه ها را ضروری کرده است. بخشی از کار و فعالیت تشکل چپی که در دست ایجاد است، همین کار فکری است. انجام کار فکری عظیم چپ قبل از تشکل چپ، انتظار واقع بینانه ای نیست. با این وجود برای افزایش ظرفیت عمل تشکل آتی چپ، شاید نقد وجهی از آن الگو، و توضیح ضرورت سمت گیری بسوی چپی پروژه محور اهمیت داشته باشد.

برای یادآوری الگوی گذشته از مبانی برنامه یا پروژه سیاسی چپ، در اینجا به یکی از آخرین تجارب وحدت میان سه سازمان چپ در بیست سال پیش اشاره می کنم. در سال های 71-1370 تلاشی برای وحدت میان سه سازمان، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (شورایعالی)، سازمان فدایی- ایران و سازمان کارگران انقلابی ایران (راه

کارگر) صورت گرفت. این تلاش، به بیانیه ای شامل مجموعه ای از اشتراکات و اختلافات منجر شد. امروزه وقتی به آن بیانیه نگاه می کنیم (9)، اختلافات ذکر شده روی کاغذ واقعا اختلافاتی نبودند که مانع فعالیت مشترک آن سه سازمان در آن زمان باشند. همان زمان نیز نسبت به اختلافات، برخی چنین نظری داشتند و متقابلا عده ای بر اهمیت آن ها اصرار می کردند. در هر صورت، همان اختلافات، مانع وحدت سه جانبه شدند. و بعد، میان دو سازمان باقیمانده، وحدت شد و اتحاد فدائیان ایجاد شد. در این جا تنها به این اکتفا کنم که مانع ساختن در آن وحدت، قابل تامل و عبرت انگیز است.

اشتراکات عبارت بودند از سازمان مشترک مورد نظر بعنوان سازمان کمونیستی و کارگری، هدف مبارزات در جهت براندازی سرمایه داری و گذار به سوسیالیسم، سرنگونی جمهوری اسلامی توسط یک انقلاب توده ای، و تعدادی اقدامات سیاسی و اقتصادی اجتماعی که تقریبا تماما به بعد از سرنگونی مربوط بودند. تنها یک مورد وجود داشت که به سازماندهی مبارزات کارگران و زحمتکشان قبل از سرنگونی اشاره می کرد، که آن هم کلی و بدون هیچ معنای مشخصی در آن مبانی بود. پیش فرض ها و بنیاد های آن مبانی و مضمون و نتایج آن ها را در این جا مورد نقد قرار نمی دهم. تنها از زاویه عملی و کاهش یا افزایش فعالیت سیاسی چپ، به آن مبانی می پردازم. آن مبانی، به برنامه ای سیاسی برای اپوزیسیون چپ در ارتباط با زندگی و مبارزه واقعی نمی رسید. آن الگو نمی توانست ضمن مشروعیت زدایی از ایدئولوژی و سیاست حاکم، طرح های اثباتی خود را برای مشروعیت آفرینی برای چپ مطرح کند. بدین دلیل روشن که از طرح اثباتی برای بهبود زندگی جامعه و نقادی از پروژه ها و سیاست های حاکم برخوردار نبود. آن الگوی نظری برنامه ای با اهداف غایت گرایانه بر پایه برداشتی مطلق گرایانه از مبارزه طبقاتی بود. این در حالی بود که در جامعه ما، خواست های همگانی تقدم داشتند و دارند و البته در کنار آنان مبارزه طبقاتی نیز غیر قابل انکار است. آن مبانی به خواست های همگانی و به فعالیت سیاسی زنده، بی توجهی می نمود. در آن الگو، ارزش مقدم برنامه سیاسی، همان هدف سیاسی غایت گرایانه و طبقه گرایانه بود. بنابراین، از آن نوع مبانی و پروژه سیاسی فعالیتی پروژه

محور، حتی در همان حدی که در یک رژیم استبدادی ممکن بود، حاصل نمی شد. نتیجتاً، تفسیر و تحلیل مناسبات قدرت و افشاگری از واقعه ای تا واقعه دیگر، جای تلاش چالشی با پروژه های غیر چپ و برای تقویت پروژه چپ را در افکار عمومی گرفته بود. بیست سال پیش، غایت گرایی و مطلق گرایی طبقاتی هر سه سازمان، تلاش دو ساله آن ها را به بن بست کشاند. وحدت سه جانبه انجام نشد. پراکندگی ادامه یافت و با انشاقات و انشعابات دیگری عمیق تر نیز شد. از آن مبانی و حاملین آن که به بقای خود ادامه دادند، از هیچیک گامی به سوی هدف مفروض گذار به سوسیالیسم و اتحاد کارگران و زحمتکشان حاصل نشد. هدف ها تعیین می شوند تا ظرفیت عمل را افزایش دهند. هدف های سوسیالیستی و انقلابی آن مبانی بنا به تجربه عملی ظرفیت عمل و فعالیت را کاهش دادند. با آن مبانی و برنامه سیاسی غیر منطبق بر شرایط کشور ما، غیر از این نیز نمی شد. نه هدف، هدفی قابل دست یابی بود و نه شیوه اراده گرایانه، شیوه ای مبتنی بر مبارزات واقعی. بیان بیست ساله نشان می دهد که با چنان مبانی و پروژه ای، راه حضور چپ و فعالیت آن بعنوان اپوزیسیون پروژه های حاکم و رقیب نیروهای غیر حاکم بسته شد. مبانی و پروژه ای برای آینده ای نا معلوم و بی التفاتی به شرایط واقعی ای که راه حل و پیشنهاد مشخص می طلبد، عملاً به کنار کشیدن از صحنه فعالیت و مبارزه سیاسی محکوم شد و خلا سیاسی ناشی از استبداد را تکمیل کرد.

چپ متشکل و امروزمین، با مبانی و پروژه ای برای دموکراسی و علیه تبعیض در پیوند با زندگی و مبارزه واقعی مدنی صنفی فرهنگی و سیاسی در جامعه، امکانات و نیروی قابل توجهی را می تواند در اختیار تحقق مطالبات مردم و توسعه و دموکراسی در ایران قرار دهد. چپ ایران، نباید تنها به دنباله روی از فضای تبلیغی سیاسی روزمره قناعت کند. نه صرف افشاگری علیه مصایب رژیم و تحلیل و توضیح مناسبات میان گروه بندی های رژیم حاکم، و نه تاکید بر موضع در باره شرکت یا عدم شرکت در انتخابات و نه تعیین مشی در باره این یا آن گرایش و امثالهم هیچیک حاوی علائم لازم و مشروعیت آفرین برای پروژه ای چپ نیستند. این گونه فعالیت، مبارزه مشروعیت زدا از رژیم به مشروعیت آفرینی برای چپ منجر نمی شود بلکه در خدمت نیروهای دیگر که هر یک

پروژه خود را دارند قرار می گیرد. چپ بایست پروژه سیاسی، سیاست و یا پیشنهاد خود را در هر موضوع مربوط به فرد و جامعه، در مقابل پروژه های حکومتی و یا غیر حکومتی اعلام کند. در غیر اینصورت، مبارزه ای را که چپ پیش می برد، مرتبط به یک پروژه چپ و ایجاد مشروعیت برای آن نخواهد شد.

چپ امروزمین، می بایست چپ پروژه محور باشد. می دانیم که این کار بزرگ و سنگینی است. به کار و آثار کارشناسان در زمینه های مختلف نیاز است. اما، سمت گیری در این جهت، برای فعالیت مشروعیت اور برای چپ ناگزیر است.

کسری بازیگر

راست ها در همه کشورهای دنیا و از جمله در ایران، با طرح و تاکید بر نیروهای فرا انسانی و مکانیزم هایی نظیر بازار، ملت گرایی، ایدئولوژی و شریعت و ... خواهان آنانند که این نیروها و مکانیزم ها آزاد باشند تا کار خودشان را بکنند. چپ در دنیایی که زندگی می کند که آن را پایان تاریخ نیز نمی شناسد، انسان را مقدم می داند که آزاد زندگی کند، که شکوفا گردد که بتواند از حقوق انسانی اش برخوردار باشد. جامعه ما بدون چنین چپی در مقابل خودکامگی و مراکز و موسسات قدرت اقتصادی برخوردار از رانت و نیز سیاست اقتصادی بازار محور، ضعیف خواهد بود و به آزادی، به شکوفایی و به زندگی ای شایسته انسان و حرمت به انسان نخواهد رسید. جامعه ما بیش از هر چیز دیگر به فعالیت پروژه محور تشکل چپی نیازمند است، که انسان را امر مقدم بداند. راست ها مراکز قدرت خود، دانشگاه های خود، مطبوعات خود، انجمن های خود را در ایران دارند. چپ ایران، جمعیت بی شماری دارد اما، افسوس پراکنده. « زیانمند ترین کسری، کسری بازیگر است» (10).

01/10/2013

1 - «فراخوان برای مشارکت در روند شکل دهی تشکل بزرگ چپ»

<http://vahdatechap.com/?p=216>

2 - «ایران میان دو انقلاب»، پروانده آبراهامیان - ترجمه: کاظم فیروز مند، حسن شمس آوری، دکتر محسن

مدیر شانه چی

- 3 - «مدرنیته، شبهه و دموکراسی»، اصغر شیرازی
- 4 - «گذار به مردمسالاری» - حسین بشیریه
- 5 - «طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران»، احمد اشرف - علی بنو عزیزی، ترجمه : سهیلا ترابی
فارسانی
- 6 - «لیبرال های وطنی و اسطوره هایک»، دکتر یوسف اباذری - مهرنامه - شماره 18 - دی 1390
- 7 - «طبقه و کار در ایران» - سهراب بهداد و فرهاد نعمانی - ترجمه محمود متحد
- 8 - «چپ و جنبش کارگری»، سعید رهنما - <http://www.akhbar-rooz.com>
- 9 - «اتحاد کار» - شماره 41 - اسفند 1371
- 10 - رادیو فرانس انفو - مصاحبه با آلن تورین <http://www.franceinfo.fr>

بخش دوم: سازمان چپ

چه نوع حزبی (۱)
علی پورنقوی

1. به جای مقدمه، طرح مسئله و موضوع گزاری

هدف اصلی این نوشته روشن کردن مفهوم نوع یا الگوی حزبی است، که در کادر پروژه "شکل دهی حزب بزرگ چپ" به درستی به میان آمده است. شاید برای روشن کردن این مفهوم و اهمیت آن، بهترین روش، مکث انتقادی بر چندین لحظه از روند خود پروژه باشد؛ از زمانی که پیشنهاد شد بحث الگوی حزبی یکی از موضوعات "کنفرانس نوامبر" باشد، تا حدوداً همین لحظه، که این نوشته ارائه می شود. این لحظات هر کدام موجب و موجد پرسشی بودند. طرح این پرسشها و پاسخگویی به آنها قصد اولیه ی من در زمانی که پیشنهاد کردم موضوع نوع حزب از زمره موضوعات کنفرانس مذکور باشد، نبود، اما بروز این لحظات و پرسشهایی که پیش کشیده اند، خود به خوبی ضرورت پرداختن به "نوع شناسی احزاب سیاسی" (از این پس به اختصار "نوع شناسی ...") را، به عنوان موضوعی از زمره موضوعات مقدم در مباحث وحدت، عیان کرده اند.

من سه لحظه از مقطع پیشگفته را برگزیده ام، از هر یک از این لحظات پرسشهایی استخراج کرده ام و به این طریق به دست داده ام که مسئله چیست و موضوع این نوشته کدام است.

لحظه ی اول: آیا "نوع حزب" جواز حضور سوسیال دموکراسی در حزب آینده است؟ اولین بار، زمانی که در گروه کار تدارک و سازماندهی پیشنهاد شد "الگوی حزبی" یکی از موضوعات "کنفرانس نوامبر" باشد، واکنش برخی از اعضای گروه این بود که "الگوهای حزبی" موضوعی جزئی و تشکیلاتی است و طرح آن به انگیزه صدور جواز برای سوسیال دموکراسی در حزب آینده است.

بی آن که اکنون و هرگز در درست و یا نادرست بودن این برداشت بحثی داشته باشم، این برداشت را دستمایه ی مناسبی برای طرح این پرسش می دانم: آیا مسئله ی مرکزی در "نوع شناسی ... جا و مقام ایدئولوژی، آرمانها و باورهای کلی، یا درجه ی سلوک و مدارای ایدئولوژیک در آنها است؟ سوال را می توان به گونه ی دیگری نیز طرح کرد: جای ایدئولوژی در تعیین نوع حزب کجاست؟

لحظه ی دوم: آیا "نوع حزب" ترجمان مستقیم و منطقی آمال و آرمانها، ایدئولوژی یا برنامه حزب به زبان سازمانی است؟

پس از حدودی بحث و تبادل نظر در گروه کار تدارک و سازماندهی توافق شد که موضوع "الگوی حزبی" نیز یکی از موضوعات کنفرانس نوامبر باشد. از این رو کار تدارک کنفرانس حول دو موضوع "کدام چپ، کدام سوسیالیسم؟" و "کدام الگوی حزبی؟" به گروه کار نظری-برنامه ای سپرده شد.

متعاقباً هنگامی که گروه کار اخیر به تنظیم فراخوان برای ارائه ی مقاله و تدارک کنفرانس مشغول بود، استدلال شد که "مسئله نوع تشکیلات مورد نظر در درون پرسش "کدام چپ؟" جای دارد و حتی مقام بس قابل توجهی دارد و ضرورتی ندارد برای آن، جدا گانه، حداقل در نخستین کنفرانس، حسابی باز کرد... خوب است فرمولبندی به صورتی کلی آورده شود تا دیدگاه ها و نقطه نظرهای مختلف در باره ی شکلهای مختلف تشکیلاتی بتوانند میدان ارایه طرح پیدا کنند... بهتر است حتی از فرمولهایی چون «الگو» تا حد ممکن پرهیز شود. چرا که طرح این واژه مستلزم پذیرش وجود چیزی به نام «الگو» است که خود جای بحث دارد و پرسش آن از موضوعات کدام سوسیالیسم؟ و کدام چپ؟ است."

البته گروه کار نظری-برنامه ای در فراخوان خود، از فعالان پروژه و صاحب نظران در مسائل چپ پیرامون "الگوی حزبی" نیز درخواست مقاله کرده است؛ الا این که تیتراژ موضوع را از "کدام الگوی حزبی؟" به "کدام حزب یا تشکیلات؟" تغییر داده است. در اینجا دو سوال پیش می آید: 1- آیا، چنان که استدلال فوق بر می نهد، موضوع نوع حزب موضوعی است در درون پرسش "کدام چپ، کدام سوسیالیسم؟"؛ به عبارت دیگر آیا نوع حزب ترجمان منطقی و مستقیمی است از آمال، آرمانها، ایدئولوژی و دیدگاه های کلی حزب، 2- آیا درک و دریافت من از چپ و سوسیالیسم به درک و دریافتی الزامی از نوع حزب می انجامد؟ و 3- آیا منظور از نوع حزب همان "کدام تشکیلات؟" است؟

لحظه ی سوم: آیا "نوع حزب" پیشدرآمدی بر کار تنظیم اساسنامه است؟

طرحی که به عنوان جزئی از کار تدارک کنفرانس نوامبر زیر تیترا "طرح بحث در مورد الگوی حزبی" به گروه کار نظری-برنامه ای ارائه شد، کار تبدیل مفهوم نوع حزب به شکل تشکیلات یا دست بالا تبدیل آن به پیش درآمدی بر کار تنظیم اساسنامه را تکمیل کرد. در مقدمه ی طرح مذکور آمده است: "اساسنامه از فصل‌ها و بندهای متعدد تشکیل می‌شود. در نگاه اول به نظر می‌رسد که اساسنامه همان فصل‌ها و بندها است. در حالی که در نگاه کلان می‌توان دید که اساسنامه یک کلیت را تشکیل می‌دهد و الگوی معینی از حزب را ارائه می‌دهد. لذا مقدم بر تدوین اساسنامه، لازم است که الگوی حزبی را مشخص کنیم. چرا که فصل‌ها و بندهای اساسنامه برحسب این که کدام الگوی حزبی مبنا قرار گیرد، متفاوت خواهند بود. ما با توجه به ضرورت‌های جامعه ایران، دیدگاه‌ها و برنامه خودمان و با نظر داشت تجربه چند دهه کار حزبی از یکسو و از سوی دیگر با آگاهی از تحولات در پارادایم سازمان و تاثیر تکنولوژی اطلاعاتی بر ساختارها و مناسبات درون حزبی، باید الگوی حزبی خود را پی بریزیم."

بی سبب نبود که گروه کار نظری-برنامه ای در جلسه ی متعاقب آن تصمیم گرفت که موضوع نوع حزب را در دستورکار دومین جلسه ی اینترنتی برای تدارک کنفرانس نوامبر نگنجاند، و مکرراً بر این که تدارک این موضوع از زمره وظایف گروه کار اساسنامه است، تصریح کرد.

این لحظه از روند پروژه نیز در تکمیل لحظه ی دوم این پرسشها را پیش می‌آورد:
1- آیا حیطه ی تحقیق "نوع شناسی ... " محدود به مناسبات درونی آنهاست؟ 2-
آیا اساسنامه همان بیان حقوقی و جامع مفهوم نوع حزب است؟ 3- آیا مفهوم نوع حزب پیش درآمدی بر کار تنظیم اساسنامه و ناظر بر "ساختارها و مناسبات درون حزبی" است؟

موضوع این نوشته، که نوشته ای است کمابیش از جنس تحقیق در منابع، در باره "نوع حزب" است چنان که امروزه در "نوع شناسی ..."، به عنوان زیرشاخه ای از علوم سیاسی مطالعه می‌شود. این زیرشاخه از علوم سیاسی شکل درونی احزاب سیاسی، مناسبات حقیقی (در برابر مناسبات حقوقی) اجزاء یک حزب با یکدیگر،

مناسبات حزب به مثابه ی یک کل با پیرامون و بیرون آن، و چرائی همه ی این وجوه را مبتنی بر اوضاع و تغییرات اجتماعی- اقتصادی [و فرهنگی] خاص و در سایه ی پیشرفتهای فنی معین، خاصه مراوداتی (کمونیکاسیونی)، مطالعه می کند. "نوع شناسی ... " تنها به صورتبرداری از انواع احزاب و دسته بندی آنان اکتفا نکرده است، بلکه یکی از مهمترین و جذابترین عرصه های مطالعه ی آن، فهم ارتباط میان نوع احزاب با قابلیت‌های آنها برای تغییر و توان یا ناتوانائی آنها در پاسخگویی به شرایط متغیر است؛ به عبارت دیگر فهم رابطه ی الزامات بیرونی و وضع درونی. چرا برخی احزاب با دگرگونی اوضاع و محیط فعالیتشان نابود می شوند و احزاب دیگری درست در اثر چنین تغییراتی، ققنوس وار، سر بر می کشند؟

از این قرار:

- موضوع مطالعه ی "نوع شناسی ... " برخلاف برداشت مندرج در "لحظه ی اول" فقط ترکیب نیروهای متشکله ی یک حزب یا ایدئولوژی آن یا میزان سلوک آن با نحله های ایدئولوژیک گوناگون نیست. این نوشته، آری، از جمله به عهده دارد به این پرسش که "جای نحله های فکری چه در حزب آینده کجاست؟" پاسخ دهد. اما همچنین آشکار خواهد کرد که این پرسش، یعنی به طور کلی جا و مقام ایدئولوژی و باورهای کلی در احزاب تنها یکی از پرسشهای متعددی است که "نوع شناسی ... " با آن سروکار دارد، اما مهمترین آنها نیست و حتی از مرتبه ای ثانوی در میان بسیاری پرسشها برخوردار است.

- بدون تردید هر نوع حزبی مطلوب هر پاسخی که به پرسش "کدام چپ، کدام سوسیالیسم؟" داده شود نیست؛ یعنی هر تعریفی از چپ می تواند حدودی، و تنها حدودی، از مطلوب خویش را در قامت انواع معینی از احزاب باز یابد و نه در هر نوع حزبی. به عبارت دیگر پرسش "کدام حزب؟" بدون تردید با پرسش "کدام چپ، ...؟" مرتبط است. اما برخلاف برداشت مندرج در لحظه ی دوم، پرسش اول در درون دومی جا ندارد؛ این دو در یک رابطه ی سیستم واره و منطقی با یکدیگر نیستند. نوع حزب، مفهوم و واقعیتی است با استقلال نسبی بسیار از مجموعه ی آرمانی آن. حتی اگر مجموعه ی آرمانی یک حزب تا حد یک سیستم انتظام یابد، استقلال

نسبی نوع حزب از این سیستم باقی خواهد ماند. "نوع شناسی ... "نگاهی سیستم واره و هیرارشیک به ایدئولوژی-برنامه-تشکیلات، که در شکل تعدیل یافته اش نوع حزب را ترجمان ایدئولوژی یا آرمان در اوضاع مشخص مبارزه تلقی می کند، ندارد؛ موضوع مطالعه ی آن انواع واقعی حزب است و نه انواع منطقی آن.

- همچنین تردیدی نیست که اساسنامه ی یک حزب، با فرض جاری بودن آن، مبین وجوه فوق العاده مهمی از مناسبات ممکن و موجود در درون آن است. اساسنامه اما به دشواری از بیان حقوقی حدودی از مناسبات درونی فراتر می رود. نوع حزب، برخلاف برداشت مندرج در لحظه ی سوم، بیان وجهی از واقعیت حزب است که 1- حقوقی نیست، بلکه حقیقی است، 2- محدود به جنبه ی ساختاری حزب نیست و به مناسباتی در درون حزب که "اساسنامه پذیر" نیستند و به بیان حقوقی در نمی آیند، نیز توجه دارد و اثر این مناسبات را در رفتار حزب - خاصه در صلبیت یا تحرک آن، مطالعه می کند، 3- به حزب به عنوان ارگانسی می کند که در محیط عمل می کند نظر دارد و بنابراین به مناسبات حزب به عنوان یک کل با بیرون و پیرامونش نیز می نگرند.

در فصلهای بعدی این نوشته، من ابتدا مکث مختصری خواهم داشت بر فرازهایی از "نوع شناسی ..."; در فصل سوم انواع حزب و مبانی این انواع را چنان که اکنون زیرشاخه مذکور به دست می دهد، به بیشترین اختصار تعریف خواهم کرد؛ در فصل چهارم از منظر تیپولوژیک نگاهی به احزاب چپ رهایی خواه (Left Libertarian) خواهم داشت؛ موضوع مرکزی فصل پنجم قابلیت متفاوت تغییرپذیری در احزاب است و ارتباط احتمالی آن با نوع حزب. این ارتباط، متکی بر مطالعاتی، چه در احزاب دموکراسیهای پیشرفته و چه نوپا، ردگیری شده است. سرانجام فصل پایانی نوشته است که مهمترین نتایج ممکن را تصریح می کند. هر دو فصل پیاپی از این نوشته، به لحاظ ارتباط نزدیکتر با هم، یک بخش را تشکیل می دهند.

در پایان این فصل لازم می دانم تصریح کنم، این واقعیت که هنوز پس از گذشت بیش از صد سال از مطالعات تیپولوژیک احزاب، این مطالعات حتی به ترمینولوژی مورد وفاقی نائل نشده اند، هشدار می دهد که قدر کافی روشن تا از پیشنهاد نوعی از

انواع حزب به عنوان نوع مطلوب و دعوت فعالان پروژه برای تأسیس چنان حزبی پرهیز شود. این نوشته نیز مطلقاً در این صدد و سودا نیست؛ بلکه غرض آن گشودن دریچه های اشراف به مبحث "نوع شناسی ... " است، در جریان کار سترگی که این اشراف را ایجاب می کند. من البته جانبدار نوعی از حزب، به فراخور اوضاع کنونی فعالیت حزبی ام. اما این جانبداری، یک جانبداری تحلیلی است و بنابراین موضوعی برای مباحثه و نه مناقشه.

2. چند فراز از تاریخ نوع شناسی احزاب سیاسی

گفته می شود که "نوع شناسی ... " از تاریخی یک قرنه و حتی بیشتر برخوردار است. پس گزاره نیست که نتیجه بگیریم این زیرشاخه از علوم سیاسی با نوشته های لنین پیرامون موازین حزب و برای ایجاد یک حزب آهنین پرولتری آغاز می شود؛ با "نامه به یک رفیق". شاید بتوان گفت که این فراز از تاریخ "نوع شناسی ... " به همین جا نیز ختم می شود؛ زیرا، اگرچه لنین آغازگر این مبحث بود، اما پس از او "مارکسیسم - لنینیسم" میراث سرشاری از اندیشه های نو در مبحث حزب از خود بجای نگذاشت. این میراث شامل شمار قابل توجهی از نوشته هائی بود که ایده های او را تکرار می کردند و از "حزب به مثابه سازمانگر اقدام انقلابی" فراتر نمی رفتند. تلقی مسلط در این نوشته ها یک تلقی ایدئولوژیک از حزب بود، به این معنا که ایدئولوژی (م.ل.) مبنای مناسبات حزبی به طور کلی و تدوین اساسنامه تلقی می شد. اصل سانترالیسم دموکراتیک و نیز حوزه های حزبی در محل کار، استنتاجاتی ایدئولوژیک-برنامه ای از اشکال سامان جامعه ی مورد نظر بودند. شمول سانترالیسم دموکراتیک، این پایه ای ترین اصل در مناسبات حزبی، ابدأ محدود به مناسبات درون حزب نبود و به مناسبات میان حزب و طبقه، طبقه و جامعه و ... نیز سرایت می کرد. بسیاری از روندها و ساختارهای اجتماعی - اقتصادی نیز، همچون تولید، می بایست بر وفق این اصل سامان یابند. در مطالعات مارکسیستی - لنینیستی پیرامون حزب، مطالعه در فرهنگ و روانشناسی توده ها نیز جائی نسبی به خود اختصاص داده است. طبعاً این مطالعات زوایائی از مناسبات حزب با

بیرون و پیرامونش را نیز شامل می شدند، اما ایراد مقدم بر آنها این است که سمت آنها اثرگزاری بر توده هاست و هدایت آنان؛ یعنی درست در خلاف سمتی که مدنظر "نوع شناسی ... " است: سمتی که از بیرون متوجه درون حزب است. در این میان باید گرامشی را، و شاید دیگرانی را نیز، از این قاعده مستثنی کرد؛ خاصه از آن رو که گرامشی بی آن که حزب به عنوان یک ساختار و "نوع حزب" موضوع مستقیم نوشته هایش باشد، به این وجه از مفهوم نوع حزب توجه نشان می دهد: رابطه ی دوسویه ی حزب به مثابه ی یک کلیت و محیط بیرونی و پیرامونی اش.

این تنها مارکسیسم - لنینیسم نبود که به سبب مبنا قرار دادن ایدئولوژی در مطالعه ی حزب، نتوانست گنجینه ای قابل استناد و پشتوانه ای را، برای ساختن بنائی هر دم رفیعتر، فراهم آورد. در سالهای پس از جنگ جهانی دوم پژوهشگران به "فقر تئوری" در عرصه مطالعه ی احزاب، خاصه "نوع شناسی ..."، توجه نشان دادند و از ضرورت شکستن حلقه ی شیطانی موجود در این زمینه نوشتند. حلقه ای که یک بر آن نیاز به تئوری نسبتاً جامعی بود که می بایست بر مطالعات تجربی استوار باشد و بر دیگرش، نیاز به مطالعه ی تجربی ای که می بایست از نظریه های مبتنی بر دستگاه های آزموده ی تئوریک یا حداقل مجموعه ی پذیرفته شده ای از گزاره های تئوریک، بهره گیرد و توسط آنها هدایت شود. این "فقر تئوری" باقی ماند و هیچ یک از دو بر گفته شده تأمین نشد، تا نسل بعد، بار دیگر تقریباً همان انتقادات را متوجه تئوری "نوع شناسی ... " کند. در دهه ی 70 قرن گذشته، علیرغم سر بر کردن بسیاری احزاب و سازمانهای سیاسی نوین و مواجهه ی احزاب پیشین با بسیاری رویدادهای پراهمیت، خاصه رویدادهای دهه ی 60، که پدیده های کاملاً تازه ای را برای مطالعه ی نوع شناسانه عرضه کرده بودند، هنوز حتی ترمینولوژی واحدی در این عرصه حاصل نیامده و ماحصل کار نظام نیافته باقی مانده بود. جالب این است که انتقاد و نارضایتی از موقعیت "نوع شناسی ... " در میان علوم سیاسی، کمابیش با همان مضمون، تا نسل بعد نیز ادامه یافت و تا حدی هم اکنون نیز ادامه دارد. این نارضایتی ها گاه با جمعبندهای شتابزده ای از "تحول احزاب در دوران

جهانی شدن" همراه شده و به اعلام بی موضوع شدن حزب و "نوع شناسی ..."
منجر شده اند.

طبعاً نه می توان دستاوردهای یک قرن کار تحقیقاتی را هیچ اعلام کرد و نه
کاستیهای "نوع شناسی ..."
را تک عاملی توضیح داد. اما بی فایده و مورد نیست
که به تناسب بحث، بر دو مورد تاریخی از قالب گذاری تنگ نظری-روشی در این
عرصه - که هنوز نیز اینجا و آنجا قابل تشخیص اند - و عواقب این قالبها برای "نوع
شناسی ..."
 کمی مکث کنیم.

از سالهای پس از جنگ جهانی دوم تاکنون کوششهای چندی برای سامان دادن
تئوریک به "نوع شناسی ..."
 صورت گرفته اند. یکی از مهمترین این کوششها در
زمان اوجگیری مطالعات حزبی در دهه ی 60 رخ داد. با توجه به سلطه ی نگره
"فونکسیونالیستی"
 در مطالعات سیاسی در آن روزگار، عجیب نبود که بسیاری از
مطالعات مذکور در پیوند نزدیکی با این نگره و هسته ی مرکزی آن پیش برده
شوند. این رویکرد تأثیر عمیقی بر مطالعات حزبی در آن دوره داشت، زیرا این دوره،
دوره ی تثبیت قطعی بسیاری از احزاب در کشورهای دموکراتیک غربی و ظهور
بسیاری احزاب دیگر در کشورهای با دموکراسی نوپا در آسیا و آفریقا بود که پس از
خاتمه ی استعمار سر برآورده بودند. روشن است تحت چنین شرایطی، که مشخصه
ی آن ظهور انواع مختلفی از نهادهای سیاسی در جوامعی با درجات متفاوت تکامل
اجتماعی-اقتصادی بود، وعده ی این رویکرد فونکسیونالیستی، یعنی وعده خدمت
به پایه گذاری و ساماندهی مطالعات سیاسی تطبیقی، خیالی و بلندپروازانه از کار
درآید. ادعا این بود که پیشروی در "نوع شناسی ..."
 و دیگر زیرشاخه های علوم
سیاسی با تشخیص کارکردهای مشترک احزاب در تمام نظامهای سیاسی، صرف
نظر از تنوعات اجتماعی، فرهنگی و سازمانی میان آنها میسر خواهد بود. پس، برای
تسهیل مقایسه یا حداقل برای تشخیص وجوه مشترک در میان انبوهی از تفاوتهای
بنیانی هم، مسلم گرفته شد که احزاب مجریان اصلی یک یا چند کارکرد معین اند.
تصور این بود که این زمینه ی مشترک دستمایه کافی برای تولید مفاهیم، و گزاره
های تئوریک لازم را فراهم خواهد آورد... این کوشش برای استقرار یک چارچوب

جهانی برای تحلیل نیروهای سیاسی به طور کلی و احزاب سیاسی به طور خاص، در اواسط دهه ی 70 قرن گذشته به عنوان رویکرد راهبر مطالعات تجربی افول کرد و سپس از میدان رخت بربست.

رویکرد مهم دیگری که همچون فونکسیونالیسم سودای یک تئوری جهانی برای احزاب سیاسی را در سرداشت، دهه ای پس از آن بروز کرد. این رویکرد از منظر "انتخاب عقلانی" به تحلیل احزاب می پردازد. پیروان آن، مجموعه ای از فرضیه های ساختگی در مورد فرد و اهداف او را دستمایه ی تحلیل احزاب قرار می دهند. منظر "انتخاب عقلانی" از اواسط دهه ی 60 به بعد در امریکا به نحو فزاینده ای مطالعه ی احزاب سیاسی را تحت تأثیر خود درآورد. پیشتر از آن هم احزاب امریکائی همچون ائتلافی از گروه های متعدد و متنوع دیده می شدند، که منافعشان در پلاتفرمی جذاب برای رأی دهندگان، بیان شده بود و می کوشیدند با حضور در حکومت آن منافع را برآورند. این رویکرد نسبت به رویکرد فونکسیونالیستی در تعریف حزب از امتیازاتی برخوردار بود: تشخیص آن از حزب به عنوان نهادی هدفمند و از سیاستمداران به عنوان آکتورهائی عقلانی از زمره امتیازات آن بودند. اما این رویکرد نیز مبتنی بر یک مشت فرضیات به شدت ساده شده که به دشواری می شد با واقعیت ارتباط شان داد، استوار بود. یکی از این فرضیات تلقی از حزب به عنوان یک آکتور واحد یا یک تیم یکدست بود. از این قرار "احزاب سیاستورزی می کنند تا در انتخابات پیروز شوند و نه این که در انتخابات پیروز می شوند تا سیاستورزی کنند". این تقلیلگرایی افراطی پیچیدگیهای سازمانی حزب، تعاملات میان اعضای آن، وجود ارجحیتهای آشکار سیاسی و گاه تناقضات برآمده میان اهداف و ارجحیتهای آن را نادیده می گیرد. به قول رومر، ...، "این مدل حزبی و بسیاری از باورمندان به آن مرتکب اشتباه بزرگی می شوند. آنها دینامیسم حزبی را تا حذف سیاست از رقابت [و معارضه ی] سیاسی تقلیل می دهند".

سوای این دو قالب گزارشی نظری-روشی محدودکننده، "نوع شناسی ... تقریباً در تمام تاریخ اش با یک محدودیت میدانی "خودکرده" نیز توأم بوده است. "نوع شناسی ... انواع کلاسیک خود را مدیون مطالعات انجام یافته در نیم قرن پیش و

پیشتر است و نزدیک به تمامی این انواع کلاسیک احزاب سیاسی از مطالعات انجام یافته روی احزاب اروپای غربی استخراج شده بوده اند. "محدودیت میدانی خودکرده" این بود که برخی از وجوه ممیزه ی این انواع، وجوهی اکیداً وابسته به احوال، زمان و مکان معینی بودند که به نادرستی به احوال، زمانها و مکانهای دیگر تعمیم داده می شدند. در حالی که احزابی که در دوره های اخیر پا به میدان سیاست گذاشته و آنهایی که در جاهای دیگری، غیر از اروپای غربی، فعالیت می کردند، اساساً از اوضاع اجتماعی و تکنولوژیک متفاوتی تأثیر می گرفتند. این نکته خاصه در تعمیم وجوه مذکور به احزاب نوپای کشورهای در حال توسعه صادق است؛ زیرا قریب به اتفاق این احزاب در کشورهایی با سطوح تکامل متفاوت و با تمایزات و تنوعات قومی، مذهبی و زبانی فراوانی نسبت به کشورهای اروپای غربی فعالیت می کردند. این حتی در مورد امریکا هم صادق است، زیرا مشکل بتوان سیستم حزبی این کشور، با دو حزب مسلط شدیداً نامتمرکزش، را با انواع کلاسیک احزاب مقایسه کرد. حتی بسیاری از احزابی که در دهه های پایانی قرن گذشته در همان اروپای غربی پیدا شدند، مختصاتی دارند که نوع شناسی نیم قرن پیش و پیشتر قادر به تبیین آنها نیست. در دوره های اخیر (ونه آخر) پیدایش احزاب رادیو، تلویزیون و مطبوعات کثیرالانتشار روزانه - البته تلویزیون با فاصله ی بسیاری از بقیه - به رسانه های عمده در مراوده ی میان رهبران سیاسی و مردم تبدیل شدند. این رسانه ها از سوئی منظمماً به رهبران احزاب امکان می دادند که برنامه و ایتولوژی حزبشان را به مردم عرضه کنند و از سوئی دیگر از اهمیت سازمان حزبی، خاصه در احزاب "عضومحور"، برای بسیج مردم کاستند. این واقعیت، در کنار تحولات اجتماعی-اقتصادی نیمه ی دوم قرن بیست، مشخصه های نوینی را به احزاب این دوره بخشیدند که نوع شناسی محبوس شده در انواع کلاسیک حزبی قادر به تبیین آنها نبود.

شاید بتوان ربع قرن اخیر را خلاقترین دوره ی حیات "نوع شناسی ... " نامید. دوره ای که در آن قالبهای نظری-روشی پیشگفته کنار گذاشته شده و چشمها به میدان بسیار وسیعتری برای تحقیق در انواع احزاب گشوده شده اند. "نوع شناسی ... " در

این دوره از حیات خود، بر بنیان تحولات ژرف اجتماعی-اقتصادی منبعت از روند جهانی شدن و تحول تکنولوژیک اینترنتی-ماهواره ای:

- پیدایش بسیاری از احزاب را در کشورهای در حال توسعه در روندی غالباً متفاوت با روند پیدایش احزاب کلاسیک، مثلاً حتی از درون سازمانهای مسلح شورشی و در جریان مبارزات خونبار آزادیخواهانه، تجربه کرده است؛
- نیز، و علیرغم برخی پیش بینی ها دایر بر "آغاز پایان حیات احزاب سیاسی"، شاهد پیدایش احزاب بسیار ویژه ای در کشورهای با دموکراسی پیشرفته بوده است؛
- با تفردگرائی فزاینده "شهروند" به عنوان عنصر شکل دهنده به حزب و در عین حال هویتی در برابر آن؛
- و با تغییر مناسبات سازمانهای صنفی و احزاب سیاسی و تغییر توازن میان این دو در امر "نمایندگی" به ضرر احزاب روبرو شده است؛
- و با پرسشهای عمیقی در مورد نقش ممکنه ی احزاب در جهان کنونی و پس از آن دست به گریبان است.

امروزه دیگر وجود احزاب سیاسی ای که فاقد برنامه ای جامع برای تحول اند (احزاب چند موضوعی و تک موضوعی)، حزب برای حیوانات، حزب سالمندان، واقعیت احزاب بین الملل در برابر و در تکمیل بین الملل احزاب، احزابی که اینترنت برای آنها نه تنها یک ابزار مراداتی بلکه جزئی از ساختار و نیز موضوع مطالبات آنها است، احزاب فاقد حوزه های پایه، حزبیت جریاناتی چون اخوان المسلمین و سلفی ها و ساندنیستها، اشتراکات بسیار در روندهای حزبی امروزین در کشورهای پیشرفته و در حال پیشرفت در عین افتراقات بسیار در این روندها و ... دیگر پدیده های خارج از قالبهای قابل ارزیابی حزبی و یا قابل ارزیابی با قالبهای حزبی نیم قرن پیش نیستند. پدیده های نوینی برای مطالعه از جمله از منظر "نوع شناسی ... " اند.

به علاوه "نوع شناسی ... " دریافته است که تقلا برای وضع تئوری جامعی که ... بتواند پدیده های متنوعی از حیات رسمی و سازمانی حزب تا آثار فعالیت آن بر زندگی شهروندان و بالعکس را توضیح دهد - تقلائی که در دوره ای از تاریخ آن مشهود بوده، تقلائی بیهوده ایست.

منابع

- [1] Gunther R., Diamond L., "Species of Political Parties: A new Typology", Sage Publications, 2003
- [2] MONTERO J.R., Gunther R., "The Literature on Political Parties: A critical Reassessment", The Institute of Political and Social Sciences, Barcelona, 2003
- [3] Mair P., "Political Parties and Democracy: What Sort of Future?", Department of Political Science, Leiden University, 2002
- [4] Kitschelt H.P., "Left-Libertarian Parties: Explaining Innovation in Competitive Party Systems", World Politics, 40, 2, 1998
- [5] Curtis D., Zeeuw De J., "Rebel Movements and Political Party Development in Post-Conflict Societies – A Short Literature Review", The City University of New York, 2010

پانویس ها

۱. اگرچه در 55 سال پس از جنگ جهانی دوم تا پایان قرن قریب 12000 کتاب و مقاله و رساله در مورد احزاب و سیستمهای حزبی تنها در کشورهای اروپای غربی انتشار یافته اند، اما محققان معتبری از هر سه نسل پس از جنگ بر فقر تئوری تا حد نبود ترمینولوژی جاافتاده و مقبول در این عرصه انگشت نهاده اند. در ادبیات مربوط به احزاب کلمات "مدل"، "الگو"، "تیپ" و "نوع" گاه برای بیان یک و همان مفهوم، و گاه برای بیان مفاهیم متفاوت هنوز نیز به کار برده می شوند. در این نوشته تقریباً همه جا از کلمه ی "نوع" استفاده شده است و "نوع شناسی" معادل تیپولوژی Typology گرفته شده است. این کلمه به فارسی "گونه شناسی"، "سنخ شناسی"، ... هم ترجمه شده است.
2. حزب (party) به عنوان یک نهاد مدنظر است و تشکیلات (organization) به عنوان ساختار آن نهاد، یا ساختاری در درون آن نهاد.

3. قید "فرهنگی" افزوده می‌شود. زیرنویس شماره ۱ یک باید روشن کرده باشد که تعریفی آکادمیک و مورد وفاق از نوع شناسی احزاب سیاسی هنوز حاصل نیامده است. با این حال بسیاری از متون در تأکید بر اوضاع و تغییرات اجتماعی-اقتصادی socio-economic اشتراک دارند. فقدان ترم "سیاسی" در این ترکیب قابل فهم است، زیرا نگاه نوع شناسی به احزاب، نگاهی بلندمدت و "دورانی" است و نه "دوره‌ای". از این رو قابل درک است که وضع سیاسی را سیالتر و ناپایدارتر از آن بیابد که آن را از زمره زمینه‌های ایجاد "نوع حزب" به حساب آورد. اما چشم‌پوشی از وضع فرهنگی در مطالعه‌ی انواع احزاب برای من قابل درک نبوده است. خاصه اگر در نظر آوریم که یکی از ایرادات این علم به تاریخ خود، اتکا و اکتفای آن در مقطعی طولانی به تجربه‌ی تحزب در کشورهای [پیشرفته‌ی] اروپائی بوده است. با گسترش میدان دید به احزاب در سراسر دنیا، که تفاوت‌های فرهنگی وزن و وضوح بیشتری می‌یابند، دشوار نخواهد بود که اثر وضع فرهنگی را در انواع آنها ردگیری کنیم.

4. ممکن است نمونه احزابی همچون حزب کارگر انگلیس و مناسبات آن با برخی و بخشهایی از اتحادیه‌های کارگری، به عنوان ناقض این گزاره تلقی شوند. باید توجه داشت که به دلایل تاریخی مربوط به شکل‌گیری حزب کارگر انگلیس، آن و بخشها از اتحادیه‌های کارگری، تا پایان قرن گذشته درونی حزب محسوب می‌شدند.

5. من داعیه آشنائی با نقطه نظرات تمام مارکسیست-لنینیست‌ها در این باره را ندارم.

6. یکی از این پدیده‌ها پیدایش احزاب "غیرجامع" است. پدیده‌ای که بعدها و در زمان حاضر تا پیدایش احزاب تک موضوعی پیش رفته است.

7. پیدایش این احزاب غالباً با نظریه‌ی "موج سوم دموکراسی" توضیح داده می‌شود. هستند اما کسانی که یا کلاً باوری به این نظریه ندارند و یا این نظریه را توضیح بنیانی پیدایش احزاب مورد نظر نمی‌دانند. همچنین هستند هنوز کسانی که با حرکت از تعریف ثابتی از حزب، تعریفی خواه ساختارگرا خواه فونکسیونالیستی، و انگشت نهادن بر "انحراف" این احزاب از تعریف آنان، حزب بودن این احزاب را نفی می‌کنند. جدا از این گرایش کم‌بنیه، و صرف نظر از این که کدام نظریه توضیح محقق پیدایش این احزاب است، در واقعیت تحول حزبی در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین دیگر تردیدی نیست.

چه نوع حزبی (۲)
علی پورنقوی

3. انواع احزاب

"نوع شناسی ... " در خلال یک قرن و اندی فعالیت خود برای فهم جنبه های اساسی رفتار و سازمانهای حزبی، که موضوع مطالعه ی آن بوده اند، مدلها و انواعی را برای احزاب ابداع و یا از واقعیت آنها استخراج کرده است. حاصل این مطالعات ادبیاتی سرشار از این مدلها و انواع است، که امروزه برخی از آنها کلاسیک تلقی می شوند. "نوع شناسی ... " البته تنها به صورتبرداری از انواع احزاب و دسته بندی آنان اکتفا نکرده است، بلکه یکی از مهمترین و جذابترین عرصه های مطالعه ی آن، فهم ارتباط میان نوع احزاب با قابلیتهای آنها برای تغییر و توان یا ناتوانائی آنها در پاسخگوئی به شرایط متغیر، یا به عبارت دیگر فهم رابطه ی شرایط و الزامات بیرونی از یک سو و وضع درونی احزاب از دیگر سو، بوده است. چرا برخی از احزاب با دگرگونی اوضاع و محیط فعالیتشان نابود می شوند و احزاب دیگری درست در اثر چنین تغییراتی، ققنوس وار، سر بر می کشند؟ مطالعه ی احزاب تدریجاً و در اساس متوجه پاسخگوئی به همین پرسش شد؛ زیرا واقعیات متعدد نشان دادند که (عدم) کارائی احزاب در برابر الزامات بیرونی تنها با اتکا به داشته ها و نداشته های مادی و معنوی آشکار و رسمی آنان قابل توضیح نیست. به علاوه به یمن مطالعه در این جنبه از جیات احزاب بود که به محدودیتهای مدلهای برساخته توسط "نوع شناسی ... " پی برده شد.

بنا بر آنچه در بالا آمد، صورت برداریها و نوع شناسی های متعددی از انواع احزاب انجام شده اند. بسیاری از این صورت برداریها، "تک معیار" اند؛ یکی ایدئولوژی، دیگری "تعارض ورزی نسبت به قدرت مستقر"، سومی "اشکال فرمال زندگی حزبی" و ... را معیار قرار داده و به این ترتیب به لیست بلندبالا، ناکارا و مغلقی از انواع حزب دست یافته است. صورت برداریهای دیگر، درست در مسیری معکوس، معیارها برای یک نوع را چندان متعدد گرفته اند که یا از پس ارائه ی یک نمایه ی

جامع برنیامده اند یا ناگزیر به قالب گیری گستره ی احزاب واقعی در مدل‌های تنگ گردیده اند.

طبعاً تقسیم بندی‌های موثر و قابل اتکا نیز وجود دارند. من در سطور زیر یکی از آخرین آنها را، که مورد اجماع نسبی در "نوع شناسی ... " است، و بی شباهت به کار انجام یافته در زیست شناسی برای گروه‌بندی انواع موجودات زنده نیست، به اختصار تمام معرفی کرده ام؛ با این تصریح که حتی این تقسیم بندی نیز هنوز جای روشنی برای احزابی که در قرن کنونی ظهور یافته اند، نیافته است. این تقسیم بندی بر معیارهای سه گانه زیر استوار است:

1. تعهدات و تعلقات برنامه ای: ناظر بر این واقعیت که برخی از احزاب مواضع برنامه ای شان را از دستگاه‌های تعریف شده ی ایدئولوژیکی، از فلسفه ی سیاسی خاص یا باورهای مذهبی یا تعلقات ملی-قومی استخراج می کنند، برخی دیگر منشی پراگماتیک دارند یا اصلاً فاقد برنامه و تعهدات برنامه ای اند و هستند احزابی که از برنامه ای تحصلی، گاه جامع و گاه محدود، برخوردار اند؛

2. استراتژی و نرم‌های رفتاری: ناظر بر این که آیا سروکار با حزبی است مداراگر، منعطف و پلورالیست یا حزبی هژمونیک، چه در رفتارهای امروز و چه در اهداف فردایش؛

3. سازمان رسمی حزب: ناظر بر واقعیاتی است از این دست که برخی از احزاب دارای سازمان حزبی محدود اند، در حالی که هستند احزاب دیگری که از یک سازمان حزبی عریض و طویل و عضویت توده گیر در ارتباط با سازمانهای متحد با حزب یا جنب آن برخوردارند؛ نهادهائی که اگرچه مستقل از حزب اند، اما در فضای اجتماعی متناظری عمل می کنند. برخی متکی بر شبکه های خصوصی و تعاملات فردی اند و برخی دیگر احزابی باز با ضوابط عام. برخی به شدت، و گاه منحصراً، از ابزارهای مدرن ارتباطات جمعی بهره می گیرند و وقتی بر ارتباط از مجاری مستقیم و رودررو نمی نهند، در حالی که کانال اصلی ارتباط برخی دیگر از احزاب با مردم هنوز همچنان "خانه و خیابان" است.

قابل ذکر است که در تقسیم بندی از احزاب غالباً پای دو بعد دیگر از حیات حزبی نیز به میان می آید: یکی مخاطبان یا حتی پایگاه [ادعائی] حزب، و دیگری دینامیسم درونی آن برای تصمیم سازی و تصمیم گیری و به طور مشخص میزان تأثیر شخصیت‌های کاریزماتیک حزب در روندهای تصمیم سازی و تصمیم گیری. این دو وجه اگرچه دارای اهمیت بسیار اند اما دارای چنان وزنی نیستند که بتوانند در تعیین انواع حزب به عنوان معیار دخالت ورزند.

مبنا برای ردگیری تحول تاریخی انواع احزاب در این تقسیم بندی، چنان که در تعریف "نوع شناسی ... " نیز تصریح می شود، تحولات اجتماعی-اقتصادی اند و نوآوری‌های فنی، خاصه در زمینه های کومونیکاسیونی. برای پیشگیری از درازی کلام، در اینجا به نوشته ی بهروز خلیق زیر عنوان "بحث‌هایی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۳)، مراحل تاریخی حزب، گونه‌شناسی و طبقه‌بندی احزاب"، بخش مراحل تاریخی حزب، در لینک زیر ارجاع می دهیم و به اشاراتی در تکمیل آن در باره ی مراحل حزب در پیوند با تحولات اجتماعی-اقتصادی و تکنولوژیک مربوطه اکتفا می کنم.

vahdatechap.com

أ) دوره ی احزاب توده گیر، به عنوان تظاهراتی از تحرک سیاسی طبقه ی کارگر از لحاظ اجتماعی-اقتصادی با گسترش دموکراسی و تأمین حق رای همگانی در بسیاری از کشورهای اروپایی مشخص می شود (1). این دوره در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم آغاز می گردد. دوره ی "احزاب انتخاباتی یا فراگیر"، به بعد از جنگ جهانی دوم و به ویژه به بعد از اوج گیری جنبش دانشجویی در سال ۱۹۶۸ تعلق دارد. روی کار آمدن دولتهای رفاه، رشد اقتصادی، پیشرفت صنعتی، تأمین سطح زندگی قابل پذیرشی برای کارگران و در نتیجه کاسته شدن از حدت شکافهای طبقاتی در کشورهای اروپائی، تبیین اجتماعی-اقتصادی بنیادین این دوره از پیدایش احزاب جدیدی در صحنه سیاسی اروپا است. "نوع شناسی ..."، که چنان که گفته شد این نقد را به خود می پذیرد که در بازه ای طولانی از حیات خود به پیدایش و تحول احزاب در دیگر کشورهای جهان بی یا کم توجه بوده است، امروزه

در میان این دو دوره، دوره ی دیگری را تشخیص می دهد که آن را دوره ی احزاب "قومی" (اتنیکی) (2) می نامد. آغاز این دوره سالهای پیش و بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم اند و تحولات اصلی اجتماعی-اقتصادی توضیح دهنده ی آن فروپاشی استعمار کهن و ارتقاء آگاهی "قومی" خاصه در کشورهای مستعمره. این نوع حزب خود به دو تیره تقسیم می شود: کنگره و قومی. حزب قومی تنها در میان قوم خویش فعالیت می کند و در صدد بسیج آن بر می آید. نمونه های تاریخی کلاسیک این تیره، "کنگره مردمان شمال" و "گروه اقدام جمهوری نخست نیجریه" اند. کنگره ائتلاف، اتحاد یا فدراسیونی از سازمانها یا دستگاه های سیاسی قومی است که می تواند از ساختار یک حزب برخوردار باشد و عموماً هم برآمدی سراسری دارد؛ با این حال همچنان فاقد برنامه ای جامع است. حزب کنگره هند در دو دهه ی پس از استقلال این کشور، نمونه ی تاریخی کلاسیک این تیره است. نمونه های کمتر دموکرات این تیره "وحدت ملی کنیا" و "جبهه ی ملی مالزی" اند.

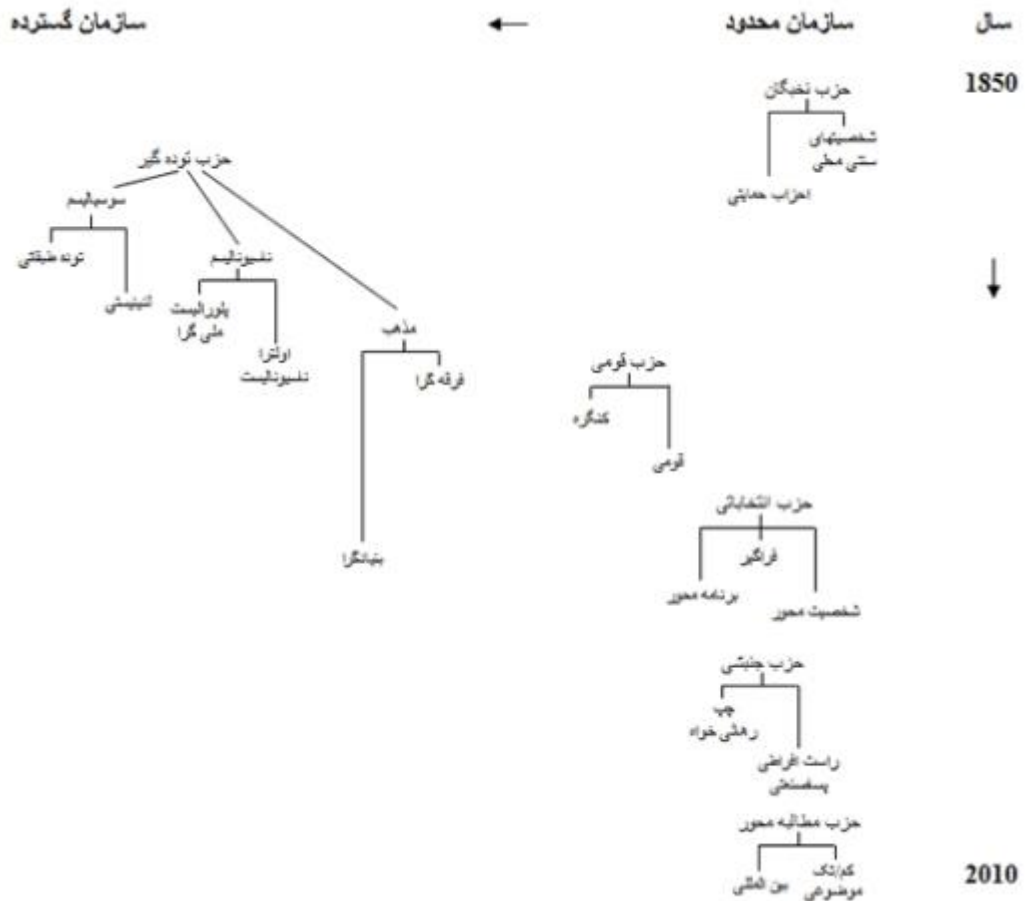
ب) عموم مرحله بندیهای تاریخی از پیدایش احزاب، دوره ی ای را زیر نام دوران احزاب مدرن یا دوره ی "حزب-جنبش" (یا احزاب جنبشی) به عنوان آخرین دوره از تاریخ تحزب تعریف می کنند، که از دهه های پایانی قرن بیستم آغاز می شود و شاخص آن پیدایش احزابی چون "سبز"ها و "چپ نو" (چپ رهائی خواه-Left-Libertarian) و نیز احزاب "راست پسا صنعتی" (راست رهائی خواه-Right-Libertarian) است. مطابق این مرحله بندیها، این دوره قاعداً احزاب شکل گرفته در قرن بیست و یک، تا هم اکنون، را نیز در بر می گیرد (3) و همه ی این احزاب، چه پایان قرن بیستمی و چه آغاز قرن بیست و یکمی، تیره های متفاوت یک نوع واحد به شمار می آیند که در بیانی کلی با جهانی شدن و اشاعه ی اینترنت-ماهواره، به عنوان توضیح اجتماعی-اقتصادی-تکنولوژیک این دوره قابل تبیین اند. اما این که آیا احزابی چون "سبز"ها و "چپ نو" را می توان با آخرین احزاب پیدا شده در دهه ی اخیر از یک نوع فهمید، محل تردید و بحث است؛ زیرا تمایزات احزاب پیدا شده در یک دهه ی اخیر با احزاب جنبشی دهه های پایانی قرن بیستم پرمضمون تر از آنند که الزاماً بتوان این دو گروه احزاب را از یک نوع تلقی کرد. ما در دهه ی

اخیر از سوئی شاهد پیدایش احزاب بین‌المللی و از سوی دیگر شاهد احزاب اکیداً "مطالبه‌محور" و غالباً تک‌موضوعی بوده ایم. این واقعیت انطباق‌آکیدی بر سایر روندهای "جهانی‌شدن" دارد. احزاب دهه‌ی اخیر، در عین‌بروز برخی قرابتها با احزاب جنبشی، تفاوت‌های کارکردی-رفتاری عمیقی را نیز با آنها - و با همه‌انواع احزاب پیشین، از خود نشان داده‌اند: این احزاب اولاً نخستین نمونه از احزابی‌اند که به درجات متفاوتی فاقد کارکردهای "نماینده‌گی"‌اند. "حزب برای حیوانات"، نمونه‌ی "مفرط" یک حزب فاقد کارکرد نمایندگی است. ثانیاً با توجه به مطالبات مشخصی که تعقیب می‌کنند، غالباً موضع "بیطرف" نسبت به قدرت دارند؛ به عبارت دیگر از قرار دادن مطالبه‌ی خود در یک کادر جامع برنامه‌ای و به طریق اولی ایدئولوژیک اجتناب می‌کنند و از این زاویه به جنبشهای مطالباتی شباهت می‌یابند. نکته‌ی قابل‌توجه دیگر این است که بسیاری از احزاب جنبشی سالهای 70 و 80 قرن گذشته، "احزابی در حال گذار" از کار در آمده‌اند؛ به این معنا که یا همچون احزاب "انتخاباتی" یا "فراگیر" نهادمند شده و به راه این احزاب رفته‌اند، یا میدان را در وجوه معین به احزاب "مطالبه‌محور" سپرده‌اند. می‌توان گفت این واقعیت تاریخی که احزاب جنبشی کوشیده بودند در میانه‌ی فضای مفهومی حزب و جنبش بنشینند، سرانجام می‌بایست به نفع یکی خاتمه یابد.

بنا به آنچه گذشت تقسیم‌بندی دیگری که پس از احزاب انتخاباتی قائل به دو دوره، که اولی "احزاب گذار" (یا همان احزاب جنبشی) و دومی "احزاب مطالبه‌محور" را شامل می‌شود، میسر است. تمایز اجتماعی-اقتصادی-تکنولوژیک میان این دو مرحله، تمایز میان "جهان‌پساصنعتی" و "جهان‌جهانی‌شده" است و هر یک از این دو توضیح‌دهنده‌ی انواع احزاب مربوط به خود. چه چپ‌رهای خواه و چه راست‌افراطی‌پساصنعتی را واکنش به جامعه‌ی پساصنعتی تحلیل کرده‌اند. این در حالی است که آخرین احزاب قرن بیست و یکمی را به نحو پذیرفتنی تری می‌توان محصول روند جهانی‌شدن، بحران دولت رفاه و دولتهای ملی به‌طور کلی و واکنش به این روندها تحلیل کرد. در دوره‌ی اول اگر اینترنت-ماهواره هنوز حتی ابزار مسلط در کار کمونیکاسیون نیست و شبکه‌های اجتماعی مجازی هنوز شکل

نگرفته اند، در دوره ی دوم اینترنت فراتر از ابزار، جزئی از ساختار احزاب و موضوع مطالبه ی آنهاست. "هر کس یک رسانه است"، اگرچه گاه تا نفی الزام هرگونه وجه سخت افزاری برای تماس با مردم و بسیج آنان پیش رفت و در نقش آن در برانگیختن و پایدار داشتن جنبشهای سالهای اخیر سخت اغراق شد، اما در اساس سخن گزارفی نیست. وجود شبکه های اجتماعی مجازی واقعیتی گسترده است و امکان رابطه ی میان رهبران سیاسی و مخاطبان را، و این بار بدون واسطه ی پرهزینه ی رسانه های همگانی (تلویزیون، رادیو و روزنامه)، خواه هزینه ی سیاسی منظور باشد خواه هزینه مای، به شدت فراهم آورده است. سرانجام این که دشوار بتوان تفاوتهای "حزب ملی" لوپن در فرانسه و "حزب آزادی" هایدن در اتریش از سوئی با "لیست پیم فورتاین" در هلند و "تی پارتی" در امریکا در سوی دیگر را با تفاوتهای "درون نوعی" توضیح داد.

ت) چه در تاریخ و چه در امروز "نوع شناسی ... " در این باره که انواع احزاب و تیره های متعلق به هر نوع حزب کدام اند، و نیز این که آیا حزب "همانی است که خود مدعی است" یا باید تعریفی از حزب داشت و بر وفق آن برخی از تشکلات بروز یافته در جا و گاه معینی را از دایره ی شمول آن خارج دانست، اجماعی وجود نداشته است. بنابراین هیچ صورت برداری و تقسیم بندی ای از انواع احزاب را نمی توان قطعی و نهائی تلقی کرد. با این حال این تفاهم وجود دارد که در این باره می توان "گشاده دست" بود؛ مادام که این گشاده دستی موجب تداخلات معنائی بازدارنده ای نشده باشد. از این قرار می توان شمای زیر از احزاب و تیره های آن را، از آغاز بروز پدیده ی تحزب تاکنون، به دست داد. در این شما من مرحله ی احزاب جنبشی (یا در دیگر تقسیم بندیها: احزاب مدرن) را از آخرین مرحله ی پیدایش احزاب متمایز کرده ام.



4. چپ رهائی خواه (Left-libertarian)

مرور انجام یافته روی مراحل تاریخی تشکیل احزاب آشکار می‌کند که تا مقطع جنگ جهانی دوم، تقریباً تمام احزاب سیاسی حول قالب‌های ثابتی از شکاف‌های اجتماعی مثل طبقه، مذهب، قومیت، ... استقرار یافته بوده‌اند. اما صف بندی‌های جدید انتخاباتی-جمعیتی که در سال‌های 60 قرن گذشته و پس از آن در کشورهای پیشرفته‌ی دموکراتیک شکل گرفته‌اند، این قاعده را بهم ریخته‌اند. برنامه‌ی بسیاری از احزابی که از آن پس تشکیل شده‌اند، و ترکیب هوادارانی که جلب کرده‌اند، دیگر از این ساختارهای مبتنی بر شکاف‌های ثابت اجتماعی تبعیت نمی‌کنند. شاید مهم‌ترین تیره از احزاب سیاسی شکل گرفته در این دوران در دموکراسی‌های پیشرفته، احزاب چپ رهائی خواه Left-Libertarian باشند. این احزاب ابتدا در کشورهای اسکان‌دیناوی، فرانسه و هلند زیر نام "چپ نو" ظاهر شدند و به رقابت با

احزاب جاافتاده ی کمونیست و سوسیال دموکرات برخاستند. بعدتر احزاب "زیست محیطی" (اکولوژی) و "سبز" در اتریش، بلژیک، سوئیس و آلمان [غربی] موفق به جلب حمایت بخش قابل توجهی از رأی دهندگان شدند. متعاقباً احزاب چپ نو و سبز-اکولوژی راه همگرایی در برنامه و در مخاطبان انتخاباتی را طی کردند. این همگرایی گاه در قامت احزاب "چپ سبز" و "اکوسوسیالیست" کمال یافت. تمام احزاب چپ رهائی خواه منتقد منطق توسعه ی اجتماعی و منتقد نهادهائی اند که بنیانهای سازش میان سرمایه و کار در جوامع صنعتی در جهان پس از جنگ را تشکیل می دهند. آنها معارض (اپوزیسیون) اولویت رشد اقتصادی در دستورکار سیاسی، معارض آن الگوهای سیاستگزاری که مشارکت دموکراتیک را به "چانه زنی در بالا" در میان رهبران احزاب و گروه های صنفی محدود می کنند، و معارض دولت رفاه بوروکراتیک اند. بدیل سیاسی آنان نه بر برنامه های محافظه کاران سنتی منطبق است و نه بر برنامه ی سوسیالیستها. آنها مطالبات الف) رهائی خواهانه را با ب) فردیت خودمختار، پ) مشارکت جمعی و ت) تمایلات چپ برای برابری پیوند می زنند و پیش می کشند.

"احزاب جاافتاده" در اروپای غربی، اساساً برای کسب قدرت حکومتی از طریق انتخابات سمت گرفته اند، از کارکنان حزبی حرفه ای و دستگاه حزبی مفصلی برخوردارند، منافع اقتصادی گروه های معینی را نمایندگی می کنند و عمدتاً موضوعات اقتصادی توزیعی را تعقیب می کنند. به عوض، احزاب چپ رهائی خواه، چه در سمتگیری و چه در رفتارشان، اساساً "پست ماتریالیست" اند. آنها موقعیت ممتازی را که موضوعات اقتصادی از آن برخوردارند، نقد می کنند و با نوعی اجماع منفی حول این موضع که سلطه ی بازار و بوروکراسی باید به نفع همبستگی اجتماعی و نهادهای مشارکتی پس رانده شود، تشخص می یابند.

سطور بالا توصیفی است که هربرت کیتچلت (Herbert Kitchelt) در تحقیق مفصلی که در باره ی احزاب چپ رهائی خواه انجام داده، از آنان به دست می دهد. تعاریف دیگری نیز از این احزاب انجام شده اند؛ تعاریفی که برحسب تعلق مولفان و این واقعیت که عناصر چهارگانه ی فوق الذکر به درجات مختلفی در عموم احزاب

چپ رهائی خواه حضور دارند، برخی تکیه را بر این و برخی دیگر بر آن عنصر نهاده اند. اما همه ی آنها در این عناصر اشتراک دارند. به واقع هم، چون اجماعی [اثباتی] در حمایت از یک ایدئولوژی بسیط و جامع یا مجموعه ای از اولویتهای برنامه ای در میان نیست، یک "اجماع منفی" به عنوان کوچکترین مخرج مشترک حامیان ناهمگرای این عناصر ضرورت می یابد. برنامه ی کار این احزاب هم حول موضوعات متنوعی فراتر از مرزهای یک عرصه ی واحد دور می زند. برای عضویت در احزاب چپ رهائی خواه سدی وجود ندارد، درهای آنها به روی همه ی کسانی که خواهان مشارکت اند، باز است و این به نوبه ی خود موجب تنوع باز هم بیشتری در پایه اجتماعی، موضع و رفتار فعالان آنها می شود. تعهد اکید این احزاب به مشارکت مستقیم، به ضعف (و حتی نفی) سازمان حزبی متمرکز و رهبری متمرکز در آنها می انجامد. سازمان احزاب چپ رهائی خواه بر شبکه های سیال "توده های حزبی" استوار است و از ساختار رسمی، سلسله مراتب و کنترل مرکزی ضعیفی برخوردار است. سرانجام این که برای چپ رهائی خواه نمایندگی موکلان انتخاباتی نسبت به رقابتهای انتخاباتی مرجح است؛ امری که گاه از آن نیروئی مصلحت ناشناس و غیرقابل اتکا می سازد.

اما مهمتر از خصلت سنجی فوق، شاید طرح یک پرسش دیگر و پاسخ به آن برای ما از اهمیت بیشتری برخوردار باشد: چرا چپ رهائی خواه قادر بوده است بخش قابل توجهی از رأی دهندگان را در برخی از دموکراسیهای غربی به سوی خود جلب کند و در برخی دیگر از این دموکراسیها یا هنوز تشکیل نشده است و یا فاقد حضور موثری در حیات سیاسی کشور است؟ این پرسش را تحقیق هربرت کیتچلت پیشگفته پیش روی خود نهاده است. او به طور خاص این پرسش را طرح می کند که "آیا برآمد چپ رهائی خواه برخاسته از اوضاع ساختاری و نهادی در دموکراسیهای پیشرفته است و یا ناشی از نارضایتی و تنشهای موقت در سیستمهای حزبی جوامعی اساساً باثبات؟". این تحقیق جمعاً 24 کشور را شامل می شود، که از این میان 12 تای آنها دارای یک و گاه چند حزب موثر چپ رهائی خواه اند (از این پس به اختصار: "کشورهای واجد" (4)) و 12 تایشان فاقد چنین حزبی (از این

پس: "کشورهای فاقد" (5)؛ با این تصریح که منظور از حزب موثر حزبی است که در طول حیات خود حداقل یک بار بیشتر از 4 درصد آرای مردم را به خود جلب کرده باشد.

برخی از مهمترین نتایج مستقیم این تحقیق به فشرده ترین بیان چنین اند:

- متوسط درآمد در "کشورهای واجد" به نحوی بامعنا و چشمگیر از این شاخص در "کشورهای فاقد" بالاتر است؛ حدود 50 درصد بالاتر. در این چارچوب فقط اتریش و امریکا استثنایند. اگرچه متوسط درآمد در این دو کشور بالاتر از متوسط درآمد در "کشورهای واجد" است، اما آنها از زمره "کشورهای فاقد" اند. جالب این است که در آلمان این رابطه میان متوسط درآمد و نفوذ حزب چپ علاوه بر اعتبار سراسری، تا حد یک رابطه ی خطی، اعتبار ایالتی نیز دارد.

- ارزشهای مقدم بخش اعظم حامیان احزاب چپ رهائی خواه ارزشهای "پست ماتریالیستی" اند. اما معکوس این رابطه معتبر نیست؛ یعنی چنین نیست که عموم صاحبان ارزشهای "پست ماتریالیستی" از احزاب چپ رهائی خواه حمایت می کنند. درصد شهروندان دارای چنین ارزشهایی در کشورهای ایتالیا و بریتانیا تفاوت بامعنائی از درصد مشابه در کشورهای آلمان، بلژیک، هلند و فرانسه ندارد. اما دو کشور اول از زمره "کشورهای فاقد" اند و چهارتای دوم از زمره "کشورهای واجد"

- عموم تحقیقات تک موردی روی ترکیب رأی دهندگان به احزاب چپ رهائی خواه نشان داده اند که اغلب آنان از لایه های جوان جمعیت، افراد تحصیلکرده تر طبقات میانی و در استخدام بخش خدمات انسانی (آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، امور اجتماعی، ...) تشکیل می شوند. اما در تحقیق انجام شده، سمت معکوس این رابطه تأیید نمی شود. یعنی حضور یک بخش گسترده خدماتی یا مثلاً برخورداری از سیستم آموزش عالی سهل الوصول در این یا آن کشور پساصنعتی، لزوماً با حضور موثر یک حزب چپ رهائی خواه همراه نیست.

- یونان، پرتغال و اسپانیا، از زمره "کشورهای فاقد"، که در قیاس با دیگر کشورهای مورد تحقیق از دموکراسی نوپاتری برخوردارند، از دایره ی تحلیل مقایسه ای کنار گذاشته شدند. اما تحقیق بعدی نشان داد که هیچ یک از این سه کشور هنوز واجد

هیچ کدام از مشخصه‌هایی که به ظهور احزاب چپ‌رئانی خواه کمک می‌رسانند، نیست.

• وجود احزاب چپ‌رئانی خواه در پیوند محکمی با هزینه‌های خدمات عمومی برحسب درصدی از تولید ناخالص داخلی دارد. متوسط هزینه‌های عمومی در "کشورهای واجد" نزدیک به 60 درصد بالاتر از این شاخص در "کشورهای فاقد" است. نکته‌ی بسیار جالب این است که دو کشور اتریش و امریکا که در ارتباط با درآمد سرانه نمونه‌های خلاف از کار درآمدند، اکنون در جای درست خودشان قرار می‌گیرند.

• تنها در عده‌ی معدودی از کشورهای فاقد سازمان عالی و سنت جاافتاده برای پیشبرد منافع صنفی کارگران، اتحادیه‌های کارگری با خواسته‌های چپ‌رئانی خواه، مثلاً مخالفت با انرژی هسته‌ای، همدلی نشان می‌داده‌اند. اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست در فرانسه و ژاپن از برنامه‌های انرژی هسته‌ای کشورشان ابراز نگرانی کرده‌اند. در بریتانیا و امریکا نیز برخی از اتحادیه‌ها با این برنامه مخالفت کرده‌اند. اما در تمام کشورهای دیگری که مطالبات کارمندان به مطالبات صنفی است (کشورهای کورپوراتیست تعریف شود)، اتحادیه‌های کارگری از سیاست هسته‌ای ملی حمایت کرده‌اند.

• تعداد متوسط اعتصابات در "کشورهای واجد" بسیار کمتر از تعداد آنها در "کشورهای فاقد" است و ارتباط با معنایی میان شکل‌گیری احزاب چپ‌رئانی خواه و استحکام مناسبات کورپوراتیستی یعنی چی؟ وجود دارد.

مناسب است این بخش را با نقل جمع‌بندی این تحقیق به پایان ببرم:

فرصت‌ها و محدودیت‌ها برای شکل‌گیری احزاب چپ‌رئانی خواه در اثر چهار شرط شکل می‌گیرند. دولتهای رفاه‌جامع، منابع مالی و آمادگی انگیخته‌ی گروه‌های مهمی را برای آن که توجهشان را از موضوعات اقتصادی به موضوعات سیاست‌پساز صنعتی معطوف کنند، فراهم می‌آورند. طرح منافع صرفاً صنفی و مشارکت نیروهای چپ در حکومت در این جوامع، مانع از طرح مطالبات پساز صنعتی از مجاری مرسوم سیاسی می‌شود و این، به نوبه‌ی خود، زمینه‌ی پیدایش ابزارهای دیگری را

برای طرح این قبیل مطالبات تقویت می کند. مناقشات مشهود حول موضوعات سیاست پسا صنعتی (مثلاً بر سر انرژی هسته ای) به تحرک جنبشهای اجتماعی و پلاریزه شدن جامعه و به تبع این، افزایش احتمال تشکیل یک حزب چپ رهائی خواه می شوند.

دولت رفاه نعم مادی بسیاری از شهروندان را در برابر تلاطمات سیکلیک بازار کار سرمایه داری محافظت می کند. سیستم بیمه ی اجتماعی، استخدام دولتی، موسسات آموزشی و برنامه های بازآموزی نوعی "تور ایمنی" و برداشتی ذهنی از امنیت را ایجاد می کنند که برای تجدید سمتگیری سیاسی شهروندان دارای اهمیت اساسی است. این قبیل تأمینات آنان را تشجیع می کند تا عواقب منفی رشد کم اقتصادی را نادیده گرفته و به حمایت از سیاستهای محدودکننده ی مشاغل خصوصی و مدیریت بوروکراتیک رشد اقتصادی برخیزند.

دولت رفاه به وجه دیگری نیز مشوق چپ رهائی خواه است. این دولت بسیاری از خدمات اجتماعی (آموزش، تأمین اجتماعی، بهداشت، ...) را در موسسات بوروکراتیک سازمان می دهد. از این رو سرویسهای غیربازاری به طور کلی و سامان بوروکراتیک سرویسهای اجتماعی به طور خاص، می توانند موجب نارضایتی حاد مصرف کنندگان این سرویسها شوند. این نیز به نوبه ی خود به مطالبه ی چپ رهائی خواه دایر بر تمرکززدائی و تجدید سازمان خدمات عمومی تحت کنترل مصرف کنندگان دامن می زند.

پس دولت رفاه خالق موقعیت برای نضج، قوام و فعال شدن مطالبات چپ رهائی خواهانه است. اکتفای سازمانهای کارگری به طرح مطالبات صنفی کارگران (کوپوراتیسم) و مشارکت احزاب سوسیالیست در حکومت مانع از ابراز این مطالبات از مجاری مرسوم و مستقر می شود. کوپوراتیسم سازمانهای کارگری و مشارکت احزاب در حکومتی صلبیت و بیحسی نظام سیاسی را در برابر مطالبات چپ رهائی خواه افزایش می دهد و از این طریق به شکل گیری آن سرعت می بخشد. پس سوی دیگر این رابطه کیفیت عمل احزاب چپ مستقر در جامعه ی مفروض و قابلیت و واقعیت آنها برای ابراز این مطالبات است.

- [1] Gunther R., Diamond L., "Species of Political Parties: A new Typology", Sage Publications, 2003
- [2] MONTERO J.R., Gunther R., "The Literature on Political Parties: A critical Reassessment", The Institute of Political and Social Sciences, Barcelona, 2003
- [3] Mair P., "Political Parties and Democracy: What Sort of Future?", Department of Political Science, Leiden University, 2002
- [4] Kitschelt H.P., "Left-Libertarian Parties: Explaining Innovation in Competitive Party Systems", World Politics, 40, 2, 1998
- [5] Curtis D., Zeeuw De J., "Rebel Movements and Political Party Development in Post-Conflict Societies – A Short Literature Review", The City University of New York, 2010

پانویس ها

1. برخی احزاب دهقانی نیز دارای بسیاری از مشخصه های احزاب کارگری توده گیر اند و از جمله از سازمان حزبی و منشأ تاریخی مشابهی برخوردارند. اما عموم تقسیم بندیهای انجام یافته توسط "نوع شناسی ..."، بدون استثنا احزاب کارگری را، به دلیل تجلی تام و تمام مشخصه های احزاب توده گیر در آنها، زیر این نام برمی شمارند.
2. لازم به تأکید است که منظور، "احزاب ملی" نیست. احزاب ملی، که مشخصاً برای استقلال مبارزه می کرده اند، از سابقه دیرینه تری نسبت به "احزاب قومی" برخوردار اند و از زمره احزاب توده گیر به حساب می آیند. احزاب قومی هدف جدائی از دولت موجود را تعقیب نمی کنند، بلکه هدفشان اصلاح وضع به نفع یک "قوم" معین است. هم از این رو احزاب قومی، برخلاف احزاب ملی، فاقد برنامه ای جامع برای تحول وضع اند.
3. می نویسم "قاعدتاً"، زیرا من منبعی که مشخصاً احزاب دهه های اخیر را در تقسیم بندی اش منظور کرده باشد، نیافتم.
4. این کشورها عبارت اند از: اتریش، بلژیک، دانمارک، هلند، نروژ، ایسلند، لوکزامبورگ، فرانسه، سوئد و سوئیس.
5. شامل: کانادا، زلاند نو، بریتانیا، فنلاند، ایرلند، ایتالیا، ژاپن، اسپانیا، امریکا، استرالیا، یونان و پرتغال.

چه نوع حزبی (بخش سوم و آخر)
علی پورنقوی

5. حزب برنامه

مطالعه ی احزاب چپ رهائی خواه، چنان که در بخش قبلی این نوشته معرفی شدند، هم امیدبخش و آموزنده است و هم هشداردهنده؛ تجربه ای هم شایان اخذ و هم برای پرهیز. امیدبخش ترین جنبه در تجربه احزاب چپ رهائی خواه توفیق آنها در تحقق و حفظ تنوع نظری و مبانی برنامه ای شان است. حزب چپ سبز هلند از این بابت نمونه ی شاخص، و ای بسا منحصر بفردی، است. این حزب از ادغام چهار حزب با پیشینه های بسیار متفاوت [با مشارکت تعدادی از "کنشگران مستقل"] تشکیل شده است: 1- حزب کمونیست هلند، از زمره طلایه داران اورو کمونیسم، 2- حزب پاسیفیست-سوسیالیست، که در سال 1957 در مرزنبدی با حزب کمونیست "طرفدار روس" و حزب کارگر "طرفدار امریکا" تشکیل شد و از زمره کلاسیکهای چپ نو به شمار می رفت. بخش بزرگ اعضای این حزب از اعضای قبلی حزب کارگر (سوسیال دموکرات) بودند، 3- حزب سیاسی رادیکالها، در سال 1968 از حزب کاتولیک هلند انشعبا کرد و تدریجاً به مواضع چپ و سکولار گروید، و 4- حزب اوانجلیک مردمی، در انشعبا سال 1968 تمام کاتولیکهای رادیکال با انشعبا گفته شده همراه نشدند. سال 1980 زمانی که احزاب کاتولیک و پروتستان در هم ادغام شدند و حزب دموکرات مسیحی را تشکیل دادند، گروهی از کاتولیکهای رادیکال به این ادغام نپیوستند و حزب اوانجلیک مردمی را تشکیل دادند. این حزب در قیاس با حزب سیاسی رادیکالها، کمتر از آن چپ و بسیار بیشتر از آن کاتولیک بود.

پس تصادفی نیست که "ایدئولوژی" حزب چپ سبز، که کمونیستها، مسیحیان، پاسیفیستها و رهائی خواهان را گردهم آورده است، مخلوطی از عناصر متعدد باشد.

خاصه این که چه تحولات فکری طرفهای چهارگانه ی برشمرده در زمان حیاتشان و چه تحول خود حزب چپ سبز، از پس از تشکیل آن، به عناصر گفته شده محدود نمانده و متعاقباً عناصر اکولوژیکی، اکوسوسیالیستی، فمینیستم-سوسیالیستی، ... نیز در آن تقویت شده یا به آن راه یافته اند. ایده آلهای اصلی چپ سبز دموکراسی، احترام به طبیعت و محیط زیست، عدالت اجتماعی و همبستگی بین المللی تعریف شده اند. این تنوع نظری برای ما به دو لحاظ دارای اهمیت پایه ای است:

- اولاً وزن ایدئولوژی در حزب (یا حزب مبتنی بر ایدئولوژی) در ذهن فعالان سیاسی کشور ما به طور کلی و چپ به طور خاص، هنوز بسیار سنگین است. تحولات در حزب، چنان که کشورهای دموکراتیک پیشرفته در سالهای پس از جنگ از سر گذراندند - و مشخص ترین تحول مورد نظر این نوشته، یعنی تحول از احزاب ایدئولوژیک به احزاب برنامه ای - هنوز در جامعه ی ما به وقوع نپیوسته اند. درست است که در کشورهای مذکور هنوز هم احزاب "سوسیال دموکرات" و "کمونیست" حضور دارند، اما این احزاب شدیداً "ایدئولوژی زدائی" شده اند و دستگاه های فکری-ایدئولوژیک شان دیگر سهم ناچیزی در تعیین حامیان آنها دارد.

- واقعیت این است که در جامعه ی ما چپ و سوسیالیسم، و سپس سوسیالیسم و آته ئیسم در بسیاری از اذهان هنوز هم معنا یا حداقل قرین هم اند. این واقعیت با روند پیدایش و نضج سیاست چپ و سوسیالیسم در ایران قابل توضیح است، اما مادام که واقعیت است، تنها آن طریقی برای نیل به یک حزب چپ در جامعه ی ما می تواند به حزبی موثر بیانجامد که بتواند شبهه ی اینهمانی الزامی میان چپ و آته ئیسم را از اذهان جامعه تا درون صفوف خود فعالان چپ بزداید، و خود تجلی یک چنان اینهمانی نباشد؛ بتواند این واقعیت را تغییر دهد.

اما تجربه ی احزاب چپ رهائی خواه هشداردهنده نیز هست. دیدیم که اولاً "برآمد چپ رهائی خواه برخاسته از اوضاع ساختاری و نهادی در دموکراسیهای پیشرفته است. تنها در این گروه از کشورها است که دولت رفاه جامع ... خدمات اجتماعی (آموزش، تأمین اجتماعی، بهداشت، ...) را در موسسات بوروکراتیک سامان می دهد

و این سامان بوروکراتیک نهایتاً به مطالبه‌ی چپ‌رهنائی خواه برای تمرکززدائی و تجدید سازمان خدمات عمومی می‌انجامد. "ثانیاً دیدیم که "اتحادیه‌های کارگری تنها در عده‌ی معدودی از کشورهای فاقد سازمان عالی و سنت جاافتاده برای پیشبرد منافع صنفی کارگران، با خواسته‌های چپ‌رهنائی خواه همدلی نشان می‌داده‌اند." بجاست تصریح کنم که نتیجه‌های فوق ابداً محدود به یک مورد تحقیق پیشگفته نیستند. تحقیق دیگری در 18 کشور، که موضوع آن مناسبات چپ‌رهنائی خواه با دولت رفاه و خاصه "لیبرالیزه کردن بازار"، یعنی حذف خدمات عمومی از وظایف دولت و سپردن آنها به بخش خصوصی است، نتیجه می‌گیرد که احزاب چپ‌رهنائی خواه به "پیشگامان رفرم در دولت رفاه و لیبرالیزه کردن بخشهای از بازار" تبدیل شده‌اند و هشدار می‌دهد که اگر این احزاب در این سمت پیشروی کنند، پشتوانه‌ی اجتماعی شان تضعیف خواهد شد؛ که چنین نیز شده است. در تحقیق سومی، باز در 18 کشور پیشرفته عضو سازمان همکاریهای اقتصادی و توسعه، سوی دیگر رابطه‌ی احزاب چپ‌رهنائی خواه با اتحادیه‌های کارگری مطالعه شده است. این مطالعه متوجه سیاست احزاب مختلف در ارتباط با بازار کار است. نتیجه‌ی این تحقیق چندان دور از نتایج تحقیقات قبلی نیست: استراتژی احزاب چپ‌رهنائی خواه در ارتباط با دشواریهای فزاینده‌ی کارگران برای انطباق با تغییرات شتاب‌آلوده‌ی ساختارهای صنعتی-تولیدی و گسترش بخش خدمات، متوجه‌ی کارگران موقت، قراردادی و سازمان‌نایافته بوده و عنایت محسوساً کمتری به کارگران متشکل در اتحادیه‌ها داشته است. از این قرار می‌توان انتظار داشت که مناسبات میان این احزاب و اتحادیه‌های کارگری مناسبات محکمی نباشد و مطالبات آنان در میان اتحادیه‌ها پژواک محدودی داشته باشد.

اما پیشتر گفته شد که احزاب چپ‌رهنائی خواه، تقریباً در همه جا، در رقابت با احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست شکل گرفتند و استقرار یافتند. آنها نیز، اصطلاحاً، دست به ماهیگیری در همان رودخانه‌ای زدند که آن دوتای دیگر. پس دشواری چپ‌رهنائی خواه در پیگیری مطالبات اتحادیه‌های کارگری و کارگران

سازمانیافته در برنامه اش چیست؟ نگاهی به مناسبات این سه گرایش چپ در هلند می تواند پاسخی نسبی به این پرسش بدهد؛ با این تصریح که "هلند" از این زاویه ابدأ منحصر به فرد نیست و شمائی که در سطور زیر ترسیم می شود، در بسیاری دیگر از کشورهای اروپای غربی شمای آشنائی است. باری، در هلند سه حزب چپ وجود دارند: 1- حزب کارگر (سوسیال دموکرات)، 2- حزب سوسیالیست با پیشینه ای مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی، که امروزه توسط برخی تاریخنگاران هلندی از زمره احزاب سوسیال دموکرات به شمار آورده می شود و توسط برخی دیگر از زمره احزاب سوسیالیست دموکراتیک، و 3- حزب چپ سبز، که پیشتر به کوتاهی معرفی شد (1). در یک مرزبندی بسیار کلی می توان گفت که این احزاب، هر سه، احزاب چپی اند که اولی اولویت اش را بر توسعه، دومی بر عدالت و سومی بر محیط زیست گذاشته است. می بینیم که این سه گانه حزبی از چپ ابدأ مختص به هلند نیست و در چندین کشور اروپائی دیگر می توان این سه گانه را تشخیص داد. مفهوم توسعه ی پایدار که کوششی است برای هماهنگ کردن اقتصاد با محیط زیست، و با انسان امروزی و فردائی، اساساً بر همین سه گانه بنانهاده شده است. حال پرسیدنی است که آیا این سه گانه تنها یک واقعیت تاریخی است، به این معنا که صرف گذشته ای که هر یک از احزاب مذکور پشت سر دارند، توضیح دهنده ی وضع امروزی و خاصه مرزبندی و جدائی شان از یکدیگر است یا عامل توضیح دهنده ی دیگری [نیز] در کار است؟ اگر توضیح تنها در گذشته این احزاب نهفته باشد، آن گاه شباهتهای این وضع را با وضع در برخی دیگر از کشورها چگونه می توان توضیح داد؟

پاسخ دشوار نیست. در بخش قبلی این نوشته گفته شد که تعهدات و تعلقات برنامه ای احزاب یکی از ممیزه های نوع آنها است، و توضیح داده شد که این ممیزه ناظر بر این واقعیت است که برخی از احزاب مواضع برنامه ای شان را از دستگاه های تعریف شده ی ایدئولوژیکی، از فلسفه ی سیاسی خاص یا باورهای مذهبی یا تعلقات ملی-قومی استخراج می کنند، برخی دیگر منشی پراگماتیک دارند یا اصلاً فاقد برنامه و تعهدات برنامه ای اند و هستند احزابی که از برنامه ای انطباقی برخوردارند.

بنابراین، این نه فقط گذشته ی هر یک از احزاب سه گانه ی هلند، بلکه مهمتر از آن برنامه ی آنها، و مشخصتر، تعهدات و تعلقات برنامه ای یا به عبارتی دیگر اولویتهای منعکس در برنامه آنها است که مرزبندی و جدائی شان از یکدیگر را توضیح می دهد. حزبی که عدالت را تعهد و تعلق اولای خود اعلام می کند، با حزبی که محیط زیست را اولی می داند، اگرچه هر دو چپ باشند، اما در کار سیاست ناگزیر و مکرراً به انتخابهای متفاوتی دست خواهند زد. به یک تعبیر، سیاست چیزی جز اولویت گذاری نیست (2). سیاستی که به نیروی انسانی، منابع طبیعی، امکانات مالی و زمان وابسته باشد، سیاستی که با منابع، محدودیها و آلترناتیوها درگیر باشد، ناگزیر اولویت گزار است.

البته از این زاویه میان کشورهای توسعه یافته و کشورهای در حال گذار یک تفاوت اساسی وجود دارد: زمینه های عینی ای که احزاب به عنوان موضوع اولای سیاست شان برمی گزینند، در کشورهای گروه نخست نسبت به کشورهای گروه دوم به مراتب اکیدتر و منفصل تر، و بنابراین سنجش پذیرتر اند؛ چندان سنجش پذیر، که اجرائی بودن یا نبودن آنها با عدد و ارقام و با آثار آنها بر عرصه های مختلف بیان می شوند. از این رو یک ترکیب موفق از اولویتهای برنامه ای در کشورهای گروه نخست نسبت به کشورهای گروه دوم بسیار دشوارتر است. دیدیم که همدلی اتحادیه های کارگری با مطالبات چپ رهائی خواه هم، محدود به عده ی معدودی از کشورها بود که فاقد سازمان عالی و سنت جاافتاده برای پیشبرد منافع صنفی کارگران اند. این رابطه ی میان فقدان سازمان عالی و سنت جاافتاده برای دفاع از منافع کارگران از سوئی و از سوی دیگر همدلی اتحادیه های کارگری با مطالبات چپ رهائی بخش رابطه ای تصادفی نیست. به زبان تمثیل بگویم: در هلند نمی توان با یک تیر دو نشان زد، در ایران [هنوز] می توان.

این بیشتر به عهده ی نوع شناسی سیستمهای حزبی، و نه نوع شناسی احزاب سیاسی، است که واقعیت پیشگفته را توضیح دهد. نوع شناسی سیستمهای حزبی هم با طرح مفهوم "نهادینگی" سیستمهای حزبی و تحقیق در باره ی آن در

کشورهای پیشرفته و نوپا، یا حتی شبه-دموکراسیها، به توضیحی نسبی در این باره نائل آمده است. نوع شناسی سیستمهای حزبی زیرشاخه‌ی دیگری از علوم سیاسی، سوای نوع شناسی احزاب سیاسی است و "نهادینگی"، مفهومی خارج از کادر نوشته حاضر. با این حال دو زیرشاخه‌ی مذکور پرسشهای مشترکی نیز دارند. در اینجا مناسب است به یکی از این پرسشهای مشترک بپردازیم. در بخش اول این نوشته گفته شد که "نوع شناسی احزاب سیاسی تنها به صورتبرداری از انواع احزاب و دسته بندی آنان اکتفا نکرده است، بلکه یکی از مهمترین و جذابترین عرصه های مطالعه‌ی آن، فهم ارتباط میان نوع احزاب با قابلیت‌های آنها برای تغییر و توان یا ناتوانائی آنها در پاسخگویی به شرایط متغیر است؛ به عبارت دیگر فهم رابطه‌ی الزامات بیرونی و وضع درونی. چرا برخی احزاب با دگرگونی اوضاع و محیط فعالیتشان نابود می شوند و احزاب دیگری درست در اثر چنین تغییراتی، ققنوس وار، سر بر می کشند؟". این همان پرسش مشترک مورد نظر است.

در ارتباط با این پرسش مقدمتاً باید بر این نکته کمابیش بدیهی تأکید کرد که پتانسیل احزاب مختلف برای بقاء ابداً یکی و همسان نیست. این نکته آشکارتر از هر زمانی، به هنگام فروپاشی سیستمهای حزبی خود را نشان داده است. سیستمهای حزبی فروپاشیده و برآمده در کشورهای عضو "اردوگاه سوسیالیستی"، بدنبال فروپاشی این اردوگاه، و وضع احزاب در درون این سیستمهای حزبی، نمونه های بسیاری از پتانسیلهای متفاوت آنها برای بقاء را به دست می دهند. سیستمهای حزبی پرتحول در برخی کشورهای امریکای لاتین، آسیا و افریقا نیز حاوی نمونه های متعددی از این تفاوت بوده اند. اما موضوع بقاء یا نابودی احزاب الزاماً همراه با فروپاشی و برآمد سیستمهای حزبی کهنه و نو نیست و مطالعات جامع صورت گرفته روی احزاب امریکای لاتین، برخی کشورهای آسیائی و افریقائی و نیز در دموکراسیهای پیشرفته‌ی اروپائی، موید این پتانسیل متفاوت اند. تردیدی نیست که بقاء یا نابودی یک حزب به عوامل "بی شماری" بستگی دارد و نوشته حاضر در صدد فروکاستن تنگ بینانه‌ی همه‌ی این عوامل به یک عامل، درغلتیدن به "نوع

شناسی تک ساحتی" و توضیح پتانسیل بقای احزاب با توسل منحصر به نوع آنان نیست. قصد ردگیری تأثیر نوع حزب بر پتانسیل بقاء و ارتقاء آن است.

در پژوهشی پیرامون 55 حزب از احزاب گوناگون 10 کشور اروپائی پیشرفته (3)، قابلیت تطبیق این احزاب با شرایط و محرکهای بیرونی، بر حسب این که میان رهبران از سوئی و اعضا و فعالان آن از سوی دیگر چه تعادل قدرتی وجود داشته است، مورد تحقیق قرار گرفته است. مسامحتاً احزابی را که تعادل قدرت درونی در آنها به نفع اعضا و فعالان است، "عضومدار" و احزابی را که تعادل قدرت درونی در آنها به نفع رهبران است، "رهبرمدار" می نامیم. ضمناً باید ذکر کرد که "شرایط و محرکهای بیرونی" در این پژوهش، رفتار انتخاباتی رأی دهندگان به طور کلی و رفتار انتخاباتی رأی دهندگان به حزب معین به طور خاص در نظر گرفته شده بوده اند. نتایج این تحقیق حاکی از آنند که:

- احزاب "عضومدار" قابلیت تطبیق کمتری در برابر رفتار انتخاباتی رأی دهندگان نشان می دهند.
- احزاب "عضومدار" قابلیت تطبیق بیشتری در برابر رفتار انتخاباتی رأی دهندگان به حزب نشان می دهند.

- احزاب "رهبرمدار" قابلیت تطبیق "بیشتری در برابر رفتار انتخاباتی رأی دهندگان و نیز از دست دادن امکان مشارکت در دولت نشان می دهند.

- برد یا باخت انتخاباتی، مشروط به آن که منجر به کسب یا از دست دادن امکان مشارکت در دولت نشود، موجبی برای تغییر در احزاب نبوده است.

این نتایج به روشنی اثر نوع حزب را بر رفتار آن تأیید می کند، با این حال چنان که پیداست این مطالعه توجه خود را به جهت سازمانی "نوع حزب" معطوف کرده است. به علاوه مفهومی محدود از شرایط و محرکهای بیرونی را مدنظر قرار داده و نیز میدان مطالعه ی آن احزاب کشورهای پیشرفته اروپا است. البته اگر مطالعه ی

مشابهی در دموکراسیهای نوپا صورت گیرد، ابدأ منتفی نیست که نتایج فوق الذکر، حتی با قوت بیشتری، تأیید شوند، زیرا تا آنجا که موضوع مناسبات حزب-رأی دهنده در میان است، در دموکراسیهای نوپا نسبت به دموکراسیهای جاافتاده، اولاً نوسانات انتخاباتی شدیدتر است، ثانیاً رابطه ی رأی دهنده و حزب شخصی تر. ارزشمندتر برای ما، پژوهشهای انجام یافته در احوال احزاب کشورهای امریکای لاتین، آسیا و افریقاند. ما در دهه های پایانی قرن گذشته و سالهای نخست قرن جاری، شاهد تغییر و تحولات قابل توجهی منبعت از بحران اقتصادی و الزامات ساختاری در سیستمهای حزبی خاصه در کشورهای امریکای لاتین بودیم. در چارچوب بحث حاضر رخدادهای حزبی در کشورهای امریکای لاتین از اهمیت خاصی برخوردارند. در این سالها بود که شکستهای حاد انتخاباتی برخی از احزاب در امریکای لاتین، که سیستم حزبی شان سنتاً به آنها متکی بود، به تغییرات مهمی در آن سیستمها و سطح "نهادینگی"، چه در احزاب و چه در سیستم حزبی، انجامید. در ونزوئلا، یکی از نهادینه ترین سیستمهای حزبی "یک شبه" فرو ریخت. در کلمبیا، احزاب نوینی پا به میدان نهادند و احزاب قدیمی تر را از میدان به در کردند، در مکزیک و پاراگوئه تعادل انتخاباتی جدیدی در میان احزاب حاصل شد، در اوروگوئه احزابی که در سالهای 80 و 90 در میدان سیاست مسلط بودند، جای خود را به احزاب مهجور و در اقلیت سپردند. خلاصه این که در حالی که برخی از احزاب موفق به حفظ و ارتقای خود در این اوضاع نوین شدند، احزاب دیگری رو به زوال و نابودی یا رانده شدن به حاشیه های سیاست نهادند؛ احزابی که زمانی از نفوذ بسیاری در میان مردم جامعه ی خود برخوردار بودند. در تلاش برای مهار اثرات این روندها و گاه پیشگیری از فروپاشی بود که برخی از احزاب "بازنده" و در معرض نابودی دست به انجام اصلاحاتی درونی زدند؛ اصلاحاتی که طیفی از اقدامات، از بازبینیهای نظری و برنامه ای و دموکراتیزه کردن مناسبات درونی تا ایجاد شفافیت منابع تأمین مالی، را شامل می شدند. تحقیقات مختلف انجام یافته در این پدیده که موضوع نوع حزب را نیز پژوهیده اند، متفق القول اند که عامل تعیین کننده در توفیق یا شکست احزاب در دمسازی با اوضاع نوین همانا "مناسبات و ساختارهای

درونی " آنها بوده است. این پژوهشها زیر عنوان "مناسبات و ساختارهای درونی" سه وجه زیر را منظور کرده اند: 1- درجه ی "نهادینگی" احزاب، 2- یکپارچگی ایدئولوژیک آنان، 3- انسجام و وضوح برنامه ای شان. مطابق این پژوهشها، توان پاسخگوئی احزاب به شرایط متغیر بیرونی، رابطه ی مستقیمی با انسجام و صراحت برنامه ای آنها و رابطه ی معکوسی با میزان نهادینگی و یکپارچگی ایدئولوژیک آنها داشته است. به بیان دیگر احزاب هرچه نهادینه تر بوده اند و به لحاظ ایدئولوژیک یکپارچه تر، در برابر تغییر و در کار دمسازی با اوضاع جدید شکننده تر از کار درآمده اند. به عوض، آن احزابی در برابر تغییر موفق تر عمل کرده اند که از صراحت و انسجام برنامه ای بیشتری برخوردار بوده اند. این همانا احزاب با تجانس برنامه ای در عین سیالیت ایدئولوژیک بوده اند که توانسته اند پاسخ مناسبی به تغییرات در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین بدهند.

تحقیقات انجام یافته در کشورهای آسیائی و افریقائی، و حتی در میان کشورهای که احزاب شان گاه از میان جنبشهای مسلحانه یا شورشی برآمده اند، نیز جز این نمی گویند. مطالعه ای در 8 مورد از کشورهای اخیر (4) حاکی از آن است که "گذار موفقیت آمیز از یک جنبش شورشی/مسلحانه به یک حزب سیاسی نه فقط به اهداف و انگیزه های شورشیان (5)، نوع حل مناقشات (مذاکره، سازش، پیروزی نظامی،...)، موقعیت سیاسی و امنیتی داخلی و منطقه ای، نقش عوامل بین المللی،... بلکه همچنین به ساختار درونی جنبش مربوطه و جای رهبران در درون آنها بستگی دارد. در این میان چفت و بست ممکنه میان مطالبات جنبش شورشی و یک برنامه ی سیاسی دارای اهمیت خاص برای گذر به یک حزب سیاسی موثر است. " در پایان این بخش مناسب است بر یکی از نتایج یک تحقیق موردی در فیلیپین نیز مکت کنیم. موضوع عمومی این تحقیق، شکل گیری، استقرار و نهادینگی احزاب سیاسی در جوامع در حال گذار (به عنوان نمونه در فیلیپین) است. این تحقیق با موضع انتقادی نسبت به این فرضیه که استقرار سازمانهای میانجی، همچون احزاب سیاسی، و نیز کارکردها، وظایف و مسئولیتهای این سازمانها در دموکراسیهای

جانیاftاده شباهتهای بسیاری با این نهاد در دموکراسیهای پیشرفته دارد، ویژگیهای این روند را در کشورهای در حال گذار بررسی می کند و از جمله نتیجه می گیرد که در غیاب شخصیت‌های کاریزماتیک و در اوضاعی که نقش شخصیتها برای بنیان گذاری یک حزب حتی در کشورهای در حال گذار محدود و محدودتر می شود، در دورانی که دیگر امکان شکل دادن به احزاب حول ایدئولوژیها به سر آمده است و ایدئولوژیها جذابیت باخته اند، و در شرایطی که حتی بزرگترین احزاب موجود در فیلیپین محروم از برنامه های انطباقی برای ساختمان جامعه مورد نظر اند، این همانا برنامه ها و طرحهای انطباقی و متجانس اند که می توانند مشوق افراد به مشارکت در فعالیتهای حزبی و موجب جلب حمایت مردم به احزاب گردند.

6. نتیجه

من در این جا خودم را به یک نتیجه محدود می کنم: نتیجه ای که از این گذار به تعجیل در نوع شناسی احزاب سیاسی برای پاسخ به پرسش "کدام چپ، کدام سوسیالیسم؟" می توان گرفت. پاسخ این است: "چپ و سوسیالیسمی که بتواند خود را در برنامه ای متجانس، روشن و انطباقی برای جامعه ی ایران بیان کند". معنای مستتر این نتیجه این است که هدف از مکتب بر "نوع حزب" صدور جواز برای سوسیال دموکراسی در حزب آینده نیست، بلکه دادن ارزیابی از چنین بحثی به عنوان یک بحث جنبی، اگر نگوییم زائد، است. هدف از مکتب بر "نوع حزب" راندن "اکوسوسیالیسم"، "چپ رهائی خواه" و ... از حزب آتی نیست، بلکه تأکید بر این نکته است که گرایشهای نامبرده و هر گرایش دیگر، باید بتوانند سرانجام نقش و نشان خود را بر برنامه ی حزب مورد نظر برای ایران امروز و فردا بگذارند. منظور از فردا، ترسیم آینده های دوردست نیست؛ در نظر داشته باشیم که دیدگاه هائی که حزب را راهبر جامعه در یک دوران تاریخی تلقی می کنند، دیگر سخت رنگ باخته اند. منظور آینده ای حداکثر یک نسلی است. از این روست که من منطقاً مجاب شده ام که گرایشهای نارتدوکس نحله های گوناگون چپ از اشتراکات بسیاری برای

نیل به برنامه ای واحد برای تحول دموکراتیک ایران برخوردارند. کوتاه این که یک پروژه ی بزرگ برای وحدت چپ (منظور پروژه ی حاضر نیست، اما پروژه ی حاضر نیز هست) کوشش خود را حول رئوس و اولویتهای برنامه ای اش متمرکز خواهد کرد و نه حول ترجیحات ایدئولوژیکی اش.

7. برای بحث

من در ابتدای این نوشته نوشتم که در صدد ارائه پیشنهاد نوعی از انواع حزب به عنوان نوع مطلوب و دعوت فعالان پروژه برای تأسیس چنان حزبی نیستم و غرضم گشودن دریچه ی اشراف به مبحث "نوع شناسی ... " است، در جریان کار سترگی که این اشراف را ایجاب می کند. اما در برخورد "نوع شناسانه ... " به موضوع حزب، ما نمی توانیم نسبت به مباحثات امروز در مورد "بحران حزبیت" بی تفاوت باشیم: مباحثی که در کلی ترین معنا از دو بعد، ضرورت احزاب را مورد دقت تا پرسش و تردید قرار داده اند: 1- میدان عمل یا موضوعیت احزاب (حزب جامع، چندموضوعی، تک موضوعی)، 2- کارکردهای احزاب (خاصه کارکرد نمایندگی). این در حالی است که هنوز هیچ "نهادی" کارکردهای احزاب را به عهده نگرفته است و جنبشهای احتمالاً جایگزین نیز خود در بحرانهای مشابهی به سر می برند.

همچنین این نوشته به عمد از پرداختن به سازمان رسمی حزب و وجوهی از مفهوم "نوع حزب"، که بنیان مستقیم اساسنامه را تشکیل می دهند، پرهیز کرد. در این ارتباط شایسته است از دو مبحث نام ببرم: 1- مدل دموکراسی درون حزبی: ناظر بر مدل‌های دموکراسی مستقیم، پایه، کارناوالی، ... 2- ساختار سازمانی: ناظر بر ساختارهای شبکه ای، هیرارشیک، ...

پانویس ها:

1. هلند فاقد احزاب تروتسکیستی و آنارشیست است. اما گروه های کوچک و کم تأثیری از هر دو گرایش در حیات سیاسی آن حضور دارند.
2. تحزب ایرانی، یا وسیعتر حتی، سیاست ایرانی نیازمند آن است که با این دیده به سیاست بنگرد. بدون چنین نگاهی به سیاست، "سیاست ورزی ایرانی" مشکل بتواند از تقسیم پول نفت بین عرصه های مختلف فراتر رود.
3. شامل آلمان، اتریش، ایرلند، بریتانیا، بلژیک، دانمارک، سوئد، فرانسه، فنلاند و هلند.
4. شامل السالوادور، افغانستان، موزامبیک، سیرالئون، برونودی، فلسطین، سودان و سریلانکا
5. تقسیم این جنبشها به "آزادیخواه"، که علیه استعمار مبارزه می کنند، "جدائی خواه"، که خواهان جدائی یا خودمختاری برای منطقه ای خاص اند، "اصلاح طلب"، که در صدد برپا کردن دولت دیگری اند، و "جنگ طلب"، که فاقد هدف اثباتی اند، یک تقسیم بندی مرسوم است.

منابع

- [1] Curtis D., Zeeuw De J., "Rebel Movements and Political Party Development in Post-Conflict Societies – A Short Literature Review", The City University of New York, 2010
- [2] Diamond L., Gunther R., "Species of Political Parties: A new Typology", Sage Publications, 2003
- [3] Gunther R., Montero J.R., "The Literature on Political Parties: A critical Reassessment", The Institute of Political and Social Sciences, Barcelona, 2003
- [4] Mair P., "Political Parties and Democracy: What Sort of Future?", Department of Political Science, Leiden University, 2002
- [5] Kitschelt H.P., "Left-Libertarian Parties: Explaining Innovation in Competitive Party Systems", World Politics, 40, 2, 1998
- [6] Kitschelt H.P., "Diversification and Reconfiguration of Party Systems in Postindustrial Democracies", Friedrich Ebert Stiftung, 2004
- [7] Lucardie P., Voerman G., "The Organisational and Ideological Development of Green Left", Documentation Centre Dutch Political Parties, University of Groningen, 2003
- [8] Schumacher G., Vis B., Vries De C.E., "Why Political Parties Change Their

Positions: Environmental Incentives & Party Organization”, Vrije Universiteit Amsterdam, 2004

[9] Takeshi H., “”The Politics of Active Labor Market Policy in Post-Industrial Democracies: Divergent Policy Responses to New Social Risks among Pro-Welfare Parties””, WIAS, Tokyo, 2011

[10] Weissenbach K., “Political parties and party types – Conceptual approaches to the institutionalization of political parties in transitional states: The case of Philippines”, NRW School of Governance, University of Duisberg-Essen, 2010

[11] Wills-Otero L., “From Party Systems to Party Organizations: The Adaptation of Latin American Parties to Changing Environment”, *Journal of Politics in Latin America*, 1, 2009

بحث‌هایی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۱)
تزهائی پیرامون مقوله سازمان
بهروز خلیق

در آغاز هزاره سوم میلادی، زندگی اجتماعی در حال دگرگونی است. انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی با سرعتی شتابان در کار شکل دهی دوباره بنیان مادی جامعه انسانی است.

انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی، تاثیرات خود را بر مقوله سازمان و سازماندهی به طول کلی و از جمله احزاب سیاسی، ساختار و مناسبات درونی آن گذاشته و زمینه را برای دگرگونی امر سازماندهی تولید، اداره کشور و احزاب کلاسیک و شکل گیری الگوهای جدیدی از سازمان و حزب را فراهم آورده است.

در این مطلب به رابطه تکنولوژی و سازمان، تکنولوژی اطلاعاتی و مقوله سازمان و جامعه شبکه‌ای به صورت تزوار پرداخته شده است. در مطلب بعدی به تاثیرات تکنولوژی اطلاعاتی در احزاب سیاسی، تغییرات در ساختار و مناسبات درونی آن پرداخته خواهد شد. الگوهای حزبی یکی از موضوعات در دستور کنفرانس نوامبر 2013 پروژه شکل دهی تشکل بزرگ چپ می باشد.

تکنولوژی و مقوله سازمان

* تحول در تکنولوژی بستر ساز تحولات اجتماعی است. مارکس نخستین کسی بود که به این امر مهم یعنی رابطه بین تحولات اجتماعی و تکنولوژی توجه کرد. از نگاه او تحول از دنیای پیش مدرن به دنیای مدرن، از سنت به مدرنیته، پایه هایش را در تحول در تکنولوژی پیدا می کند. اگر آسیاب دستی فتودال ها را با خود به همراه آورد، آسیاب بخاری سرمایه دار صنعتی را در پی داشت (کارل مارکس، فقر فلسفه: پاسخ به فلسفه فقر پرودون).

* بین تکنولوژی و سازمان و سازماندهی، رابطه تنگاتنگی وجود دارد. تحول در تکنولوژی در امر سازمان و سازماندهی تاثیر می گذارد و مدل سازمان سازگار با خود را در تولید، در اداره کشور و در احزاب سیاسی پدید می آورد.

* اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دوره مهمی در تاریخ تکنولوژی بوده است. در این دوره صنایع سنگین با پیشرفت تکنولوژی پا به حیات گذاشتند. اداره صنایع سنگین، سازمان متناسب با آن را می‌طلبید. برای اداره صنایع سنگین مدیران نیاز به سیستمی داشتند که جزئیات تولید هر بخش و روابط بخش‌های گوناگون تولید از قبل تعریف و برنامه ریزی شده باشد. پیدایش سیستم هرمی (سیستم هیرارشیک) در اداره صنایع نتیجه منطقی چنین نیازی است. سیستم هرمی نه تنها در صنایع سنگین، بلکه تقریباً به سایر بخش‌های اقتصاد چون بخش خدمات هم تسری پیدا کرد.

* در نیمه اول قرن بیستم تکنولوژی "ماشین‌سازی" حاکم بر ساختار تولید بود. تحت تاثیر تکنولوژی "ماشین‌سازی"، طراحان سازمانی و مدیران موسسات، سازمان‌های خود را همانند ماشینی می‌دیدند که از بخش‌های گوناگون ولی بهم پیوسته‌ای تشکیل شده و هر بخش نقش دقیق و از پیش تعیین شده‌ای در مجموعه تولید بازی می‌کند. ساختار تشکیلات و مدیریت بر مبنای نیازمندی به برنامه ریزی تمامی فعالیت‌های این بخش‌ها و چگونگی هم‌آهنگ کردن در تولید کالاهای نهائی، طراحی می‌شد. برای اجرای چنین برنامه‌ای، سازمان‌ها نیازمند برقراری و گسترش بوروکراسی می‌شدند. در همین ارتباط سازمان‌های تولیدی به بوروکراسی‌ها مبدل شدند و مدل تشکیلات هرمی، پارادایم سازماندهی در عصر صنعت گردید.

* پارادایم هرمی سازماندهی به عرصه تولید و به دنیای سرمایه‌داری محدود نماند و به "سوسیالیسم عملاً موجود" و به کشورهای که در آنها احزاب سوسیال دمکرات دولت را به دست گرفتند، تسری پیدا کرد. در این کشورها پارادایم سازمان هرمی، هم در عرصه تولید و هم در اداره کشور حاکم گردید.

مدل سازمان هرمی و امر دمکراسی

* مدل هرمی دارای مشخصه‌های معینی است که آن را از سایر مدل‌ها متمایز می‌سازد. مدل هرمی یا عمودی یا هیرارشیک، در هر حال "پائین" و "بالا" دارد و لایه‌های میانی آن‌دو را بهم پیوند می‌دهند. این مدل در "پائین" گسترده و در "بالا" متمرکز است و همانند هرم از سمت پائین به بالا از حجم آن کاسته می‌شود و بر تمرکز آن

افزوده می‌گردد. اما حد تمرکز در بالا می‌تواند متفاوت باشد. سانترالیسم در حکومت‌های مستبد و احزاب سانترالیستی فوق‌العاده بالا است و در کشورهای دمکراتیک و احزاب دمکراتیک، سانترالیسم در درجات پائین‌تری قرار دارد. هم حکومت‌های دمکراتیک از مدل سازماندهی هرمی در اداره کشور بهره می‌گیرند و هم رژیم‌های مستبد.

* مدل سازمانی به خودی خود نه دمکراتیک است و نه ضددمکراتیک. یک سازمان می‌تواند به صورت دمکراتیک اداره شود و هم به صورت غیردمکراتیک و مستبدانه. مدل سازمان هرمی هم ظرفیت پذیرش مناسبات و ساختار دمکراتیک را دارد و هم سانترالیستی و مستبدانه. هم شامل سیستم فوق‌العاده متمرکز فرماندهی در سازمان‌های نظامی می‌شود و هم در برگیرنده ساختار احزاب دمکراتیک.

* هر مدل سازمان با نوعی از دمکراسی سازگاری بیشتری نشان می‌دهد. مدل هرمی با دمکراسی نمایندگی انطباق بیشتری دارد و از ظرفیت کمتری برای پذیرش دمکراسی مشارکتی و مستقیم برخوردار است. در حالیکه مدل شبکه‌ای از ظرفیت بیشتری برای پذیرش دمکراسی مشارکتی و مستقیم برخوردار است.

تکنولوژی اطلاعاتی و امر سازمان

* تکنولوژی اطلاعاتی اثرات شگرفی بر تولید و ساختار سازمانی گذاشته است. مدل تولید انبوه و مدل هرمی در حال دگرگونی است. ما در حال گذر از تولید انبوه و فوردیسم به تولید انعطاف‌پذیر و پست فوردیسم و گذر از مدل هرمی به مدل شبکه‌ای هستیم. مدل هرمی با تولید انبوه و سیستم فوردیسم انطباق داشت.

* مدل تولید انبوه براساس افزایش بهره‌وری استوار بود که از طریق صرفه‌جویی در هزینه‌ها به واسطه تولید در مقیاس کلان و بر مبنای فرآیند تولید مکانیزه با استفاده از زنجیره تولید یک محصول استاندارد در شرایط کنترل بازار بزرگ توسط یک شکل سازمانی خاص به وجود می‌آمد. این شکل سازماندهی برپایه اصول یکپارچه شدن عمودی و تقسیم کار نهادینه اجتماعی و فنی سازماندهی شده است. این اصول در

روش های مدیریتی موسوم به "تیلوریسم" و "سازماندهی علمی کار" مندرج است که به عنوان دستور العمل توسط هنری فورد و لنین انتخاب شده بود.

* اما "هنگامیکه کمیت و کیفیت تقاضا در دهه های پایانی قرن بیستم غیرقابل پیش بینی شد، زمانی که بازارهای جهانی متنوع تر و لذا مهار آنها دشوارتر گردید و موقعی که آهنگ تحول تکنولوژیک، تجهیزات تک منظوره را از دور خارج کرد، نظام تولیدی انبوه چنان انعطاف ناپذیر و پرهزینه شد که سازگاری با اقتصاد نوین نداشت. پاسخ به نظام انعطاف ناپذیر، نظام انعطاف پذیر بود. نظام های تولیدی انعطاف پذیر در حجم بالا - که به واسطه تولید در مقیاس کلان سبب کاهش هزینه ها می شود - و نظامهای تولید سفارشی و قابل برنامه ریزی مجدد از حیث تنوع، قدرت رقابت را بالا می برد." ("عصر اطلاعات، ظهور جامعه شبکه ای" نوشته مانوئل کاستلز).

* اگر "در قرن پیش تحت تاثیر فناوری ماشین سازی، مدل های بوروکراتیک پارادایم حاکم بر سازمان دهی بود. در عصر فراصنعت و تحت تاثیر فناوری اطلاعاتی، سازمان ها برای دریافت اطلاعات نو، پردازش آن، تبدیل آن به دانش و پخش آن در بدنه خود به نیروی انسانی خلاق و پر دانش و ساختارهایی از اساس متفاوت نیازمند هستند." (به نقل از: فناوری، مدرنیته و چالش سازماندهی نوشته نادر اسکویی)

* شرکت های بزرگ به لحاظ ساختار هرمی با بحران روبروند. شرکت های متوسط و کوچک اشکالی از سازماندهی را ارائه می دهند که با نظام تولید انعطاف پذیر اقتصاد اطلاعاتی سازگار است. شرکت های متوسط و کوچک به عنوان پیمانکاران فرعی که از نیروی حیات و انعطاف پذیری بیشتری برخوردارند توسط شرکت های بزرگ به کار گرفته می شوند.

* مدل هرمی شرکتی سنتی در خصوص سازماندهی با بحران روبرو است. مدلی که متکی به ساختار عمودی و مدیریت سلسله مراتبی است. شرکت های بزرگ به همین خاطر مدل سازمانی خود را دگرگون می سازند. این دگرگونی در اصل گذر از ساختار عمودی به شرکت افقی است. شرکت افقی با هفت گرایش عمده مشخص می شود: سازماندهی حول محور فرآیند تولید، نه بر حسب وظایف؛ سلسله مراتب ساده، مدیریت گروهی؛ سنجش عملکرد بر اساس رضایت مشتری؛ اعطای پاداش ها بر اساس عملکرد

گروهی؛ به حداکثر رساندن تماس‌ها با فروشندگان و مشتریان؛ اطلاعات، آموزش و بازآموزی کارکنان در همه سطوح.

* سیستم شبکه سازی و یا تلفیقی از سیستم شبکه و هرمی به شیوه سازماندهی شرکت‌ها تبدیل می‌شود. اکنون مدل شبکه چند وجهی که در شرکت‌های کوچک و متوسط به کار می‌رود و مدل اعطای پروانه تولید - پیمانکاری فرعی تحت نظارت شرکت مادر در حال رواج است.

* شرکت‌های کوچک و متوسط غالباً تحت کنترل پیمانکاری فرعی یا سلطه مالی - تکنولوژیکی شرکت‌های بزرگ قرار دارند. با این همه، این شرکت‌ها غالباً در برقراری روابط شبکه‌ای با چند شرکت بزرگ یا دیگر شرکت‌های کوچک و متوسط، یافتن جای پای محکم در بازار و پیمان همکاری مشترک، ابتکار عمل را در دست دارند (نمونه کلاسیک نواحی صنعتی ایتالیا و شرکت‌های تولیدی هنگ کنگ).

* در عرصه مدیریت "تویوتیسم" که با نظام تولیدی انعطاف‌پذیر سازگاری بیشتری دارد، در مقابل "فوردیسم" قرار گرفته است. "تویوتیسم" شیوه مدیریت ژاپنی‌ها است که بر همکاری مدیریت - کارگر، نیروی کار چندپیشه و کنترل کامل کیفیت است.

* تکنولوژی اطلاعاتی بر ساختار سازمانی اثرات شگرفی گذاشته است:

- کاهش ارتفاع هرم سازمان

تکنولوژی اطلاعاتی موجب شده است که بسیاری از سازمان‌ها از سطوح متعدد سازمانی بکاهند.

- تمرکز یا عدم تمرکز بیشتر

کابرد تکنولوژی اطلاعاتی می‌تواند موجب تمرکز یا عدم تمرکز مدیریت در سازمان شود. مدیرانی که می‌خواهند سیستم تصمیم‌گیری خود را متمرکز نمایند، می‌توانند از این تکنولوژی استفاده کنند تا اطلاعات بیشتری گرد آورند و تصمیمات بیشتری بگیرند که این اغلب مسئولیت بیشتری در پی خواهند داشت. از سوی دیگر مدیرانی که بخواهند سیستم مدیریت خود را نامتمرکز کنند می‌توانند با بکارگیری این تکنولوژی، اطلاعات بیشتری را در اختیار کارکنان و اعضای سازمان قرار دهند و بر میزان مشارکت آنها در تصمیم‌گیریها و استقلال و خودمختاری آنان بیفزایند.

- ارتقاء سطح هماهنگی

یکی از بزرگترین دستاوردهای تکنولوژی اطلاعاتی این است که مدیران حتی زمانی که دفاتر یا فروشگاه‌ها در نقاط مختلف دنیا پراکنده اند می‌توانند با یکدیگر ارتباط بیشتری برقرار کنند. سه روش حاصل از کاربرد این تکنولوژی (یعنی سیستم پیام دهنده الکترونیکی، سیستم اطلاعاتی مدیران اجرائی و تشکیل میزگرد از راه دور) مدیران را قادر ساخته است که تا با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و از فعالیت و نتایج کار یکدیگر آگاه شوند. سیستم کانال‌های ارتباطی این امکان را بوجود آورده که مدیران بتوانند با استفاده از آن بصورت یک گروه در آیند و دارای رفتار یک گروه شوند.

جامعه شبکه‌ای

* "فناوری اطلاعاتی و مکانیزم پردازش اطلاعات و تولید دانش در این دنیای نو، پارادایم‌های قدیم سازماندهی را به زیر سؤال برده است و انسان‌ها در حال سازماندهی نوین جامعه و شکل‌های خود منطبق با خصلت‌های فناوری اطلاعاتی هستند. روابط شبکه‌ای، و جوامع شبکه‌ای، پاسخ به نیازهای سازماندهی انسان‌ها در دهه نخستین قرن جدید است. خصلت اصلی این شبکه‌های نوین قابلیت اصلاح‌پذیری و تحول آنهاست. پردازش اطلاعات نو در درون این شبکه‌ها به گونه‌ای است که به دانش سازمانی منجر می‌شود و دانش نو فعالیت شبکه را بطور متداوم متحول می‌کند." (همان منبع)

* "اقتصاد متکی بر شبکه‌ها اقتصاد عصر اطلاعاتی است. ساختارهای کهن در سازمان دادن فعالیت اقتصادی انسان‌ها و جوامع در حال شکسته شدن هستند. در این دنیای نو، شبکه‌های نوین مانند واحدهای بهم پیوسته‌ای هستند که فعالیت‌های اقتصادی خود را از همان روز اول در مقیاس جهانی و در زمان واقعی سازمان می‌دهند. خصلت گلوبال اقتصاد نو از درون این شبکه‌ها بیرون می‌آید. شبکه‌های نوین امروزه در سراسر دنیا و با سرعت در حال شکل‌گیری هستند. از طریق این شبکه‌ها، مراکز فراصنعتی، بازارها و شهروندان زیر پوشش اقتصاد گلوبال در نقاط گوناگون جهان به یکدیگر متصل

شده‌اند و این روزها شاهد کارکرد چرخه تولید و ایجاد سود در شبکه گلوبال هستیم." (همان منبع)

* شبکه‌ها ماده بنیادینی هستند که سازمان‌های جدید از آنها ساخته می‌شوند یا در آینده ساخته خواهند شد. شبکه‌ها به دلیل اتکای شان به قدرت اطلاع رسانی که در الگوی جدید تکنولوژی فراهم شده است قادر به تشکیل و گسترش در سراسر خیابان‌های اصلی و پس کوچه‌های اقتصاد جهانی، اداره کشورها و احزاب سیاسی هستند.

* بررسی ساختارهای اجتماعی نوظهور در حوزه‌های مختلف فعالیت بشر، ما را به نتیجه‌ای فراگیر رهنمون می‌سازد: به عنوان روندی تاریخی، کارکردها و فرآیندهای مسلط در عصر اطلاعات هر روز بیش از پیش پیرامون شبکه‌ها سازمان می‌یابند. شبکه‌ها ساختار اجتماعی جدید ما را تشکیل می‌دهند و گسترش منطق شبکه‌ای تغییرات چشمگیری در عملیات و نتایج فرآیندهای تولید، قدرت و فرهنگ ایجاد می‌کند. الگوی شبکه‌ای سازمان اجتماعی جدید نیست و نمونه‌های آن را می‌توان در سازماندهی برخی گروه‌های اجتماعی دید. از جمله در سازماندهی روحانیت شیعه در ایران در قبل از انقلاب (بعد از انقلاب به جهت دخالت حکومت تغییراتی در ساختار آن به وجود آمده است). اما تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی، بنیان مادی گسترش فراگیر شبکه را در سرتاسر ساختار اجتماعی فراهم می‌آورد.

مفهوم شبکه

* شبکه همانند تور ماهی‌گیری مجموعه‌ای از نقاط اتصال یا گره‌های بهم پیوسته است. نوع اتصال و گره، مشخصاً به نوع شبکه مورد نظر بستگی دارد. شبکه جریان مالی جهانی از نقاط اتصال بازارهای بورس و مراکز خدمات جانبی پیشرفته آن تشکیل شده است. در شبکه سیاسی حاکم بر اتحادیه اروپا، شوراهای ملی وزیران و کارگزاران بلند پایه اروپائی نقاط اتصال محسوب می‌شوند. نمونه بارز و برجسته شبکه، باندهای قاچاق بین‌المللی هستند. نقاط اتصال آن‌ها، مزارع کوکائین و خشخاش، آزمایشگاه‌های پنهان، بندرهای فرود مخفی، گروه‌های خیابانی و نهادهای مالی تطهیر

پول‌های کثیف در شبکه‌های قاچاق مواد مخدر هستند که در اقتصادها، جوامع و دولت‌ها در سرتاسر جهان نفوذ کرده‌اند.

* شبکه‌ها ساختارهایی باز بوده و می‌توانند بدون محدودیت گسترش یابند و نقاط جدیدی را در درون خود پذیرا شوند. یک ساختار اجتماعی مبتنی بر شبکه، سیستم بسیار پویایی است که بدون اینکه توازن آن با تهدیدی روبرو شوند توانایی نوآوری دارد. شبکه‌ها سازمانی مناسب برای فعالیت در حوزه‌های مختلف اجتماعی‌اند: اقتصاد سرمایه‌داری که مبتنی بر نوآوری، جهانی شدن و تراکم غیرمتمرکز است، اتحادیه‌های منطقه‌ای نظیر اتحادیه اروپا، باندهای قاچاق مواد مخدر، احزاب سیاسی و نهادهای مدنی.

منابع و ماخذ:

- * کتاب سه جلدی "عصر اطلاعات، ظهور جامعه شبکه‌ای" نوشته مانوئل کاستلز
- * مقالات آقایان نادر اسکویی و رضا سیاوشی

بحث‌هایی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۲)
احزاب سیاسی و تکنولوژی اطلاعاتی
بهروز خلیق

در مطلب قبلی به رابطه تکنولوژی و "سازمان" پرداخته شد. در این مطلب به تاثیرات تکنولوژی اطلاعاتی در احزاب سیاسی، تغییرات در ساختار و مناسبات درونی آن پرداخته می شود.

ساختار احزاب کلاسیک متأثر از پارادایم "سازمان" در قرن بیستم است و ساختاری مشابه صنایع سنگین، ارتش های مدرن و سیستم بوروکراسی دارد. یعنی ساختار آن ها هرمی و سلسله مراتبی (هیرارشیک) است.

احزاب سیاسی نیز همانند ساختار هرمی دارای ارگان های "پائین" و "بالا" است که در "پائین" گسترده و در "بالا" که ارگان رهبری به حساب می آید، متمرکز است. لایه های میانی آندو را بهم پیوند می دهند. هم احزاب دمکراتیک از چنین مدلی پیروی می کنند و هم احزاب سانترالیستی. حد تمرکز در "بالا" و گستردگی در "پائین" می تواند متفاوت باشد. در "بالا" تمرکز در ارگان رهبری تا تمرکز در دست یک فرد.

لایه های میانی

چنانچه گفته شد مشخصه اصلی ساختار هرمی وجود لایه های میانی است. ساختار احزاب و سازمان های سراسری چپ در ایران عبارت بودند از: حوزه و یا سازمان محل کار و یا زندگی، سازمان بخش، سازمان ولایت و سازمان ایالت و دستگاه رهبری و کنگره حزب. در احزاب آلمان هم چنین ساختاری وجود دارد. "طبق مقررات مندرج در قانون احزاب کشور آلمان، احزاب بنا بر معیارهای عمودی، منطقه ای و کارکردی تقسیم بندی می شوند. آن ها از یک ساخت هرمی (سلسله مراتبی) برخوردارند. یعنی از اعضای ساده تا هیأت رهبری. طبق تقسیم بندی اداری کل جامعه آلمان، احزاب نیز به چهار حوزه تقسیم می شوند: بخش (Gemeinde)، ناحیه (Kreis)، ایالات (Länder) و کشور (Bund). انجمن محلی (Ortsverein)، پائین ترین واحد در تشکیلات حزبی است. پس از آن، فدراسیون ناحیه (Kreisverband)، سپس

فدراسیون ایالتی (Landesverband) و سرانجام مرکز (کشور Bund). ("درباره مشارکت سیاسی و حزب" بخش دوم - نوشته ب. بی نیاز).

فعالان و کارگزاران لایه‌های میانی احزاب به عنوان لایه واسط بین رهبری و اعضا عمل می‌کنند. آن‌ها از یکسو منتقل کننده اطلاعات سیاسی، تصمیمات و مصوبات رهبری به اعضای حزب بوده و از سوی دیگر بازتاب دهنده مسائل و مطالبات اعضا به رهبری هستند. فعالان لایه‌های میانی عمدتاً کادرهای حزبی به حساب می‌آیند و در اداره حزب نقش بالا دارند.

با رشد رسانه‌های همگانی و انقلاب اطلاعاتی از نقش لایه‌های میانی در احزاب سیاسی کاسته می‌شوند و به تدریج عملکرد خود را از دست می‌دهند. اکنون امکانات دسترسی آزاد و بی‌واسطه شهروندان عادی و اعضای حزب به رهبران سیاسی و نیز اطلاعات سیاسی بسیار افزایش یافته است. به همین خاطر در احزاب سیاسی هم مسئله کاستن از میزان لایه‌های میانی مطرح است.

پایه حزب

ساختار هرمی احزاب کلاسیک و به ویژه احزاب توده‌ای بر پایه محل کار و محل زندگی و یا منطقه‌ای پی ریزی می‌شود (پایه حزب). تکنولوژی اطلاعاتی از الزام جغرافیائی در امر سازماندهی حزبی کاسته است و امکان سازماندهی بدون الزام جغرافیایی را به وجود آورده است. اکنون این امکان فراهم شده است که سازماندهی احزاب بر پایه صرف محل جغرافیائی به سازماندهی محل جغرافیائی و بدون محل جغرافیائی گذر کنند و از حالت عمودی به حالت ضربدری در بیایند.

رابطه میان "بالا" و "پائین"

در احزاب سیاسی کلاسیک با ساختار هرمی، مناسبات در اساس یک طرفه است: از راس هرم به قاعده آن. از فرستنده به گیرنده، از گوینده به شنونده، از تصمیم گیرنده به مجری، از سیاست پرداز به مبلغ، از ارگان رهبری به اعضاء و غیره. اکنون در پرتو انقلاب اطلاعاتی مناسبات در درون احزاب در حال دگرگونی است. مناسبات یک طرفه

در حال فراروئیدن به مناسبات دو طرفه و از کنش یکطرفه به کنش متقابل است. رابطه "بالا" ، و "پائین" در حال دگرگونی است و فاصله بین آن دو در حال کاسته شدن است.

موقعیت عضو حزب

موقعیت عضو در حزب در حال تغییر است. برای عضو این امکان فراهم می شود که از وضعیت ساده، گیرنده، شنونده، مجری و غیر فعال به یک عضو کنشگر، تاثیرگذار و فعال تبدیل شود و در حیات حزب و سیاست های آن موثر افتد.

در ساختار هرمی و در دمکراسی نمایندگی امر مشارکت اعضاء در حیات حزب در انتخاب نماینده برای کنگره و در محدوده محل فعالیت خود خلاصه می شود. اما با انقلاب تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات، مشارکت اعضا در حیات حزب در حال ارتقاء است. برای اعضای حزب این امکان فراهم می شود که در فاصله بین دو کنگره با شرکت در فرآیند نظردهی، همه پرسی، ارائه پیشنهاد و طرح، تدوین نگرش های خود و درج آن در رسانه ها، به زیر سؤال بردن سیاست ها و تصمیمات ارگانهای مرکزی، وادار کردن مسئولین به پاسخگویی و نقد نظرات، سیاست ها و تصمیمات ارگان های رهبری، در حیات حزب نقش بیشتری داشته باشند.

دمکراسی

با انقلاب تکنولوژیکی امکان گذر از دمکراسی نمایندگی به تلفیق دمکراسی نمایندگی با دمکراسی مشارکتی و مستقیم در احزاب سیاسی فراهم می شود. با حفظ برخی عناصر اصلی دمکراسی نمایندگی (انتخاب مسئولین و دوره ای بودن آن ها) می توان عناصر دمکراسی مشارکتی و مستقیم را وارد ساختار و مناسبات حزبی کرد. مناسبات آمرانه و دستوری، دیگر کاربرد سابق را ندارد و بحث و گفتگو، تلاش برای اقناع، نقد و روشنگری جای آنها را می گیرد. به بیان دیگر "دمکراسی اقناعی" که خصلت اصلی آن بحث و گفتگو، نقد و روشنگری است، در حزب جریان پیدا می کند.

مدیریت غیرمتمرکز و مشارکتی

انقلاب تکنولوژی امکانات جدیدی را برای گذر از سیستم متمرکز سازماندهی و مدیریت به سازماندهی غیرمتمرکز و مشارکتی، از ساختارهای غیر منعطف تشکیلاتی به ساختار انعطاف پذیر فراهم می آورد.

گروه‌های خودجوش و ابتکارات فردی

جمع‌ها و گروه‌های خودجوش و ابتکارات فردی در حزب و در چارچوب برنامه‌های آن با توجه به امکاناتی که تکنولوژی اطلاعاتی در اختیار همگان گذاشته است، در حال رشد است. به عبارت دیگر "دمکراسی انجمنی" به یکی از وجوه حزب تبدیل می شود.

ارتباطات درون حزب

یکی از رهاوردهای تکنولوژی اطلاعاتی از بین بردن فاصله زمانی و مکانی و فراهم آوردن امکان ارتباطی بین نقاط مختلف در سطح جهان در کمترین فاصله زمانی است. روش‌های حاصل از کاربرد تکنولوژی اطلاعاتی یعنی:

- سیستم پیام دهنده الکترونیکی (پست الکترونیکی)
- راه اندازی سایت
- برگزاری جلسات، کنفرانس‌ها، کنگره‌های مجازی (پالتاک، اسکایپ، یاهو مسنجر، اتاق‌های کنفرانس)

- فیس بوک

-

روی ارتباطات و سازماندهی احزاب سیاسی تأثیرات جدی گذاشته و امکان انتقال بخشی از سازماندهی حزبی را به جهان مجازی فراهم می آورد. تشکیل جلسات ارگان‌های حزبی از جمله شورای مرکزی، هیئت سیاسی، گروه‌های کار در پالتاک فراهم آمده است که امروزه به طور گسترده مورد بهره‌برداری قرار می گیرد. حتی کنفرانس حزبی هم گاه درجهان مجازی برگزار می شود.

این امر موجب شده است که فاصله بین اعضاء و ارگان‌های رهبری کاهش یابد، کارائی حزبی افزایش پیدا کند و از میزان مسافرت‌ها و صرف وقت زیاد برای تشکیل اجلاس‌های حزبی کاسته شود.

سازماندهی در جهان مجازی

سازماندهی در جهان مجازی به یک امر سازماندهی حزبی تبدیل شده است. به همین خاطر ساختار حزبی دو پایه می شود: ساختارهای حزبی در جهان واقعی (آنالوگ) و ساختارهای حزبی در جهان مجازی (سایبر یا دیجیتال). جلسات هم در جهان واقعی تشکیل می شود و هم در جهان مجازی.

عضو شبکه

جهان مجازی مسئله عضو شبکه‌ای (شبکه‌وند) را به میان کشیده است. یعنی حزب دارای دو گونه عضو می شود. عضو در جهان واقعی و عضو در جهان مجازی.

بجتهائی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۳)
مراحل تاریخی تحزب، گونه‌شناسی و طبقه‌بندی احزاب
بهروز خلیق

مراحل تاریخی تحزب و گونه‌شناسی احزاب

ما با چهار مرحله تاریخی تحزب و چهار گونه الگوی حزبی به طور عام روبرو هستیم:

۱. مرحله اول تاریخ تحزب

اولین مرحله تاریخی شکل‌گیری حزب به معنی کنونی‌اش به اواخر قرن هیجدهم، اوائل و اواسط قرن نوزدهم بر می‌گردد. در این دوره اکثریت مردم هنوز فاقد حق رای بوده و ملاک حق رای پرداخت میزان خاصی مالیات بود که به آن رژیم سانتیر می‌گفتند.

در همان زمان احزاب خواص یا کادرها شکل گرفتند. اعضای اینگونه حزب‌ها در مجموع اندک و به همان افراد صاحب نفوذ خلاصه می‌شد که هزینه‌های حزب را پرداخت می‌کردند. به بیان دیگر احزاب خواص یادگار دوره‌ای است که در آن افراد برجسته انحصار فعالیت‌های سیاسی را در دست داشتند. احزاب کادر قرن نوزدهم منعکس کننده شکاف بین دو طبقه از جامعه بودند: اریستوکراسی از یکسو و بورژوازی از سوی دیگر.

حزب خواص (حزب کادرها، حزب نخبگان یا حزب رهبران)

حزب خواص - حزب کادرها، حزب رهبران یا نخبگان - به حزبی گفته می‌شود که به گردآوردن عناصر سرشناس تاکید دارد و از عضوگیری وسیع اجتناب می‌ورزد. برای آنها کیفیت از کمیت، اهمیت بیشتری دارد. حزب خواص هم ثروتمندان را در برمی‌گیرد که می‌توانند هزینه‌های حزب و مبارزات انتخاباتی را تامین کنند و هم کسانی را که به جهات مختلف از منزلت اجتماعی برخوردارند.

این احزاب توسط کمیته‌های محلی کاندیداهائی برای عضویت در پارلمان انتخاب کرده و آنها را به رای می‌گذاشتند. عمده فعالیت این احزاب شرکت در پارلمان و ارائه نظر در آن بود. قبل از شکل‌گیری احزاب، پارلمان بوجود آمده بود. به همین دلیل رابطه تنگاتنگی

بین احزاب خواص و پارلمان وجود داشت. نمایندگان احزاب فاقد استقلال بوده و در پارلمان باید تصمیم حزب را پیش می بردند. تعدادی از احزاب اروپایی بخصوص احزاب معروف به راست این خصوصیات را هم چنان حفظ کرده اند.

احزاب خواص بر سازماندهی غیرمتمرکز و منعطف استوار هستند. اعضای حزب در کمیته های محلی مرتبط با حوزه های انتخاباتی جمع می شوند. تشکیلات درونی این کمیته ها تا اندازه ای ضعیف است. تعداد اندک آنها ساخت مستحکمی را ایجاد نمی کند. اما خودمختاری آنها بسیار زیاد است. بنا به قاعده کلی سازمان های مرکزی حزب خواص، اقتداری بر آنها ندارند. به گفته دوورژه این احزاب که بیشتر احزاب محافظه کار و دست راستی اند دارای سازمان های منعطف بوده و رابطه بین آن ها و هوادارانشان رابطه فرمانده و فرمانبر بود.

ریاست حزب بیشتر با اعضای پارلمانی حزب است. نقش گروه های پارلمانی در انگلستان متفاوت از برخی جاهای دیگر است. در لندن انضباط در مورد رای بر اعضای گروه پارلمانی تحمیل می شود. اقتدار رهبر گروه مورد اعتراض و انکار نیست. در جاهای دیگر نه انضباط رای وجود دارد و نه رهبرای با اقتدار تضمین شده. این اختلاف بسیار اساسی است. تفاوت بین احزاب "انعطاف پذیر" (بدون انضباط رای) و احزاب "انعطاف ناپذیر" (با انضباط رای) و عموماً با تمرکز بسیار زیاد) بهمان گونه مهم است که تمایز بین احزاب خواص و عوام. تقریباً احزاب عوام انعطاف ناپذیرند و غالب احزاب خواص انعطاف پذیر. انگلستان مثال احزاب خواص انعطاف ناپذیر را ارائه می دهد.

۲. مرحله دوم تاریخ حزب

در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم و در زمان رشد جنبش کارگری و کمونیستی، احزاب عوام و یا احزاب توده ای شکل گرفتند که متفاوت از احزاب خواص هستند. این احزاب زمانی پا به حیات گذاشتند که دمکراسی گسترش پیدا کرده و حق رای همگانی در اروپا تأمین شده بود. در نتیجه از نظر تاریخی به مرحله دوم تاریخ حزب تعلق دارند. احزاب توده ای بر خلاف احزاب کادرها سعی کردند تا هر چه بیشتر توده های مردم مثل کارگران و زحمتکشان را به حزب بکشانند. گرایش های چپ در پیدایش اینگونه احزاب بسیار موثر

بودند. زیرا برعکس گروه‌های سنتی و اشرافی که تمایلی به مشارکت توده‌ها نداشتند، احزاب چپ گرایش مردمی داشته و درهای خود را به آسانی بر روی داوطلبان می‌گشودند. در اوائل قرن بیستم احزاب توده‌ای راست (فاشیست) نیز شکل گرفتند.

روبرت میخلر می‌گوید این احزاب سلاحی در دست طبقه کارگر بود تا از حقوق خود دفاع کنند و راهی به قدرت بیابند. به بیان دیگر این احزاب برای دگرگونی وضع موجود و رسیدن به قدرت تشکیل شدند. این احزاب انقلابی، ترقی خواه و رادیکال بودند. رهبری این احزاب را کسانی در دست داشتند که دستشان از مناصب دولتی کوتاه بود و از سرمایه‌های شخصی هم بهره‌ای نداشتند.

احزاب توده‌ای در اساس در خارج از پارلمان شکل گرفته و فعالیت‌شان عمدتاً در خارج از پارلمان متمرکز است.

احزاب عوام یا احزاب توده‌ای

احزاب توده‌ای از نظر رهبری، گرایش‌های عقیدتی و کمیت با احزاب خواص متفاوت هستند. این تفاوت به تفاوت در امر سازماندهی هم انجامیده است. این احزاب ساختار هرمی و متمرکز داشته و از انضباط بالائی برخوردارند. طبیعی است که میزان دموکراسی حزبی در این گروه‌های حزبی متفاوت است.

احزاب توده‌ای معمولاً می‌کوشند از طریق تاسیس مراکز و کانون‌های مختلف فرهنگی، مذهبی، آموزشی و غیره به حیات اجتماعی اعضا خود نیز سامان ببخشند. احزاب دموکرات مسیحی، سوسیال دموکرات و کمونیست‌های اروپا معمولاً چنین سازمان‌ها و فعالیت‌هایی دارند. فعالیت احزابی که اصلاً در خارج از پارلمان تاسیس شده‌اند، همچنان عمدتاً در خارج از پارلمان متمرکز است. احزاب کارگری و سوسیال دموکرات معمولاً از طریق اتحادیه‌های کارگری، شمار بسیار گسترده‌ای از اعضا فراهم می‌آورند. اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های مشابه مساعدت گسترده‌ای از حیث تامین اطلاعات، آموزش، بسیج سیاسی و غیره به احزاب می‌کنند. بعلاوه اعضا حق عضویت اندکی به حزب می‌پردازند. هر چند که با گسترش یارانه‌های عمومی به احزاب سیاسی، نقش مالی عضویت کاهش یافته است. احزاب سیاسی توده‌ای همچنین نیازمند فعالان

حزبی هستند تا فعالیت‌های مختلفی در زمینه سازماندهی و بسیج و غیره را انجام دهند.

۳. مرحله سوم تاریخ حزب

احزاب فراگیر

بعد از جنگ جهانی دوم و به ویژه بعد از اوج‌گیری جنبش دانشجویی در سال ۱۹۶۸ هم احزاب موجود دچار تحول شدند و هم احزاب جدیدی در صحنه سیاسی اروپا پا به حیات گذاشتند. این امر ناشی از تحولات اقتصادی و اجتماعی بود. با روی کار آمدن دولتهای رفاه، رشد اقتصادی و پیشرفت صنعتی و تامین سطح مناسبی برای زندگی کارگران، از حدت شکاف‌های طبقاتی کاسته شد و دیگر احزاب سنتی نمی‌توانستند تنها به مبارزه طبقاتی تاکید کنند و یک طبقه را مخاطب قرار دهند. بر اثر آن دو تحول صورت گرفت:

- احزاب ایدئولوژیک از پایبندی خود به ایدئولوژی کاستند و از احزاب سخت به احزاب نرم گذر کردند - البته همه احزاب چنین تحولی را پشت سر نگذرانند - حزب کارگر انگلستان و حزب سوسیال دموکراسی آلمان به طور رسمی اعلام کردند که دیگر مارکسیسم را راهنمای عمل خود قرار نمی‌دهند.

- نسل سومی از احزاب ظاهر شدند. "این احزاب جدید که به احزاب فراگیر معروفند، از نظر سازماندهی در برگیرنده انواع مختلفی از کادر و توده‌ای بودند؛ از ایدئولوژیک عملگرا و به عبارتی غیرایدئولوژیک و از نظر طبقاتی، همه طبقه و یا بین طبقه محسوب می‌شدند. از آنجا که این احزاب فقط به دنبال بیشترین آرا بودند، پاره‌ای از جامعه شناسان مثل شواتزبرگ، عنوان "احزاب جاذب" را برای آنها پیشنهاد می‌کنند و از آنجا که این احزاب فقط به رای دهنده توجه داشتند کسانی مثل ژان شارلو عنوان حزب "رای دهندگان" را برای آنها می‌پسندند." (در آمدی بر جامعه شناسی سیاسی - دکتر احمد نقیب زاده).

اتو کرچ هایمر هم می گوید که کم رنگ شدن و کاهش شکاف‌های ایدئولوژیک در احزاب سیاسی زمینه‌ساز این دوره از تحولات حزبی است. او می گوید جوامع غربی به سوی نوعی اجماع سیاسی پیش می روند در نتیجه احزاب سیاسی به جای پافشاری بر پایگاه اجتماعی خود ناگزیر به افزایش شمار رای دهندگان خود در طبقات مختلف اجتماعی و اقتصادی می باشند. از سوی دیگر تنها راه ادامه زندگی سیاسی احزاب، ماندن بر قدرت و در دست داشتن مناصب نمایندگی بود. در نتیجه صندوق رای و نه شمار اعضاء رمز ماندگاری و پیروزی احزاب سیاسی بود. حاصل آنکه احزاب سیاسی ناگزیر به ارائه برنامه‌هایی جذاب و فراگیر برای همه طبقات اجتماعی بودند. این احزاب برخلاف احزاب توده‌ای در صدد تغییرات رادیکال نیستند و به اصلاحات اجتماعی و سیاسی رضایت می دهند.

پرداخت یارانه‌های حزبی از دهه هشتاد راه را بر افزایش شمار این دسته از احزاب و بی‌نیازی هرچه بیشتر از اعضاء هموارتر کرد. احزاب ایدئولوژیک و طبقاتی گذشته آرام آرام جای خود را به احزاب فراگیری دادند که هدف اصلی آن‌ها تنها به دست آوردن آراء بیشتر است.

اگر احزاب دوره اول عمدتاً به اشراف و بورژوازی و احزاب دوره دوم به کارگران تعلق داشتند، احزاب دوره سوم عمدتاً توسط لایه‌های میانی و به ویژه روشنفکران دایر گردیدند.

۴. مرحله چهارم تاریخ حزب

احزاب مدرن

این مرحله اواخر قرن بیستم و اوائل قرن بیست و یکم را شامل می‌شود. احزاب مدرن در این دوره به شدت از فرآیند جهانی شدن متاثر هستند. هم‌بجهت ساختاری و هم‌بهاظ عملکردی. در این دوره احزاب همانند پدیده‌هایی نظیر دولت - ملت و مسائل فرهنگی دو روند متناقض را هم‌زمان تجربه می‌کنند. از یکسو ما شاهد شکل‌گیری احزاب جهانی و منطقه‌ای هستیم (نظیر حزب چپ اروپا). از سوی دیگر از جامعیت افتادن احزاب به لحاظ ایدئولوژی، برنامه و پایگاه اجتماعی.

در تداوم حیات احزاب دوره سوم، ما شاهد هرچه بیشتر فاصله‌گیری از احزاب ایدئولوژیک هستیم. احزابی که مبنای نگاه خود را ایدئولوژی جامع قرار نمی‌دهند، بلکه از ارزش‌ها و دیدگاه‌های معینی پیروی می‌کنند. فاصله‌گیری از حزب ایدئولوژیک به معنی رنگ باختن ارزش‌ها در این احزاب نیست. ارزش‌هایی مثل حفظ محیط زیست و صرفه‌جویی در مصرف انرژی به خاطر نسل‌های آینده پررنگ می‌شوند.

احزاب کلاسیک معمولاً از برنامه جامع برخوردارند و برای حوزه‌های مهم زندگی اجتماعی برنامه ارائه می‌دهند. اما در این دوره ما شاهد پدیداری احزاب با برنامه محدود و یا تک‌موضوعی هستیم. برنامه‌هایی نظیر: مسائل زیست‌محیطی، سقط جنین، جدائی طلبی و احزابی مثل حزب سبزها و حزب مدافع حیوانات.

در این دوره ما هم شاهد زوال پایگاه اجتماعی احزاب کلاسیک هستیم که در مطالب دیگر به آن پرداخته خواهد شد و هم شکل‌گیری احزابی که جلب و جذب گروه معینی را در برنامه خود قرار می‌دهند و از جلب گروه‌های گسترده اجتناب می‌ورزند.

کارتل‌های حزبی

در چهارمین مرحله تحزب پدیده جدیدی هم شکل گرفته است که برای نخستین بار ماتز و مایر در مقاله‌ای که در سال ۱۹۹۵ به چاپ رساند از تشکیل "کارتل‌های حزبی" خبر دادند. آن‌ها براین باورند که احزاب سیاسی در دوران جدید به جای رقابت با هم ترجیح می‌دهند با یکدیگر همدست شده، رقابت را بین خود به کمترین کاهش می‌دهند و هر یک سهمی از قدرت را در اختیار داشته باشند.

"احزاب سیاسی در مراحل سه‌گانه پیشین نسبتی با جامعه مدنی داشتند. احزاب اشراف‌پائی در دولت و جایگاهی در بخشی از جامعه مدنی داشتند و خود را سخنگوی بخش‌هایی از جامعه می‌دانستند. احزاب عام اساساً برخاسته از جامعه بودند و دفاع از منافع لایه‌های مختلف جامعه را وظیفه خود می‌دانستند. احزاب کارگری، بورژوازی و مانند آن خود را پاسدار منافع شکاف‌های موجود در جامعه می‌دانستند. احزاب سیاسی در این دوران نقش میانجی و واسطه را برعهده داشتند. با پدیدار شدن احزاب فراگیر،

آن‌ها نقش واسط سیاسی و اجتماعی را برعهده گرفتند. اما در آخرین و چهارمین مرحله تحولات سیاسی، احزاب سیاسی به کلی از جامعه رخت بر بستند و به دولت‌ها پیوستند و به جزئی جدائی‌ناپذیر از دولت تبدیل شدند. این فرآیند را ماتز و مایر کارتلی شدن احزاب سیاسی نام دادند" (بایسته‌های حزب پایدار نوشته دکتر حجت‌الله ایوبی - اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۲۸۳).

یکی از عوامل گذار به این مرحله قانونی شدن یارانه‌های حزبی است. با ورود دولت‌ها به این عرصه و پرداخت هزینه‌های حزبی و انتخاباتی، احزاب سیاسی به تدریج از جامعه و گروه‌های اجتماعی جدا شدند و تنها هدفشان دسترسی بهتر و بیشتر به منابع دولتی برای ادامه زندگی سیاسی و حرفه‌ای‌شان می‌باشد. با حرفه‌ای شدن سیاست و تشکیل گروه‌هایی از نخبگان حرفه‌ای در امر سیاست، احزاب سیاسی به این نتیجه رسیدند که به جای نبرد ایدئولوژیک با هم‌مدست و یا همداستان شده تا همه بتوانند از خوان گسترده دولتی بهره‌گیرند.

طبقه‌بندی احزاب

طبقه‌بندی موريس دوورژه

موريس دوورژه جامعه‌شناس فرانسوی جزء نخستین پژوهشگرانی است که طرحی برای طبقه‌بندی احزاب سیاسی ارائه کرده است: احزاب کادر یا نخبگان، احزاب توده‌ای یا عام و احزاب سرسپرده. به احزاب خواص و احزاب توده‌ای در بالا پرداخته شد.

احزاب سرسپرده

دوورژه احزابی نظیر حزب ناسیونال سوسیالیسم یا حزب نازی در آلمان هیتلری و حزب فاشیسم در ایتالیای دوره موسولینی، یا فالانژ اسپانیای دوران فرانکو را جزء احزاب سرسپرده طبقه‌بندی می‌کند. در این قبیل احزاب ساختار رسمی حزب حول محور شخصیت فراگیر و قدرتمند یعنی رهبر و یا پیشوا شکل می‌گیرد. در این نوع تشکیلات جایگاه و اهمیت رهبر هم‌ارز ایدئولوژی و فلسفه‌ای است که وی تجسم بارز

آن به حساب می‌آید. در واقع در این نوع احزاب، رهبر شارح و مفسر حقیقی و راستین اهداف، برنامه‌ها و سیاست‌های حزب و تنها واضع یا تدوین کننده رؤس برنامه‌ها و اهداف و خط مشی‌های حزب به شمار می‌رود. شخصیت رهبر، شخصیتی کاریزمائی با هاله‌ای از قداست، عاری از خطا؛ لذا فرمان و دستورات وی برای تمامی اعضای حزب و در واقع برای کل جامعه در حکم وحی منزل بوده و همگان باید بدون چون و چرا از آن تبعیت و اطاعت نمایند.

بنابراین تمامی اعضای حزب باید خود را به طور دربست وقف آرمان‌های حزب و رهبری نموده و همچون پیروانی مخلص، مومن، فداکار و سرسپرده عمل نمایند. این نوع احزاب بر کاربست هرگونه ابزار و امکانات برای بسیج توده‌های میلیونی در جهت منافع خود تکیه و تاکید دارند.

طبقه‌بندی یاندا و ریگز

کنت یاندا و فرد ریگز دو تن از نظریه پردازان علوم سیاسی روش متفاوت از روش طبقه بندی موریس دوورژه ارائه داده‌اند. در طبقه‌بندی این دو نظریه پرداز احزاب بر اساس عضوگیری، شیوه تامین هزینه‌ها (منابع درآمدی) و نحوه تعیین و یا معرفی نامزدها تقسیم بندی می‌شوند:

۱. احزاب معطوف به رهبر

نظیر حزب کارگر اسرائیل که گرچه جزو احزاب توده‌ای بشمار می‌روند، لیکن بخش اعظم تصمیم‌گیری‌ها در خصوص سیاست‌ها، برنامه و اهداف حزب و همینطور تعیین و معرفی نامزدها یا کاندیداهای حزبی و حتی نوع عضوگیری و پذیرش اعضای جدید برعهده رهبری حزب است. تنها نهاد رهبری حزب است که وظایف خطیر فوق را برعهده دارد.

۲. احزاب معطوف به اعضا

در این دسته احزاب بخش اعظم برنامه‌ها، سیاست‌ها و خط‌مشی‌های مربوط به نحوه اداره امور حوزه‌ها و شعبات مختلف حزب، اداره تشکیلات و زیرمجموعه‌های آن، تصمیم‌گیری در خصوص نحوه و نوع عضوگیری، از سوی اعضا و رده‌های پائین حزبی صورت می‌گیرد. همین‌طور بخش اعظم هزینه‌ها و منابع درآمدی حزب از قبل درآمدهای حاصل از حق عضویت، شهریه‌ها و کمک‌های مالی و نقدی اعضا تامین می‌شود.

۳. احزاب معطوف به منافع

هرگاه بخش اعظم حمایت‌های مادی و کمک‌های مالی تنها از جانب اعطاءکنندگان خصوصی انجام گیرد، در این صورت احزاب مزبور به احزاب معطوف به منافع تبدیل خواهند شد. بالطبع این قبیل احزاب برنامه‌ها، سیاست‌ها و اهداف خود را نیز در راستای منافع طبقات و اقشار حامی و کمک‌دهنده خود تدوین و تنظیم خواهند کرد و در نتیجه باید در جهت خواسته‌های آنها حرکت کنند.

طبقه‌بندی ژان شارلو

ژان شارلو گونه‌شناسی دیگری از احزاب را مطرح کرده است:

۱. احزاب برجسته‌گان (مطابق با احزاب خواص مورپس وورژه)
۲. احزاب رزمندگان (با احزاب توده‌ای و ایدئولوژیک انطباق دارد)
۳. احزاب رای‌دهندگان که همان احزاب فراگیر هستند.

طبقه‌بندی هوگ پورتلی

هوگ پورتلی هم گونه‌شناسی تقابلی و ریزتری ارائه می‌کند که همه انواع احزاب را از آغاز تا امروز را دربر می‌گیرد:

۱. احزاب نهادی و احزاب ضدنظام
۲. احزاب سازمانی و احزاب نهضتی

۳. احزاب مبارزاتی و احزاب انتخاباتی

۴. احزاب همگن و احزاب متکثر

طبقه‌بندی احزاب از جنبه کارکردی

۱. احزاب کلاسیک

احزاب کلاسیک زائیده شکاف‌های اجتماعی هستند و احزاب طبقاتی به حساب می‌آیند. آنها عمدتاً در دوره اول و دوم مرحله تاریخ تکوین احزاب شکل گرفته‌اند. گرچه موقعیت این احزاب در حال تضعیف شدن است، ولی هنوز آنها نقش اصلی را در صحنه سیاسی کشورها بازی می‌کنند. اما بعید به نظر می‌رسد که در دوره کنونی احزاب مشابه آنها در اروپا شکل گیرد.

۲. احزاب گفتمان‌ساز

این احزاب همانند احزاب کادرها در صدد عضوگیری گسترده نیستند و در جهت گفتمان‌سازی و تاثیرگذاری بر کنشگران سیاسی حرکت می‌کنند.

۳. حزب معتمد

حزبی است که اعتماد تاریخی گروه معینی از جامعه را جلب کرده است. اعتماد هسته بقای این نوع احزاب است و یک شخصیت کاریزما مورد اعتماد حزب است. نهضت آزادی در ایران را می‌توان از این نوع حزب به حساب آورد. در عین حال می‌توان این گونه احزاب را حزب‌های شخصی به حساب آورد که به وسیله شخصیت توانا و دولتمردان تشکیل می‌شود.

۴. احزاب اکسیونی

این احزاب هدف خود را تاثیرگذاری بر جامعه گذاشته‌اند نه پارلمان و قدرت سیاسی. مثل حزب سوسیالیست هلند.

منابع

۱. جامعه شناسی سیاسی نوشته موريس دوورژه
۲. احزاب سیاسی و نظام‌های حزبی نوشته حسینعلی نودری
۳. درآمدی بر جامعه شناسی نوشته دکتر احمد نقیب زاده
۴. فرهنگ سیاسی نوشته غلامرضا علی بابائی

بحث‌هایی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی(۴)
تداوم حیات حزب یا افول آن؟
بهر روز خلیق

احزاب سیاسی در کشورهای دموکراتیک، در بین سازمان‌هایی که در حوزه سیاست فعال هستند، بیشترین نقش را در سپهر سیاسی کشور ایفاء می‌کنند و پس از دولت، قدرتمندترین نیروی سیاسی هستند که بیشترین سهم از فعالیت‌های سیاسی را به خود اختصاص می‌دهند. نقش احزاب در جوامع صنعتی به قدری بالا است که نظام حزبی به خوبی می‌تواند معرف نظام سیاسی کشور تلقی شود و احزاب سیاسی هم مدعی نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی سیاسی باشند.

اما در طی دهه‌های اخیر در بین برخی پژوهشگران نسبت به نقش سنتی احزاب در حیات سیاسی کشورها، تردیدهایی به وجود آمده است. این تردیدها به کاهش تعداد اعضای احزاب، امتناع جوانان از پیوستن به احزاب، افزایش تعداد رای دهندگان دمدمی مزاج - سیال - و آرای پراکنده بر می‌گردد. آنها با استناد به چنین فاکت‌هایی از افول احزاب سخن به میان می‌آورند.

به نوشته اکونومیست در حال حاضر تعلق داشتن به یک حزب سیاسی هرگز تا این اندازه ارزان نبوده است. عضویت در حزب سوسیالیست در فرانسه تنها ۲۰ یورو در سال هزینه دارد. حزب محافظه کار انگلیس نیز از شما می‌خواهد که تنها ۲۵ پوند بپردازید. جنبش‌های سیاسی جدید نیز حتی هزینه کمتری به شما تحمیل می‌کنند (۱۲ پوند برای عضویت در حزب Pirates انگلستان). تنها ثبت نام آنلاین شما را به یکی از اعضای حزب چای در آمریکا تبدیل می‌کند.

با وجود نازل بودن حق عضویت، اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها دسته دسته از وابسته بودن به یک حزب روی بر می‌گردانند. سال‌ها بود که عضویت در احزاب کاهش می‌یافت اما اکنون به نظر می‌رسد که این کاهش شدت یافته و کیفیت متفاوتی به خود گرفته است. همان طور که اینگرید ون بیزن از دانشگاه لایدن هلند و همکارانش در مقاله خود با عنوان "رفتن، رفتن... رفته" ادعا کرده‌اند، عواملی که باعث ظهور احزاب بزرگ شده بودند در حال رنگ باختن هستند و بعید است که بازگردند.

در اروپا، عضویت در احزاب از دهه ۱۹۸۰ رو به کاهش نهاد و به خصوص در نخستین دهه از قرن جاری روند سریع تری به خود گرفت. تقریباً در ده سال منتهی به سال ۲۰۰۸، عضویت در احزاب در آلمان ۲۰ درصد، در سوئد ۲۷ درصد و در نروژ ۲۹ درصد کاهش یافت. در بریتانیا، نرخ کاهش به رقم قابل توجه ۳۶ درصد رسیده است. البته همه جا روند یکسانی را به خود ندیده است. برای مثال، احزاب در اتریش همچنان قوی هستند. در ایتالیا نیز به لطف احزاب جدیدی مانند اتحادیه شمالی، میزان عضویت در احزاب تا حدی دوباره رو به افزایش نهاده است.

احزاب آلمانی

کاهش تعداد اعضا

تعداد اعضای حزب سوسیال دموکرات در سال ۱۹۷۶ بیش از یک میلیون بود. ولی تعداد اعضای همین حزب در سال ۲۰۰۵ به حدود ۶۰۰ هزار نفر کاهش یافت. یعنی حدوداً به نصف رسید. حزب دموکرات مسیحی در سال ۱۹۸۳ حدود ۷۳۵ هزار عضو داشت. این رقم در سال ۲۰۰۵ تعداد به ۵۷۲ هزار نفر تقلیل یافت. حزب دموکراتهای آزاد در سال ۱۹۹۰، ۱۷۹ هزار نفر عضو داشت و در سال ۲۰۰۵ به ۶۵ هزار نفر تنزل یافت. حزب سبزها در سال ۱۹۹۳ با اتحاد ۹۰ (Bündnis 90) ادغام شد که این دو جریان سیاسی در سال ۱۹۹۸ به هنگام ائتلاف با سوسیال دموکراتها توانست در قدرت سیاسی شریک شود. اوج عضوگیری حزب سبزها در همین زمان بود که تعداد آنها به ۵۰۰۰۰ نفر رسیده بود، در سال ۲۰۰۵ تعداد اعضای حزب سبزها به ۴۵۰۰۰ نفر رسید. حزب سوسیالیسم دموکراتیک (PDS) که امروز به حزب چپها تغییر نام داده است در سال ۱۹۹۰، ۲۸۱۰۰۰ نفر عضو داشت و در سال ۲۰۰۵ تعداد اعضای آن به ۶۱۰۰۰ نفر کاهش یافت. زیگمار گابریل، رئیس حزب سوسیال دموکرات می گوید: "از سال ۱۹۰۶ میلادی تاکنون این نخستین باری است که تعداد اعضای حزب به زیر نیم میلیون نفر کاهش یافته است." (به نقل از دویچه وله) و اضافه می کند: "زمانی که یک حزب با بیش از ۲,۱ میلیون عضو به کمتر از ۵۰۰ هزار نفر می رسد، باید که اتفاقی افتاده باشد." وی تاکید

می‌کند که علت کاهش اعضای حزب، خروج یا انشعاب از حزب نبوده است. به گفته گابریل، میزان مرگ اعضای سالخورده حزب بیش از میزان جذب اعضای جدید بوده است. او تصریح می‌کند که برنامه اصلاحی حزب سوسیال دموکراسی، معروف به "برنامه ۲۰۱۰"، دلیل سرخوردگی اعضای حزب نیست. به گفته او، کاهش اعضای حزب از سال ۱۹۷۶ آغاز شده و این روند تاکنون ادامه داشته است.

بالا رفتن متوسط سن اعضا

در کنار کاهش تعداد اعضاء احزاب، ما با یک پدیده دیگری نیز مواجه هستیم: متوسط سن اعضاء بسیار رفته است یعنی اعضای احزاب پیرتر شده‌اند و جوانان تمایلی به عضویت در احزاب نشان نمی‌دهند. مثلاً تعداد ۶۰ ساله‌ها از سالهای ۹۰ قرن بیستم تا سال ۲۰۰۵ به شدت افزایش یافته است. در سال ۱۹۹۰ تعداد ۶۰ ساله‌های حزب دموکرات مسیحی ۲۹,۲ درصد بود ولی در سال ۲۰۰۵ این رقم به ۴۶,۲ درصد افزایش پیدا کرد. همین گرایش را ما در حزب سوسیال دموکرات می‌بینیم: در سال ۱۹۹۰ تعداد ۶۰ ساله‌ها ۲۴,۶ درصد بوده و در سال ۲۰۰۵، به ۶,۴۳ درصد افزایش یافت. فقط ۱۱ درصد اعضای حزب زیر ۲۱ سال و بیش از ۱۵ درصد اعضای حزب بالای ۷۰ سال هستند. سهم اعضای بالای ۸۰ سال بیشتر از اعضای ۲۵ ساله می‌باشد. امروز تصویر بیرونی حزب را اعضای بالای ۵۰ و ۶۰ سال منعکس می‌کنند. در صد ۶۰ ساله‌های حزب دموکرات‌های آزاد در همین زمان از ۳,۲۵ درصد به ۳۴ درصد در سال ۲۰۰۵ رسید.

این آمارها نشانگر بحران در احزاب کلاسیک است. به همین خاطر حزب پژوهان و به ویژه پژوهش‌گران مسائل احزاب امریکا، به نگرش‌هایی که به نقش احزاب در حیات سیاسی کشورها خوشبین هستند، به دیده تردید می‌نگرند.

تداوم حیات حزب و یا افول آن

آنچه گفته شد تصویر تمام‌نما از واقعیت نقش احزاب در سطح جهان نیست. جهان با موج سوم دموکراسی روبرو است. در این موج تعداد زیادی از کشورها به جرگه کشورهای دموکراتیک پیوستند. موج سوم دموکراسی عمدتاً در مناطق اروپای شرقی و آمریکای لاتین

و نیز در بخش هایی از آسیا و آفریقا پیش رفته است. در این کشورها نه تنها احزاب رو به افول نیستند، بلکه مداوما نقش آنها در حال گسترش است.

آنچه در مورد افول احزاب مطرح است، عمدتاً به کشورهای پیشرفته صنعتی بر می گردد. ریشه آن را باید در دگرگونی های کلانی جستجو کرد که در جامعه و در پیکره سیاسی این کشورها روی داده است. می توان به عمده ترین آنها اشاره کرد:

- امکانات و منابع شهروندان به گونه ای حیرت انگیز توسعه یافته اند. شهروند متوسط غربی در دهه ۱۹۹۰ از چنان امکانات آموزشی، فرصت های فراغت، امنیت مالی، و امکانات دسترسی به اطلاعات برخوردار است که حتی تا یکی دو دهه پیش از آن قابل تصور نبود. - رفاه روز افزون، گسترش شهرنشینی، پیوستن زنان به نیروی کار، و بهبود معیارهای آموزشی نیز در این امر موثر هستند.

- امروز به درجاتی دغدغه تامین معاش جای خود را به سبک های زندگی، اجتماع و برابری و آزادی داده اند. این مسائل زمینه ساز بسیج گروه های اجتماعی است.

احزاب سیاسی در جوامع دمکراتیک دارای کارکردهای زیر هستند:

- آموزش سیاسی

- ارائه اطلاعات سیاسی

- کارکرد انتخاباتی

- جامعه پذیری سیاسی

- مشارکت سیاسی

- پرورش کادر سیاسی

بخشی از کارکردهای احزاب به دیگر نهادها منتقل شده است. تکنولوژی اطلاعاتی و دگرگونی ها در عرصه منابع و امکانات، تاثیرات عمیق بر وابستگی های حزبی به جا گذاشته است. شهروندان امروز با دسترسی به اینترنت و کانال های متعدد تلویزیونی که منابع مستقل از احزاب هستند، دیگر برای پرورش سیاسی و دسترسی به اطلاعات سیاسی چندان نیازی به وابستگی به احزاب احساس نمی کنند.

در انسکلوپدی سه جلدی دموکراسی که زیر نظر سیمور مارتین لیپست انتشار یافته است، دلایل افول نقش احزاب در کشورهای غربی به وجه روشنی توضیح داده شده است:

"ارزش‌ها و پسندهای جدید اجتماعی در خصوص عمل سیاسی، سیاست‌های حزبی سنتی را به مبارزه طلبیده‌اند. احزاب کاملاً جا افتاده، نظیر سوسیال دموکرات‌های اروپای شمالی، غالباً برای تطبیق خود با مسائل جدیدی که نوعی انشعاب در حوزه‌های انتخاباتی سنتی آنها محسوب می‌شود با مشکلاتی جدی روبرو هستند. در عین حال، با رواج روزافزون شیوه‌های گوناگون عمل سیاسی، که از قالب‌های مرسوم سیاست حزبی فراتر می‌روند، سازمان‌های حزبی اهمیت سابق خود را از دست می‌دهند."

"می‌توان گفت بسیاری از افراد نسل‌های بعد از جنگ حامل ارزش‌هایی هستند که با دغدغه‌های آغازین و شالوده‌ساز نظام‌های حزبی جا افتاده کنونی بسیار فاصله دارند. بسیاری از شهروندان جوان‌تر و مرفه‌تر به انواعی از رفتارهای سیاسی دست می‌زنند، یا دست کم این گونه رفتارها را تحمل می‌کنند، که قواعد سنتی سیاست پارلمانی را زیر پا می‌گذارند. برای احزاب، فهم این گونه شیوه‌های عمل سیاسی، مانند اقدام مستقیم، تحریم، یا حتی خشونت، و گنجاندن آنها در برنامه حزبی، کاری دشوار است. نسل‌هایی نو پا به صحنه سیاست می‌نهند که تجربه‌های آغازین شکل دهنده به رفتار سیاسی آنها خلاف سنت‌های رایج بوده است. نقش و سهم سیاست حزبی در این تجربه‌های آغازین غالباً بسیار محدود بوده است. دگرگونی در ارزش‌ها، همچون دگرگونی در منابع، سبب کاهش علاقه شهروندان به بسیاری از منافعی شده است که پیروان احزاب به رسم گذشته از آنها برخوردار بوده‌اند."

از دهه ۱۹۶۰، احزاب سیاسی نه فقط درگیر رقابت فزاینده با یکدیگر بلکه ناگزیر از رقابت با جنبش‌هایی بوده‌اند که اگر چه از اساس با یکدیگر تفاوت دارند، مسائل مشابهی را در برنامه کار خود گنجانده‌اند. دغدغه‌های بسیاری از این جنبش‌های جدید، در مقایسه با دل‌مشغولی‌های احزاب سنتی، نوعاً محدودتر است. عده‌ای فقط بر مساله‌ای خاص، مانند جدایی‌طلبی، سقط جنین، یا مسائل زیست محیطی تاکید می‌کنند. بسیاری نیز از ساختار سازمانی منسجمی برخوردار نیستند و بر روش‌هایی نظیر درخواست مستقیم پستی برای ارتباط با مخاطبان تکیه می‌کنند.

این گروه ها و سازمان های مختلف مسائلی را که احزاب از دیرباز در برنامه کار خود قرار داده اند به پرسش می کشند و برای آرا و کمک های رای دهندگان با احزاب سنتی به رقابت بر می خیزند. این جنبش ها، گهگاه با حضور مستقیم در عرصه انتخابات، احزاب جا افتاده را مستقیماً به مبارزه می طلبند، مانند مبارزه طلبی های "سبزها" در آلمان و کشورهای دیگر، یا احزاب فسادستیز در ایتالیا و ژاپن.

این امر از یکسو نشانگر ضرورت نوسازی احزاب سیاسی در عصر فراصنعتی است و از سوی دیگر حاکی از آن است که مسئله افول احزاب به جوامع فراصنعتی بر می گردد. وجود حزب در مورد کشورهای تازه در راه دموکراسی گام گذاشته و پلورالیسم را تجربه می کنند و یا در مورد کشورهای که هنوز مردم آن در زیر سلطه رژیم استبدادی به سر می برند، هم چنان امر مبرم و ضروری است.

منابع:

۱. انسکلوپدی دموکراسی جلد دوم
۲. درباره مشارکت سیاسی و حزب (بخش دوم) نوشته ب. بی نیاز (داریوش)

بحث‌هایی پیرامون سازمان، حزب و الگوهای حزبی (۵)
جایگاه و ضرورت حزب سیاسی، تعریف و زمینه‌های پیدایش و تکوین آن
بهر روز خلیق

جایگاه حزب سیاسی

حزب مهمترین سازمان سیاسی در دولت‌های مدرن است و احزاب پل رابط بین جامعه و حکومت بشمار می‌روند. بین حزب و دموکراسی پیوند تنگاتنگی وجود دارد. "ظهور احزاب بدون تردید یکی از علائم ممیزه و شاخصه‌های اصلی حکومت‌ها و دولت‌های مدرن بشمار می‌رود. از یکسو این احزاب سیاسی بودند که دموکراسی را خلق کردند؛ و از سوی دیگر دموکراسی مدرن نیز تنها در صورت حضور مداوم و فعالیت مستمر احزاب سیاسی قابل دوام و ماندگار است. بدین ترتیب بین دموکراسی و حزب رابطه‌ای تنگاتنگ برقرار است" (شات‌اشنایدر - از کتاب احزاب سیاسی و نظام‌های حزبی).

به نظر بسیاری از صاحب نظران دموکراسی در نهایت چیزی جز رقابت حزبی نیست. وجه بارز دموکراسی در عصر کنونی وجود فضاها و انتخاباتی رقابت‌آمیز است و انتخابات بدون رقابت احزاب معنی ندارد. اشنایدر می‌گوید: "دوام حکومت سالاری بدون وجود حزب‌های سیاسی ممکن نیست و سرکوب آن‌ها منجر به از بین رفتن آزادی‌های فردی خواهد شد" (حزب سیاسی نوشته حسن محمدی نژاد).

احزاب سیاسی پس از دولت قدرتمندترین نیروی سیاسی است که بیشترین سهم از فعالیت‌های سیاسی را به خود اختصاص می‌دهد. نقش احزاب در دولت‌های مدرن به اندازه‌ای است که نظام حزبی به خوبی می‌تواند معرف نظام سیاسی کشور تلقی شود و احزاب سیاسی هم مدعی نقش تعیین کننده‌ای در زندگی سیاسی باشند.

احزاب سیاسی در واقع از ابداعات و ابتکارات نظام سیاسی مدرن به حساب می‌آید، ابداعی که هم در خدمت نظام‌های سیاسی دموکراتیک قرار گرفته و موجب افزایش کارایی و سودمندی آنها شده است و هم در خدمت انواع بیشماری از نظام‌های سیاسی دیکتاتوری.

ضرورت حیات احزاب سیاسی

احزاب سیاسی به جهت کارکردشان برای جوامع مدرن، نهادی ضرور به حساب می‌آیند:

۱. لزوم رابطه بین نظام سیاسی و جامعه

نظام‌های سیاسی دمکراتیک نمی‌توانند برای کسب مشروعیت و حفظ خود به منابع خارجی و یا الهی (حق حاکمیت الهی) تکیه کنند. حکومت‌های دمکراتیک برای کسب مشروعیت خود و حفظ و تداوم آن مجبورند به مردم متکی شوند و حق حاکمیت را ناشی از مردم بدانند. حکومت‌ها تنها در پیوند با جامعه است که می‌توانند ضرورت وجودی خود را توجیه کنند. از این جا است که نیاز به احزاب سیاسی بر می‌خیزد. احزاب به مراتب بیش از سایر گروه‌ها و جریان‌ها، توانمندی برقراری رابطه با گروه‌های مختلف اجتماعی را دارند.

۲. مدیریت و کانالیزه کردن چالش‌های سیاسی

احزاب سیاسی تدبیری برای کانالیزه کردن چالش‌های سیاسی در شکل رقابت حزبی است. جامعه از گروه‌های مختلف گاه با منافع متضاد تشکیل شده است. منافع متضاد زمینه ساز شکل‌گیری شکاف‌های اجتماعی است. چالش‌های سیاسی از بطن شکاف‌های اجتماعی پدید می‌آیند. جوامع سنتی فاقد نهادها و مکانیسم‌های ضرور برای مهار و مدیریت چالش‌های اجتماعی است و بهمین خاطر چالش‌های سیاسی به شورش‌ها، تصفیه حساب‌ها، توطئه‌ها و جنگ‌ها منجر می‌شود. در حالیکه در جامعه مدرن و دمکراتیک چالش‌های سیاسی مدیریت شده و به شکل رقابت احزاب سیاسی در می‌آید. در دایره المعارف آمریکانا این وجه از کارکرد حزب تاکید شده است: "اصولا تولد سیستم حزبی در اروپای قرن ۱۷، خصوصا بریتانیا، یک نمونه مشخص از فرآیندی است که طی آن بسیاری از کشورهای از دوره نزاع‌های درونی متعدد به دوره‌های باثبات رقابت‌های حزبی عاری از خشونت گذر می‌کنند. براساس این تئوری کشمکش‌های نظامی گروه‌های بانفوذ اکنون به شکل نظام‌های حزبی و رقابت‌های انتخاباتی در آمده است. به عبارتی می‌توان گفت که "گلوله جای خود را به برگ رای داده است" (سهم فرهنگ سیاسی ایران در ناپایداری احزاب نوشته دکتر محمدرضا علم).

۳. انتقال مطالبات گروه‌های اجتماعی به نظام سیاسی

در جامعه افراد و گروه‌های اجتماعی مطالباتی از نظام سیاسی دارند که اگر آن مطالبات برآورده نشود افراد و گروه‌های اجتماعی با به دست آوردن کوچک‌ترین فرصتی، دست به آشوب و شورش می‌زنند تا بدین طریق به تحقق خواسته و تقاضای خود برسند. به عبارت دیگر مثل قطرات بارانی خواهند شد که به یک سیلاب تبدیل می‌شوند. احزاب به مانند سد و کانال‌هایی هستند که آن سیلاب را در مجرای درست خود هدایت کرده و از به وجود آمدن منازعات و در نتیجه تخریب ساختارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جلوگیری می‌کنند. به عبارت دیگر احزاب سیاسی پل ارتباطی بین نظام سیاسی و شهروندان هستند. آنها مطالبات گروه‌های اجتماعی را به ساختار سیاسی منتقل می‌سازند و موجب می‌شوند که مطالبات انباشته نگردد و نارضایتی‌ها به انفجار نیانجامد.

۴. بازتاب نارسائی‌های نظام سیاسی

می‌توان گفت که احزاب در حقیقت نقش سیستم اعصاب را در یک کشور به عهده دارند و نارسایی‌های نظام سیاسی را منعکس می‌کنند و تقاضاها را انتقال می‌دهند. چنانچه این شبکه ارتباطی وجود نداشته باشد، مشکلات و ضعف‌ها خود را نشان نمی‌دهند و موجبات فروپاشی نظام سیاسی می‌گردند. با توجه به آنچه که گفته شد، می‌توان گفت احزاب سیاسی با سازماندهی و اداره کردن چالش‌ها و نارضایتی‌ها، مانع از ایجاد آشوب و درگیری از سوی توده مردم می‌شوند و بدین ترتیب ثبات سیاسی را در جامعه به بار می‌آورند.

دموکراسی نمایندگی و حزب

دموکراسی نمایندگی از دیرباز مرتبط و مترادف با حکومت حزبی بوده است. حکومت حزبی متضمن ویژگی‌های زیر است:

- نخست، تصمیمات حکومتی توسط مقامات بلندپایه حزب منتخب یا توسط مسئولان زیر نظارت آنها اتخاذ می‌شود. - دوم، خط مشی حکومتی در درون احزاب سیاسی تعیین می‌شود.

- سوم، احزاب منتخب به شیوه‌ای منسجم به تصویب و اجرای خط مشی حکومت اهتمام می‌ورزند.

- چهارم، مقامات دولتی از طریق احزاب سیاسی انتخاب می‌شوند.

- و بالاخره، مقامات دولتی از طریق حزب‌های سیاسی مسئول و پاسخگو هستند.

حکومت حزبی مصداق قاعده "همه یا هیچ" نیست. در بین دموکراسی‌های کنونی هیچ موردی را نمی‌توان یافت که همه شرایط بالا در آن جمع باشد، چنان که هیچ موردی را نیز نمی‌توان سراغ گرفت که در همه حال این شرایط را نادیده بگیرد. در کشورهای دمکراتیک اعضای کابینه تقریباً عضو حزب و نمایندگان احزاب خود هستند. البته حکومت‌های غیرحزبی نیز گهگاه تشکیل می‌شوند، مثلاً در فنلاند، اما اینها معمولاً موقت و کم‌دوامند. الگوی رایج همان حکومت حزبی است.

تعریف حزب

تعاریف متعدد و گوناگونی از حزب تا کنون داده شده است. در انسکلوپدی دموکراسی حزب چنین تعریف شده است: "حزب سیاسی عبارت است از گروه یا سازمانی که می‌کوشد نامزدهای مورد نظرش را با عنوان و هویتی خاص به قدرت رساند." در فرهنگ سیاسی نوشته غلامرضا علی بابائی در باره حزب آمده است: "حزب یک سازمان سیاسی است که در آن همفکران و طرفداران یک آرمان، داوطلبانه گرد هم می‌آیند و علی‌القاعده آگاه‌ترین عناصر یک طبقه یا اقشار اجتماعی متحد‌المنافع را گرد می‌آورند، بیانگر آن طبقه یا قشر بوده و آن را در مبارزات اجتماعی رهبری می‌نماید."

جوزف لاپالمبارا و مایرون وانیر از صاحب‌نظران در مسائل حزبی، معتقدند که:

۱. حزب باید دارای سازمان‌های مرکزی، رهبری کننده، پایدار و ماندنی باشند.

۲. حزب باید دارای سازمان‌های محلی پایدار بوده و با سازمان‌های مرکزی پیوند همیشگی داشته باشند.

۳. رهبران مرکزی و محلی حزب باید مصمم باشند که قدرت سیاسی را در پهنه کشور - به تنهایی یا به یاری دیگر احزاب - در دست گیرند.

۴. حزب باید از پشتیبانی توده مردم برخوردار باشد.

آندو تاکید دارند که تداوم احزاب سیاسی همواره به عنوان یک اصل مطرح است. منظور از تداوم این است که حیات حزب نباید متکی به حیات رهبران فعلی باشد. چرا که در صورت اتکای حیات حزب به عمر رهبران، می توان تصور نمود که در آن صورت به عنوان پدیده های میرا و زودگذر فاقد اثر بخشی لازم در حیات سیاسی جامعه خواهد بود.

حزب با رویکرد ارزشی (هنجاری)، رویکرد توصیفی و تشریحی نیز تعریف می شود.

رویکرد ارزشی (هنجاری)

در این رویکرد احزاب بر اساس باورها، ارزش ها، آرمانها و اعتقادات تعریف می شوند. برمبنای تعریف ارزشی احزاب سیاسی ترجمان هنجارها، ارزشها، باورها و آرمانهای مورد اعتقاد شهروندان در قالب دیدگاهها، برنامه ها، سیاستها و خط مشی ها هستند. بنابراین براساس تعریف ارزشی، احزاب سیاسی را می توان "جریاناتی در جستجوی یافتن برنامه ها، سیاستها و خط مشی هایی تازه برای بیان آرمان های شهروندان و تحقق این آرمان ها دانست" (برگاتا، از کتاب احزاب سیاسی و نظامهای حزبی).

"کلاوس فن بیمه" صاحب نظر در مسائل حزبی در کتاب احزاب سیاسی در نظام های دموکراسی غربی تعریف ارزشی خود را براساس کارکردهای مختلف حزب تدوین کرده و جریاناتی را به عنوان احزاب سیاسی تعریف می کند که لزوما و ضرورتا چهار کارکرد اصلی زیر را دارا باشند:

۱. شناسائی و تعیین اهداف (ایدئولوژی و برنامه).

۲. بیان و ترسیم دقیق منافع اجتماعی و گردآوری منافع مذکور در یک تشکیلات (سازماندهی و تشکیلات).

۳. بسیج توده ها و جامعه پذیر ساختن افکار عمومی در چارچوب نظام و به ویژه در جریان انتخابات (بسیج نیرو).

۴. به خدمت گرفتن یا عضوگیری از میان نخبگان و تشکیلات حکومتی (عضوگیری).

رویکرد توصیفی

در این نوع رویکرد، احزاب عمدتاً برحسب فعالیت‌هایی که معمولاً پیش می‌برند، تعریف می‌شوند. این نوع تعاریف بیشتر به دیدگاه‌های ماکس وبر نزدیک است. وبر عقیده داشت که احزاب، سازمان‌ها و تشکیلاتی هستند که درصدد کسب قدرت برای اعضای خود می‌باشند، صرف نظر از ملاحظات سیاسی یا خواسته‌های اساسی. بر مبنای این نوع تعریف "احزاب سیاسی جریان‌اتی هستند که همواره در صدد کسب قدرت و موقعیت هستند". در تعریف ارزشی تلاش برای تدوین برنامه، سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها ویژگی اساسی احزاب بشمار می‌رود و در تعریف توصیفی تلاش برای کسب قدرت و موقعیت و مناصب کلیدی، ویژگی و شاخصه اصلی احزاب سیاسی تلقی می‌شود. به اعتقاد وبر "احزاب در حوزه و قلمرو قدرت جای می‌گیرند. اعمال و فعالیت‌های آنها معطوف کسب قدرت اجتماعی است... مهم نیست که محتوی آن چه چیزی ممکن است باشد، یا به چه چیزی منجر خواهد شد".

به زعم ژوزف شومپیتر "احزاب تشکیلات و سازمان‌هایی هستند در دست نخبگانی که در جریان انتخابات به منظور کسب حق حاکمیت برای مدتی معین به رقابت و مبارزه می‌پردازند". حیوانی سارتوری نیز در تعریف خود به این مضمون اشاره می‌کند. وی حزب را چنین تعریف می‌کند: "حزب عبارت است از هر گروه سیاسی دارای یک عنوان رسمی که در انتخابات شرکت کرده و این امکان یا توانائی را دارد که از طریق انتخابات، نامزدهای مورد نظر خود را در راس پست‌ها و مناصب عمومی جامعه قرار دهد" (همان منبع).

زمینه‌های پیدایش و تکوین احزاب سیاسی

در زمینه پیدایش و تکوین احزاب سیاسی سه رویکرد نظری وجود دارد:

نظریه‌های نهادی

این دسته از نظریه‌ها علل و زمینه‌های پیدایش احزاب را عمدتاً بر حسب کارکرد نهادهای مبتنی بر نمایندگی، یعنی پارلمان توضیح می‌دهند. به نظر موریس دوورژه که از پیشگامان مطالعات حزبی است، نخستین احزاب سیاسی با انتخابات و پارلمان و حق رای زاده شدند و توسعه یافتند. او معتقد است: "احزاب سیاسی، همزمان با آئین‌های انتخاباتی و پارلمان زاده شدند و توسعه یافتند. اینان، در آغاز، زیر عنوان کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند و ماموریت آنان، در عین حال سپردن سرپرستی معتمدان به یک نامزد انتخابات و گردآوری اعتبارات لازم برای مبارزه در انتخابات بود." (جامعه‌شناسی سیاسی نوشته موریس دوورژه). به گفته او همراه با توسعه حق رای، گروه‌های پارلمانی درصدد برآمدند کمیته‌های انتخاباتی را فعال نگهدارند تا در دور بعدی انتخابات از اقبال بیشتری برای راه یافتن به پارلمان برخوردار باشند. حلقه پیوند گروه‌های پارلمانی و کمیته‌های انتخاباتی، دفتری بود که به منظور هماهنگ کردن فعالیت کمیته‌های انتخاباتی به وجود آمد و به تدریج هسته اولیه حزب را تشکیل داد. بعدها نوع دیگری از حزب به وجود آمد که به تدریج ابتکار اشخاص بود و یا هسته‌های اولیه آن را گروه‌های صنفی، سندیکائی و باشگاهها تشکیل دادند. در نتیجه دوورژه دو نوع خاستگاه برای حزب ذکر می‌کند: پارلمانی و بیرون از پارلمان.

نخستین احزاب نوین در جوامع دموکراتیک دار و دسته‌ها و کانون‌هایی از نمایندگان مجلس در درون حکومت ملی بودند. "توریها" و "ویگها"ی سده هجدهم انگلستان مثال بارز مرحله آغازین رشد احزاب بشمار می‌روند. اینان در آغاز زیر عنوان کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند. ماموریت آنها سپردن سرپرستی معتمدان به یک نماینده و گردآوری اعتبارات لازم برای مبارزه انتخاباتی بود.

بسیاری از احزاب کنونی، نظیر دو حزب عمده انگلستان، که از چنین احزاب ابتدائی ریشه گرفتند، هنوز به نحوی ویژگی سازمانی خود را حفظ کرده‌اند. بدین معنا که شاخه درون مجلسی حزب، بر سایر بخش‌های حزب تسلط دارد.

نظریه‌های شکاف‌های اجتماعی

بر طبق این نظر احزاب سیاسی معمولاً از بطن شکاف‌های اجتماعی زاده می‌شوند. سیاسی شدن شکاف‌ها، موجب تشکیل احزاب و هویت‌های حزبی در حول آنها می‌گردد. در تاریخ اروپا دو تحول عمده به تشکیل شکاف‌های اجتماعی و تکوین احزاب سیاسی بر حول آنها انجامید:

۱. انقلاب‌های ملی

انقلاب‌های ملی از قرن شانزدهم به بعد موجب ظهور زبان‌ها و فرهنگ‌های جداگانه ملی و وقوع نزاع و کشمکش میان دولت و کلیسا شدند. در بسیاری از کشورها احزاب سیاسی بر حول این شکاف‌ها شکل گرفتند.

۲. انقلاب صنعتی

انقلاب صنعتی نیز موجب ظهور شکاف‌های طبقاتی و شکاف میان مناطق شهری و روستایی شد که به نوبه خود بر تشکیل احزاب تاثیر تعیین کننده‌ای داشته‌اند. به بیان دیگر احزاب در اروپا برپایه دو شکاف شکل گرفتند: ابتدا شکاف میان محافظه کاری و لیبرالیسم و سپس میان کار و سرمایه. در قرن بیستم پیدایش مسائل جدیدی مانند احساسات قومی و منطقه‌ای، گسترش مهاجرت بین‌المللی و مشکلات زیست محیطی، موجب ظهور احزاب مذهبی و قومی جدید و نیز احزاب مخالف مهاجرت و "احزاب سبز" شده است.

نظریه‌های بحران

برخی از صاحب‌نظران شکل‌گیری احزاب را محصول بروز "بحران‌های توسعه" و کوشش برای پاسخگویی به آنها دانسته‌اند. بحران‌های هویت، مشروعیت، مشارکت و توزیع اقتصادی موجب شکل‌گیری فضاهاى ایدئولوژیک می‌گردند و احزاب چنین فضاهائی را اشغال می‌کنند. بنابراین در طی تاریخ احزاب مذهبی و سکولار حول بحران هویت، احزاب جمهوریخواه و سلطنت طلب در حول بحران مشروعیت، احزاب لیبرال

و محافظه کار در حول بحران مشارکت و احزاب سوسیالیست و کمونیست در حول بحران توزیع اقتصادی شکل گرفتند.

نظریه سامان سیاسی

ساموئل هانتینگتون سامان سیاسی جوامع دستخوش دگرگونی را در پرتو تاثیر احزاب قابل تحقق می‌داند. او می‌گوید که احزاب زمینه مشارکت سیاسی، حل منازعات اجتماعی و توسعه فرهنگ سیاسی را فراهم می‌کنند. احزاب به منزله عمده‌ترین ابزار نهادی سازمان دهنده اشراک سیاسی با پیوند گروه‌های اجتماعی با یکدیگر، فراهم آوردن مبانی مشروعیت و جذب گروه‌های نوپدید به دورن نظام سیاسی، مبنای استواری سیاسی و دگرگونی بسامان جامعه را فراهم می‌کنند و از انحراف مشارکت سیاسی به راه‌های ناهنجار جلوگیری می‌نمایند (سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی نوشته ساموئل هانتینگتون ترجمه محسن ثلاثی).

منابع

۱. احزاب سیاسی و نظامهای حزبی نوشته حسینعلی نوذری
۲. درآمدی بر جامعه‌شناسی نوشته دکتر احمد نقیب زاده
۳. انسکلوپدی دمکراسی (سه جلدی)
۴. آموزش دانش سیاسی نوشته دکتر حسین بشیریه
۵. سهم فرهنگ سیاسی ایران در ناپایداری احزاب نوشته دکتر محمدرضا علم
۶. سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی نوشته ساموئل هانتینگتون ترجمه محسن ثلاثی

حزب لنینی و الگوی پیشنهادی برای حزب چپ
بهروز خلیق

ضرورت طراحی الگوی حزبی

در هفته‌های گذشته مطالبی چند پیرامون الگوی حزبی در سایت‌ها منتشر شد. با انتشار این مطالب، می‌توان انتظار داشت که به تدریج مقوله الگوی حزبی در روند پروژه وحدت چپ جای خود را باز کند، هدف از طرح آن درک گردد و به عنوان موضوعی که پرداختن به آن از ضرورت برخوردار است، در بحث و گفتگوها مورد توجه قرار گیرد. برای تشکیل حزب چپ، پرداختن به مسائل نظری چپ - کدام چپ؟ کدام سوسیالیسم؟ - و تدوین برنامه و یا راستاهای برنامه، کافی نیست. لنین در آنزمان بدرستی اهمیت نوع حزب را شناخت، در کنار کارهای نظری و برنامه‌ای به طور ویژه به نوع حزب پرداخت و برای پیشبرد برنامه‌هایش، حزبی را که مشخصات آن در زیر آمده است، طراحی کرد. برای تشکیل حزب چپ ایران، لازم است که ما به بحث و گفتگو پیرامون الگوهای حزبی بپردازیم و الگوی پیشنهادی خودمان را ارائه دهیم.

با توجه به الزامات جامعه ایران، نگرش‌های نظری و برنامه‌ای ما، تجربه چند دهه کار حزبی از یکسو و از سوی دیگر با آگاهی از الگوهای حزبی در سطح جهان و سیر تاریخی آن، تحولات در پارادایم سازمان و تاثیر تکنولوژی اطلاعاتی بر الگوهای حزبی، لازم است که الگوی حزبی خود را پی‌بریزیم.

در چپ ایران یک الگوی حزبی جا افتاده است. آنهم الگوی لنینی حزب طراز نوین طبقه کارگر است. در گذشته جریان‌های چپ از این الگو پیروی می‌کردند. در حال حاضر هم بخش قابل توجهی از جریان‌های چپ به درجات مختلف این الگو را به کار می‌بندند. از این رو ضرورت دارد به الگوی لنینی حزب و مشخصه‌های آن پرداخته شود.

حزب لنینی، حزب سازمانگر اقدام انقلابی

حزب لنینی، حزب سازمانگر اقدام انقلابی برای کسب قدرت است. حزب با تشکیلات کوچک، متمرکز و منضبط. مشخصه اصلی حزب لنینی، وحدت ایدئولوژیک، انضباط

آهین، ساختار سلسله مراتبی و متمرکز است. حزب لنینی به رغم آنچه طبقه کارگر می‌اندیشد، خود را نماینده این طبقه می‌داند و منافع خود را عین منافع طبقه کارگر و تکامل کشور می‌شمارد. حزب لنینی بر این باور است که به شناخت علمی مجهز است و به اعتبار همین شناخت می‌تواند، منافع آنی و آتی طبقه کارگر و آینده جامعه را نمایندگی کند.

به نظر لنین حزب بدون تلفیق وحدت ایدئولوژیک با وحدت تشکیلاتی، نمی‌تواند نقش خود را به مثابه رهبر طبقه کارگر و تمام زحمتکشان در مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم ایفاء کند. او در تعیین وظائف مارکسیست‌ها در مبارزه علیه حاکمیت مطلقه تزاری، این وظائف را در رابطه با تامین سازمان یافتگی و قابلیت رزمندگی عالی حزب به عنوان سازمانی واحد، رزمنده و متمرکز مورد بررسی قرار می‌داد. او نوشت: "برای پیشبرد موفقیت‌آمیز مبارزه سیستماتیک علیه حاکمیت ضروری است که سازمان انقلابی و دیسپلین آن را تا عالی‌ترین درجه تکامل رساند".

لنین همواره دسته‌بندی و اختلاف نظر بر سر مسائل اساسی را نشانی از بیماری و سستی حزب می‌دانست، و سرانجام به این باور رسید که اینگونه "بیماری"ها را باید به کمک روش‌های رادیکال، یعنی از راه انشعاب فوری یا اخراج از حزب درمان کرد. پس از انقلاب اکتبر دسته‌بندی در درون حزب به طور رسمی منع شد. او از آن جا که گمان می‌کرد اختلافات نظری در باره مسائل اصولی عمده و استراتژی و حتی در مسائل تشکیلاتی در تحلیل نهائی "بازتاب" تضادهای طبقاتی است، طبعاً مخالفانش را در حزب "ناقلان" نوعی انحراف بورژوائی یا نشانی از فشار بورژوائی بر پرولتاریا می‌دانست. لنین هرگز در این مورد شکی نداشت که او خود در همه موارد نماینده واقعی و راستین پرولتاریا است.

از نظر لنین حزب کمونیست تجسم وحدت اراده و عمل است. بنابراین در درون آن هیچ فراکسیون یا گروهی که همبستگی آن را متزلزل گرداند و کار هماهنگ آن را فلج کند، نمی‌تواند وجود داشته باشد. احزاب کمونیست همواره با تشکیل فراکسیون و گروه در صفوف خود و بالاتر از همه با قانونیت بخشیدن به این اعمال قاطعانه مخالفت کرده‌اند.

از نگاه لنین حزب برای اینکه بتواند از عهده رهبری انقلاب سوسیالیستی و پی‌ریزی ساختمان سوسیالیسم برآید، باید اساساً از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل شود - یعنی از زنان و مردانی که خود را نه کارگر و روشنفکر که صرفاً انقلابی حرفه‌ای می‌دانند و تمام وقت خود را در اختیار فعالیت حزبی می‌گذارند. انقلابیونی که زندگی خود را وقف بهبود زندگی دیگران و مبارزه با فقر، بی‌عدالتی، سرمایه‌داری و استثمار می‌کنند.

مشخصات الگوی لنینی حزب

مشخصات اصلی حزب لنینی را می‌توان در محورهای زیر برشمرد:

۱. سازمان سیاسی طبقه کارگر به مثابه عالی‌ترین شکل سازمان سیاسی طبقه کارگر.
۲. پیشاهنگ انقلابی طبقه کارگر و آگاه‌ترین بخش آن.
۳. حزب اقدام انقلابی برای کسب قدرت.
۴. مجهز به جهان‌بینی مارکسیسم - لنینیسم به عنوان مبنای تدوین برنامه، سیاست و اساسنامه حزب.
۵. نماینده منافع آنی و آتی طبقه کارگر.
۶. انجام رسالت تاریخی طبقه کارگر، رهبری انقلاب سوسیالیستی و پی‌ریزی ساختمان سوسیالیسم.
۸. کاربست سانترالیسم - دمکراتیک به مثابه اصل بنیادین ساختار تشکیلاتی و مناسبات درون حزبی.
۹. وحدت فکری و اراده، رد تنوع فکری - سیاسی و منع فراکسیون حزبی.
۱۰. حزب آهنین (درجه فشردگی حزب).
۱۱. توسل به تصفیه منتقدین و مخالفین گرایش فکری - سیاسی حاکم بر حزب توسط اکثریت حزب و یا سوق دادن آن‌ها به انشعاب.
۱۲. فقدان چرخش در رهبری حزب، دوره‌ای نبودن مسئولیت‌ها، گزینش به جای انتخاب و تمرکز قدرت در دفتر سیاسی حزب و دبیرکل حزب.
۱۳. ملزم نبودن رهبری حزب به پاسخگوئی.

۱۴. تبعیت اقلیت از اکثریت، بی حقوق بودن اقلیت، حتمی الاجرا بودن تصمیمات ارگان‌های بالاتر برای ارگان‌های پائین‌تر و لازم‌الاجراء بودن دستورات و تصمیمات رهبری حزبی.

۱۵. الزام شرکت عضو در حوزه حزبی.

۱۶. ملزم بودن عضو به تبلیغ سیاست‌های حزب علی‌رغم مخالف بودن با آن، محدود بودن اعضای حزب به اظهار نظر در حوزه‌های حزبی، برخوردار نبودن عضو حزب از حق انتشار انتقادات و نظرات مخالف در رسانه‌های حزبی و غیرحزبی.

۱۷. محدود بودن حقوق عضو و گسترده بودن اختیارات دستگاه رهبری.

۱۸. عضو به مثابه گیرنده، شنونده و مجری در حزب، یکطرفه بودن رابطه از بالا به پائین.

۱۹. ضعف قانونیت در حزب در امر تصمیم‌گیری و عملکرد دستگاه رهبری.

۲۰. ضعف نهادمندی در حزب.

پرسش‌ها در مورد الگوی حزبی

امروز برای تدوین الگوی حزبی، لازم است به سئوالات متعددی که مطرح است، پاسخ گفت. پاسخ به این سئوالات می‌تواند به تدوین الگوی حزبی کمک کند:

۱. آیا ما می‌خواهیم حزبی درست کنیم که بر جهان‌بینی معین و نظام فکری جامع اتکا داشته باشد و بر پایه آن برنامه، اساسنامه و سیاست‌های خود را تدوین کند؟ یا اینکه از الگوی احزاب ایدئولوژیک فاصله گرفته‌ایم؟ آیا فاصله‌گیری از احزاب ایدئولوژیک به معنی کنار نهادن ارزش‌ها و دیدگاه‌ها است؟ آیا ما می‌خواهیم حزب ایدئولوژیک باشیم و یا حزبی باورمند به ارزش‌های تعریف شده؟ نیاز حزب به تئوری راهنما چگونه تامین می‌شود؟

۲. آیا حزب غیرایدئولوژیک فاقد سمت‌گیری اجتماعی است؟ اگر جواب منفی است رابطه حزب مورد نظر ما به عنوان حزب چپ با طبقه کارگر و مزدبگیران را چگونه باید تعریف کرد؟

۳. آیا می‌خواهیم حزبی با برنامه سیاسی برای تامین مطالبات طبقه کارگر و زحمتکشان باشیم و یا طبقه متوسط جدید و یا هر دو؟
۴. آیا الگوی ما، حزب با برنامه جامع است، یا چند موضوعی و یا تک موضوعی؟
۵. آیا الگوی ما، حزبی است که ریشه در شکاف‌های اجتماعی دارد و یا بر جنبش‌های اجتماعی که بر ارزش‌ها متکی هستند؟ یا اینکه هر دو؟
۶. الگوی حزبی ما، حزب خواص (نخبگان) است و یا عوام (توده‌ای)؟ حزب گفتمان‌ساز است و یا اینکه حزب سیاسی و یا ترکیب آن‌دو؟
۷. الگوی مورد نظر ما به لحاظ درجه فشردگی حزب آهنین است یا ژلاتینی و یا اسفنجی؟ چه مکانیزمی برای تامین همبستگی میان اعضاء حزب وجود دارد؟
۸. آیا ما بر وحدت فکری - سیاسی و اراده واحد در حزب تاکید داریم و یا اینکه تنوع فکری و سیاسی را در چارچوب چپ پذیرا هستیم؟ با وجود پذیرش تنوع سیاسی، آیا الگوی حزب مورد نظر ما دارای آن موازین و مقرراتی خواهد بود که موضع اپوزیسیونی، مسئول و مستقل آن مخدوش نشود؟
۹. آیا در حزب مورد نظر ما، اعضاء حق آزادی بیان و انتشار دیدگاه‌های متفاوت از حزب در رسانه‌ها برخوردارند؟
۱۰. آیا در الگوی ما گرایش‌های فکری - سیاسی و فراکسیون پذیرفته شده است یا نه؟
۱۱. حزب مورد نظر، رابطه خود را با کارشناسان و برخورد کارشناسانه چگونه تبیین می‌کند؟

الگوی پیشنهادی برای حزب چپ

احزاب کمونیست بر پایه الگوی لنینی پی‌ریزی شده‌اند. در گذشته الگوی ما، احزاب کمونیست بود. اساسنامه ما برگرفته از اساسنامه‌های آن‌ها بود. با توجه به تحولات فکری که ما طی کردیم، به نگرش‌هایی که دست یافتیم، تجربه‌هایی را که اندوختیم، آگاهی که از الگوهای حزبی پیدا کردیم، تاثیرات تکنولوژی اطلاعات بر ساختار و مناسبات درونی احزاب را درک کردیم و نیز الزامات تحولات جامعه ایران را شناختیم،

به این دریافت رسیدیم که ما نیازمند طراحی الگوی مناسب برای چپ هستیم. الگوئی که با الزامات جامعه ما و چپ دمکراتیک هم خوانی دارد:

۱. ما از الگوی احزاب ایدئولوژیک که مشخصه اصلی دوره دوم تاریخ احزاب است، فاصله گرفته و حزب سیاسی را پذیرفته‌ایم. این بدان معنا نیست که سیاست‌ها و سمت‌گیری‌های حزب پایه‌های نظری و فکری ندارد. بلکه بدین معناست که الگوی پیشنهادی از جهان بینی معین و نظام فکری جامع که گویا با کاربست آن می‌توان به مسائل امروین پاسخ گفت، پیروی نمی‌کند و از کپی‌برداری از الگوهای متداول - مثل راه رشد غیرسرمایه‌داری - در حوزه برنامه اجتناب می‌ورزد. الگوی پیشنهادی حزب، دارای ارزش‌هایی چون صلح، آزادی، برابری، حقوق بشر، دمکراسی، سکولاریسم، حفظ محیط زیست، برابر حقوقی زن و مرد، توزیع دمکراتیک قدرت، ثروت، فرصت‌ها و اطلاعات، دفاع از بخش عمومی و سوسیالیسم دمکراتیک است و بر رفع تبعیض طبقاتی، جنسیتی، ملی - قومی، نژادی و مذهبی تاکید دارد. الگوی پیشنهادی، حزبی است که بر نظرات اندیشمندان چپ، تجارب غنی چپ جهانی و چپ ایران و بر دست‌آوردهای فکری اندیشه‌ورزان، کارشناسان و پژوهش‌گران ایران تکیه می‌کند و از تجارب جهانی بهره می‌گیرد و بر شناخت تحولات جامعه ایران و تحلیل مشخص از آن در تدوین اسناد حزبی پای می‌فشارد.

۲. نفی حزب ایدئولوژیک به معنی نفی سمت‌گیری اجتماعی نیست. حزب مورد نظر دارای سمت‌گیری اجتماعی است. الگوی پیشنهادی از منافع و مطالبات طبقه کارگر و مزدبگیران و مطالبات طبقه متوسط جدید دفاع می‌کند و برای تامین آن‌ها مبارزه می‌کند. ما به آزادی و عدالت اجتماعی باور داریم و معتقدیم آندو در پیوند نزدیک با هم هستند. در شرایط کنونی در جامعه ما امر توسعه و دموکراسی عمیقاً با عدالت اجتماعی درهم آمیخته است. بدون تأمین عدالت اجتماعی پیش‌برد امر دموکراسی و توسعه غیر ممکن می‌نماید. یعنی مردم هم نان می‌خواهند و هم آزادی. نه می‌توان به بهانه آزادی نان را از آنان دریغ داشت، نه چنانچه در نظام‌های توتالیتر مرسوم است به بهانه نان از آزادی محرومشان ساخت. آزادی، دمکراسی و عدالت اجتماعی مطالبات طبقه کارگر و مزدبگیران و طبقه متوسط جدید ایران است.

۳. احزاب کمونیست صرفنظر از میزان پذیرش طبقه کارگر، خود را نماینده منافع آتی و آتی طبقه آن اعلام می کنند. ما با فاصله گیری از الگوی حزب ایدئولوژیک، نمی توانیم بدون پیوند گسترده با طبقات اجتماعی از ابتدا با مبنا قرار دادن جهان بینی، خود را نماینده این و یا آن طبقه بدانیم. ما نمایندگی را امر نه ذهنی بلکه عینی می دانیم. بدون پذیرش طبقه نمی توان از نمایندگی سخن به میان آورد. ما می توانیم اعلام کنیم که انتخاب اجتماعی ما چیست و برنامه ما برای تامین منافع و مطالبات کدام طبقه اجتماعی است.

۴. احزاب کمونیست به عنوان حزب طبقه کارگر، با پذیرش مارکسیسم - لنینیسم به مثابه جهان بینی خود و اعتقاد بر رسالت تاریخی طبقه کارگر در فرارفتن از سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم، خود را "وجدان بیدار" جامعه تلقی میکنند و خود را مجاز می دانند که در همه عرصه های اجتماعی از جمله هنر و ادبیات دخالت کند. الگوی مورد نظر ما نه خود را "وجدان بیدار" جامعه می داند و نه وارد شدن حزب در همه عرصه های اجتماعی را مجاز می داند.

۵. احزاب کمونیست با اعتقاد بر غایتمندی تاریخ، اجتناب ناپذیری فروپاشی سرمایه داری و جایگزینی سوسیالیسم به جای آن، داشتن پاسخ های پیشاپیش به مسائل جامعه، و با راه انداختن تشکیلات آهنین و متمرکز، برگزیدن بوروکراتیک کمیته مرکزی مقدس و خطاناپذیر، ملزم بودن اعضای حزب در اجرای دستورات رهبری و فقدان حق بیان نظرات مخالف در رسانه ها، امکان پویائی و رویش اندیشه های نو در حزب کاهش می دهند. احزاب کمونیست عمدتاً از پاسخگوئی به پدیده های جدید عاجز می مانند. الگوی مورد نظر می کوشد امکان و فضا برای پویائی و رویش اندیشه های نو را فراهم سازد و از نظریه هائی که قادر به تبیین پدیده های جدید هستند، بهره گیرد.

۶. در دوره چهارم تاریخ حزب، احزاب چند موضوعه و تک موضوعه علاوه بر احزاب جامع پدید آمده اند. انتخاب حزب تک موضوعه، چند موضوعه و جامع بستگی مستقیم به برنامه دارد. برنامه هم از الزامات جامعه بر می خیزد. جامعه ما در حال گذر تاریخی از جامعه سنتی به جامعه مدرن است. این گذر تنها یک و یا چند وجه اجتماعی را

شامل نمی شود، بلکه تحولات باید در تمام عرصه های اجتماعی صورت گیرد. از این رو ما نیازمند برنامه جامع و لذا حزب با برنامه جامع هستیم.

۷. نیروهای کنشگر در جامعه ما برخاسته از شکاف طبقاتی و جنبش های اجتماعی است. الگوی پیشنهادی به جهات مختلف از جمله به جهت برنامه ای، برگرفته از شکاف طبقاتی و ارزش ها است.

۸. احزاب چپ، احزاب توده ای هستند. منابع قدرت آن ها در جامعه مدنی و نیروهای اجتماعی نهفته است. الگوی ما نه حزب خواص بلکه از این زاویه به درجه ای حزب توده ای و فراگیر است. ما حزب سیاسی هستیم ولی گفتمان سازی را هم جزو وظائف آن می دانیم.

۹. درجه فشردگی سازمانی به معنی درجه پیوند اجزای آن با یکدیگر و به بیان دیگر درجه سختی و نرمی حزب است که در تمام مشخصه های حزب تاثیرگذار است. الگوی لنینی، حزب آهنین است که می خواهد انقلاب سوسیالیستی را رهبری کند و سوسیالیسم را پی بریزد. ما در پی انقلاب سوسیالیستی نیستیم و نگاه ما نسبت به سوسیالیسم تغییر پیدا کرده است. ما به سوسیالیسم دمکراتیک اعتقاد داریم. افزون بر این، دوره احزاب آهنین سپری شده و آن ها به تاریخ پیوسته اند. ما به حزب علنی، باز، شفاف، پاسخگو در عین حال همبسته اعتقاد داریم. ما در حال فاصله گیری از احزاب سانترالیستی و هیرارشیک هستیم و پرنسیپ مورد نظر ما تلفیق دمکراسی نمایندگی و دمکراسی مشارکتی و مستقیم است. حزب مورد نظر ما نمی تواند همانند احزاب خواص، ژلاتینی باشد. برنامه، استراتژی سیاسی و شرایط مبارزاتی ما با حزب ژلاتینی انطباق ندارد. درجه فشردگی الگوی پیشنهادی، اسفنجی است. فاصله گیری از حزب سخت و آهنین و پذیرش حزب باز و نرم، به منزله فقدان سیمای برنامه ای و سیاسی روشن و تشکیلات بی در و پیکر نیست. الگوی پیشنهادی دارای سیمای روشن در عرصه برنامه ای و سیاسی و دارای پرنسیپ های تشکیلاتی است که با نقض پرنسیپ های حزبی برخورد می شود.

۱۰. احزاب کمونیست ظرفیت پذیرش گرایش های فکری در چارچوب چپ را ندارند و فاقد مکانیسم ها و نهادهای ضرور برای پذیرش تنوع فکری - سیاسی هستند. ما از

الگوی حزب یکدست فاصله گرفته‌ایم و براین باوریم که حزب مورد نظر ما می‌تواند نحله‌ها و گرایش‌های مختلف چپ را دربرگیرد: گرایش چپ دمکرات و سوسیالیست، سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌ها و گرایش‌های دیگر. وجود تنوع فکری - سیاسی در چارچوب کلی اسناد دیدگاهی، برنامه‌ای و سیاسی حزب، بر پویایی و زنده بودن حزب می‌افزاید و حزب را از حالت بسته و تنگ بیرون می‌آورد. اما حضور گرایش‌های خارج از چارچوب فوق، حزب را با مشکلات جدی مواجه می‌سازد. الگوی پیشنهادی معتقد به همزیستی گرایش‌های فکری - سیاسی در چارچوب کلی اسناد دیدگاهی، برنامه‌ای و سیاسی است و مکانیسم‌های ضرور را برای تامین حقوق صاحبان گرایش‌های فکری - سیاسی فراهم می‌آورد.

۱۱. در الگوی پیشنهادی اعضای از آزادی بیان نظر در درون و بیرون حزب برخوردارند و می‌توانند دیدگاه‌های خود را در رسانه منتشر کنند. اما حزب بر تعهد و آگاهی اعضای خود برای تامین همبستگی حزب پای می‌فشارد.

۱۲. نحله‌ها و گرایش‌ها در درون حزب می‌توانند فراكسیون خودشان را تشکیل دهند. الگوی پیشنهادی حق تشکیل فراكسیون را به رسمیت می‌شناسد و برای قانونمند کردن آن اقدام می‌کند. پذیرش گرایش‌ها و فراكسیون در حزب به منزله بی‌درو پیکر بودن حزب و بی‌ضابطه بودن آن نیست. الگوی پیشنهادی بر ارتقای انسجام حزبی به عنوان یک حزب مسئول و مستقل و مدافع مطالبات کارگران و زحمتکشان و طبقه متوسط جدید تاکید دارد. حزبی که علیه استبداد و تبعیض و بی‌عدالتی حکومتی و غیر حکومتی مبارزه می‌کند. الگوی پیشنهادی با وجود تنوع فکری - سیاسی، بر خصلت مبارزاتی آن پای می‌فشارد.

۱۳. الگوی پیشنهادی به انقلاب تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی توجه جدی دارد و می‌کوشد از آن بهره‌گیرد و در ساختار و مناسبات درونی به کار بندد. ساختار الگوی پیشنهادی تلفیق سیستم عمودی و افقی (هرمی و شبکه‌ای) است.

۱۴. ما با الگوی احزاب دمکراتیک و غیردمکراتیک و سانترالیستی روبرو هستیم. الگوی پیشنهادی، حزب دمکراتیک است که می‌کوشد آن را تعمیق بخشد و دمکراسی انتخابی، مشارکتی و مستقیم را در تلفیق با هم به کار بندد.

۱۵. الگوی پیشنهادی بر پیوند نزدیک بین حزب و طبقه کارگر و مزدبگیران و طبقه متوسط جدید باور دارد. این الگو در عین حالی که برای تحقق مطالبات طبقه کارگر و مزدبگیران و طبقه متوسط جدید مبارزه می‌کند، مدافع منافع ملی و مطالبات عمومی جامعه است.

۱۶. الگوی پیشنهادی، حزب قدرت‌محور و یا در ردیف جنبش‌های اجتماعی نیست. فعالیت آن، دو وجه اساسی دارد. این الگو هم برای کسب قدرت سیاسی فعالیت می‌کند و هم برای تقویت جامعه مدنی، جامعه سیاسی و جنبش‌های اجتماعی می‌کوشد.

۱۷. الگوی پیشنهادی با فاصله‌گیری از الگوی حزب ایدئولوژیک، بر حزب برنامه‌ای تاکید دارد: حزب برنامه‌محور. کشور ما برای توسعه و گذر از جامعه سنتی به جامعه مدرن، نیازمند برنامه است. برنامه‌ای که برگرفته از الزامات جامعه ما است. حزب مورد نظر ما توجه ویژه به مسائل برنامه‌ای دارد و می‌کوشد در عرصه‌های مختلف اجتماعی برنامه ارائه دهد. برای این کار لازم است که حزب به پژوهش‌گران و کارشناسان مراجعه کند، از کار آن‌ها بهره‌گیرد و در صورت امکان مرکز پژوهش‌های استراتژی تشکیل دهد. لازم است که حزب کادرهای کارشناس در عرصه‌های مختلف پرورش دهد. کادرهای متخصص در حوزه‌های مختلف، به کارائی حزب می‌افزاید. کارائی حزب به وجود کادرهای با تجربه، ورزیده و کارشناس و تاثیرگذاری آن بر جامعه و صحنه سیاسی کشور، به ارائه برنامه بستگی دارد.

**چپ رهایی خواه و مساله سازمان دهی
ملاحظاتى در ضرورت گسست از «تحرز واقعاً موجود»**

به مناسبت کنفرانس پروژه وحدت چپ
شیدان وثیق

یکی از چالش‌های مهم امروزی در برابر پروژه‌ی ایجاد چپی دیگر در ایران و جهان، مساله گسست از تحزب سنتی بر اساس نگاه ضد سیستمی، جنبش گرا و اپوزیسیونی به امر مقاومت و مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی است.

تحزب مدرن و در عین حال سنتی (کلاسیک) در همه جا امروز و از مدت‌ها پیش در بحرانی ژرف و ساختاری فرو رفته است. نخستین گام برای ابداع شکل‌های دیگر و نوین سازماندهی سیاسی و اجتماعی پذیرش این بحران، نقد شکل تحزب تاکنونی و گسست نظری و عملی از آن است.

امروزه، شکل تاریخی و سنتی سازماندهی شناخته شده یعنی شکل حزب - دولت (حزب دولت گرا) کمتر مردمانی را جلب و جذب خود می‌کند. متشکل می‌سازد. به حرکت و مبارزه درمی‌آورد. این شکل تاریخی که ما «تحزب واقعاً موجود» می‌نامیم یا در پوزیسیون قرار دارد و چون حزبی دولتی و حاکم بر جامعه در راستای حفظ سیستم موجود عمل می‌کند و یا در "اپوزیسیون" قرار دارد و خود را از طریق انتخابات برای تبدیل شدن به پوزیسیون و به حزبی دولتی و حاکم بر جامعه برای ترمیم و حفظ سیستم موجود آماده می‌سازد.

امروزه با نقد شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی و سازماندهی، جنبش‌های اجتماعی نوینی در جهان سر بلند کرده و می‌کنند. شاخص مشترک و امروزی آن‌ها در همه جا - چه در غرب و چه در جوامعی چون جامعه‌ی ایران - نافی شکل‌های تاکنونی و سنتی فعالیت سیاسی حزبی برای کسب حاکمیت، تصرف دولت و قدرت می‌باشند. این جنبش‌ها مشارکت مستقیم مردم در امور سیاسی و کشور را تشویق می‌کنند. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان و خودمدیریت در سازماندهی فعالیت‌ها دارند. ویژگی بارز آن‌ها، ایجاد ساز و برگ‌های تشکیلاتی از نوع دیگری است که با سیستم سلسله‌مراتبی، تمرکز گرا و اقتدار طلب حاکم در احزاب سنتی کمتر قرابتی دارند. تشکیلاتی که به افراد اجازه می‌دهد نقش خود را به منزله‌ی کنشگران و دخالت‌گران فعال و مستقیم و بدون واسطه در سیاست ایفا کنند.

بدین سان، امروزه و بیش از گذشته، مسئله یا بغرنج ابداع شکل دیگری از سازماندهی سیاسی می‌بایست در دستور کار پروژه‌ی ایجاد چپ سوسیالیستی و رهایی خواه قرار گیرد. به طور مشخص این پروژه در برابر 4 پرسش یا چالش اصلی قرار دارد. در خطوط کلی به طرح آن‌ها و پاسخ خود می‌پردازیم .

1 - پرسش اول این است که آیا سوسیالیست‌ها (کمونیست‌ها) به ضروره باید شکل حزبی را برگیرند و یا این که شکل‌های دیگری را می‌توانند ابداع کنند. می‌دانیم که مارکس در مانیفست می‌نویسد: کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند، بلکه بخشی از جنبش پرولتاریا (بگوییم امروزه جنبش‌های اجتماعی رهایی خواهانه و ضد سرمایه داری) و با عزم‌ترین آن‌ها می‌باشند. نمونه‌های سازمان‌یابی مورد توجه ویژه او در جریان مبارزات کارگری و انقلابی در اروپای سده 19، اتحادیه بین‌المللی زحمتکشان و کمون پاریس هستند که هیچ‌یک از آن‌ها از نوع سازمان‌دهی حزبی نبودند. بعد‌ها دو جریان غالب، سوسال دموکراسی در اروپای غربی و لنینیسم در روسیه، شکل سازمان‌یابی حزبی در جنبش چپ مارکسیستی را به اصلی مطلق و فناپذیر و تنها شکل سازمان‌دهی ممکن تبدیل می‌کنند. امروزه در برابر این پرسش که آیا شکل مطلوب سازمان‌یابی چپ سوسیالیستی باید هم‌چنان از نوع حزبی باشد و یا این که شکل‌های دیگری را می‌توان تصور و به کار برد؟، پاسخ ما به این پرسش، بدیل دوم است. چپ‌رهایی خواه، با درس‌گیری از شکل‌های سنتی سازماندهی حزبی، با نقد و نفی آن‌ها، می‌بایست در پی ایجاد شکل‌های جدید سازماندهی سیاسی باشد. به باور ما یکی از این اشکال و مناسب‌ترین آن‌ها، شکل سازماندهی جنبشی *mouvementiste* است. سازماندهی با حداکثر دموکراسی مشارکتی، خودگردانی و عدم تمرکز و با حداقل سلسله‌مراتب تشکیلاتی و تمرکز .

2 - پرسش دوم، چگونگی مناسبات سوسیالیست‌ها با جنبش‌های کارگری و اجتماعی است. مارکس در همان مانیفست می‌گوید: «آن‌ها (منظور کمونیست‌ها) اصول ویژه‌ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند».

می دانیم که مناسبت با جنبش اجتماعی، در درازای تاریخ چپ، یکی از مبانی اختلاف و افتراق را تشکیل داده است. در کل، دو بینش در برابر هم قرار گرفته‌اند. یکی، آزادی‌خواهانه و استقلال طلبانه، بر خودمختاری و استقلال جنبش اجتماعی تاکید می‌ورزد و دیگری، آمرانه و اقتدارگرا، جنبش را زیر قیمومتِ عنصرآگاه در قالب حزب پیشرو قرار می‌دهد. در جنبش چپ (سوسیالیستی / کمونیستی)، با وجود مقاومت مارکسیست‌های شورایی، همواره بینش مبتنی بر قیمومت حزب بر جنبش کارگری و اجتماعی، به ویژه در شکل لنینی آن، چیره شده است. حزبی که قدرت را تصرف می‌کند و با اتکا به دستگاه دولتی - پلیسی، دیکتاتوری نامحدود و دائمی حزب - دولت بر جامعه و کشور را برقرار می‌سازد .

چپ مورد نظر ما جنبش گراست. به این معنا که بر نقش اصلی و تعیین کننده‌ی جنبش‌های اجتماعی در مبارزه برای تغییرات وضع موجود باور دارد. بر قابلیت‌ها و توانایی‌های فاعل اجتماعی در مبارزات اجتماعی تاکید می‌ورزد. در نهایت امر، چپ رهایی خواه طرفدار مداخله‌گری مستقیم مردمان در امور خود است. مداخله‌گری ای بدون واسطه، بدون واگذاری و در صورت ممکن بدون نمایندگی، برای تصاحب امور خود به دست خود و برای خود. این همانی است که ما دموکراسی شورایی یا مشارکتی و یا حتا دموکراسی مستقیم می‌نامیم. هم راه و در درون این جنبش‌های تغییر دهنده اجتماعی، چپ رهایی خواه نقش خود را به عنوان نیروی مدافع مصالح و منافع عام و دراز مدت جنبش ایفا می‌کند.

3 - پرسش سوم، مناسبات سوسیالیست ها با قدرت حاکمه و تصرف آن است. مارکس از سوی دیگر در همان مانیفست می گوید: «نزدیک ترین هدف کمونیست ها... متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی توسط پرولتاریا ست» (تاکید از من است). او نمی گوید توسط حزب پرولتاریا یا احزاب کارگری بلکه می گوید «توسط پرولتاریا». از این روست که او همواره از کمون پاریس به عنوان نمونه احراز قدرت توسط پرولتاریا نام می برد، نمونه ای که در عین حال نا - دولتی موقت به سوی نفی و احتضار خود می باشد. بعد ها سوسیال

دموکراسی و لنینیسم هستند که «توسط پرولتاریا» را تبدیل به «توسط حزب» طبقه کارگر، حزب سوسیالیست، حزب کمونیست یا «نمایندگان آن‌ها» (؟؟) می‌کنند. به باور ما و در همین راستا، چپ‌رهایی خواه امروز در همه جا و از جمله در ایران می‌بایست در جهت شکل دهی یک جنبش چپ اپوزیسیونی عمل کند. به این معنا که در پی تصرف قدرت و دولت نباشد. در خارج از سیستم چون نیرویی معترض و مخالف عمل کند. چپ سنتی همواره برای تصرف قدرت و حکومت کردن مبارزه کرده و می‌کند. این گونه چپ در عین حال همواره نیز نشان داده است که در زمانی که به قدرت می‌رسد، در برابر الزامات پاسداری از دولت و قدرت ناگزیر دست به سرکوب و سلطه می‌زند. چپ‌رهایی خواه اما، می‌بایست بر فاصله گرفتن از قدرت، دولت و تصرف آن تاکید ورزد. تعریف کلاسیک چپ سوسیالیستی / کمونیستی از «سیاست»، تا امروز همواره به طور عمده و غالب این بوده است که امر قدرت و دولت و تصرف آن جوهر سیاست را تشکیل می‌دهد. از این نگاه، «سیاست» یعنی دولت‌گرایی. چنین درکی از «سیاست»، از چپ تا راست، همواره غالب و همگانی بوده و هم چنان می‌باشد. یکی از چالش‌های مهم امروزی در برابر چپ‌رهایی خواه این است که در تعریف فوق تجدید نظری اساسی نماید. ایده‌ی سیاست بدون تصرف قدرت را مطرح سازد. به یکی از بنیادهای فکری کمونیستی که مارکسیسم سویتیک زیر پا نهاد باز گردد. این که «سیاست»، اداره و مدیریت امر دولت و قدرت نیست بلکه مداخله و مشارکت مستقیم و بی‌واسطه‌ی مردمان بسیارگونه در امور است. دموکراسی مشارکتی و مستقیم یا شورایی را ما در نهایت امر به این معنا می‌فهمیم و تبلیغ می‌کنیم.

تجارب تاریخی بارها و بارها به ما چه می‌آموزند؟ در شرایطی که جنبش‌های گسترده‌ی اجتماعی و همگانی در جهت تغییرات ساختاری و بنیادین شکل نیافته‌اند و مستمر نیستند، در شرایطی که آمادگی ذهنی و عملی اکثریت بزرگی از مردمان برای هم‌راهی و مشارکت فعال و مستقیم در ایجاد چنین تغییراتی فراهم نیست، شرکت چپ در قدرت و دولت ناگزیر او را در برابر یک دو راهی تراژیک قرار خواهد داد. یا او تنها با اتکا به نیروی خود و اقلیتی کوچک دست به عمل انقلابی از طریق جبر و زور می‌زند و در نتیجه دیکتاتوری و ستم را به نام انقلاب بر جامعه اعمال می‌کند. یا به پیروی از

اکثریتی که فاقد اراده برای تغییرات بنیادین است، ناگزیر خود را به مدیران و پاسداران نظم موجود تبدیل می سازد.

4 - پرسش چهارم و پایانی این ملاحظات، مناسبات و روابط تشکیلاتی در درون جنبش چپ رهایی خواه است. در این جا نیز گسستی رادیکال از شکل های سنتی مناسبات درونی در تحزب سنتی که بر اصل سلسله مراتبی، اقتدارگرایی رهبری و مرکزیت تحت نام «مرکزیت دموکراتیک» مبتنی است، مطرح می شود. مناسبات درون جنبش چپ رهایی خواه می بایست مبتنی باشد بر دموکراسی گسترده درونی. بر شفافیت در همه ی سطوح کاری. بر مشارکت آزادانه ی مشارکت کنندگان. بر شیوه و روش خودگردانی. بر گردش و تناوب مسئولیت ها در همه ی نهادها و در همه ی سطوح. بر امکان آزادانه ی دخالت گری و انتقاد و کنترل از سوی مشارکت کنندگان در همه ی سطوح و بر همه ی امور. بر تشکیل منظم مجمع عمومی از همراهان و هواداران. بر آزادی تشکیل گرایش های نظری و برخورداری این گرایش ها از همه ی حقوق چون اظهار نظر آزادانه درونی و بیرونی و امکان مشارکت آن ها در تصمیم گیری ها.

.....

برای چپ رهایی خواه ایران، شکل سازماندهی امری مستقل و جدا از اصول و مبانی نظری و سیاسی او در مبارزه برای خروج از سیستم حاکم استبدادی - سرمایه داری نیست. این بدین معناست که هویت چنین چپی را تنها آن مبانی نظری و سیاسی تشکیل نمی دهند بلکه نوع مناسبات تشکیلاتی درونی او نیز تبیین می کنند. در این راستا قرار می گیرند چهار خصلتی که در بالا نام بردیم: سازمانی جنبشی و متکی بر تعیین کنندگی جنبش های زحمتکشی و مردمی برای تغییرات اجتماعی، جنبشی اپوزیسیونی، ضد قدرت گرا و مبتنی بر دموکراسی مشارکتی و خودگردانی درونی.

شیدان وثیق

نوامبر 2013 - آذر 1392

cvassigh@wanadoo.fr

**بخش سوم: مقالاتی دیگر
پرسش و پاسخ هایی در باره چپ**

مقالاتی در باره چپ ایران
نادر عصاره

هر نیروی سیاسی را مفاهیم، ارزش‌ها، ارزیابی‌ها و چشم‌انداز، اهداف، روش‌ها، تشکل و اقدامات اصلی آن تعریف می‌کند. گفتمان آن نیرو همگرایی میان افراد و احاد خود را ایجاد و اتحاد آن، آن را به نیروی تحول سیاسی تبدیل می‌کند. چپ ایران، و مشخصاً گرایشی از چپ که تحول دموکراتیک در ایران را امر مقدم می‌داند، بعنوان یک جمع، در مقولات نامبرده ناروشنی و اختلاف دارد. همین چپ، به اشکال مختلف سازمان، گروه، محفل و افراد فعالیت می‌کند ولی در کل و جز به درجات مختلف پراکنده است. گفتمان مشترک و مورد قبول جمعی چپ دموکرات ایران شناخته شده نیست. بعلاوه علیرغم انرژی و تلاش، پروژه سیاسی و اراده آن، به حد لازم پیدا نیست و بر آمد نمی‌کند.

چرا این گرایش چپ، گفتمان مشترک ندارد؟

علت پراکندگی چیست؟ پیامدهای این پراکندگی کدامند؟

زمینه‌های رفع یا بقای این پراکندگی، فرصت‌ها یا موانع کدامند؟

چپی که مورد نظر است، برای فائق آمدن بر پراکندگی، برخورداری از گفتمان مشترک، و مجهز شدن به پروژه سیاسی و برآمد اراده مشترک آن، از کجا باید آغاز کند؟

این‌ها پرسش‌های کلی هستند که در ذهن‌ها تکرار می‌شوند. از نظر بسیاری از جمله سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، مفید می‌باشد حول این پرسش‌ها علنا بحث شود و گفتگو و دیالوگ چپ در انظار عمومی انجام گیرد. پرسش‌های کلی فوق را می‌توان مشخص‌تر هم کرد. دو دسته پرسش در اینجا مطرح می‌شود. دسته اول عمدتاً بر بحران در گفتمان مشترک چپ و دسته دوم بیشتر بر بحران در سازمانیابی چپ تأکید دارند. بدیهی است هر کس در مضمون و تعیین شکل و ساختار اظهار نظر خود مختار است و ارائه مقاله، پاسخ به این یا آن دسته از پرسش‌ها، انتخابی از میان آن‌ها و یا پرسش‌های دیگر در زمینه مورد بحث، یعنی تحلیل وضعیت و موقعیت چپ و راه برون رفت از بحران آن، هدف را تأمین می‌نماید.

دسته اول: پرسش‌هایی در باره بحران در گفتمان چپ

1. بیش از یکصد سال از تاریخ جنبش چپ ایران می گذرد. چپ با سیمای عمومی معینی در جامعه ما وجود داشت و به شکل گرایش‌های مختلفی بیان می شد. سی چهل سال اخیر تغییرات بسیار مهمی روی داده است در جهان از جمله با فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود و در ایران با انقلاب بهمن 57 و تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی پیامد آن. این تغییرات به بحران فکری چپ، طی بیش از دو دهه اخیر منجر شده است. به نظر شما، امروز، با کدام ارزیابی‌ها، ارزش‌ها، با چه چشم انداز اجتماعی، چشم انداز سیاسی، و با چه روش‌هایی از تغییر و تحول، می توان چپ را تعریف کرد؟

2. درک از کارکرد سیاسی و مناسبات درونی حزب و یا سازمان چپ، چه تغییراتی کرده است و امروز به این کارکرد حزب و مناسبات درونی آن چگونه نگاه می کنید؟

3. گفتمان و پروژه‌های چپ در دوره قبل از انقلاب 1357 در ایران، گفتمانی تاثیر گذار بر جریان‌های سیاسی دیگر در جامعه بودند. اکنون موقعیت این گفتمان در ایران چگونه است؟ در شرایط حساس و خطیری که کشورمان در آن بسر می برد، موقعیت چپ چیست؟

4. علت عدم وجود یک گفتمان روشن و مشترک در چپ ایران چیست؟

5. به جز نبود گفتمان مشترک، چه عوامل دیگری به پراکندگی سازمانی در چپ ایران دامن می زنند؟

6. چگونه می توان در راه دستیابی به گفتمان مشترک چپ ایران و تجهیز آن به پروژه سیاسی مشترک تلاش کرد؟ همگرایی در گفتمان و اتحاد در عمل میان نیروهای چپ که در ایران و در خارج ایران از همدیگر دور افتاده اند، چگونه باید مورد راهجویی قرار گیرد؟

دسته دوم: پرسش‌هایی در باره بحران پراکندگی چپ

1. آیا هیچ تجربه مثبتی از اتحاد یا وحدت میان سازمان‌های ایرانی، اعم از سازمان‌های دموکراتیک یا سیاسی، دارید. اگر آری، لطفاً این تجربه را تعریف

و تشریح کنید. مشخصاً بر این نکته که موفقیت این اتحاد/ وحدت مدیون چه بوده است، مکث کنید.

2. قطعاً نمونه هائی از اتحاد/وحدت های ناموفق را از دور یا نزدیک می شناسید. تماس شما با این نمونه ها چه بوده است و اگر از نزدیک در جریان این نمونه ها بوده اید، نظر امروزی تان از علت‌های عدم موفقیت آنها چیست؟

3. تجربه های مثبت و تجربه های منفی در امر اتحاد/ وحدت در هر حال حاوی برخوردی فعال به موضوع همکاری اند. (یکی با توفیق و دیگری بدون توفیق). آیا برخورد فعال به امر همکاری، شاخص رفتار سازمانهای ایرانی (اعم از دموکراتیک یا سیاسی) است و یا برخورد انفعالی، یعنی تن دادن به وضع موجود؟ در هر حال توضیح دهید.

4. در وجه "برخورد فعال" ما مکرراً می بینیم که سازمانهای مختلف بر دشواریهای وضعی که حیطة عمل آنهاست انگشت می گذارند، از این دشواری لزوم همکاری را نتیجه می گیرند و دیگران را به همکاری دعوت می کنند. پس چه چیز در این میان می لنگد؟

5. به نحوی سؤال بالا را تکرار می کنم: کم نیستند سازمانهایی که دارای سیاستها و مواضع عام مشترک بسیاری اند، اما نشانه های محسوس تمایل به اتحاد/وحدت بین آنها دیده نمی شود. آیا توضیحی در این باره دارید؟

6. آیا این وضع بهبودپذیر است؟ اگر آری، چاره شما برای بهبود چیست؟ از تعدادی از فعالین چپ در خواست شده و در اینجا نیز از خوانندگان علاقمندی که تمایل دارند تقاضا می شود با تهیه متنی فشرده (ترجیحاً در 1.5 یا 2 صفحه – 1500 تا 2000 کلمه)، در زمینه مورد اشاره در بالا، در این گفتگو و دیالوگ مشارکت کنند. مطالب تهیه شده، بمرور و به ترتیب دریافت، برای انتشار در اختیار سایت های «اتحاد کار»، «اخبار روز»، «طرحی نو»، «عصر نو» و «کار» قرار خواهند گرفت.

نادر عصاره

dialogchap@gmail.com

19/10/2012

جایگاه چپ در جامعه و سیاست ایران
سهراب مبشری

تلاش سازمان اتحاد فداییان برای گشودن باب مباحثی درباره جایگاه چپ در جامعه و سیاست ایران، با ارزش است. شما پرسشهایی در دو دسته طرح کرده اید که من ترجیح می دهم به برخی از پرسشهای دسته نخست پیرامون گفتمان چپ بپردازم. از نظر من این بحث مقدم است بر دسته دیگر پرسشها که به راه حل های عملی غلبه بر پراکندگی سازمانی چپ ایران مربوط می شود. پراکندگی سازمانی، معلول ناروشنی چهره چپ است.

پیش از تعیین جایگاه چپ در جامعه و سیاست ایران، همان گونه که از ترتیب پرسشهای شما نیز بر می آید، باید چپ را تعریف کرد. برای آنکه چپ به نیرویی مؤثر در راستای پیشبرد همان ارزشهایی برآیند کند که چپ با آنها شناخته می شود، باید چنان تعریفی از چپ ارائه داد که همین نیروی اجتماعی موجود چپ را از این هم که هست محدودتر و کوچکتر نکند. از نظر من، همه کسانی که همه مناسبات اجتماعی تاکنونی لاقلاً از تقسیم جوامع به طبقات بدین سو را اسارت آور می دانند و به اقدام سیاسی خود انسانها برای رهایی شان از مناسبات اجتماعی اسارت آور باور دارند، به خانواده چپ متعلق اند. فراموش نکنیم که همین تعریف نسبتاً باز هم به اندازه کافی مرز بین چپ و غیر چپ می کشد. در جوامع امروز و از جمله جامعه ایرانی، به اندازه ای بیش از آنکه مطلوب ما باشد مردمی وجود دارند که یا مناسبات اجتماعی اسارت آور را خداداده یا مقتضای طبیعت بشر می دانند یا به مبارزه سیاسی برای غلبه بر چنین مناسباتی باور ندارند. میلیونها هموطن ما نیز مانند صدها میلیون انسان دیگر، آرمان و قبله آمال خود را در گذشته هایی می جویند که ما به عنوان چپ، توهمی درباره مطلوب بودن آنها نداریم. نیروی اجتماعی ای که چپ برای نقد این گونه باورها در اختیار دارد، محدودتر از آنست که بخواهیم با دادن تعریف بسته تر و تنگتر از چپ، از تأثیرگذاری آن بکاهیم.

اگر تعریف بالا برای چپ را بپذیریم، یعنی هویت چپ را در نقد مناسبات اجتماعی موجود و باور به مبارزه سیاسی خود انسانها برای غلبه بر این مناسبات بجوئیم، آنگاه

خواهیم دید بررسی تاریخی چپ ایران همواره موضوع بحث در میان چپها باقی خواهد ماند و کثرت نظر در نگاه تاریخی را نیز خواهیم پذیرفت. از این رو در چارچوب محدودی که بحث حاضر برای چاره جویی و روشن کردن چهره چپ می گذارد، ترجیح می دهیم نگاه خود را روی چپ عملا موجود ایران صرفنظر از تاریخی که هر بخش از آن پشت سر دارد، متمرکز کنیم.

من تقسیم چپ ایران به «دمکرات» و «غیردمکرات»، «انقلابی» و «غیرانقلابی»، کمونیست و سوسیال دمکرات، رادیکال و رفرمیست، داخل کشوری و خارج از کشوری را برای جستجوی هویت چپ که نیاز مبرم چپ ایران و حتی جامعه ایران است، مفید نمی دانم. ما با رقبای قدرتمندی مواجهیم که با پراکندن باورهای ضد چپ، با تبلیغ و ترویج بی باوری به نیروی تاریخ ساز خود انسانها، با تقسیم انسانها به خودی و غیرخودی، با تکیه بر انواع و اقسام ایدئولوژی های اسارت، از اسلام سیاسی که حاکم است گرفته تا ناسیونالیسم و نئولیبرالیسم، مناسبات اجتماعی مبتنی بر نابرابری را توجیه و تحکیم می کنند. برای رقابت با این باورها به اسارت و نابرابری، ما به همه نیروی چپ نیاز داریم. بحث میان گرایشهای مختلف درون چپ، بحث در راستای همان مرزبندی های درون چپ که در بالا برشمردم، لازم است اما به شرطی که اشتراکات ما را تحت الشعاع قرار ندهد. دیگر زمان آن رسیده است که همه ما دریابیم به قول شما دستیابی به گفتمان روشن و مشترک چپ، برای چپ ایران و حتی کل جامعه ایران بیش از آن اهمیت دارد که همه انرژی و توان محدود خود را صرف جدل های بی پایانی کنیم که می دانیم موضوعات آنها هرگز اجازه حصول توافق گسترده درون چپ را نمی دهند.

به نظر من امری که در انسجام بخشیدن به چپ حول گفتمانی واحد اهمیت بسیار دارد، چشم انداز تاریخی ای است که ما به انسانها نشان می دهیم. یک عامل بسیار اثربخش در تبدیل مارکسیسم به جهان بینی میلیونها انسان ظرف تنها چند دهه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، خوش بینی تاریخی مارکسیستها بود. البته از نگاه امروز، اعتقاد مارکسیستهای قرن بیستم به تعیین شدگی یا همان دترمینیسم گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، آکنده به اغراق در سرعت این گذار و تا حدی

نیز آمیخته با باور به گذاری مکانیکی و خارج از اراده جمعی انسانها می نماید. درسی که ما باید از برآیند و زوال جنبشهای چپ قرن بیستم بگیریم به نظر من این است که ضمن نقد اغراق در سرعت قابل انتظار تحولات اجتماعی و ضمن آنکه بدانیم حتی بنیانگذاران مارکسیسم نیز نابودی و فروپاشی تمدن بشر را به عنوان یک سرانجام محتمل بحرانهای سرمایه داری از نظر دور نداشتند، مروج چشم اندازی روشن و در عین حال دست یافتنی برای بشر باشیم و این چشم انداز را در امتداد تکامل تاریخی جوامع بشری از اسارت به رهایی بدانیم. مزیت ما بر کسانی که مناسبات اجتماعی اسارت بار گذشته یا حال را تقدیس می کنند، کسانی که سرمایه داری را حرف آخر تاریخ می دانند، یا بدتر از آن، می خواهند مناسباتی عقب مانده تر و اسارت بارتر را جایگزین سرمایه داری کنند، این است که علم تاریخ متحد ماست. هر نظام مناسبات اجتماعی و سیاسی در تاریخ آغاز و پایانی داشته است. باور مذهبی به این که مناسباتی معین، مانند سرمایه داری، از این قاعده مستثنی است، تنها برازنده کسانی است که «باور» را به جای «دانش» می نشانند.

از این رو، اگر جامعه ایرانی ما را به عنوان نیرویی بشناسد که سرمایه داری را حرف آخر تاریخ نمی داند، نیرویی که در تلاش برای رهایی از مناسبات اجتماعی نابرابر، در کنار انسانهاست، و در عین حال، بهروزی بشر را به آینده ای دور موكول نمی کند و از همراهی با مبارزات امروز برای اهدافی کوچکتر و دست یافتنی تر، سر باز نمی زند، گامی بزرگ در راستای ارائه یک گفتمان روشن و مشترک چپ به جامعه ایرانی برداشته ایم.

البته این گام هر چند بزرگ، کافی نیست. جامعه ایرانی از چپ ایران انتظار پاسخهای مشخص به مسائل سیاسی مشخص دارد. برای دستیابی به پروژه سیاسی مشترک، موانع بزرگی پیش روی ماست. پراکندگی در صحنه سیاست ایران، تنها محدود به چپ نیست. کافی است به مابقی طیف سیاسی ایران بنگریم. حتی در میان نیروهای تشکیل دهنده حکومت اسلامی هم گرایش مدام به اتمیزه شدن و انشقاق وجود دارد. اپوزیسیون غیرچپ نیز از این قاعده مستثنی نیست.

برای چپ، از نظر من نقطه آغاز پروژه سیاسی مشترک، پذیرش این واقعیت است که برآمد نیروی اجتماعی برابری طلب و تأثیرگذاری واقعی آن بر تحولات جامعه، جز از طریق سازمانیابی مستقل انسانها و فراهم شدن شرایط مبارزات اجتماعی آنها قابل تحقق نیست. این ارزیابی ربطی به تعلق ما به بخش انقلابی یا رفرمیست چپ ندارد. اگر بپذیریم یکی از وجوه اصلی هویت چپ، باور به نیروی رهایی بخش خود انسانها از طریق تشکل مستقل خود انسانها برای انسانهاست، ناگزیر به این نتیجه هم می‌رسیم که سمت‌گیری اصلی سیاست چپ باید علیه موانع سازمانیابی مستقل انسانها برای اهداف رهایی بخش و عدالتخواهانه باشد. هنوز اشکال دیگری برای مبارزه رهایی بخش و برابری طلبانه جز تشکل مستقل، اعتصاب و نافرمانی مدنی سراغ نداریم. پس گریزی نیست از اینکه پیش از هر چیز برای کسب حق توسل بدین اشکال مبارزه اقدام کنیم. در جهان امروز، این حقوق انسانی در موازین و اسنادی جهان شمول که دستاورد قرن‌ها مبارزه و روشنگری است، تبلور یافته است. چپ، چه انقلابی و چه رفرمیست آن، باید از تسری این معیارها و نهادینه شدن این حقوق به همه جوامع دفاع کند. اگر چپ مدافع حق اعتصاب نباشد، وظیفه مبارزه برای این حق را کدام نیروی سیاسی و اجتماعی بر عهده خواهد گرفت؟

در ایران امروز، مانع اصلی تحقق این حقوق، استبداد مذهبی است که اساساً وجود آن بر بی‌حقی انسانها استوار است. صرف‌نظر از موضع ما درباره چگونگی عبور از استبداد مذهبی و دستیابی به حقوق مدنی به مثابه پیش شرط سازماندهی مبارزه و تشکل برای برابری و رهایی از مناسبات غیرعادلانه اجتماعی، قاعدتاً در صفوف چپ نباید اختلافی اساسی در مورد اهداف آزادیخواهانه و سمت‌گیری آن علیه استبداد مذهبی وجود داشته باشد. و در اینجا است که سیاست اتحادهای چپ نیز در آرایش کنونی نیروها در صحنه سیاست ایران معنی می‌یابد. متحدان طبیعی چپ در این صحنه، همه نیروهای مدافع گذار به مناسبات سیاسی مبتنی بر دموکراسی و حقوق بشرند.

آنچه گفته شد تنها مدخل بحث «گفتمان روشن و مشترک» چپ است. در جهان امروز، این گفتمان ضمن حفظ پیوندهای خود با سنت عدالتخواهانه و رهایی بخش چپ جهان و ایران در سده‌های گذشته، باید به مسائل دیگری نیز پردازد که اساساً

صد و پنجاه سال پیش، هنگام نضج گیری جنبش جهانی چپ، مطرح نبود، هر چند وقتی از دیدگاه امروز، کلاسیک‌های مارکسیسم را دوباره می‌خوانیم، گاه با حیرت و تحسین می‌بینیم که برخی پیش‌بینی‌های آنها تنها امروز است که قابل درک و انطباق با واقعیات جهان است. شاید صد و پنجاه سال پیش شگفت‌انگیز و غیرقابل فهم بوده است این گزاره که ممکن است عاقبت جهان، «نابودی توامان همه طبقات» (تعبیری به کار رفته در «مانیفست حزب کمونیست») باشد. شاید صد سال پیش، «سوسیالیسم یا بربریت» رزا لوگزمبورگ چنین تفسیر می‌شد که منظور او از بربریت، همان سرمایه‌داری است. از نگاه امروز که بنگریم، از نگاه جهانی که در آن نابودی مبانی طبیعی زندگی بشر یک امکان واقعی است، جهانی که نظم فعلی آن کاملاً ممکن است جای خود را به «نابودی توامان همه طبقات» بدهد، برخی پیش‌بینی‌های کلاسیک‌های مارکسیسم مفهوم دیگری می‌یابند. همه پیش‌بینی‌هایشان درست نبود و اساساً ما نیز تسلیم اسلوب مذهبی خواهیم شد اگر از همه نظرات کلاسیک‌های مارکسیسم دگم بسازیم. اما تنها امروز است که برخی جنبه‌های تحلیل آنان از سیر تحول سرمایه‌داری بر واقعیات انطباق می‌یابد. اگر صد سال پیش، رشد سرمایه‌داری در بخش بزرگی از جهان برای هفت دهه قطع شد، امروز که سرمایه‌داری همه جهان را درنوردیده و وجبی از این کره خاکی را دست نخورده نمی‌گذارد، توصیف مانیفست درباره سرمایه‌داری تازگی دوباره ای می‌یابد.

کلاسیک‌های مارکسیسم، دینامیسم و قدرت انقلابی و در عین حال مخرب سرمایه‌داری را دیده بودند اما نمی‌توانستند به همه جوانب تحول سرمایه‌داری پی‌برند. در نیمه قرن نوزدهم امکان نداشت کسی بتواند ابعاد نابودی محیط زیست زمین را که امروز شاهد آنیم پیش‌بینی کند. قدرت بنیان‌کن سرمایه‌داری که در مانیفست و سایر آثار مارکس و انگلس از آن سخن می‌رود، امروز جهان را در برابر پرسش‌هایی مربوط به موجودیت کل محیط طبیعی نوع انسان و بسیاری از دیگر انواع حیات قرار داده است. طبیعتاً چپ قرن‌های پیش نمی‌توانست پاسخ‌هایی بدین پرسش‌ها بدهد که از چپ امروز انتظار می‌رود. از نظر من امروز یکی از مشخصات انقلابی چپ، گسستن او از منطق استثمار بی‌رحمانه محیط زیست است. یک ویژگی عدالت‌خواهانه چپ امروز، خواستن

عدالت برای نسلهای آینده است که سرمایه داری امروز، مبانی طبیعی زندگی آنان را تهدید می کند.

در کشور ما، یکی دیگر از عناصر هویت بخش چپ، فمینیسم است. در برابر نظامی تا بن استخوان ضد زن، در برابر ایدئولوژی مردسالارانه حاکم، هیچ نیروی سیاسی و اجتماعی دیگری به اندازه چپ مستعد این نیست که با جنبش‌های بخش نیم تحت ستم جامعه پیوند یابد و جایگاه خود در عرصه سیاست را در دفاع پیگیر از مبارزه زنان برای رهایی جستجو کند.

این شعله خاموشی نمی گیرد
پویان . ف

در مورد فراخوان گفت و گو و همکاری برای سامان دادن تشکل بزرگ چپ تاکنون مطالب بسیاری گفته شده است. در نتیجه من به عنوان یک فردی که خودم را چپ می دانم و به این پروژه با دید بسیار مثبت می نگرم، از طرف دیگر، البته به اقتضای سنی ام قطعاً نسبت به بسیاری از رفقا تجربه و دانش کمتری دارم وارد مباحث تاریخی و اندیشه ای نمی شوم و این مهم را به رفقای دیگری که دانش و تجربه بیشتری دارند می سپارم صرفاً نکات عمده ای را که به ذهنم می رسد فهرست وار بیان می کنم امیدوارم در این گفت و گوی جمعی به جایی برسیم که بتوانیم پراتیک معنا دار تری را سرانجام بخشیم. و گفت و گوی مان تبدیل به عمل شود و فردیت مان تبدیل به جمع و این همه در بستری آگاهانه باشد. این همه نیز خودش مقدمه ای است برای آن که ظرف این کار که همان تشکل بزرگ چپ است، می باشد. حال وارد نکاتی که به ذهنم رسید می شوم:

1- چپ ریشه دارد. تاریخ دارد و قطعاً نمی تواند بدون آن دست به بازسازی خود بزند. این تاریخ برایش سرمایه اجتماعی است و چه خوب است که با برخوردی رادیکال و البته خوانشی انتقادی از تجربیات گران بهای این 100-150 سال در جهان و در ایران استفاده کند.

2- لااقل در تاریخ معاصر ایران ما چند تجربه مشخص از عملکرد و جایگاه چپ داریم که باید بر روی آن ها با یک جمع بندی درونی و در کنار آن یک جمع بندی برای دیالوگ بیرونی با مردم و دیگر گروه های سیاسی برسیم. موضع چپ در قبال انقلاب مشروطه ایران، موضع چپ در قبال دوران دکتر مصدق و کودتای 28 مرداد و عملکرد حزب توده ایران به عنوان عمده ترین نیروی چپ در آن زمان، بحث نقادانه تجربه جنبش چریکی و از همه مهم تر در این میان بحث انقلاب 57 و نقش انواع و اقسام گرایشات و احزاب و گروه های چپ، خصوصاً حزب توده و سازمان اکثریت که به جرات پر شمار ترین نیرو ها بودند و

تاثیرگذار ترین و متاسفانه در چند سال اخیر هم اماج بیشترین حملات از طرف گروه های دیگر چپ و مجاهدین و غیره هم قرار گرفته اند. قطعا به عملکردشان نقد وارد است و این نقد جدی هم هست چون نیروی بیشتری از چپ های دیگر داشتند و بعضا مواضع اشتباهی هم گرفتند اما بازی نا جوانمردانه ای که برای کوبیدن چپ در کل راه افتاده است که فریاد "خیانت خیانتی" است که از موضع اولترا رادیکال سطحی هم تکرارش می کنند. بهتر است خود رفقای که در آن زمان دستی بر آتش داشتند به شکل وسیع خوانش انتقادی خود را که موجود هم هست منتشر کنند تا جلوی سو استفاده برخی جریانات مشکوک را بگیرند.

3- متاسفانه در این میان چپ معمولا روایت گر اصلی جایگاه خودش در این تاریخ معاصر نبوده است متاسفانه راست ها برای ما تاریخ نویسی کرده اند آن هم مبتذل ترین گرایش های راست از نوری زاد گرفته تا قوچانی جدیدا هم "مقام مطلع امنیتی" با همکاری عرفان قانعی فرا! به نظرم نیاز مبرمی است که چپ یا لاقلا این بخش از چپ که اکنون احساس کرده که باید در قالب یک تشکل بزرگ سازمان بیابد دست به روایت تاریخی جدی از تاریخ خودش بزند

4- در مورد تجربه شوروی هم باید به یک جمع بندی برسیم و البته در کل باید تجربه انواع سوسیالیسم تاکنون واقع و موجود را بررسی کنیم. به این راحتی هم نیست که حکم رد یا تایید سرسری آن ها را صادر کنیم باید میزان نزدیکی و دوری مان را به این واقعیت ها نشان دهیم هم برای خود هم برای دیگران

5- در حوزه نظری هم قطعا نیاز به یک جمع بندی جدی داریم. این واقعیت را هم باید بپذیریم که در این میان نیاز به ترجمه داریم تا تالیف. به این معنا که در جهان پس از شوروی بحث های نظری بسیار جدی در میان مارکسیست های

جهان در گرفته است که در این میان مارکسیست های ایرانی واقعا نقش ناچیزی یا حتی به جرات بگویم هیچ داشته اند. پس فروتنانه و واقع بینانه بهتر است نهضت ترجمه راه بیاندازیم و در حوزه نظری چپ از تجربیات دیگران استفاده کنیم.

6- مباحث از این دست بسیار است اما برای این که این مطلب از حوصله خواننده خارج نشود سعی می کنم این مبحث را کوتاه تر کنم و وارد مباحث پراتیک تر بشوم در فرصت های بعدی بیشتر این مباحث را باز می کنم . امیدوارم رفقای با تجربه و با دانش تر این کار را انجام دهند.

7- از اوایل دهه 80 شمسی یک جریان چپ جوان در داخل کشور در دانشگاه ها شکل گرفت. متأسفانه به دلیل بی تجربگی و البته انحرافات که بود و نیز نقش سرکوب، ضربات بی مورد و شدید هم خورد. اما به هر حال خودش تجربه مفید و مثبتی بود. البته الان کلیت جنبش دانشجویی و جوانان در یک رخوت به سر می برد اما پتانسیل جدی برای نیروی چپ دارد.

8- از اوایل همان دهه 80 شاهد بودیم که دوباره جنبشی کارگری در قالب سندیکاها و شرکت واحد اتوبوس رانی و نیشکر هفت تپه و برخی تشکل های دیگر کارگری دوباره سر بر آورد. این خودش پتانسیل عظیم جنبش کارگری را نشان می دهد.

9- جنبش زنان هم در قالب کمپین یک میلیون امضا هم در قالب فعالیت های دیگر دوباره جان گرفت

10- مسئله قومیت ها و ملیت های ساکن در ایران اکنون یک فرصت و اگر درست تحلیل نشود یک تهدید جدی است.

11- این همه را فهرست وار نام بردم که بگویم اگر قرار است یک شکل جدی چپ به وجود بیاید در این جنبش های اجتماعی باید پایگاه داشته باشد. باید نیروی های چپ و دموکرات و رادیکال را به هر شکلی دور خودش جمع کند و سازمان بدهد.

12- اشکال نوین سازماندهی شبکه های اجتماعی را باید درک کنیم و البته از تجربه حزبی و تشکیلاتی غنی چپ ایران و جهان از انقلاب اکتبر لنینیست ها گرفته تا حزب توده از نحوه سازماندهی آنارشیست های اسپانیا گرفته تا سندیکالیست های شرکت واحد خودمان، از انقلاب مصر گرفته تا جنبش سبز خودمان و خلاصه این هزاران تجربه سازماندهی مردمی و رادیکال باید بیشتر بیاموزیم و اشکال نوین و سنتی سازماندهی را خوانش انتقادی بکنیم تا بهترینش را برگزینیم.

13- در چند سال اخیر هم عملکرد برخی از به اصطلاح چپ ها و هم بازی که برخی از راست ها برای ما طراحی کردند و ما را داخل ان انداختند، چپ را تبدیل به یک نیروی حاشیه ای کرده است که در متن جنبش ها نیست و صرفا یک گوشه ایستاده است و نق نق می کند. نمونه بارزش همین جنبش سبز بود که چپ نتوانست یک قطب جدی در آن باشد. متأسفانه برخی از دوستانی که ادعای چپ دارند در انحای گوناگون با ژست های اولترا رادیکال از هر گونه دخالت گری جدی در متن حرکت های سیاسی و اجتماعی جنبش مردم ایران دوری می کنند. خلاصه باید از این فضا بیرون بیاییم و خود را تبدیل به یک نیروی جدی در متن حرکت های مردمی بکنیم.

14- رابطه این چپ با دیگر نیرو های اجتماعی و سیاسی واقعا موجود را باید تعریف کنیم. مرزبندی ها و نزدیکی ها را. به هر حال نیرو های جنبش سبز

هستند، ملی مذهبی ها هستند، ناسیونالیست های ملی و قومی هستند لیبرال ها هستند انواع و اقسام چپ های دیگر هم هستند (که شاید ما را کلا چپ هم ندانند) مجاهدین و سلطنت طلبان هستند طرفداران حمله خارجی هستند. ما ابتدا باید در درون خود به انسجام حداقلی برسیم و سپس موضع خود و جای قرار گیری خود را در میان این نیرو ها تعیین کنیم.

15- در انتها به نظرم می بایست با خود مردم در تماس مستقیم باشیم با اشکال مختلف استفاده از ظرفیت های رسانه ای، استفاده از شبکه های اجتماعی تماس با فعالان داخل کشور و فعالان واقعی جنبش های اجتماعی نام برده تعریف کنیم

16- این بحث ادامه دار است و سعی می کنم فعالانه تر در این بحث شرکت کنم.

با آرزوی موفقیت برای تمامی رفقا و به امید شکل دهی به یک جریان جدی و بزرگ چپ

ملاحظاتى پيرامون چپ ايران وچالش هاى آن
اکبر سيف

متنی که ذیلا از نظر خوانندگان می گذرد در واقع حاصل بحث و گفت و گویی است با یکی از دوستان، درباره عمده ترین پرسش ها یی که پیرامون چپ ایران در شرایط کنونی مطرح گشته است.

واقعیت این است که چپ ایران مشتمل بر طیفی گوناگون از نیرو ها و گرایشات است که به اشکال گوناگون، در شکل ها و محافل مختلف، به صورت فردی یا جمعی، در ایران و خارج از ایران، فعالیت دارند. نویسندگان این مقاله، همانطور که از متن برمی آید، تعلق خاطر به آن طیفی از چپ ایران دارد که به دموکراسی پایبند است، بدان به عنوان یکی از اصول فکری خویش می نگردد و به آن به مثابه مسئله مقدم جامعه ایران می نگردد. در این بحث، از همین موضع است که به تلاش های موجود از سوی بخشی از فعالین پرداخته شده است و به برخی از گره گاه های موجود در این زمینه نظیر اهمیت تعیین کننده انتخاب درست پرسش ها، ارائه جهاتی در زمینه پاسخ دهی، و برخی کوشش های عملی در جریان برای وحدت اشاره شده است.

اول : در قدم نخست، وپیش از هر برخوردی با مسئله چپ و مشکلات آن، شناخت درست موقعیت چپ و طرح درست پرسش هاست که اهمیت می یابد. اتخاذ شیوه درست برخورد با مسئله، در اینجا نیز مثل هر مبحث دیگر، از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است. پرسش ها فراوانند. پرسش های ما، در این مرحله از حیات چپ، نمی توانند و نمی باید به طور اتفاقی، یابسته به نیاز های ذهنی ما، از میان انبوه پرسش های موجود، انتخاب شده باشند. پرسش ها را باید دسته بندی کرد. و پرسش هایی را که می شود و می باید از هم اکنون بدانها پاسخ داد، یا در جستجوی پاسخ درست برای آنان بر آمد، بیرون کشید. انتخاب این پرسش ها از پشتوانه تحلیلی معین و مشخصی باید برخوردار باشند. اما، مولفه های این تحلیل کدامند؟

چپ در ایران به طور اعم، وچپ دموکرات به طور اخص، در چه وضعیتی قرار دارد؛ متکی بر کدام نیرو های اجتماعی و کدام اقشار و طبقات جامعه است؛ رابطه، و میزان نفوذ آن بر این نیرو ها و اقشار و طبقات چقدر است؛ و موقعیت آن به نسبت نیرو های راست و محافظه کار جامعه به چه قرار است؟

جنبش دموکراتیک و آزادی خواهانه مردم ایران در چه مرحله ای از حیات خویش بسر می برد؛ عمده ترین موانع راه پیشرفت این جنبش کدامند، و رابطه چپ دموکرات ایران با این جنبش و حد تاثیر آن در تحولات، به چه قرار است؟

موقعیت چپ در سطح منطقه و جهان به چه قرار است؟ سمت و سوی تحولات شگرف سیاسی در منطقه و جهان به چه ترتیبی است؟ مهم ترین مسائل تئوریک و سیاسی مورد بحث در میان طیف وسیع نیرو های چپ کدامند؟

به نظر من، بدون مکثی حداقل و بدون ارزیابی ای اولیه و حتی خام پیرامون این پرسش ها، نمی توان به گونه ای نسبتا مطمئن، گرهی ترین پرسش های سیاسی و تئوریکی که در شرایط امروز در مقابل چپ ایران قرار دارند و منطقا باید عمده انرژی فعالین سیاسی آنرا به خود مشغول سازند را تعیین نمود.

من در اینجا، آگاهانه وارد پاسخ ها و نیم پاسخ های خود به این پرسش ها نمی شوم. نه فقط به این دلیل که برای بخش مهمی از آنها پاسخ روشن و مشخص و قانع کننده ای ندارم؛ بلکه به تجربه دریافته ام که ابتدا باید پرسش ها را درست تشخیص داد، بر سر آنها مکث کرد، آنها را سبک سنگین کرد، سنجید و جوانب گوناگون آنها را به دقت مورد واکاوی قرار داد، پیرامون آنها همفکری کرد و به تفاهم نسبی دست یافت و... البته می دانیم که این روش باروش سنتی ما، که از جمله با ساده انگاری و برخورد های کلی، گریبان خود را از کار طاقت فرسای ارائه تحلیل مشخص از شرایط مشخص راحت کردن، و پاسخ هر مسئله ای را در «زراد خانه مارکسیسم-لنینیسم» جستجو کردن و... رقم می خورد، متفاوت است.

دوم : از همین نخست و به منظور جلوگیری از افتادن در دام بحث های کشدار و غیر هدفمند، بپذیریم که نیرو های چپ، طیف وسیع و گسترده و ناهمگونی را شامل می شوند؛ مسائل و مشغله های طیف ها و گرایشات گوناگون موجود در آن، بویژه در عالم

واقع و دربرخورد با مسائل جامعه ایران و در سیاست و سیاست ورزی، متفاوت و گاه متضاد می باشند. جمع شدن همه آنها زیر یک سقف سیاسی، به صرف چپ بودن یا چپ انگاشتن خود، غیر ممکن است. هدف نه تلاش برای نزدیکی و گردآوری همه طیف های چپ زیر یک پرچم سیاسی یا...، بلکه جستجوی همگرایی و تامین نزدیکی در میان یکی از این طیف ها، که از همسویی های سیاسی و نظری معینی برخوردار هستند، که من آنها طیف نیرو های متعلق به چپ دموکرات ایران میدانم، می باشد. طیفی که با سه مشخصه چپ بودن، پایبندی به دموکراسی و مشغله ایران و پیشبرد پروژه سیاسی برای ایران را داشتن، هویت می یابند و تعیین سیاسی و نظری پیدا می کند. این سه مشخصه را می توان و می باید هم به طور اثباتی و بخصوص به مدد بازنگری به تاریخ معاصر ایران - و چپ ایران - تعریف کرد و توضیح داد و تبار تاریخی آنها بیرون کشید. وهم در تکمیل آن، به همین شیوه، یعنی به مدد سیر تحولات تاریخ ایران، باید مرز آنها با نیرو های راست، با چپ غیر دموکرات و سنتی، و نیز با چپی که زیر پوشش برخورد های کلی و کلیشه ای، از کار طاقت فرسای تحلیل مشخص از شرایط مشخص و دست یابی به پروژه سیاسی مشخص و برخاسته از دل جامعه ایران، با تمامی مختصات اقتصادی و اجتماعی و تاریخی و سیاسی و فرهنگی آن، طفره می رود و...، ترسیم نمود. (در این قسمت نیز، من به سیاق گذشته آگاهانه وارد ارائه این یا آن تعریف از چپ، دموکرات و... نمی شوم. توجه این بحث، بیشتر بر اصل مسئله، نحوه درست برخورد، و احیاناً آن جوانبی از مسئله است که کمتر در بررسی ها، مورد توجه قرار گرفته و می گیرند.)

سوم: بپذیریم که چپ دموکرات ایران، آنگاه که در مقیاس جامعه ایران با تمامی وسعت و تنوع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و قومی - ملی آن می اندیشیم و آنها در بستر تاریخ طولانی و پرتحول و سرشار از کشمکش ها و تناقضاتش مد نظر قرار می دهیم، قبل از هر چیز با سیمای سیاسی اش و در مرکز آن با پروژه سیاسی اش برای ایران معنی پیدامی کند. این امر به مفهوم ندیدن اهمیت مباحث تئوریک عام نیست.

پرداختن به مباحث تئوریک عام و جهان شمول، به کمونیسم، به سوسیال دموکراسی، به سوسیالیسم، به مارکسیسم، به مارکسیسم - لنینیسم و به استالینیسم و مائوئیسم و... لازم و ضروری است، و می باید بگونه ای جدی و با برنامه بدان ها پرداخت و بسته به امکانات

انرژی ای در خوردن اختصاص داد. این مباحث، بسیار گسترده اند و از زوایای مختلف می شود بدان ها پرداخت. در این باره پرسش ها فراوانند. بحران کنونی چپ، هم منشا جهانی و هم منشا ملی دارد. این بحران، در پی شکست چپ، هم در قلمرو ملی و هم در قلمرو بین المللی، سر بر آورده است. شکست سوسیالیسم واقعا موجود، شکست انقلاب بهمن و خراب شدن آوار حکومت دینی بر سر مردم و آشکار شدن غلط بودن سیاست های چپ ایران در برخورد با وضعیت، همه و همه در بروز این وضعیت نقش داشته اند. بنابراین، برای همه آن نیروهایی که آینده بشریت رانه در کادر سرمایه داری بلکه در سوسیالیسم جستجو می کنند به طور طبیعی این پرسش مطرح می شود که کدام سوسیالیسم؟ چگونه؟ و...

اما: اولاً این مباحث به هیچ وجه جای مسائل سیاسی مرتبط با پروژه سیاسی را نمی گیرند؛ سیمای چپ ایران در سطح جامعه و مردم نه از طریق تئوری ها و ایدئولوژی ها، بلکه از طریق سیاست ها و تاکتیک ها و عملکرد نیرو های چپ است که ترسیم می شود و نقش می بندد. ثانياً آنجا نیز که به این مباحث، به گونه ای تئوریک، پرداخته می شود، نمی توان آنرا به گونه ای سرسری، کار نشده، فاقد عمق لازم و... برگزار کرد. نا گفته پیداست که اعلام مواضع در قبال این مسائل از سوی این یا آن فعال سیاسی یک چیز است و پرداختن بدان ها از منظر تئوریک و به قصد تشریح و تعمیق آنها نکته ای دیگر. در این زمینه نیز باید در نظر داشت که قبل از ما، فعالین چپ دیگری همین مباحث را در شرایطی دیگر و با تعمق نسبت به راه طی شده و نقد آن داشته اند و بعضا نیز انتشار داده اند؛ همین مباحث در میان فعالین چپ کشور های دیگر هم جریان داشته و دارد و انتشار یافته و می یابد؛ یعنی ما در نقطه صفر قرار نداریم. یعنی آنجا که به بحث اقدام می کنیم حداقل انتظار این است که سطح مباحث ما از سطح پیش رفته تا حال حاضر، اگر بالاتر نیست، پایین تر هم نباشد. برخورد غیر جدی و درد دل گونه با مباحث جنبش، در شان فعالین سیاسی با سابقه و درد کشیده جنبش نیست. بنابراین مباحث ما در این موارد، آنجا که صورت می گیرد، منطقا با عطف توجه به این موارد و در صورت امکان در ادامه آنهاست که جریان می یابد.

اما بر گردیم به اهمیت سیمای سیاسی و روشنایی بخشیدن به چپ دموکرات ایران به تصور من، این است آن مسئله مرکزی که باید عمده پرسش ها و بخش مهمی از انرژی فعالین چپ و بخصوص آنانی که دغدغه کار سیاسی و سیاست ورزی دارند، در حال حاضر وحد اقل برای یک دوره، بر آن متمرکز شود. واقعا پروژه سیاسی چپ دموکرات برای جامعه ایران چیست؟ آیا می توان بدون روشن کردن این پروژه از وحدت چپ سخن گفت؟ این کدام نیرو یا نیرو های چپی هستند که بدون در دست داشتن پروژه سیاسی، یا بدون سخن گفتن از جایگاه کلیدی آن و تعیین خطوطی از آن، سخن از وحدت چپ یا نظایر آن می کنند؟ آیا دور زدن این نکته گرهی، یعنی در فقدان توجه به پروژه سیاسی، سخن از وحدت و وحدت و باز هم وحدت کردن، نتیجه غلبه رویکرد فرقه ای به امر چپ و وحدت آن نیست، و در بهترین حالت منجر به جمع و جور کردن چند فرقه در یک فرقه کمی بزرگ تر نخواهد گشت؟ فرقه ای که بجای یک پروژه، در بر گیرنده ملغمه ای از نیم پروژه های نا روشن و متفاوت و گاه متضاد خواهد بود؛ در چنین ملغمه جمع و جور شده ای، گرایشات سیاسی متخالف و گاه متضاد، با اقدامات متضاد خود، هریک به تناسب زور خویش، از هم انرژی می گیرند، چوب لای چرخ هم می گذارند و همدیگر را خنثی می کنند؛ چنین مجموعه سیاسی فاقد حداقل همگنی، در واقع بدل به جمع فرقه هایی می گردد که کمافی السابق فاقد برایی و کارایی در سطح حداقل ها، در دنیای سیاست و عمل می باشد و به تبع آن، در حوزه نظر و کار روشنفکری و روشنگرانه هم محافظه کارانه عمل خواهد کرد و در یک کلام یک دور دیگر انفعال و بی عملی را دوره خواهد کرد.

چهارم: حقیقت این است که نگاه بخش بزرگی از فعالین سیاسی چپ نسبت به سیاست و سیاست ورزی، قدرت سیاسی و نحوه برخورد بدان، به ایدئوژنی و رابطه آن با سیاست، آرمان و سیاست ...، در پی تحولات بزرگ دو و سه دهه گذشته در سطح ایران و دنیای سوسیالیسم و کمونیسم، و تعمق پیرامون آنها، همچون خیلی از کمونیست ها و مارکسیست-لنینیست های سابق، دچار تحول و بعضا دگرگونی شده است. همپای این تحولات، من هم متحول شده ام. به عبارت روشن تر، خود را سوسیالیست، و عضوی از خانواده چپ دموکرات ایرانی می دانم که برخی از مشخصه های آن در سطور قبلی

برشمرده شد. من خود را نه مارکسیست، بلکه ترجیحا مارکسی می دانم. یعنی کارسترگ مارکس را در نقد اقتصاد سرمایه داری و کشف قانون مندی اصلی آن می ستایم و متد و شیوه او در تحلیل مسائل و رویدادها، دیالکتیک مارکس، و تلاش او نه برای تفسیر صرف بلکه برای تغییر، را کماکان معتبر می دانم. به گمان من، باید قدر خوش بینی تاریخی مارکس به انسان و بشریت را عمیقا پاس داشت و همزمان، با استناد به تحولات پیش رفته طی 150 سال گذشته و تجربه دردناک دنیای سوسیالیسم و کمونیسم، از انقلاب اکتبر بدین سو، شکست سوسیالیسم روسی و اقمار آن، تعمق در باره آنچه که امروزه در چین و کوبا و کره شمالی به نام کمونیسم و مارکسیسم انجام گرفته و می گیرد و... به طور جدی واقع بین هم بود. سرمایه داری برخلاف تصور و پیش بینی های مارکس، ظرفیت ها و امکانات بسیار بیشتری برای رشد و غلبه بر بحران هایش داشته است و همانطور که دیده و می بینیم بمراتب بیشتر از آنچه تصور می رفت توانسته خود را با شرایط تطبیق دهد... حقیقت این است که در این فاصله 150 ساله، دنیا در تمامی زمینه ها تحولات شگرفی به خود دیده است و این تحولات حکم بطلان بر بخش بزرگی از پیش بینی های مارکس زده است. فراموش نکنیم که خود مارکس و انگلس نیز، در دوران حیات خویش، نظر به تحولات پیش آمده، بخشی از احکام قبلی خود را کهنه شده اعلام کردند. که در این زمینه، نحوه برخورد انگلس با مانیفست، در اولین مقدمه ای که بر انتشار مانیفست پس از درگذشت مارکس می نویسد، آموزنده است؛ آنجایی که بخشی از مانیفست را کهنه شده اعلام می کند اما از باز نویسی آن به دلیل نبود مارکس اجتناب کرده و برای مانیفست، به همان صورتی که با حضور مارکس تهیه شده بود، اهمیت تاریخی قائل می گردد.

راست این است که پایبندی به شیوه مارکس و پیگیری در آن ایجاب می کند که سوسیالیسم را در صنعتی ترین و پیشرفته ترین کشور های سرمایه داری انتظار داشت؛ آنهم نه بلاواسطه و به طور خود بخودی، بلکه در صورت فراهم شدن یک رشته عوامل و شرایط عینی و ذهنی؛ پرواضح است استقرار سوسیالیسم، به این ترتیب، با توجه به توازن قوای موجود میان نیروهای چپ و راست، میان جبهه کار و جبهه سرمایه، هنوز در گرو تلاش ها و تحولات بسیار عمیق و گسترده ای است و در یک کلام زمان

می خواهد و... تحولاتی که البته بامشارکت فعال و گسترده و آگاهانه همه مردمان تحت ستم و تمامی نیروهای چپ و آزادیخواه تسریع می گردد.

بنابراین، آنجا که بحث چپ دموکرات ایران مطرح می شود، اگر بخواهیم به شیوه مارکس به تحلیل اوضاع مبادرت کنیم، آرمانگرایی راجانشین سیاست ورزی نکرده و باخیال پردازی مرزبندی جدی داشته باشیم، هیچ سنخیتی نمی توان با آن چپی داشت که در ایران امروز، با این سطح از عقب ماندگی در تمام جنبه ها، و با این چه بسا عقب مانده ترین و متوحش ترین رژیم سیاسی مستقر در آن که اتفاقاً بردوش اکثریت عظیمی از مردمش شکل گرفته است، سوسیالیسم بلاواسطه را جستجوی کند؛ و در خیال آن است که برویرانه های جمهوری اسلامی، سوسیالیسم را مستقر کند! به همین ترتیب چگونه می توان مدعی چپ دموکرات بود و برای استقرار آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی و توسعه و پیشرفت جامعه ایران تلاش ورزید و در عین حال، راه سکوت و مماشات و گاه همراهی با آن گرایش سیاسی ای را در پیش گرفت که باتکیه برگزشته تاریخی چپ، پس از این همه تحولات و تغییرات و تجارب تلخ، سیاست تمکین در مقابل رژیم تا مغز استخوان متحجر و سرکوبگر حکومت دینی را پیش می گیرد، بر سیاست اتحاد و انتقاد با چنین حکومتی پای می فشرد؛ بجای گوشزد کردن مسئولیت اصلی مقامات جمهوری اسلامی در کشیدن جامعه و مردم در باتلاق عقب ماندگی و سرکوب کشت و کشتار و انداختن ایران در مسیر تلاشی، به جای درخواست محاکمه رهبر رژیم در دادگاه های صالحه، تغییر رفتار رهبر را انتظار می کشد و گاه تا مرحله به زیر چتر رهبری جمهوری اسلامی کشیدن همه اپوزیسیون سقوط می کند و... مماشات با چنین مشی سیاسی ای، علاوه بر تمامی عوارض دیگر، سیمای سیاسی چپ دموکرات ایران رانیز در انظار، در سطح فعالین سیاسی و روشنفکران کشور، مخدوش کرده و می کند.

پنجم: شاید بدنباشد در خاتمه اشاره ای به روند وحدت میان سه جریان، سازمان اتحاد فدائیان، سازمان فدائیان اکثریت و شورای موقت سوسیالیست ها داشته باشم. به نظر من طبیعی است که آنها، بعلاوه فعالین چپ منفرد نزدیک به آنها، نظر به همسویی های سیاسی و مراوداتی که با یکدیگر داشته و دارند، پروسه نزدیکی با یکدیگر یا وحدت باهم

را پیش ببرند. آنها می توانند با برخورد واقع بینانه با خود، با پذیرش اینکه درون هر سه آنها تنوع نظری در زمینه کمونیسم و سوسیالیسم و سوسیالیسم وجود دارد؛ با اعلام اینکه برغم این تفاوت ها، اما همگان پایبند به دموکراسی و آزادی و حقوق بشر هستند؛ جمهوری خواه هستند، همگان درد چپ و پراکندگی آن را دارند؛ بنا به همسویی های سیاسی میان خود پیرامون این یا آن سند سیاسی به توافق برسند و به این ترتیب با تاسیس سازمان سیاسی جدیدی، خود را در آن، به این یا آن شیوه، منحل کنند. یا، به طریقی دیگر، نظیر تاسیس تشکل تازه ای در کادراتحاد چپ، و انتخاب شورای هماهنگی مشترکی برای آن، با حفظ استقلال تشکیلاتی خویش، فعالیت های مشترک میان خود را ارتقا بخشند و... اما، اینها همه یک بحث است و وحدت چپ یا ایجاد تشکل بزرگ چپ، بحثی دیگر. گویا مشکل عمده چپ بر سر بزرگی و کوچکی است! واقعیت این است که، در پی این همه تجربه تلخ گذشته و این همه اشتباهات و این همه تلفاتی که داده ایم و مسولیت سنگینی که بردوش می کشیم، باید دیگر مسائل را به نام خود بدانیم؛ از برخورد های تبلیغی با خود و فعالین جنبش، از انشا نویسی های خیال پردازانه، بپرهیزیم.

من در باره وحت چپ قبلا اشاره وار و طی صحبت های مختلف به این مسئله اشاره کرده ام که:

وحدت چپ، چپ دموکرات ایران، قبل از هر چیز حول یک پروژه سیاسی است که انجام می پذیرد.

این پروژه، در حال حاضر وجود ندارد. سیمای سیاسی چپ دموکرات ایران مغشوش، و در نزد جامعه و فعالین سیاسی آن ناروشن است.

وقتی پروژه سیاسی ناروشن است، پس وحدت نیز معلوم نیست حول چه چیزی باید صورت گیرد؛ و بنابراین وحدت چپ، در مفهوم و مقیاس واقعی اش منتفی می گردد. ضمنا فراموش نباید کرد که دستیابی به پروژه سیاسی گام نخست و البته تعیین کننده است. بعد از آن، برای هر وحدتی، برنامه عمل و سپس طرح تشکیلاتی مناسب با آن پروژه سیاسی و برای پیشبرد آن برنامه عمل است که مطرح می گردند. در صورت نپرداختن

به این دو، همه مباحث قبلی در حد حرف و در سطح محافل و فرقه هایی که سردر خود دارند و برای خود حرف می زنند، باقی می ماند.

اما، آنان که خود را متعلق به طیف چپ دموکرات ایران می دانند، می توانند و می باید در زمینه دست یابی به پروژه سیاسی این طیف از چپ همت گمارند. حاصل این تلاش دسته جمعی، فارغ از منافع این یا آن فرقه و تشکل، که به طور علنی و به گونه ای شفاف و فارغ از های وهوی صورت می گیرد، نشان خواهد داد کی ها با کی ها، نزدیک هستند و احیاناً در مسیر وحت حرکت خواهند کرد. در واقع، اگر چیز مقدسی وجود داشته باشد، که البته به نظر من وجود ندارد، نه حرف وحدت و نه هستی مستقل این یا آن تشکل، که پروژه سیاسی برای چپ دموکرات ایران است. اصلاً تا زمانی که مباحث آغاز نشده اند و پیش نرفته اند و به سر انجام نرسیده اند، و معلوم نیست ما با یک یا چند پروژه سیاسی روبرو خواهیم شد، نمی توان چندان سخن از وحت چپ، به این یا آن صورت، و میان این یا آن نیروها، نمود.

در خاتمه، یک بار دیگر یاد آوری می شود که پرسش ها و مباحث مطرح شده در این نوشته، تنها ملاحظاتی هستند پیرامون موقعیت چپ ایران و چالش های آن. برای تدقیق این پرسش ها باید به گفت و گو و تبادل نظر مبادرت کرد. در جریان همین تبادل نظر هاست که می توان به جستجوی روش ها و اشکال نوین کاربرآمد و راه را برای دست یابی به پاسخ هایی مطمئن و قانع کننده هموار ساخت.

سه شنبه 15 اسفند 1391 برابر با 5 مارس 2013

افولِ «گفتمانِ چپ» در ایران

رضا پرچی زاده

حدود یک سال پیش در گفتگویی خصوصی با دوستی از چپی های قدیم به ایشان گفتم که «گفتمان چپ» (Discourse of the Left)، علی رغم تمام پتانسیل های مثبت آن، مدتهاست که در عرصه سیاسی/اجتماعی ایران به محاق رفته، و بدین ترتیب جامعه را از مزایای ممکن خود محروم کرده - که به نظر من یکی از دلایل اصلی وضعیت نا-به-سامان حاضر در مملکت ایران می باشد؛ فلذا باید این گفتمان را در ایران «نو» کرد. از قضا ایشان هم با من موافق بود و از این پیشنهاد استقبال کرد. با این وجود، این اشتیاق ما به تلاش برای نو کردن گفتمان چپ در ایران در حد همان موافقت مان در جریان آن گفتگوی خصوصی باقی ماند؛ چرا که در سالی که در پی آمد بنده به ناگزیر درگیر مسائل دیگری در صحنه سیاسی ایران شدم که مرا از تمرکز بر روی گفتمان چپ بازداشت، و به قول سعدی: «دریغا که مشغول باطل شدیم/ز حق دور ماندیم و غافل شدیم!»

بدین ترتیب، هنگامی که فراخوان مقاله-نویسی درباره چپ ایران در وبسایت «اخبار روز» به قلم آقای نادر عصاره به دست من رسید، از آنجا که دغدغه قدیم خود را مورد خطاب این فراخوان یافتم، موقع را غنیمت شمردم تا مقاله ای کوتاه قلمی کنم و در آن ابتدا به دلایل افول گفتمان چپ در ایران معاصر بپردازم و سپس سرفصل-وار به برخی راه-کارهای احیاء و بهبود آن اشاره کنم، به گونه ای که بعدا بشود این سرفصل ها را گسترش داده و مورد بحث و بررسی عمیق تر قرار داد. همینجا از آقای عصاره و مدیریت وبسایت اخبار روز سپاسگزاری می کنم که باب گفتگو درباره این مبحث اساسی را گشودند؛ و امید دارم که این گفتگو به حال دموکراسی در ایران مفید افتد و به گسترش آزادی و عدالت در آن مملکت زخم-خورده و پریشان-احوال کمک کند. در ابتدا باید به دلایل افول گفتمان چپ در ایران بپردازم. لازم به ذکر می دانم که در این بررسی تنها به دلایل «نظری» و «درونی» افول گفتمان چپ خواهیم پرداخت، و با دلایل «بیرونی» آن همچون سرکوب گفتمان چپ توسط دو قشر سلطنتی و مذهبی؛ کم-کاری اکثریت اهالی چپ برای تولید گفتمانی «خانگی» و مستقل از گفتمان ابرقدرتهای چپ جهانی - که در گرایشات پیدا و پنهان بسیاری از

آنها به شوروی سابق مشهود است؛ و از همه مهمتر، فراموش کردن «عدالت-محوری» اجتماعی که اصل اساسی گفتمان چپ تاریخی می باشد و به جای آن وارد شدن در بازی های قدرت صرفاً «سیاسی» که مسائل اجتماعی و معیشتی مردم را در درجه چندم اهمیت قرار می دهد، کاری نخواهم داشت، که صحبت درباره همه آنها در این کوتاه-مقال نمی گنجد. پس از ذکر این، باید بگویم که به نظر من گفتمان چپ سنتی در طول تاریخ خود در ایران گرفتار دو مشکل عمده «معرفت-شناختی» (epistemological) بوده که هر دو به نوبه خود منشاء عمل چپ قرار گرفته و آن را به قهقراء برده اند.

اول، گفتمان چپ «مرئی» (visible) در ایران به طور عمده گرفتار آن طرز تفکری بوده که نظریه-پردازان چپ مدرن همچون گرامشی، لوکاش، و آلتوسر از آن به «مارکسیسم عوامانه» (Vulgar Marxism) یاد کرده و آن را نکوهیده اند؛ چرا که مارکسیسم عوامانه، بُغرنج بشری را به «جبر اقتصادی» (economic determinism) تقلیل می دهد که در آن «پایه» (base) اقتصادی، «فراساختار» (superstructure) ایدئولوژیک را شکل می دهد. اگر به مرامنامه ها و اساسنامه های اکثر احزاب و گروه های چپ سنتی در تاریخ ایران نظری افکنده شود و به شعارهای مورد علاقه شان گوش سپرده شود، این حقیقت به آسانی اثبات می شود که چپ سنتی در ایران به طور عمده بر اساس همین مفهوم مارکسیسم عوامانه شکل گرفته است؛ که ساده-اندیشانه تعارض را به دعوای اقتصادی میان «پرولتاریا» (proletariat) با «بورژوازی» (bourgeoisie) تعبیر کرده «کارگر» را «فتیش-وار» تنها ستمدیده برحق هستی به شمار می آورد؛ گویی جامعه دو طبقه یکدست بیشتر ندارد، و گویی در «درون» خود این طبقات - و نه در «میان» شان - از بی عدالتی سیاسی/اجتماعی خبری نیست. این در حالی است که در حقیقت عوامل بی-شماری بر ایجاد طبقات اجتماعی و تعارضات عمدتاً ناخوشایند آنها تاثیرگذار هستند که اقتصاد تنها یکی از آنهاست. خود مارکس و انگلس که بنیانگذار ایده تعارض طبقات بودند هم در آثار متاخرشان و البته در تجدید چاپ آثار متقدم شان در مواضع اولیه خود تجدید نظر عمده کرده و علاوه بر کارگران، اقشار مختلف دیگری را نیز در صف انقلابیون عدالت-

طلب گنجانند. با این وجود، این «تقلیل-گرایی» (reductionism) اقتصادی-کارگری فلج-کننده چپ سنتی در ایران - که کمابیش هنوز هم در میان «سنتی»ها رواج دارد - در بلندمدت یکی از دلایل مهم افول گفتمان چپ در ایران بوده است. دوم، چپ سنتی در ایران بیش از اینکه از مارکسیسم کلاسیک الهام گرفته باشد، تحت تاثیر لنینیسم/مائوئیسم بوده است. برای درک این حقیقت که چرا تاثیرپذیری عمده چپ سنتی در ایران از لنینیسم/مائوئیسم به جای مارکسیسم کلاسیک از نقائص این گفتمان به شمار می آید، باید به اختصار به افتراق این دو جریان شبیه/متفاوت از سلف شان پردازیم. بدون مقدمه-چینی، در جایی که تا پیش از مارکس فلسفه معمولا درگیر «شناخت» (cognition) کائنات از طریق «مشاهده» (observation) یا «مکاشفه» (intuition) «ماوراء-محور» (metaphysical) بود؛ پس از مارکس فلسفه به طور عمده به ابزاری برای شناخت «مادی» (materialistic) کائنات و سپس ایجاد «تغییر» در آن تبدیل شد. کهن-واژه «پراکسیس» (praxis) - که مارکس به آن مفهومی تازه بخشید - دقیقا در همین معنی به کار گرفته شده است. بدین ترتیب، می بینیم که گرچه مارکس بر تغییر تاکید می کند، و این اصولا در طرفداری او از مفهوم «انقلاب» مبرهن است، اما برای او «معرفت» کماکان در درجه اول اهمیت قرار می گیرد که «تغییر» در پی آن می آید یا بر آن محمول است. به عبارتی دیگر، برای مارکس، معرفت «سوژه» (subject) بر عمل او مقدم است، یا حداقل اینکه در نزد او این دو همپایه اند.

این در جایی است که در لنینیسم/مائوئیسم، که به طور عمده بر پایه مانورهای تبلیغاتی/سیاسی/نظامی برای تحریک سوژه های نامختار یا کم-اختیار «بی-معرفت» یا «کم-معرفت» به حرکت انقلابی شکل گرفته اند، معمولا عمل شدید بر معرفت عمیق تقدم و بلکه ترجیح دارد. این باعث می شود که «جهان-بینی» ای که بر اساس اینگونه «نتیجه-گرایی» کور شکل گرفته، امری هیجانی و به شدت «کنش-واکنشی» باشد که پایه و اساس نظری محکمی برای مشروعیت خود ندارد، و «شور انقلابی» خود و دشمنی احساسی با مخالفانش را تنها دلیل حقانیت خودش به شمار می آورد، که بدین ترتیب در بلندمدت پایگاه اجتماعی خود را تحلیل می برد. این نوع جهان-

بینی همان چیزی است که در طول تاریخ آن را «چپ رومانتیک» نام نهاده اند. نگاهی به اعمال «قهرمانانه» و بعضا خشونت-آمیز انواع و اقسام گروه های چپ در تاریخ ایران - که در مواقعی به وضوح یادآور «استالینیسیم» می باشد - که در بلندمدت محبوبیت ابتدایی شان در میان مردم را از آنها زدود به خوبی نشانگر این حقیقت است. معترضه بگویم که سیاست «بحران-سازی» رژیم جمهوری اسلامی بعد از انقلاب - که به طرزی کنایه-آمیز به سرکوب اساسی گفتمان چپ در ایران انجامید - میراث همان شیوه احساسی و افراطی چپ سنتی در تاریخ ایران معاصر می باشد.

اما از این دو دلیل خاص که بگذریم، عدم اقبال عمومی به گفتمان چپ در ایران معاصر و در تمام دنیا یک دلیل عام هم دارد که فقط مختص گفتمان چپ نیست و هر گفتمان کلاسیک دیگری را در برمی گیرد؛ و آن این است که امروز ما در روزگاری زندگی می کنیم که به شیوه ای بعضا گمراه-کننده عصر «پسا-ایدئولوژی» (post-ideology) نامیده می شود؛ بدین معنی که امروز ایدئولوژی در قالب متون مدون و آیین-نامه های سفت و سخت مرامی و حزبی که الزام عملی می آورد وجود ندارد، یا اگر دارد به آن اقبال عمومی وجود ندارد؛ و اینکه انسانها ترجیح می دهند که بدون خط و ربط اصولی و مرامی روزگار بگذرانند. این البته غلط نیست و تا حدود زیادی حقیقت دارد، اما در عین حال بسیار گمراه-کننده است، چرا که این حقیقت بنیادی را پنهان می کند که «مرگ ایدئولوژی» خود ایدئولوژی سفت و سختی است که ارباب قدرت و سرمایه در عصر رسانه ترویج می کنند تا بدان وسیله خواب در چشم مردم ریخته مقاومت شان را درهم شکسته و آنها را به مصرف-گرایانی صرف تقلیل دهند که خود چنین می اندیشند که «ارزش»های «مستقل»شان در زندگی همه از «خود»شان نشأت گرفته است، و نه از دکترینی زیرکانه در «خارج از خود»شان. به عبارتی دیگر، امروز فرهنگ «مصرف-گرایی» (consumerism) - نه لزوما مصرف-گرایی مادی، که حسی و اندیشه ای هم - به لطف زور-مداران چنان در جهان نهادینه و برای انسان «درونی» شده که به «طبیعی» (natural) بدل گشته؛ فلذا بسیاری حتی نمی توانند این حقیقت را ببینند که این هم تنها گفتمانی «برساخته» (constructed) دست بشر است که متضمن هیچ حقیقتی طبیعی فراتر از خودش

نیست، و تنها راهبردی زیرکانه و فراگیر برای «انحصار قدرت» در هسته‌هایی خاص در سراسر جهان است. اینکه امروز بسیاری مدعی می‌شوند که «سیاسی نیستیم» یا «با سیاست کاری ندارم» - سوای از مسئولیت-گریزی آنها - خود نشان از همین درونی شدن و طبیعی شدن فرهنگ مصرف-گرایی در آنها دارد، تا آن حد که نمی‌توانند این حقیقت را درک کنند که این فرهنگ، خود از سر تا به پا «سیاسی» است. به هر ترتیب، به سر صحبت خود که بازگردیم، در پایان باید بگوییم که به نظر من گفتمان چپ برای مطرح کردن دوباره خود در عرصه سیاسی/اجتماعی ایران باید اول «فلسفه» اش را به طور عام و «معرفت-شناسی» اش را به طور خاص بازنگری عمده کند. این گفتمان باید این حقیقت را در نظر بگیرد که تعارض طبقاتی به سوی عدالت-جویی، اقشاری بسیار فراتر از قشر کارگر را دربرمی‌گیرد که همه کمابیش در زندان قدرتمداری قدرتمندان گرفتار آمده‌اند، فلذا برای دستیابی به آزادی و عدالت باید در کنار هم تلاش کنند. بعد هم اینکه گفتمان چپ باید خود را از قید و بند «اقتصاد صرف» برهاند و روانشناسی و پدیدارشناسی را نیز به دغدغه خویش تبدیل کند تا برای مخاطب قرار دادن بغرنج‌های بشری جامعیت بیشتری بیابد. اما از همه اینها مهمتر شاید این باشد که گفتمان چپ برای حضور موثر در جامعه باید به اصل خویش که همانا «عدالت-طلبی» اجتماعی باشد بازگردد، و خود را در میان «مردم» و نه «سیاستمداران» مستقر کند. به عبارتی، این گفتمان باید از حالت «دکترینی» صرف سیاسی خارج شود و جذابیت «عمومی» - و نه «عوامانه» - پیدا کند. بدیهی است که هر کدام از این موارد خود ریز-موارد بسیاری را دربرمی‌گیرد که باید در موقع مقتضی به طور مفصل به آنها پرداخت. با این وجود، برای آغاز سخن - که شایسته هم نیست به درازا بکشد - به نظرم همین قدر کفایت می‌کند، باشد که در عمل به کار آید، که به قول فردوسی: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست!»

رضا پرچی زاده

11 آبان 1391

ایندیانا، پنسیلوانی

پاسخ به برخی پرسش‌ها
مجید زربخش

پراکندگی چپ و غلبه بر آن موضوع بحث و گفت و گوی پایان ناپذیر بیش از دو دهه- است که هم‌چنان ادامه دارد. اخیراً پرسش‌هایی در این زمینه از سوی نادر عصاره طرح و برای برخی از فعالان چپ ارسال شده‌است. این پرسش‌ها جنبه‌های گوناگون موضوع، از علل پراکندگی، موانع و پیامدهای آن تا ناکامی تلاش‌های تا کنونی و راه‌های برون- رفت از شرایط موجود را در بر می‌گیرند. نکات زیر تاملی در پاره ای از این پرسش- هاست:

علت پراکندگی چیست؟ پیامدهای این پراکندگی کدامند؟

وضعیت کنونی چپ زاینده بحران فکری، سیاسی و سازمانی عمیقی است که دو شکستِ فلج کننده، یکی در عرصه ملی و دیگری در مقیاس جهانی عامل آن بوده‌اند. بحران نخست به دنبال استقرار و تثبیت جمهوری اسلامی و سرکوب و تلاشی سازمان- های سیاسی - و نه تنها سازمان‌های چپ - پدید آمد. ضربه ناشی از این شکست، نظام ذهنی اکثریت بزرگ نیروها و عناصر چپ را در هم ریخت و هر کس ریشه‌ها و علل را در جایی جستجو می‌کرد: در باورها و تئوری‌ها، در سیاست‌ها، در ارزیابی نادرستِ اوضاع و نیروهای سیاسی، اجتماعی و طبقاتی جامعه، در رهبران، در مناسبات درونی غیر دموکراتیک، ...

هنوز بحران اول پایان نیافته بود که بحرانی عمیق‌تر و همه جانبه تر سربرآورد، بحرانی که نه فقط چپ ایران، بل که سراسر جنبش کمونیستی - سوسیالیستی را فرا گرفت. رویدادهای شتابان و پی در پی در شوروی و اروپای شرقی به مثابه زمین لرزه‌ای تمامی سیستم فلسفی، نظری، سیاسی و عمل‌کردی را که طی چند دهه به نام سوسیالیسم و مارکسیسم رواج یافته بود، به تکان درآورد و مورد پرسش قرار داد. این تحولات شگرف، چپ ایران و ملیون‌ها انسان آرمان خواه و پیکارگر راه سوسیالیسم و عدالت اجتماعی را در سراسر گیتی گیج و مبهوت و دچار تردید و ناباوری ساخت.

در این شرایط پرتلاطم، بورژوازی غرب و روشنفکران و نظریه پردازان آن نیز از هر فرصتی برای اعلام «نیروی سرمایه داری و شکست سوسیالیسم» استفاده کردند و با همه امکانات و اهرم‌های تبلیغاتی کوشیدند فروپاشی «سوسیالیسم موجود» را شکست قطعی سوسیالیسم و آرمان‌های سوسیالیستی جلوه دهند.

ناکامی این «سوسیالیسم» و آشکار شدن نتایج آن، نتایجی کاملاً مغایر با آنچه وعده داده بود، از یک سو و موفقیت‌های جهان سرمایه داری در ایجاد رفاه نسبی و مستقر- شدن دموکراسی سیاسی در غرب از سوی دیگر، ذهنیات پیشین مسلط بر جنبش چپ را مورد سوال قرارداد و بسیاری از شیفتگان آزادی و عدالت اجتماعی را که سیستم فروپاشیده را بدیل سرمایه داری تصور می کردند، با ابهام و گیجی و آشفتگی فکری روبرو ساخت. آیا واقعاً سوسیالیسم شکست خورده است و آرمان‌های سوسیالیستی چیزی جز یک سلسله پندار و توهم نبوده است؟ آیا سرمایه داری مشکل‌گشای معضلات جامعه است و راهی جز آن نیست؟ آیا سوسیالیسم در مصاف با سرمایه داری شکست خورده است؟

این‌ها پرسش‌های اولیه‌ای بود که اکثریت بزرگ مبارزان ایجاد جهانی بهتر با آن روبرو شدند. پرسش‌های بدون پاسخ و تأثیر ضربه‌آورده بر نظام فکری چپ‌ها و بحران هویت، عمیق تر از آن بود که پاسخ پاره‌ای نظریه پردازان مارکسیست و یا واکنش‌های شعار گونه بتواند نتایج فلج کننده آن را از بین ببرد و یا حتی به گونه‌ای مؤثر کاهش دهد.

این بحران به طور طبیعی و قابل فهم سرخوردگی بسیاری از نیروهای چپ، تردید در تئوری‌ها و اندیشه‌های پیشین، ناامیدی نسبت به تلاش‌های آتی و کند و بغرنج شدن روند شکل‌گیری و آرایش مجدد نیروها را به دنبال آورد. بخش قابل توجهی از واکنش‌ها به صورت کناره‌گیری از فعالیت و انفعال و در مواردی نه چندان کم رد سوسیالیسم و ستایش سرمایه داری انعکاس یافت.

در ایران جنبش چپ هنگامی با این ضربه و پیامدهای آن روبرو گشت که هزاران تن از فعالان خود را ازدست داده بود. شمار بزرگی از آنان به دست کسان جمهوری اسلامی در شکنجه‌گاه‌ها و پای چوبه‌های دار جان باختند و بسیاری در زندان به سر می‌بردند. در بیرون زندان هم، در شرایط اختناق و سرکوب حاکم هیچ‌گونه امکانی

برای گردهم آمدن نیروهای پراکنده بازمانده و تأمل و بحث و کارجمعی دربارینی این رویداد تکان دهنده باقی نمانده بود. در نتیجه بخشی از این نیروها با انفعال تدریجی از صحنه فعالیت خارج شدند. رابطه آن نسل با نسل بعدی، نسل جوانتر، گسسته شد و حتی امکان انتقال تجربه ناممکن گردید.

با وجود این، چپ در ایران به رغم این ضربه‌ها و اختناق جمهوری اسلامی، دوباره - هرچند محدود و پراکنده - سربلند کرد.

واقعیت‌های جهان سرمایه‌داری، افسارگسیختگی این نظام، جنگ‌ها و تجاوزهای نظامی، فقر، اجحاف، تبعیض و ستم و بی‌عدالتی‌های گسترده ره‌آورد آن که قربانیانش زحمتکشان و مردم کشورهای مختلف‌اند و سرانجام بن‌بست و بحران ساختاری سرمایه‌داری زمینه‌های عینی برای گرایش به چپ در میان بخش‌هایی از دانشجویان و کارگران بود. این برآمد دوباره چپ نشان داد که با وجود شکست سوسیالیسم موجود و خطاها و بی‌راهه‌های سازمان‌های چپ، گرایش به چپ به مثابه آرمان عدالت‌خواهانه و برابری - طلبانه هم‌چنان از پایه‌های مادی و ذهنی مستحکمی برخوردار است. این چپ که در شرایط استبداد و سرکوب گسترده و فقدان آزادی و نداشتن امکان تبادل اندیشه و کارپژوهشی از جمله در نقد همه جانبه گذشته سربلند کرده‌است، بی شک با کمبودهای متعدد در عرصه‌های نظری و سازمانی روبرو می‌باشد. امر غلبه بر این کمبودها و کاهش پراکندگی‌ها در شرایط کنونی کاری دشوار و طولانی است که باید به اقتضای شرایط حاکم با ابتکارات گوناگون به تدریج به پیش برده شود.

در خارج از کشور نیز عناصر و نیروهای چپ که به دنبال سرکوب‌های همه جانبه در سال‌های ۱۳۶۰ ناگزیر از ترک ایران شده بودند و در شرایطی سخت و بغرنج در شهرها و کشورهای گوناگون با مشکلات ناشناخته زندگی در تبعید و وضعیت ذهنی و روحی ناشی از رویدادهای غیرمنتظره انقلاب ایران در فروپاشی سوسیالیسم موجود بسر می‌بردند، با همان پرسش‌ها و ابهام و تردیدها روبرو بودند. در این جا هم تاثیر بلاواسطه دگرگونی‌های فکری در میان لشکر تبعیدیان سرخوردگی و انفعال بخشی از آنان و کناره‌گیری از سازمان‌ها بود، روندی که سال‌ها ادامه داشت. جریان‌های متشکل باقی‌مانده کوشش کردند جدا از یکدیگر، با پاسخ‌هایی به پرسش‌های مطرح شده، فعالیت‌های خود

را ادامه دهند. گروه‌های نامبرده، با وجود تاکید مستمر بر ضرورت غلبه بر پراکندگی و تلاش‌هایی در این ارتباط، عملاً نتوانستند تغییری در آن وضعیت به وجود آورند و این چندان هم غیرعادی نیست. با توجه به این واقعیت که جدایی‌ها در تاریخ گذشته و در پاره‌ای اصول و مبانی فکری، سیاسی و سازمانی ریشه دارند. غلبه بر آن‌ها تنها با خواست و اراده این یا آن گروه متحقق نمی‌شود. پاره‌ای از اختلاف‌نظرهای اساسی غیر قابل جمع و در آینده‌ای نزدیک نیز غیر قابل حل‌اند و پاره‌ای نیازمند بحث و گفت و گوی گسترده و انعطاف پذیر برای رسیدن به تفاهم و توافق‌اند.

وجود دیدگاه‌های متفاوت در ارزیابی از مسائل و رویدادها بویژه با توجه به پدیدارهای بغرنج جهان ما اثری کاملاً طبیعی و قابل فهم است و در هر جمع و گروه و سازمان سیاسی و اجتماعی وجود دارد. علت پراکندگی چپ در این گونه اختلاف‌ها نیست. جدائی کنونی چپ از یکسو در تلقی و تعریف ما از چپ و تقویت چپ و چگونگی بازنگری به رویدادهای سوسیالیسم موجود و نظام نظری - عمل‌کردی مسلط بر آن ریشه دارد و از سوی دیگر در مسایل اساسی مربوط به مبارزه برای استقرار دموکراسی در ایران، چگونگی گذار از استبداد دینی حاکم، چگونگی نظامی که باید جایگزین آن گردد و سرانجام دردردک و برداشت از مبانی، برنامه و ساختار سازمانی که می‌بایستی با مشارکت این نیروها ایجاد شود.

در کنار این موارد اساسی، تاریخ گذشته سازمان‌های چپ نیز طی سال‌های طولانی طی شده همواره یکی از عوامل بازدارنده نزدیکی و وحدت بوده‌است. به سخن دیگر وحدت مستلزم وجود دیدگاه‌ها و نقطه نظرهای اساسی مشترک یا نزدیک در این زمینه‌هاست.

با توجه به این مشکلات واقعی که نیروهای چپ را از هم جدا می‌کند، غلبه بر پراکندگی به طور تدریجی امکان پذیر خواهد بود و اصولاً نمی‌توان تمامی نیروهای چپ را در یک سازمان گرد آورد. این امر نه ممکن و نه مفید است.

توضیحی پیرامون نکات جداکننده و وحدت دهنده

۱- جنبش کمونیستی - سوسیالیستی پیشینه‌ای تاریخی دارد که بیش از ۷۰ سال آن استقرار سیستمی به نام سوسیالیسم در پاره‌ای از کشورهای جهان بود. طی این ۷۰ سال کمونیسم، سوسیالیسم، فلسفه مارکسیستی، سیاست و اقتصاد سوسیالیستی و هر مقوله دیگری از انقلاب و دموکراسی تا حزب کمونیست و مناسبات درونی حزب توسط رهبران و نظریه پردازان این سوسیالیسم تعریف و تعیین می شد. در پراتیک این «سوسیالیسم» طی چند دهه سیستم تک حزبی، دیکتاتوری رهبران حزب حاکم بر جامعه و حزب، اعدام‌های دسته جمعی و اردوگاه‌های کار اجباری بخش جدائی ناپذیر آن بود. حزب کمونیست که مارکس آن را جنبش سازمان یافته طبقه کارگر و وسیله‌ای برای آزادی واقعی انسان و استقرار رادیکال‌ترین و پیشرفته‌ترین دموکراسی می دانست در این سیستم به عامل بازدارنده رشد آزاد این طبقه و ابزاری برای سلطه بر زحمت کشان و اعمال دیکتاتوری تبدیل شد. این سوسیالیسم به جای ایجاد جامعه‌ای که در آن بنا به تعریف مارکس «رشد آزادانه هر فرد شرط رشد همگان است»، جامعه‌ای خفقان‌زده با فضای پلیسی و ترس بوجود آورد، به جای بسط آزادی‌ها، چوبه‌های دار و اعدام‌ها گسترش یافت. آن‌هم به نام سوسیالیسم که بنیان‌گذاران و رهبران آن از مارکس تا روزا لوگزامبورگ آن را به شدت تقبیح و با فریادهای «حکم اعدام باید لغو گردد» برای القاء آن مبارزه کرده‌اند.

در این سیستم که تحت عنوان سوسیالیسم مستقر بود، دولت به نام طبقه کارگر تمامی اهرم‌های قدرت را در دست داشت و از طریق آن‌ها سلطه خود را بر طبقه کارگر و زحمت‌کشان اعمال می کرد. «دولت» که بنا بر تعریف واستنتاج مارکس، در جامعه سوسیالیستی باید پروسه الغاء تدریجی و سرانجام زوال را طی کند و شرایط سلطه تولیدکنندگان بر روند تولید و اداره امور توسط آن‌ها را فراهم سازد، در این «سوسیالیسم» با تولید و بازتولید گسترده بوروکراسی و فساد به هیولایی تبدیل شد

که گروه کوچکی در رأس آن باسلطه بر همه ابزارها و نهادهای اقتصادی - سیاسی - نظامی و با ایجاد وحشت و خفقان بر مردم حکومت می کرد.

با توجه به این واقعیت‌ها بازبینی این تجربه بزرگ و نتیجه‌گیری مشترک از آن یک شرط اساسی وحدت نیروهای چپ سوسیالیستی است. آن‌هایی که این سیستم را سوسیالیستی ارزیابی می‌کنند، طبعاً نمی‌توانند با کسانی که با آن - به گونه ای که در بالا اشاره شد- مرزبندی دارند در درون یک سازمان چپ گردآیند. سازمان نه هدف بل که وسیله است برای تحقق هدف‌های کوتاه مدت و دراز مدت، یک سازمان نمی‌تواند دربرگیرنده کسانی باشد که هدف‌های متضاد را دنبال می‌کنند و یا از هدف‌ها برداشت‌ها و تصوراتی متضاد دارند. بنابراین باور داشتن به این سیستم توتالیتیر به نام سوسیالیسم، حتی با توجیه‌ها و تصحیح‌ها و پاره‌های نقدها یا گسستن از مجموع نظام فکری و عمل‌کردی آن یکی از زمینه‌های مهم جدایی نیروهای پراکنده هوادار سوسیالیسم است که ناگزیر آن‌را به دو بخش تقسیم می‌کند. بدیهی است در میان هر یک از این دو بخش، برای متحدشدن، شرط‌های دیگری نیز وجود دارد.

۲- مبارزه برای استقرار دموکراسی و پایان دادن به جمهوری اسلامی

نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، کشتار و خشونت، غارت ثروت و منابع ملی، گسترش فقر و تبعیض، بحران‌سازی، ماجراجویی و قراردادن کشور در معرض مخاطرات، ره آورد و نتیجه حاکمیت جمهوری اسلامی و شبکه مافیایی مسلط بر آن است. قربانیان این نظام مردم ایران به ویژه زحمت‌کشان، جوانان، زنان و اقوام و ملیت‌های مختلف‌اند.

جمهوری اسلامی هم عامل و موجد این شرایط وهم مانع هرگونه تغییر و پیشرفت اجتماعی و مانع تحول دموکراتیک و آزادی‌خواهانه است.

بنابراین مبارزه برای برداشتن این مانع اصلی و فراهم آوردن امکان استقرار دموکراسی وظیفه اساسی و مبرم همه نیروهای آزادی خواه به ویژه جنبش چپ سوسیالیستی است که مبارزه برای آزادی و رهائی واقعی انسان از مبانی هویت آن است. یک شرط وحدت در میان نیروهای چپ توافق بر روی این مساله مرکزی، چگونگی تحقق آن و ویژگی های بدیل دموکراتیک و نظامی است که باید جایگزین آن گردد. استقرار جمهوری دموکراتیک مستقل و مبتنی بر جدائی دین و دولت با اتکاء به جنبش مردم و به دست مردم آن هدف اساسی است که باید در برنامه سیاسی مورد توافق انعکاس یابد. ارایه این بدیل باید همراه باشد با مرزبندی با گروه ها و جریان هایی که می کوشند این مبارزه را به بیراهه های تغییر تدریجی در محدوده نظام بکشانند و یا می خواهند به کمک بیگانگان یک آلترناتیو ساخته و پرداخته غرب را جایگزین نظام ولایت فقیه کنند. کنفرانس های پیاپی در خارج از کشور و فعالیت فرصت طلبان آرزومند راه یابی به قدرت بازتاب این تلاش است.

مردم ایران و جهان نتایج مداخله آمریکا و غرب را هم در دوران جنگ سرد وهم در سال های پس از آن دیده اند و قربانی این مداخلات بوده اند. هنوز پیامدهای دخالت در عراق، افغانستان، لیبی و کشتار و ویرانی های حاصل آن در برابر چشمانمان است. بنابراین مرزبندی با نیروهایی که به نام «اپوزیسیون» نقش مبلغان وابستگی و دخالت خارجی را ایفا می کنند. همچنین مرزبندی با نیروهای سلطنت طلب و بازماندگان استبداد سرنگون شده که غالباً در آن «اپوزیسیون» فعالیت دارند و با جریاناتی که کوره راه های نافرجام اصلاحات در محدوده نظام و قانون اساسی را تبلیغ می کنند، بخشی از مبارزه برای برانداختن جمهوری اسلامی است.

به طور خلاصه: مبارزه برای پایان دادن به جمهوری اسلامی و توافق بر روی یک پروژه و برنامه سیاسی منعکس کننده یک بدیل دموکراتیک و مرزبندی با «اپوزیسیون» و «راه

حل های» ساخته امریکا و غرب و وابستگان به آنها همچنین مرزبندی با راه های شکست خورده اصلاحات در درون نظام دومین زمینه ضروری برای وحدت چپ سوسیالیستی و دموکرات است .

۳- تاریخ گذشته و پیشینه سازمان ها

پیشینه سازمان ها همواره یکی از موانع وحدت و عامل بازدارنده نزدیکی ها و همکاری ها بوده است. سازمان های چپ به نسبت های کم تر و بیشتر وارث گذشته ای هستند که یک بخش آن فعالیت های مستمر برای بهروزی و رهائی زحمتکشان و مبارزه به خاطر آزادی و عدالت اجتماعی و فداکاری اعضا در این مبارزه است و بخش دیگر خطاهای گوناگون و در مواردی بزرگ و اعمالی توجیه ناپذیر بوده است. این پیشینه و میراث در هر دو حالت کارنامه هر سازمان را تشکیل می دهد و بخشی از حافظه تاریخی مردم است . بنابراین نمی توان و نباید ان را نادیده گرفت. هرکس و هر سازمان باید پاسخ گوی اعمال خود باشد و نمی تواند از بار مسئولیت ها شانه خالی کند. اما آیا تأکید بر این مسئله مهم می تواند پایه مرزبندی ها و جدایی ها و ادامه پراکندگی باشد؟ آیا می توان به این دلیل نیازها و ضرورت های جنبش را نادیده گرفت و پراکندگی را ابدی کرد؟ پرسش این است که گذشته تا چه اندازه و تا کی باید مانع کار مشترک در انجام وظایف مبرمی باشد که در برابر جنبش چپ قرار دارد. طبیعی است نمی توان در گذشته باقی ماند و درجا زد.

جنبش چپ با ضرورت ها و وظایفی روبرو است که انجام آن مستلزم غلبه بر پراکندگی و تبدیل این جنبش به یک نیروی موثر در تحولات جامعه و حضور سازمان یافته آن در صحنه سیاسی است و نمی توان به دلیل گذشته سازمان ها- با همه اهمیت آن - از تلاش برای تحقق این وظیفه تاریخی و سرنوشت ساز بازایستاد.

جنبش چپ در ایران با وجود خطاهای بزرگ و وجود گرایش‌هایی غیردموکراتیک در آن در پیکار برای آزادی و عدالت اجتماعی و رفاه زحمت‌کشان سهمی بزرگ و فراموش‌نشده داشته است. این جنبش با اتکاء به آرمان‌های ترقی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه برای نیل به آزادی، بهبود شرایط زندگی و رهایی زحمت‌کشان به طور خستگی‌ناپذیر تلاش کرده و در این راه قربانی‌های فراوان داده است.

امروز نیز حضور فعال و سازمان‌یافته آن در مبارزه با جمهوری اسلامی یک عامل مهم و ضروری برای تحول دموکراتیک در کشور ما و یکی از ضامن‌های اصلی استقرار و تداوم دموکراسی، حفظ استقلال، بهبود شرایط زندگی زحمت‌کشان و رشد و توسعه است.

بی‌تردید این جنبش بدون غلبه بر پراکندگی قادر نخواهد بود گامی در این راستا بردارد. ایفای این نقش مستلزم ایجاد تشکیلی است که بتواند با اتکاء به کمیت و کیفیت لازم، امکان دخالت مؤثر در تحولات سیاسی و اجتماعی را داشته باشد.

راه برون رفت از بحران واز کجا باید آغاز کرد؟

در مورد راه برون رفت از بحران طبعاً نمی‌توان به عنوان پاسخ به این موضوع نسخه‌ای ارائه داد. دربالا به این بحران وریشه‌های آن اشاره شد.

جنبش چپ این بحران را که سال‌ها عامل اغتشاش و زمین‌گیر شدن آن بود با نتیجه‌گیری‌های متفاوت، از توجیه و نقد سطحی گذشته و به گونه‌ای ادامه آن تا گسست از سیستم مسلط بر «سوسیالیسم موجود» پشت سر گذاشت. با وجود این، پراکندگی امروز را باید در مشکلات و بغرنجی‌های دیگر جست و جو کرد. بی‌تردید فقدان آزادی، پی‌گردها و سرکوب مردم در ایران، فروکش عمومی جنبش، پرسش‌های بدون پاسخ در خور تحولات جهان سرمایه‌داری، مبارزه طبقاتی و نیروهای محرکه دگرگونی در این کشورها و در ایران، نداشتن یک پروژه اجتماعی - سیاسی که بازتابی از هویت چپ

باشد و پاسخگوی واقعیت‌های موجود، نداشتن تصور و برداشت مشترک از سوسیالیسم، وجود دیدگاه‌های متفاوت در زمینه مسایل و رویدادهای مهم ایران و جهان و پیرامون مناسبات با دیگر نیروهای سیاسی و همچنین بی‌اعتمادی‌های باز مانده از گذشته از عوامل این پراکندگی و جدایی است.

مشکلات بالا، بدون شک مشکلاتی بزرگ و واقعی است. اما پاسخ به آن‌ها نه از طریق ادامه پراکندگی، بلکه به عکس با کار و تلاش جمعی و طی زمانی طولانی ممکن می‌گردد. بسیاری از کمبودهای فوق به کار مشترک، گفت و گوی همه جانبه، سازماندهی مباحث گسترده، فعالیت عملی برای تغییر، تغییر وضع موجود و تغییر خود نیاز دارند. نداشتن پاسخ برای معضلات پیچیده پیش‌روی و داشتن اختلاف نظر در مسایل بزرگ و کوچک توجیه گر جدایی و پراکندگی نیست. در اوضاع بغرنج کنونی برطرف ساختن کاستی‌ها و رسیدن به توافق نه در پراکندگی، بلکه با فائق آمدن بر آن ممکن خواهد شد.

در پایان به نکته آخر پرسش‌های مطرح شده، به پرسش «از کجا باید آغاز کرد؟» می‌پردازم.

طبیعی است که سازمان‌ها و فعالان چپی به طور جدی با این پرسش روبرو هستند و به این مشکل می‌اندیشند، راه حل‌ها و نقطه‌های حرکت متفاوتی را مطرح می‌سازند. به نظر من فراخوان پیشنهادی سه سازمان که اخیراً انتشار یافته می‌تواند برای نیروهای چپ سوسیالیستی نقطه آغاز و اقدامی مهم در این راستا باشد. مشارکت فعال سازمان‌ها و فعالان غیر متشکل چپ در این پروژه می‌تواند آغازی باشد برای بازکردن چشم اندازی در برابر نیروهای چپ دمکرات و سازمان یافتن بخشی از آن‌ها، برای تدوین استراتژی و برنامه سیاسی چپ سوسیالیستی و برای ایجاد گفت و گو و پیوند با جنبش چپ در ایران به ویژه با نسل جوان.

کوشش‌های آینده و همراهی نیروهای چپ در ایران و خارج از کشور که به مبانی مشترک تصریح شده در فراخوان باور دارند، می‌تواند گامی مهم در جهت به سرانجام رساندن این هدف و تبدیل جنبش چپ به نیروی اجتماعی مؤثر در تحولات ایران باشد.

شکست "چپ"!

نه بحران "چپ"؟

نقی حمیدیان

برای شناخت علل تفرقه و تشتت در صفوف جنبش چپ ایران و نجات از بن بست‌های سال‌هاست در آن بسر می‌برد، باید مستقیماً به سراغ بنیادهای سیستم نظری و سیاسی آن رفت.

چپ ایران در طول چند دهه موجودیت خود تحت تأثیر همه جانبه جهان‌بینی و ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی قرار داشت. بر این باور بود که تنها با این جهان‌بینی می‌تواند واقعیت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ایران و جهان را مورد شناسائی قرار دهد. همه ابتکار و خلاقیت فکری‌اش نیز این بود که این جهان‌بینی را با شرایط مشخص کشورمان به اصطلاح "خلاقانه" منطبق کند! چپ ایران معتقد بود که مارکسیسم-لنینیسم یگانه "جهان‌بینی علمی و انقلابی" دوران است. از این رو می‌کوشید با تجهیز هر چه بیشتر به آن همه پدیده‌ها و تحولات و دگرگونی‌های عینی و ذهنی ایران و جهان را شناخته و برای آن راه‌های روشن و قطعی به دست آورد.

تأکید بر وفاداری ایدئولوژیکی و مبارزه متعصبانه و عدم سازش با دگراندیشان از وجوه بارز چپ بود. هیچ تردید و تزلزلی را بر نمی‌تابید. تجدید نظر طلبی را "ارتداد" و از گناهان کبیره می‌شمرد و تجدید نظر طلبان را "مرتد" می‌نامید. با این اعتقادات و تعصبات ایدئولوژیکی، چپ ایران تمام گرایشات فکری و اجتماعی مخالف را منحرف و سد راه تحقق آرزوهای خود می‌دید. پیگیرترین حملات سیاسی نظری‌اش را متوجه گرایشات فکری و سیاسی در صفوف جنبش کارگری و سوسیالیستی می‌کرد. گرایشات سوسیال-دموکراسی اروپا را علیرغم این که جوامع رفاه را بدون حذف و آنتاگونیسم اجتماعی به بالاترین درجه رشد و پیشرفت رساندند یکسره مردود و مورد تهاجم قرار می‌داد. چنین چپی عمیقاً بر این باور بود که تمام حقیقت در انحصار اوست و بقیه همه باطل هستند. بدین سان دامن زدن به تشتت و مرزبندی همیشگی در صفوف جنبش کارگری و توده‌ای یکی از مشخصه‌های اصلی چنین چپی بوده و هست.

با چنین بینش و عقایدی، چپ ایران هرگز نمی‌توانست به ماهیت و محتوای ضد دموکراتیک سیستم فکری‌اش پی ببرد. اما سرانجام دست تقدیر از آستین تاریخ بدر

آمد. با انقلاب عظیم بهمن 1357، کل چپ ایران در برابر آخرین آزمایش تاریخ قرار گرفت. به ویژه آن که چند سال بعد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به کلی از هم فروپاشید. این آوار دو گانه ملی و بین‌المللی چپ سنتی ایرانی را به کلی به زانو درآورد. دیگر هیچ شانسی برای چنین چپی در ایران باقی نماند.

چگونه ممکن است چپ ایران بدون درک و آگاهی عمیق از این حقایق تاریخی، بتواند خود را از نو بسازد؟ بن بست و شکست همه جانبه را نمی‌توان "بحران" نامید. مفاهیم باید متناسب با وضعیت واقعی و به جا و درست به کار گرفته شوند.

گره اصلی وضعیت چپ ایران در مشکلات تشکل و پراکندگی آن خلاصه نمی‌شود. گره حتا در حوزه سیاست و اتخاذ مواضع صحیح و پاسخگو به اوضاع سیاسی و اجتماعی حاکم بر کشور نیست. گرچه چنین چپی گاهاً توانست مواضعی اتخاذ کند و روش‌هایی در پیش بگیرد که پر جاذبه باشد و انظار بخش‌هایی از توده‌های مردم را به سوی خود جلب کند. اما این چپ، بدون شناخت از ماهیت ضد دموکراتیک جهان‌بینی‌اش قادر نخواهد بود افق‌های نوین و مبتکرانه‌ای در مقابل خود بگشاید و نهایتاً راهی برای خروج از بن بست و نجات خود بیابد!

واقعیت تاریخی در میهنمان این است که مارکسیسم از فیلتر بلشویسم و سوسیالیسم روسی به ایران رسید. و همین پاشنه آشیل و ناکامی تاریخی همه تلاش‌ها، فداکاری‌ها و قربانی‌هایی شد که چند نسل از چپ ایران با تمام وجود و خلوص خود متحمل شد. لنینیسم از بدو تولد خود همان‌طور که منتقدان مارکسیست وی در همان زمان پیش بینی کردند به ناگزیر به دیکتاتوری و تحمیل اراده بر توده‌ها می‌انجامید. اما سوسیال-دموکراسی روسیه که حامل چنین استبدادی در سیستم فکری خود بود در یک فرصت ویژه در روسیه توانست به پیروزی سیاسی بر امپراطوری عظیم تزاری دست یابد و قلوب میلیون‌ها انسان دردمند و خلق‌های در بند جهان را با امید به رهائی از استثمار و استعمار به لرزه در آورد. با استقرار نظام سیاسی توتالیترا اتحاد شوروی، لنینیسم وسیعاً در سطح جهان به عنوان یک نظریه سیاسی و فکری پیروزمند گسترش یافت. اتحاد شوروی نزد تشنگان آزادی و برابری خواهان در بسیاری از کشورها به مثابه مشت

آهنین در مقابل امپریالیسم و استعمار جلوه کرد. اما از آن جا که از بدو تولدش اراده‌گرا و فاقد جوهر دموکراتیکی بود، سر انجام از درون فروپاشید و از صحنه گیتی محو شد. در ایران، پس از دو دهه وقفه حکومت دیکتاتوری رضاشاهی، با ورود متفقین و ارتش سرخ شوروی به بخش‌های شمالی کشور، تأثیر سیستماتیک لنینیسم آغاز شد. این بار لنینیسم با پشتوانه دولت قدرتمند همسایه شمالی و سیاست‌های جهانی آن عملاً وارد زندگی سیاسی کشور شد و بر جامعه روشنفکری و بخش‌های وسیع جامعه ایران شروع به تأثیر گذاری کرد. اما پس از انشعاب گروه خلیل ملکی از حزب توده، چپ ملی-دموکرات ایران که در آن زمان در وجود حزب توده موجودیت یافته بود یکسره به دامان آموزه‌ها و تجارب انقلاب اکتبر روسیه و نظریه ساختمان سوسیالیسم شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا که لنین پایه‌گزار آن بود و استالین به نحو همه جانبه‌ای آن را به عرصه عمل در آورد گرفتار شد.

تا آن زمان حزب توده ایران تقریباً قاطبه جامعه روشنفکری کشور را به سوی خود جذب و بخش‌های وسیعی از جنبش کارگری و توده‌ای و زنان و جوانان ایران را متشکل کرده بود. اما حزب به دام "جنبش جهانی کمونیستی" گرفتار آمد و رسماً در مدار سیاسی-فکری دنباله‌روی از اتحاد شوروی قرار گرفت. بخش وسیعی از روشنفکران، علاقمندی خود را به حزب توده از دست دادند. اما حزب همچنان سازمان یافته و متشکل بود و نفوذ چشمگیر توده‌ای خود را حفظ کرد.

در این دوره، حزب توده بسیاری از آثار لنینستی و استالینستی را ترجمه و منتشر ساخت. و خود نیز افکار و نظریات سوسیالیسم شوروی و روحیه شوروی دوستی را در صفوف نسلی از اعضا و هواداران خود وسیعاً ترویج و تبلیغ کرد. دنباله‌روی از اتحاد شوروی نیز رکن ثابت حزب توده شد که تا فروپاشی این کشور ادامه یافت.

پس از کودتای امپریالیستی-دربار در 28 مرداد سال 1332 و متلاشی شدن شبکه‌های اصلی تشکیلات حزب توده، رهبری استالینیست حزب در خارج کشور، به تأسی از حزب کمونیست شوروی با حفظ بنیان‌های فکری لنینستی، به استالین‌زدائی دست زد. جریان خلیل ملکی نیز در زیر آوار تبلیغات سیستماتیک حزب توده و سرکوب رژیم کودتا، دیگر نتوانست سر بلند کند. با به حاشیه رانده شدن حزب توده

از صحنه سیاسی و عملی کشور میدان برای نشو و نما می محافل و گروه‌های انقلابی کوچک باز شد. در عین حال آثار و آموزه‌های لنینیستی حزب توده، ارثیه و دستمایه فکری نسل بعدی انقلابیون چپ شد که با استناد و به اتکای آن رهبری حزب توده و دنباله‌روی‌اش از شوروی را مورد انتقاد شدید قرار می‌دادند.

بتدریج محافل مختلفی از نسل جوان چپ از اواخر دهه سی و به ویژه در دهه چهل شمسی شکل گرفتند. منتها نه با افکار و اندیشه‌های سوسیالیستی یا سوسیال-دموکراسی اروپای غربی، بلکه مشخصاً در همان دستگاه و پایه‌های فکری لنینیستی و رسوبات استالینیستی پیشین حزب توده! بخش اصلی این نسل با جذب مستقیم سیستم فکری لنینیسم، منتها با استقلال رأی و مرزبندی قاطع با قطب‌گرایی حزب توده، در نهایت به لنینیسم چریکی رسید که تا انقلاب بهمن 1357 ادامه داشت. افکار لنینیسم ماتوئیستی نیز چند صباحی در جنبش چپ ایران گسترش یافت که بخش‌هایی از روشنفکران چپ و انقلابیون مذهبی را تحت تأثیر قرار داده بود.

اینک سال‌ها است که سخن از پراکندگی و نداشتن گفتمان مشترک چپ می‌رود. البته باید دانست پراکندگی چپ امر تازه‌ای نیست و به بحران ایدئولوژیکی آن نیز چندان مربوط نیست. در واقع نمی‌توان از چپ متحد در ایران سخن به میان آورد. در تاریخ معاصر ایران، اردوی چپ نمی‌توانست متحد و متمرکز باشد. ماهیت سکتاریستی تفکر چپ ایران تشکلی سانترالیزه را می‌طلبید. بدین سان در هر فرصی که پیش می‌آمد با اختلاف و انشقاق در صفوف خود روبرو می‌شد. بزرگترین تشکل و تمرکز مؤثر آن در چند سال اول فعالیت حزب توده بود که هنوز ماهیتی لنینیستی نداشت. پس از آن نیز علیرغم سرکوب رژیم کودتا، این حزب از همه جریان‌ها و محافل پراکنده در داخل کشور که بعداً شکل گرفتند متمرکزتر بود اما در خارج کشور با انشعاب و انشقاق دست‌بگریبان بود. در تمام این دوران افکار و آموزه‌های لنینیستی بر کل جنبش چپ ایران سلطه داشت. همه تلاش‌ها و ره‌جوئی‌ها در متن و بستر این طرز فکر تداوم می‌یافت. تا این که با حمله به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در سال 1349 و شروع مبارزه چریک شهری و تأسیس سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، جنبش چپ ایران پیرامون این سازمان و محور مبارزاتی آن متمرکز شد که تا انقلاب 57 ادامه یافت. این تمرکز به

دلیل شکل و شیوه حاد مبارزه چریک‌ها و استبداد محمدرضاشاهی، امکان متشکل شدن نداشت. علاوه بر این، این تمرکز با عنصر بسیار قوی احساسات و هیجانات و بینش مطلق‌نگرانه سیاه و سفیدی عجین بود. پس از نابودی رهبری سازمان چریک‌ها در هشت تیر ماه 1355، عملاً روند انشقاق و جدائی‌ها آغاز شد. پس از انقلاب علیرغم گستردگی طیف انبوه هواداران سازمان چریک‌ها، این دوره، دوره کشمکش‌ها و سیاست‌های متفاوت و متضاد در صفوف کل جنبش چپ بود. جنبش چپ به سرعت به چندین و چند سازمان و گروه و محفل کوچک و بزرگ لنینیست رقیب تبدیل شد که بزرگترین و پرعضو ترین آن را سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت تشکیل می‌داد. در همین دوره بود که اعتبار زدائی و هتک حرمت چپ (در هر حدی که بود) بیش از همه توسط خود گروه‌بندی‌های مختلف که سیاست‌های متضادی را در پیش گرفته بودند، علیه همدیگر انجام دادند. این دوره در حقیقت دوره آشکار شدن بن بست و شکست نهائی جهان‌بینی چپ لنینستی ایران بود که طی چند دهه بر حیات فکری و نظری- سیاسی آن مسلط بود. اما دگم‌ها و تعصبات بسی جان سخت‌تر بودند. تا این که چند سال بعد مهد و زادگاه لنینیسم اتحاد شوروی و بلوک شرق فرو پاشید.

در پی آن، لنینیسم بی سرو صدا از ادبیات "چپ" ایران غایب شد. در فضای عمومی تحقیر و حمله به "سوسیالیسم واقعاً موجود" که رسوای جهان شده بود چپ لنینیست ایران، این جهان‌بینی را که اندیشه راهبر و ایجاد کننده چنین سوسیالیسمی بود، مورد تعرض و یا نقد مستقیم قرار نداد. تربیت و تعصب ایدئولوژیکی چپ ایران که با نقار و دشمنی تاریخی و همه‌جانبه با اندیشه‌های سوسیالیستی و سوسیال-دموکراسی و ضدیت با شیوه‌های فرمیستی عجین شده بود، چپ ایرانی را در میان زمین و هوا دلنگون ساخت. چپ ایران در جوهر قدسی افکار و جهان‌بینی لنینی چنان غرق بود که هیچ قدرت ابتکار فکری برایش باقی نماند. از این رو با استقبال از دموکراسی و طرد دیکتاتوری سوسیالیسم عملاً موجود، بی سرو صدا لنین را درسایه قرار داد بدون آن که شهادت آن را بیابد دست‌ها را درمقابل سوسیال-دموکراسی که رقیب تاریخی اما موفق آن بود بالا ببرد. چنین بود که، بخش‌های سازمان یافته چپ، با وجود این همه حقایق و واقعیت‌ها، با حفظ روح و جوهر اندیشگی و دست کم رسوبات بینش

لنینیستی، سال‌های متمادی را بدون هیچ چشم‌اندازی در پراکندگی و تفرقه سپری کرد.

"چپ سنتی" هنوز از "بحران چپ" سخن می‌گوید که بیشتر در خارج کشور حضور کلیشه‌ای خود را حفظ کرده است. اینک بیش از دو دهه است که تلاش بیهوده‌ای را مصروف غلبه بر به اصطلاح "بحران چپ" کرده است. پیشروترین این چپ، از تفکر دیکتاتوری پرولتاریائی فاصله گرفته و دموکراسی و رعایت حقوق بشر را جزء جدائی‌ناپذیر "سوسیالیسم؟" به حساب می‌آورد. بدین سان به نظر می‌رسد هنوز در پی رؤیای نوع ناشناخته و مبهمی از نظام سوسیالیستی است که خود آن را "چپ دموکرات" می‌نامد.

جنبش چپ ایران اگر بخواهد تولدی نوین پیدا کند، اگر بخواهد همه آن ارزش‌های والای آرمانی و آن همه خلوص و صداقت و از خود گذشتگی، فداکاری و قربانی‌های بسیار را پاس بدارد و اگر بخواهد در جنبش واقعی مردم و ملت ایران نقش و سهمی شایسته و سازنده بر عهده بگیرد، راه و چاره‌ای ندارد که با اندیشه و عمل جهان‌بینی بنیادگرایانه لنینیستی خود عمیقاً وداع کند. این چپ باید و می‌تواند دوباره متولد شود. باید بتواند وفاداری به جهان‌بینی را به طور بنیادی به وفاداری به آرمان ملی و دموکراتیک و عدالت‌خواهانه بدهد. از نفی سرمایه و حذف طبقاتی به همزیستی و مبارزه مسالمت‌آمیز طبقاتی برای رشد و توسعه اقتصادی گذر کند. از فرهنگ مرزبندی فلسفی و سیاسی فعالان و کوشندگان سیاسی و اجتماعی سوسیال-دموکراتیک فاصله گرفته بر همکاری و همیاری سیاسی برنامه‌ای پیرامون گرایش‌های مشترک سیاسی و برنامه‌ای روی آورد.

بازگشت به اندیشه‌های مارکس و انگلس نیز قابل‌نوزائی چپ نوین ایران (که تاریخاً نوین نیست) نخواهد بود. هر چند که از این سرچشمه فکری به خصوص از تجارب تاریخی سوسیال-دموکراسی اروپا می‌توان و باید بهره برد. چپ ایران با وداع از زندگی فرقه‌ای تشکیلاتی دیرینه، نیازمند تشکلی به کلی متفاوت و با اصول و کارپایه‌های دیگری است. این چپ نه فقط با خودی‌های غیر مذهبی، بلکه با همه علاقمندان به اندیشه ملی، عدالت‌خواهانه و دموکراتیک از صفوف جنبش ملی، و ملی مذهبی و غیر

مذهبی با کاربست شیوه‌های رفرمیستی می‌تواند شکل بگیرد. چنین تشکلی نه برپایه ایدئولوژی و جهان‌بینی دینی و یا غیر دینی، بلکه بر اساس یک برنامه مبتنی بر رشد و توسعه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی برای ایجاد یک جامعه مبتنی بر رفاه همگانی امکان می‌یابد کشورمان را در راستای پیشرفت و ترقی و امنیت و آسایش رهنمون سازد.

نقی حمیدیان ششم نوامبر 2012

پاسخ به نقی حمیدیان
دامون سروی

مارکس، محک اندیشه را عمل اجتماعی دانست و اگر کسی مارکس را تنها یکی از مراجع قدیمی بداند نه بزرگترین اندیشمند عصر حاضر، آنگاه دست کم به سخن سنجیده خودمانی " به عمل کار بر آید به سخندانی نیست " توجه کند تا دریابد بی پایه سخن نگوید.

تصور کنید پس از سده ها استقرار سرمایه داری در جهان ، نظریه پردازانش گوش مردم دنیا را پر کردند که: جز این نیست. اما کمونیستها نشان دادند که جز این هم هست. سرمایه داری از پس شکستها و پیروزی ها به نظم دلخواهش رسید و حالا نقی حمیدیان می خواهد بگوید این شکست، واپسین مجال چپ است و به بهانه اینکه ریشه از بن بر آمده و فاتحه مارکسیسم لنینیسم خوانده شده دستها را بالا برده و گویا پیرو می خواهد. البته این نخستین بار نیست که از شکست قطعی چپ گفته می شود و بی گمان نقی حمیدیان (با همه احترام و فرود آوردن سر در برابر پیشینه سیاسی اش) نباید گمان کند که تلاش زیادی برای پردازش این فرضیه کرده است. در انقلابات دمکراتیک و مردمی که چپ ها مستقیم یا در پشتیبانی از رهبران دمکرات حضور داشته اند پس از سرکوب انقلاب و اغلب کشتار کمونیستها و آزادی خواهان ، نظریه پردازان سرمایه داری وابسته و ارتجاع همواره فریاد برداشته اند که فاتحه چپ خوانده شد. ولی باز در مجال دیگری آنها سر بر آورده اند و یا به شکلی نظم ظالمانه سرمایه داری به چالش گرفته شده و هرگز نمی توان باور کرد این چالش را احزاب سوسیال دمکرات (هر چند اغلب مورد پشتیبانی کمونیستها بوده اند) بر می انگیزند.

حمیدیان شکست را به معنی نابودی گرفته و آنگاه پرچم عدالت خواهی را از کمونیستها ستانده به کسانی می دهد که عمومن چنین ادعایی نداشته اند. هنوز هم در ایران ، با احترام، به تلاشهای "چپ سنتی" نگاه می شود(البته از ادبیات جمعیت موتلفه و رهبر معظم شان نمی گویم که چاشنی هر سخنرانی شان مرگ چپ است. از اینان انتظاری نیست). آیا پیشینه عدالت خواهی در ایران پس از مشروطه به اینسو و

در دهه های اخیر، استقرار قانون 8 ساعت کار، بیمه اجتماعی، حق اعتصاب، حق قرارداد جمعی، صندوق های پشتیبانی مالی در مراکز کار، تشکیل اتحادیه ها و سندیکاها، تقویت شوراهای کارگری و تعاونی ها... که با هر جان کندن و با وجود سرکوب پلیس و نهادهای سرمایه داری کار می کردند را می توان از فعالیت آشکار و نهان، مستقیم و غیر مستقیم کمونیستها جدا کرد؟ هم اینک در میهن ما (که حمیدیان گرامی را در آغوش ندارد - و این جدایی و بی همراهی بسیار آزاردهنده و اثرگذار است - چپ های پرورش یافته در دامان مارکسیسم در هر حوزه ای و تا هر اندازه ای اثرگذارند و انگیزه بخش، بی اینکه پرچم سرخ به دست گرفته و داعیه سوسیالیسم داشته باشند. بی گمان درست است که کمونیستها هرگز بی یاری عدالت خواهان در گروهبندیهای اجتماعی دیگر و مردم تشنه عدالت کارزیدی از پیش نمی برند. آیا خلاف است که حرکت توده ایها در کنار مصدق و یارانش را یک ائتلاف نانوشته و همکاری سازمان یافته فداییان با نهادهای مسئول دوستدار مردم و توده مردم در جریان سیل خوزستان و... را یک شراکت نانوشته بدانیم؟ (در اینجا لازم به یادآوری است که بر خلاف همدردی نقی حمیدیان با خلیل ملکی، ایشان به شهادت مقالاتش در روزنامه خود واز آن مهمتر همصدایی بیانیه هایش با زمینه سازان کودتای 1332 از گردونه خارج شد و ردی از ایشان در آثار ماندگار مثبت چپ یافت نمی شود. اگر او با طرح نوینی از حزب توده ایران برید و بنای تازه ای کرده بود ای بسا پرچمش هنوز هم افراشته بود و حربه حزب هم کاری از پیش نمی برد.)

آنچه سبب اختلاف چپ با کنشگران دیگر و احزاب و سازمانهای سیاسی نماینده گروهبندیهای اجتماعی دیگر شده گاهی انحراف گروهی از چپها و اغلب تمایلات ضد کمونیستی در همه یا بخشی از طرف مقابل بوده نه (به گفته حمیدیان) "ماهیت و محتوای ضد دمکراتیک سیستم فکری چپ". روشن است که جزم اندیشی و آنگاه از پی آن سرکوب اندیشه دیگران در هر وادی رخ می دهد. اما آنچه خواننده ایم و دیده ایم چپها بیشترین همگرایی اجتماعی و فرهنگی در سالهای پس از ظهور در ایران را بطور مستقیم یا غیر مستقیم داشته اند و گاه در کنار دیدگاههای متضاد همکاری دامنه دار کرده اند و اگر نبود تلاش کهنه پرستان ضد کمونیست، این همگرایی ها

هردم گسترده تر می شد. کمونیستها باور داشتند که بی همکاری اجتماعی عدالت خواهان، این بار به منزل نخواهد رسید. در سالهای اخیر هرگاه رفورمیستها دست حمایت می خواستند،(یادمان نرفته که در آستانه انتخابات قبلی، رفسنجانی ریاکارانه اعلام کرد موافق سرکوب حزب توده نبود.) از حمله های ضد چپشان می کاستند و شوربختانه این، همه ی تلاش اتحاد خواهی شان بود،بر خلاف کمونیستها که همیشه برای همکاری اجتماعی زمینه سازی می کردند. چپها با وجود سرکوب پلیسی و نداشتن تشکیلات ، همواره همکاری نامحسوس با دیگر گروههای مردمی دارند

به باور من نقی حمیدیان در اثر هجوم اندیشه لیبرالی است که تمام حیات اتحاد شوروی را در دیکتاتوری خلاصه می کند و آنهمه تولید اندیشه و ادب و هدایت افکار جهانی در مسیر صلح و انسان گرایی و اعاده حقوق متقابل و تجربه زندگی از نوعی دیگر و... را نادیده می گیرد. دیدیم که رقابت دنیای غرب با شوروی امتیازهایی را نصیب مردم اروپا کرد و اینک که رقیبی نیست امتیازها را پس می گیرند.(درد و دریغ که سیستم سوسیالیستی به اندازه کافی به آموزه هایی چون انتقاد از خود وفادار نبود تا پالایش در سوی رشد شخصیت های بارزتر باشد نه سرکوب برخی از آنها). مگر نه این است که هنوز میلیونها نفر تنها در روسیه به آن پایبندند.

شاید حمیدیان پیروزی چپ در ایران را استقرار سوسیالیسم و افراشتن پرچم سرخ یا دست کم پر رونق شدن همه کنشهای سیاسی و اجتماعی و حزبی و فعالیت آزادانه و بی هراس چپها می داند و چون اینها را ندیده، به شکست قطعی چپ باورمند شده. مگر رفورمیستها تا چه حد در کار خود موفق بوده اند که حالا حمیدیان از همه می خواهد راه آنان را برگزینند؟ واقعیت این است که چپها خواسته اند از هر کمیتی استفاده کنند و کیفیتهایی بوجود آورده اند که اینک یکه تازان دروغین عرصه های اقتصادی با همکاری نهادهای سرکوب حکومتی هرگز امید ندارند فریاد "قرارداد جمعی" و "بیمه خواهی" و... را خاموش سازند.

تنها حمیدیان نیست که گویا از تفرقه و تشتت چپ رنج می برد ولی دیگران می کوشند خردمندانه در پی راه های چاره باشند نه اینکه بخش مهمی از دست آوردهای نوین بشری را "منحل" کرده و در صف مقابل ایستاده خواهان ریشه کنی چپ شوند.

چیپها وحشیانه سرکوب می شوند، به گونه ای که دیگر سر بلند نکنند. در این زمینه شاید مقایسه سالوادور آلنده با محمد مصدق بیجا نباشد. هر دو دولتمدار از دمکراسی بورژوازی البته با تفاوتی استفاده کردند و رو در روی کارتل‌های امپریالیستی و نمایندگان سیاسی شان ایستادند. هر دو سرکوب شدند ولی مصدق کارش به دادگاه و دفاع از خود و کارهایش کشید و آلنده و هزاران شیلیایی چپ و هوادارانشان در خون خود غرق شدند) و من یاد هر دو را گرامی می دارم نه اینکه آرزو کنم مصدق نیز به واپسین سرنوشت آلنده دچار می شد). آیا حمیدیان، سرنوشت اینها و نیز کمونیستهای اندونزی، عراق، عمان و کشورهای دیگر را ناشی از "ماهیت ضد دمکراتیک... چپ" می داند؟ نا گفته نماند سرکوب کنندگان به سراغ هر چپی هم نمی روند بلکه چپهایی باید سرکوب شوند که با ساختار اجتماعی کار دارند. گفته می شود خلیل ملکی چند ماهی پس از کودتا در زندان بسر برد و سپس به کار قلمی خود ادامه داد ولی چپ های زیادی و از جمله افسران مبارز توده ای اعدام شدند یا سالها در زندان عمر گران نهادند. چپ هایی که راه عافیت رفتند به خیر و خوشی زندگی کردند. هم اکنون چپهای ونزوئلا با وجود اثر گذاری مثبت در زندگی عموم مردم اما شاید به جرم استقلال خواهی از اربابان سابق باید شدیدن مراقب رای های خود باشند که دزدیده نشود (اگر کودتای چند سال پیش عوامل آمریکا علیه چاوز شکست نمی خورد چه بلایی بر سر کمونیستها می آمد؟). چیپها و مردم کوبا برای خلاصی از فشار و تحریم آمریکا باید اندرز حمیدیان گرامی (که برایم ندیده و شناخته است) را نیوشیده و اعلام برائت از اندیشه سوسیالیستی کرده و ثروت را با محاسبات غربی تقسیم کنند و احتمالن سپس به تظاهرات 99٪ علیه 1٪ در خیابانها بسنده کنند.

الزام مقدم: تجهیز به یک نظریه گذار سوسیالیستی
علی پورنقوی

نادر عزیز

با سلام و امید شادمانی ات،

پیش از همه ابتکار تو و رفقای اتحاد فدائیان را در گشودن باب گفتگو پیرامون بحران چپ ارج می گذارم و "دست مریزاد" می گویم. در پاسخ به ابتکارت مایلم چند نکته را، با ترتیبی فارغ از ترتیب پرسشهای تو، بنویسم:

1من توجه دارم که موضوع گفتگو بحران چپ است. اما من، علی پورنقوی، در مواجهه با پرسش در باره بحران چپ نمی توانم دست کم در نظر نگیرم که من:

- یک چپ ام و چپ بوده ام. بنابراین در شکست و پیروزی آن سهیم و مسئول،

- زاده و پرورده ایران ام و ایران را به عنوان محیط مقدم تلاش برای تحقق آرمانهای چپ در نظر دارم،

- و بالاخره این که این تلاشم را در قالبها و با ابزار حزبی پی می گیرم. به عبارت فشرده، من یک "چپ ایرانی متحزب" ام.

می توان البته وجوه دیگری از هستی سیاسی من را به این سه وجه افزود؛ مثلاً من به نسل معینی تعلق دارم، "قرن بیست و یکمی" ام، "خارج کشوری" ام، "اکثریتی" ام، ووو. قطعاً هر یک از این وجوه نیز رنگ و لعاب خود را به پاسخ من به بحران چپ خواهد بخشید، اما غرضم در این جا از این طریق ورود به موضوع مقدمتاً این است که با گفتن این که "من یک چپ ام" بر لزوم تقرب از درون با مسئله بحران چپ تأکید کنم و بگویم با پیروی از فاصله گذاری دور و درازی که گاه شاهدیم پاره ای از فعالان چپ، بین خود با چپ ایجاد می کنند، بسیار دشوار بتوان بر بحران چپ غالب آمد. بحران چپ در بیرون از چپ پاسخی نخواهد یافت.

دیگر این که می خواهیم تا حدودی به دست دهم که ما با یک بحران چندوجهی مواجهیم؛ بحرانی که در اساس از شکست تجربه "سوسیالیسم واقعاً موجود" و بنیان ایدئولوژیک آن، مارکسیسم - لنینیسم، ناشی می شود و به این اعتبار ابداً "ایرانی"

نیست. اما این شکست جهانی برای چپ، در ایران با واقعیت دیگری نیز همراه شده است: شکست "سوسیالیسم واقعاً موجود" نخستین و تنها شکست چپ در ایران نبوده است. چپ ایران، در تاریخ یک قرن اخیر ایران و در تلاش تاریخی جامعه برای عبور از نابرابری و استبداد مکرراً ناکام مانده است. شایسته است که پاسخ جوئی برای علل شکست تجربیهی سوسیالیسم واقعاً موجود با نگاه به پروندهی تاریخی چپ ایرانی توأم گردد.

سرانجام این که امروزه روز سروکار ما با "بحران حزبیت" یا "حزبیت بحرانی" است. بحران حزبیت واقعیتی تنها متوجه احزاب چپ نیست، اما متوجه احزاب چپ نیز هست. در همین اوقاتی که من این سطور را می نویسم، جامعه هلند شاهد تقلای مرگ و زندگی دو - سه تا از احزاب خویش است؛ حتی حزب دموکرات مسیحی اش. به نظر من بحران حزبیت وجه سومی از بحران است که، اگرچه از عواملی به مراتب گسترده تر از عوامل خاص چپ نشئت می گیرد، اما چپ به طور کلی و چپ ایرانی به طور خاص برای ایفای نقشی موثر در جامعه [ایران] نمی تواند از آن غافل بماند.

2 پرسشهای تو متوجه نبود "گفتمان مشترک" نزد چپ ایران و راه دستیابی به یک گفتمان مشترک اند. فقدان یک گفتمان مشترک نزد چپ [ایران] یک واقعیت است و دغدغهی شریف تو کاملاً موضوعیت دارد. با این حال من می خواهم گفتگو را کمی به عقب بکشانم. دشواری مقدم این نیست که چپ از پراکندگی گفتمان رنج می برد. طبعاً یک موضوع (سوژه) فقط وقتی می تواند به گفتمان تبدیل شود که جمعیت معینی به آن بپردازد. اما این کافی نیست. آن جمعیت معین زمانی موفق به تبدیل موضوع گفتگوی خود به یک گفتمان خواهد شد، که گفتگو بر چشم اندازی (ویژنی) نسبتاً روشن نزد آن جمعیت استوار باشد. به هر تعریفی از گفتمان، مشخصه و لازمهی گفتمان انسجام است و بی چشم انداز، انسجام و بنابراین گفتمانی حاصل نخواهد شد. نحله های چپ برای آن که بتوانند به گفتمان مشترکی دست یابند مقدماً باید خود را به چشم انداز نسبتاً روشنی از آینده مجهز کنند و در حال

حاضر هم این که آیا تلاش باید متوجه تجهیز به یک چشم انداز واحد باشد، واجد اهمیت مقدم نیست؛ بگذار هر چپ از چشم اندازی خاص خود برخوردار باشد! دشواری مقدم ما به نظر من دقیقاً فقدان همین چشم انداز نسبتاً روشن است. گوئیا سیلی سخت شکست "سوسیالیسم واقعاً موجود" جرأت و جسارت را از ما حتی برای جستجو و اشاعه یک چشم انداز ستانده است. خلاصه کنم: این چندان مهم نیست که نحله های چپ از چشم انداز واحد و بنابراین از گفتمان مشترکی برخوردار نیستند. شاید حتی بهتر همین باشد که تلاشی برای ایجاد یک چشم انداز و گفتمان واحد برای تمامی چپ نشود. اما در هر حال به مراتب مهمتر از این، نفس برخوردی از چشم انداز است، ولو هر چپ یک چشم انداز.

اما چشم انداز نسبت به چه؟ به یک اعتبار تکامل تئوری سوسیالیسم تاکنون چیزی جز تکامل چشم اندازهای آن نسبت به طریق دستیابی به جهانی عادلانه نبوده است. خواست عدالت بسیار دیرینه است. بنابراین ترسیم جهانی عادلانه و وعدهی چنین جهانی ابداً اهمیت ندارد. شاید نخستین رویاهای بشری از یک جهان عادلانه با رویاهای بشریت امروزی از چنان جهانی تفاوت ماهوی چندانی نداشته باشند. اما پاسخی که در هر دوره به چگونگی نیل به این دنیای رویائی داده شده است، "زمین تا آسمان" با پاسخهای پیشین متفاوت بوده است. نوشته اند، و به درستی هم نوشته اند، که کار خطیر مارکس به عنوان یک جامعه شناس انقلابی، ترسیم چگونگی گذار به سوسیالیسم بوده است. اکنون نیز، پس از شکست تجربه "سوسیالیسم واقعاً موجود"، دشوار بتوان لزوم تکامل تئوری سوسیالیسم را به معنای دیگری جز تجهیز چپ به یک نظریه جدید برای گذار به سوسیالیسم تعبیر کرد. من با سوسا سانتوز، جامعه شناس برزیلی که نشان می دهد نیل به چشم اندازی برای گذار به سوسیالیسم می تواند در غلبه بر اختلافات درون نحله های چپ [در برزیل] فوق العاده مفید افتد [1]، کاملاً هم عقیده ام.

می خواهم تأکید کنم که آنچه امروز برای چپ در "عرقریزان نظری" اش اهمیت مقدم دارد نیل به یک چشم انداز و آن هم نیل به چشم اندازی برای گذار به سوسیالیسم است. این هم جز با نقد و نگاهی اثباتی بر تمام تجربه چپ در قرن

گذشته حاصل نخواهد شد. گفتن ندارد که برای من و تو، با سابقه‌ی مارکسیست -
لنینیستی مان، این نقد اثباتی در اساس به معنای نقدی اثباتی از مارکسیسم -
لنینیسم است.

3 " سرمایه داری پایان تاریخ نیست ". من نیز با این نظر موافقم و فکر می‌کنم نمی
توان " تا آخر چپ " بود و در عین حال سرمایه داری را پایان تاریخ تلقی کرد.
منظورم از " تا آخر چپ "، پایداری در آرمانهای چپ، خاصه عدالت و آزادی است.
در نظام سرمایه داری، به عنوان نظامی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید،
نمی‌توان عالیترین عدالت و آزادی را متحقق کرد و بنابراین به عنوان یک کاوشگر
پیگیر عدالت و آزادی نمی‌توان باور داشت که سرمایه داری پایان تاریخ باشد. من
امروز به این نتیجه رسیده‌ام که سوسیال دموکراسی در همین نظام سرمایه داری
خدمات بزرگی را در تأمین عدالت و آزادی برای گروه‌های وسیعی از انسانها به
انجام رسانده است، اما زمانی که از زبان موفقترین و رادیکالترین آنان می‌خوانم که
" ... غیرممکن است از سرمایه داری خلاص شویم " [2] و بنابراین می‌بینم که
سوسیال دموکراسی به این ترتیب سرمایه داری را پایان تاریخ اعلام می‌کند، به این
نتیجه می‌رسد که چپ پیگیر نمی‌تواند با سوسیال دموکراسی به اصطلاح مرزبندی
نداشته باشد.

باری، پس " سرمایه داری پایان تاریخ نیست "، اما گفتن و واگفتن این نکته نیز
مطلقاً کمکی به دستیابی به نقدی اثباتی از م - ل و به چشم اندازی برای گذار
سوسیالیستی نمی‌کند. پیشتر تأکید کردم که چپ باید مقدماً خود را به یک چشم
انداز از گذار سوسیالیستی تجهیز کند و تا آنجا که به من و تو مربوط می‌شود، این
چشم انداز در نقد اثباتی از م - ل حاصل خواهد شد.
می‌دانی که من و تو زمانی، به عنوان مارکسیست - لنینیست، بر این باور بوده‌ایم
که " مناسبات تولیدی سوسیالیستی در درون جامعه‌ی سرمایه داری شکل نخواهند
گرفت ". ما می‌گفتیم و می‌نوشتیم که " در تاریخ بشر، برده داری و فئودالیسم و
سرمایه داری، همگی نظامهای استثمارگرانه‌ای اند که بر مالکیت خصوصی ابزار
تولید استوارند. جایگزینی هر یک از این سه نظام اجتماعی و اقتصادی با دیگری،

همواره به این شکل بوده است که یک نظام جدید مالکیت خصوصی بجای نظام قدیم مالکیت خصوصی نشسته است. در این نظامها مناسبات تولیدی نوین می توانستند تدریجاً در جامعه کهن شکل گیرند و توسعه یابند. مثلاً مناسبات تولیدی سرمایه داری به تدریج در جامعه فئودالی ایجاد شدند... اما مناسبات تولیدی سوسیالیستی مبتنی بر مالکیت همگانی اند و امکان شکل گیری این مناسبات در بطن جامعه سرمایه داری وجود ندارد".

همچنین می دانی که انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا، که به نظر من در مرکز نقدهای شتابزده یا نیم بنیان از مارکسیسم - لنینیسم قرار می گیرند، باورهای به اصطلاح قائم بالذات در این مکتب نیستند و از همان باور پیشگفته نشئت می گیرند؛ به عبارت دیگر مارکسیسم - لنینیسم انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا را همچون پیش شرطهای پیدایش مناسبات تولیدی سوسیالیستی درک می کرده و وقوع و اعمال آنها را برای تحقق مناسبات سوسیالیستی ضرور می دیده است. از مارکس تا استالین، اگرچه فهمشان از دیکتاتوری پرولتاریا اکیداً متفاوت و مغایر هم بود اما همگی آنان باور داشتند که پرولتاریای مورد نظرشان باید قدرت را به کف آورد و طی یک دوران طولانی دست به تحقق مناسبات سوسیالیستی بزند. همین فکر که "مناسبات سوسیالیستی در درون جامعهی سرمایه داری شکل نخواهند گرفت" بود که منطقاً به لزوم انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا انجامید. اراده گرائی و قهر باطنی م - ل نه در باور به لزوم دیکتاتوری پرولتاریا برای ساختن جامعهی سوسیالیستی بلکه در پاسخی نهفته است که این مکتب به پرسش امکان شکل گیری مناسبات سوسیالیستی در درون جامعهی سرمایه داری می دهد؛ روشنتر بگویم: آن اراده گرائی و قهر در بی باوری به این امکان نهفته است. از این رو به نظر من موضوع مقدم و کلیدی در نقد اثباتی از مکتب مارکسیسم - لنینیسم دقیقاً واریسی همین پاسخ و اخذ موضع نسبت به آن است. بر این پایه نیز هست که می توان چشم انداز و راهکاری برای آینده ترسیم کرد.

این را هم اضافه کنم که پاسخ مذکور یکی از اصلی ترین نقاط ضعف، اگر نگویم اصلترین نقطه ضعف مارکسیسم - لنینیسم در ادعای آن به عنوان یک مکتب

سیاسی علمی است. تأکیدم در این جا بر ادعای علمی بودن م - ل از جانب این مکتب است. جدا از این که ما هنوز قائل به ماتریالیسم تاریخی، به هر تعبیر از آن باشیم یا نه، بر هیچ پایه ای از خود ماتریالیسم تاریخی و یا هر تئوری تاریخی دیگری نمی توانیم به این نتیجهی صرفاً پیشگویانه برسیم که مناسبات سوسیالیستی در درون جامعه سرمایه داری شکل نخواهند گرفت. این نه یک نتیجهی علمی از ماتریالیسم تاریخی، بلکه یک سیستم سازی اراده گرایانه است. مارکسیسم - لنینیسم، از مارکس تا استالین، مدام به سمت ساختمانی مبتنی بر اصول اولیه (سیستمی اکسیوماتیک) نزدیکتر شد. استالین این ساختمان را به "اوج" رساند. اوج را در گیومه می گذارم، زیرا این روند برای امری که با انسان ارتباط مستقیم دارد جز حسیض نیست. خشت کج نخستین را اما خود مارکس، با استنتاج ضرورت انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا برای تحقق مناسبات سوسیالیستی، مبتنی بر تلقی معینی از این مناسبات، نهاده بود.

4 احتمالاً اطلاع داری که در سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) نقد تجربه "سوسیالیسم واقعاً موجود" بر این پرسش تمرکز یافت که "آیا سوسیالیسم باید همچون مجموعه ای از ارزشها درک شود و یا به عنوان یک ساختار اقتصادی - اجتماعی؟". به نظر من این پرسش نقطه شروع دقیقی برای نقد نبود، اما نقطه شروع نامناسب و نقدگریزی هم نبود. پاسخ داده شده به آن هم پاسخی قانع کننده، چشم انداز ساز و راهبر نیست. پاسخ مسلط، بی آن که البته جنبهی سازمانی پیدا کند، همانی است که در روزهای اخیر در نوشتهی رفیق مشترکمان، بهزاد کریمی، می خوانیم: "سوسیالیسم، مجموعه ارزش هایی است که در روند تکوینی خود، منطقیاً به سیستمی دیگرگونه فرا خواهد روئید و حالت ساختار به خود خواهد گرفت". ذکر این تجربه از سازمان "اکثریت" از این رو اهمیت دارد که یکی از تنوعات موجود در برخورد چپ به نقد شکست و اهمیت نقطه آغازی را که برای نقد برمی گزیده می شود، می نمایاند.

می گویند نتایج تحقیق در پهنهی اجتماعی غالباً از پیش تعیین شده اند. این نظری افراطی برای بی اعتبار کردن علوم اجتماعی است، اما بارقه ای از حقیقت در آن

نهفته است: پرسشهایی که ما پیش روی خود می‌نهیم، به کلیترین تعبیر، مستقل از توان و خواست ما نیستند. مرکزیت بخشیدن به پرسش "آیا سوسیالیسم مجموعه ای از ارزشها است یا یک ساختار اقتصادی - اجتماعی؟" و اکتفا کردن به آن، معرف مسیری در نقد شکست است که راه را می‌آغازد اما راهگشا نیست و ابهام را باقی می‌گذارد. این پرسش، به همان گونه و در محدوده ای که مطرح شد، نمی‌تواند خود را فارغ از پرسشهای بعدی بداند که "آیا فرارویی مجموعه ارزشهای سوسیالیستی به یک ساختار اقتصادی - اجتماعی، یک اتوماتیسم است؟"، "آیا این فرارویی حادث است یا روندی در درون جامعهی سرمایه داری و شامل یک دوران همزیستی دو نظام، که طی آن یکی بیشتر و بیشتر شکل می‌گیرد و دیگری بیشتر و بیشتر شکل می‌بازد؟"، ووو

مبتنی بر آنچه گذشت، من فکر می‌کنم نیل به چشم اندازی روشن برای چپ مستلزم پاسخ به چهار پرسش زیرین است که موضوع گذار سوسیالیستی در کانون آنهاست (در واقع سه و نیم پرسش، زیرا پرسش دوم منتج از پرسش نخست است):

- 1- آیا امکان شکل‌گیری مناسبات سوسیالیستی در درون جامعهی سرمایه داری وجود دارد؟

- 2- آیا برای تحقق مناسبات سوسیالیستی انقلاب الزامی است؟

- 3- آیا امکان سامان مسلط و کارای یک اقتصاد پیشرفته مبتنی بر مالکیت جمعی بر ابزار تولید وجود دارد؟

- 4- نقش دولت و جامعه مدنی و تعادل میان این دو در تحقق مناسبات سوسیالیستی کدام است؟

چشم انداز نسبت به گذار سوسیالیستی در اساس حول این پرسشها شکل می‌گیرد. همچنین در اساس حول همین پرسشها است که نحله‌های مختلف چپ شکل گرفته‌اند. این نحله‌ها عبارتند از: سوسیال دموکراسی، لنینیسم، آنارشیسم، و سوسیالیسم دموکراتیک. امیدوارم شمای کلی زیر منظورم را روشن کند:

سوسیالیسم دموکراتیک	آنارشیسم	لنینیسم	سوسیال دموکراسی	
آری	نه	نه	آری	آیا امکان شکل‌گیری مناسبات سوسیالیستی در درون جامعه سرمایه داری وجود دارد؟
نه	آری	آری	نه	آیا برای تحقق مناسبات سوسیالیستی انقلاب الزامی است؟
آری	آری	آری	نه	آیا امکان سامان مسلط یک اقتصاد مدرن مبتنی بر مالکیت جمعی در ابزار تولید وجود دارد؟
نقش مسلط جامعه مدنی	نقش مطلق جامعه مدنی و نفی دولت	نقش مسلط دولت	نقش مسلط دولت	نقش دولت و جامعه مدنی و تعادل میان این دو در تحقق مناسبات سوسیالیستی کدام است؟

این البته یک شمای کلی است و تنها پاسخهای مسلط نحله های مذکور را به دست می دهد. پاسخها در واقعیت، چنان که من نوشته ام، در همه جا از زبان این یا آن نحله چنین سراسر است و یکدست نیستند: هستند لنینیستهایی که در نقد دیکتاتوری پرولتاریا کیفیت مشروطی از چرخش دموکراتیک قدرت را می پذیرند، هستند سوسیال دموکراتهایی که پاسخشان به سوال سوم مثبت است، هستند آنارشیستهایی که دولت را نفی نمی کنند بلکه آن را "نادیده می گیرند"، و هستند سوسیالیستهای دموکراتیکی که چندان باوری به امکان شکل گیری مناسبات سوسیالیستی در درون جامعه سرمایه داری ندارند.

دیگر این که این شما برای ما که "معتاد مرزبندی" هستیم، مرز میان نحله ها و دوری و نزدیکی شان را هم به دست می دهد: سوسیال دموکراسی و لنینیسم فاصله بی بسیاری از هم دارند، اما پاسخ شان به تعادل میان دولت و جامعه مدنی در تحقق مناسبات سوسیالیستی یکی است: عدالت توزیعی سوسیال دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریای لنینیسم، هر دو وجود دولتی مقتدر برای تحقق مناسبات سوسیالیستی را ایجاب می کنند. نقد بیش از ثلث قرن پیش نیکوس پولانزاس، توأمأً به لنینیسم و سوسیال دموکراسی، دایر بر دولتمداری (statism) این دو، توضیح مناسبی برای این وجه از شمای کلی بالا است [3].

شاید مکشی بر اشتراک و افتراق سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم دموکراتیک هم بیهوده نباشد. اشتراک این دو "امروزی" است و افتراق شان "فردائی"؛ آن هم یک

فردای تاریخی. این که جامعه در آینده ای دور چگونه خود را سامان خواهد داد، و خاصه تبدیل سوال سوم پیشگفته به موجبی حیّ و حاضر و فعال برای مرزبندی، خلاف روشی است که من شخصاً طرفدار آنم: "قطبیت زدائی از اختلافات به جای قطبیت بخشیدن به اختلافات". با این حال بد نیست این تجربه از سیاست هلند را هم از نظر دور نداریم: در هلند سه حزب چپ وجود دارند که تأکید یکی شان بر توسعه است، دیگری بر عدالت و سومی بر "سبز". اما چپ بودن هر سه آنها موجبی برای یکی شدنشان نشده است. پس باید پذیرفت که در سیاست فاکتورهای دیگری نیز دخیل اند که در شماهائی از آن دست که گذشت، ردّی باقی نمی گذارند.

آخرین نکته، پیش از آن که این مقال را ببندم: پاسخهای نوشته شده از جانب نحله های چپ به سوال چهارم تنها از اعتباری تاریخی، کلان و استراتژیک برخوردارند و نه سیاسی. این نکته در مورد نقش مسلط جامعه مدنی در دیدگاه سوسیالیسم دموکراتیک دارای اهمیت خاص است. هستند امروزه کسانی که در تجلیل نقش جامعه مدنی تا نفی نقش احزاب در جوامع امروزی و به حزب گریزی راه می برند. جالب این است که این گرایش بیشترین همزبانی تحلیلی را، در میان نحله های 4- گانه چپ، با آنارشیستها دارد. نشان دادن "تاریخی" به جای "سیاسی" همواره به بیراهه "راه" برده است. همچنین است نشان دادن جامعهی مدنی در نقش تاریخی ای که در تحقق مناسبات سوسیالیستی به عهده خواهد داشت به جای احزاب سیاسی و دولت در نقش سیاسی ای که اینان امروز به عهده دارند.

5. اگرچه در سطور بالا مستتر است، اما باید تصریح کنم که من به سوسیالیسم دموکراتیک به عنوان نقد اثباتی تجربه چپ در قرن گذشته باور دارم و پاسخم به این سوال که "آیا امکان شکل گیری مناسبات سوسیالیستی در درون جامعهی سرمایه داری وجود دارد یا نه؟"، مثبت است.

قطعاً این پرسش پیش خواهد آمد که "این چه سوسیالیسمی است که مناسبات آن می توانند در درون جامعه سرمایه داری شکل گیرند؟". این پرسشی بسیار بجا است. در دستگاه فکری مارکسیستی - لنینیستی بنیان مناسبات سوسیالیستی بر لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تحقق مالکیت جمعی بر آن نهاده شده است.

درست مبتنی بر این تلقی از مناسبات سوسیالیستی است که مارکس [و دیگران] نتوانستند پاسخی برای گذار به جامعه‌ی سوسیالیستی جز از طریق انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا بیابند. حقیقتاً این تلقی از سوسیالیسم و پیش شرط‌های متصور برای گذار به آن در ارتباطی چنان منطقی با هم قرار دارند که اندیشه ورزی صرف نمی‌تواند به پاسخ دیگری برای راه گذار به سوسیالیسم نائل شود. می‌خواهم بگویم مادام که ما مناسبات سوسیالیستی را بر لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تحقق مالکیت جمعی بر این ابزار استوار می‌کنیم، رسیدن به راه دیگری جز آنچه مارکس رفت، به دشواری متصور خواهد بود.

اما آیا تلقی پیشگفته از سوسیالیسم یگانه تلقی ممکن است؟ خیر! مهم است در نظر داشته باشیم که آن تلقی از سوسیالیسم نزد مارکس یک غایت نبود. آرزوی والای مارکس این بود که قیود بردگی تماماً از پای انسان برگرفته شوند و انسان حاکم بر سرنوشت خویش باشد. او به درستی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را نیز قیدی بر آزادی انسان می‌فهمید. اما در نگاهی حتی استالینیستی به ماتریالیسم تاریخی، اگر تحقق مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در جامعه نخستین آغاز بردگی انسان به دست انسان باشد، لغو این نوع مالکیت پایان این بردگی است. پس با رعایت همان آرزوی غائی مارکس، ارائه‌ی تلقی دیگری از سوسیالیسم هم ممکن، هم مجاز و هم ضرور است: چرا سوسیالیسم روند اعتلای اقتدار اجتماعی در برابر اقتدار سرمایه و نیز اقتدار دولتی نباشد؛ روندی اعتلایی که در سرانجام اش باید به لغو مالکیت خصوصی نیز بیانجامد؟

با این تلقی از سوسیالیسم آنگاه هر پیشرفت در "دموکراسی بورژوائی" - که لنینیسم در بهترین حالت آن را فقط یک نیاز موقت پرولتاریا برای نفی همان دموکراسی بورژوائی تشخیص داد، هر توفیق در کنترل موسسات اقتصادی توسط کارگران و کارمندان آنها، بنای هر واحد تولیدی تعاونی و اقتصاد جمعی، هر دستاوردی در زمینه تأمین اجتماعی، افزوده شدن هر شهر به لیست شهرهای مبتکر "بودجه بندی مشارکتی" [4]، ... همه و همه مصداق‌های اعتلای اقتدار اجتماعی اند؛ اگرچه هنوز "سوسیالیستی" نیستند.

برگردم به پاسخ پریشی که در سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در نقد شکست "سوسیالیسم واقعاً موجود" مرکزیت یافت. چنان که نوشتم پرسش این بود که "آیا سوسیالیسم باید همچون مجموعه ای از ارزشها درک شود و یا به عنوان یک ساختار اقتصادی - اجتماعی؟". پاسخ مسلط به این پرسش هم این بود که "سوسیالیسم، مجموعه ارزش هایی است که در روند تکوینی خود، منطقاً به سیستمی دیگرگونه فرا خواهد روئید و حالت ساختار به خود خواهد گرفت". اما این کدام ارزش سوسیالیستی است که تاکنون نتوانسته است در قامت مناسبات معینی در میان انسانها، در درون جامعه‌ی سرمایه داری متجلی گردد؟ تردیدی نیست که وقتی از یک نظام سوسیالیستی گفته می شود منظور نمونه های جسته و گریخته این تعاونی و اقتصاد جمعی در این گوشه و آن گوشه دنیا نیست. اما اولاً و مهمترین نکته این است که تعمیق دموکراسی، اگر نگویم همان اعتلای اقتدار اجتماعی است، پیوندی تنگ با آن دارد، جوری که امروز دیگر دشوار بتوان نیل به سوسیالیسم را در مجرائی غیر از تعمیق دموکراسی درک و به عنوان یک انتخاب به جامعه عرضه کرد. ما را گریزی از پاسخ به این پرسش نیست که "در جهان امروز بهره گیران اصلی از دموکراسی کیانند، عدالتخواهان یا عدالت ستیزان؟". پاسخ من به این سوال "عدالتخواهان" است. ثانیاً صحبت بر سر امکان شکل گیری مناسبات سوسیالیستی در جامعه‌ی سرمایه داری امروز است و در این باره من، چنان که پیشتر به دست دادم، با سمیر امین همنظرم که می نویسد [5]:

"تئوری ای که طبق آن سوسیالیسم نمی تواند درون جامعه سرمایه داری گسترش یابد، آن طور که سرمایه داری پیش از آن که صدفش را بشکافد و از آن رها شود درون فئودالیسم توسعه یافت، باید نسبی در نظر گرفته شود. به همان ترتیب که مرکانتیلیسم سه قرن (1800 - 1500) نمایشگر گذار طولانی از فئودالیسم به سرمایه داری بود که طی آن دو سیستم به طور تعارض آمیز همزیستی می کردند، ما می توانیم با یک گذار طولانی از سرمایه داری جهانی به سوسیالیسم جهانی سر و کار داشته باشیم که در جریان آن دو منطق به طور تعارض آمیز همزیستی می

کنند: یکی منطقی که بر انباشت سرمایه حکومت می کند و دیگری منطقی که از نیازهای اجتماعی ناساز با منطق انباشت سرچشمه می گیرد.

این بینش که من با آن موافقم، بینش مارکس نبود؛ زیرا مارکس فکر می کرد که سرمایه داری ابتدا به سرعت رسالت تاریخی اش را انجام می دهد. این رسالت عبارت از یکپارچه کردن همه جامعه های سیاره در یک سیستم اجتماعی است که به تدریج همه تضادها را به یک تضاد اساسی تقلیل می دهد. این تضاد استوار بر یک سیستم اقتصادی بالنسبه همگون شده خود را در کشمکش بورژواها و پرولترها نمایش می دهد. سپس گذار بشریت در مجموع آن به یک جامعه جدید بی طبقه در یک زمان تاریخی بالنسبه کوتاه تدارک می شود. به بیان دیگر، مارکس فکر می کرد سرمایه داری و سوسیالیسم به عنوان دو سیستم با یک دیوار چین از یکدیگر جدا شده اند؛ دیواری که می توان آن را انقلاب سوسیالیستی توصیف کرد...

نادر عزیز

من در ابتدا در نظر داشتم در مورد بعد ایرانی و بعد حزبی بحران چپ، در هر مورد از این دو، نکته ای را مطرح کنم. لزوم تمرکز بحث بر موضوع "تبیین جدیدی از گذار سوسیالیستی" مجابم می کند که جزمین اشاره، از پرداختن به جهات فرعی تر بحران فعلاً درگذرم.

پایدار باشی

علی پورنقوی

27 نوامبر 2012

[1] بوآونتورا د سوساسانتوس، "پلورالیتة قطبییت زدائی شده"، نشریه "لوکزامبورگ"، شماره 1 سال 2010.

[2] اینگوار کارلسون، آن-ماری لیندگرن، "سوسیال دموکراسی چیست؟ اندیشه ها و چالشها"، ترجمه فارسی، انتشارات باران، استکهلم.

[3] نیکوس پولانزاس، "به سوی سوسیالیسمی دموکراتیک"، نیولفت ریویو، شماره 109 دوره‌ی اول، سال 1978.

در همین پاورقی این را نیز بگوییم که به نظر من یکی از علت‌های بحران امروزی سوسیال دموکراسی، بحران دولت در شرایط جهانی شدن است.

[4] بودجه بندی مشارکتی (Participatory budgeting) روندی برای تصمیمگیری مبتنی بر دموکراسی مشارکتی است، که طی آن اهالی شهر معین نسبت به تخصیص [بخشی از] بودجه شهرداری برای این یا آن فعالیت معین تصمیم می‌گیرند. سال 1989 نخستین ابتکار برای بودجه گذاری مشارکتی توسط نیروهای چپ برزیل در شهر پورتو آلگره برزیل پیشنهاد شد و به کرسی نشست. از آن پس تا کنون بیش از 1200 شهر در سراسر جهان به درجات مختلفی به این ابتکار روی آورده اند. این ابتکار علی‌العموم به بهبود محسوسی در خدمات شهری همچون آبرسانی، تأسیسات بهداشتی، مراقبت‌های پزشکی و امکانات آموزشی انجامیده است.

[5] www.akhbar-rooz.com

چپ آن است که خود می گوید!

ف. تابان

اگر بتوانیم خود را از «گفتمان من» نجات دهیم و یا دست کم آن را تا حدودی تعدیل و تضعیف کنیم، آن گاه در خواهیم یافت که «گفتمان مشترک» بین ما چپ‌ها بیش از آن است که غالباً به آن توجه می‌کنیم. در اینجا من «گفتمان کلان» یا همان «گفتمان سوسیالیستی» را مدنظر دارم. نباید تاکتیک‌های معین و روزانه و یا حتی

میان مدت سیاسی را با این گفتمان کلان یکی کرد

«افول گفتمان چپ» در کشور ما و در سطح جهانی امری واقع شده و مورد توافق است که احتیاج به بحث ندارد. آن چه احتیاج به گفتگو پیرامون آن هست، چگونگی برخورد ما با شکست‌ها و ناکامی‌های چپ در چند دهه‌ی اخیر است که می‌تواند راه ما را برای آینده تا حدودی روشن کند.

در این زمینه چند نوع برخورد و جریان قابل ملاحظه است.

الف. یک دسته با شکست و ناکامی «سوسیالیسم واقعا موجود»، اعتقاد خود را به سوسیالیسم و برابری اجتماعی از دست دادند و به اشکال مختلف مدافع نظام سرمایه‌داری شدند. با این عده بحث بر سر این است که آیا «چپ» در دنیای ما ضرورت است یا نه؟ من در این مورد با آن دلایلی که دوست گرامی ام سهراب مبشری در مقاله‌ی خود پیرامون چرا ما چپ هستیم، نوشته است، موافقت دارم. مبارزه‌ی انسان‌ها برای برابری و عدالت و علیه تبعیض در هر چهره‌اش، نه با سوسیالیسم شوروی به وجود آمد، نه با شکست سوسیالیسم شوروی شکست خورد. تنها کافی است نگاهی به دنیای پر تبعیض و وحشی اطرافمان ببینیم تا هزاران دلیل برای آن که چرا باید چپ بود پیدا کنیم. این دلایل بسیارند. در عین حال من همواره معتقد بوده‌ام و گفته‌ام که چپ یا راست بودن یک «انتخاب اجتماعی» است. نه ربطی به علم دارد نه معرفت. «سوسیالیسم علمی» مفهوم غیر واقعی و متناقضی است. به همان اندازه که کارگران می‌توانند «دلایل علمی» برای حقانیت سوسیالیسم بیاورند، سرمایه‌داران می‌توانند دلیل در رد آن بیاورند. سوسیالیسم یک انتخاب اجتماعی است که هر کس در زندگی خود با توجه به عوامل بسیار زیادی آن را انتخاب می‌کند یا نمی‌کند.

ب. عده ای معتقدند که اصلا هیچ اتفاقی نیفتاده است، شوروی سوسیالیست نبوده است و سرمایه داری بوده و در اتحاد شوروی یک نوع سرمایه داری جایش را به نوع دیگری داده است. این ها با فروپاشی اتحاد شوروی کمتر دچار بحران ذهنی شده اند، منتهی مساله این است که بین ذهن آن ها و «ذهن» میلیون ها و بلکه میلیاردها مردم جهان، قرابتی وجود ندارد. برای اکثریت قاطع مردم جهان اثبات این که «هیچ اتفاقی نیفتاده است»، کار دشواری است. مردم معمولا اتحاد شوروی را به نوعی نماد سوسیالیسم می دانستند - و می دانند - و از شکست آن نتیجه گیری های خود را می کنند.

ج. بخش دیگری «شکست سوسیالیسم واقعا موجود» را به گردن «خیانت» یکی دو تن می اندازند و نمی خواهند بپذیرند که آن سیستم - که زمانی شکست ناپذیر اعلام می شد - اشکالات بسیار اساسی ای داشت که متلاشی شد. این دسته با چنین نحوه ی برخوردی احتیاج زیادی هم به تجدیدنظر در تئوری ها و نظرات و راهی که پیموده شد، ندارند. آن ها متاسفانه در سطح «مارکسیسم - لنینسم» دهه ها قبل متوقف شده اند و کمتر کمکی به تکامل ایده های سوسیالیستی می کنند.

من شخصا مایل بودم که اتحاد شوروی فرو نمی پاشید و راه اصلاح را بر می گزید. یعنی در اینجا کاملا اصلاح طلب و رفرمیست هستم. بعد از اتحاد شوروی جهان ما بسیار ناامن تر، وحشی تر، جنگجو تر و ناعادلانه تر شده است. با شکست اتحاد شوروی ایده سوسیالیسم - هر چقدر هم ما بخواهیم اثبات کنیم آن جا سوسیالیستی نبوده است - ضربه ی بسیار سنگینی خورده است. اما علیرغم این تمایل، اتحاد شوروی شکست خورد و فرو پاشید و حالا وظیفه ی چپ ها یافتن دلایل بی طرفانه ی این شکست است.

من همچنان فکر می کنم تجربه ی شوروی بزرگترین تجربه ی بشریت - تا امروز - برای ساختن جهانی دیگر بوده است. جنبش چپ جهانی و جنبش سوسیالیستی نمی تواند بدون اعتنا به این تجربه، آینده خود را بسازد. زیر فشار سرمایه داری جهان رسم شده است که هر کس می خواهد خود را از این تجربه کنار بکشد و دامن خود را پاکیزه بکند و بگوید: «من نبودم!». من تاکید فراخوان سه جریان برای «گسست» از این

تجربه را نمی فهم. این نوع برخورد به نظر من غیرمسئولانه و فرار به جلو است. برای کسانی که می خواهند در جهت نفی سرمایه داری و ایجاد سوسیالیسم در جهان مبارزه کنند، مگر می شود از این تجربه «گسست» کنند؟ به نظر من تاکید بر برخورد اصلاحی و تکاملی، منطقی تر و مسئولانه تر به نظر می رسد.

د. با فروریزی «سوسیالیسم واقعا موجود» عده ای هم وسایل رزم خود را برداشتند و به خانه ی بغلی نقل مکان کردند و از آن جا با حدت تمام به جنگ با هم خانه ای های سابق خود مشغول شدند. در ظاهر هم حق با آن ها بود. خانه ی تازه آب و رنگ و ظاهری داشت، اما این که چهارستونی که خانه روی آن بنا شده چقدر مستحکم است، جای بحث و گفتگو بسیار دارد. ما حدود سی سال پیش هم وقتی داشتیم خانه ی خود را تعویض می کردیم به همین ظاهر توجه کردیم و مرعوب جلال و جبروت بیرونی شدیم، و غافل ماندیم که آن خانه به زودی فرو خواهد پاشید.

انتقال از جنبش جهانی کمونیستی به جنبش جهانی سوسیال دموکراسی، ساده ترین کاری بود که می شد در این بحران خانه خرابی کرد. اما من فکر می کنم این انتخاب آینده ای نخواهد داشت.

نقد سوسیال دموکراسی به معنای نفی آن نیست. سوسیال دموکراسی هم به به عنوان یک تجربه بشری برای حرکت به سوی سوسیالیسم با نقاط قوت و ضعف های بسیاری همراه بوده است و مبارزه برای سوسیالیسم باید از همه ی این تجارب بهره بگیرد. از این رو من نه دشمنی با آن و نه «گسست» از آن را هم درست نمی دانم.

در ابتدا اما بگویم که در رقابت بین دو جنبش عمده ی چپ جهانی، اگر زمان به عقب بر می گشت و ما مجبور به انتخاب بین این دو قطب رقیب می شدیم، من هرگز سوسیال دموکراسی را انتخاب نمی کردم. زیرا اساس اعلام موجودیت آن بر پایه ی خیانت به صلح و دفاع از جنگ امپریالیستی بود. این حقیقت امروز به دلیل فرادستی سوسیال دموکراسی در جنبش چپ نادیده گرفته می شود. اختلاف در سال های انشعاب بین دو جریان عمده ی سوسیال دموکراسی جهانی اختلافات شدید و واقعی بود، اما آن چه کار را به انشعاب انترناسیونال ها کشاند، رای سوسیال دموکرات ها به جنگ امپریالیستی و کشتار مردم بود.

امروز اما سوسیال دموکراسی با دو معضل بزرگ مواجه است. سوسیال دموکراسی هر چند در تمام سال های قرن گذشته تا فروپاشی اتحاد شوروی در رقابت با جنبش جهانی کمونیستی بوده است، اما بخشی از موفقیت های خود را مرهون وجود و حضور آن است. سرمایه داری جهانی برای مقابله با اردوگاه سوسیالیسم شوروی مجبور به تحمل رفرم ها و باج دادن هایی بود که سوسیال دموکراسی از این باج ها می خورد و فربه می شد و بخشی از موفقیت هایش ناشی از این واقعیت بود. این موقعیت امروز از بین رفته است. یکی از دلایل سقوط سوسیال دموکراسی و دولت های رفاه و تضعیف مداوم موقعیت آن ها در سال های اخیر همین است که «لولوی سوسیالیسم» از بین رفته است و سرمایه داری نه تنها دیگر باج نمی دهد، در صدد است هر چه داده را پس بگیرد.

دلیل دوم. سوسیال دموکراسی اساسا حاصل سازش طبقاتی و سرمایه داری دوران ثبات (و تا حدودی رفاه) است. سوسیال دموکراسی برای دوران های بحرانی و انقلابی نسخه ای ندارد. اکنون که دنیای سرمایه داری را - آن هم در مرکز خود - موج بحران ها فرا گرفته است، سوسیال دموکراسی بیشتر از گذشته دارد از روند روبه گسترش جنبش چپ کنار می ماند. در کشورهایی مثل یونان، اسپانیا، پرتغال، ایتالیا و... یعنی جاهایی که چپ جدید دارد متولد می شود، سوسیال دموکرات ها در برخی مواقع حتی نمی توانند در کنار معترضین قرار بگیرند.

این جنبش های ضدسرمایه داری، در مدل دو قطبی «جنبش کمونیستی - سوسیال دموکراسی» اساسا جایی ندارند. به همین دلیل هم هست که کسانی که از اردوی کمونیسم به سوسیال دموکراسی نقل مکان می کنند، انتخاب خود را تنها انتخاب وانمود کرده و این جنبش ها را نمی بینند.

ه. جنبش چپ طبقاتی و ضدسرمایه داری امروز در اشکال جدیدی ظهور مجدد خود را در جهان اعلام کرده است. این جنبش در حال حاضر یک جنبش طبقاتی و اجتماعی است و در خیابان های مادرید و لیسبون و آتن و رم و سایر شهرهای اروپایی و نیز شهرهای مختلف آمریکا خود را متشکل می کند.

شاخه ی دیگر این جنبش بزرگ، در آمریکای لاتین در شکل دیگری خود در جریان است. جایی که مدعی ساختمان «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» شده است و راه ها و تجربه های نوینی را بر تجارب غنی چپ جهانی می افزاید.

این جنبش ها قطعاً شکل سیاسی جدیدی برای چپ خواهند آفرید. این جنبش ها درست مثل جنبش های نیمه ی دوم قرن نوزدهم و دوران ظهور مارکسیسم در قلب سرمایه داری اروپا - و تا حدودی آمریکا - در حال ایفای یک نقش تاریخی هستند. مارکسیسم بر شانه ی جنبش های کارگری قرن نوزدهم شکل گرفت و چپ قرن بیست و یکم هم احتمالاً بر پایه ی همین جنبش های ضد سرمایه داری - و اتکا بر همه ی تجارب یک قرن و نیم گذشته - شکل خواهد گرفت. من امیدوار هستم که بر پایه ی جنبش های طبقاتی و اجتماعی و سوسیالیستی که امروز در قلب کشورهای اروپایی تا کشورهای آمریکای لاتین جریان دارد، چپ جدید خود را سازمان خواهد کرد.

آن چه امروز می توان با اطمینان بر آن صحنه گذاشت این است که سخن گزافه ی «سرمایه داری پایان تاریخ»، تنها دو دهه بعد از فروپاشی اتحاد شوروی بار دیگر در سرتاسر جهان به چالش گرفته شده و چپ در اشکال متنوع و گسترده ظهور خود را اعلام می کند.

چپ آن است که خود می گوید!

قسمت پایانی این یادداشت را به مسائل درونی چپ متمرکز می کنم. زیرا به نظر من، آن چه چپ را در حال حاضر بیش از اندازه ضعیف و ناتوان می سازد، قیام چپ علیه چپ است. متأسفانه واقعیتی است که چپ خود به بزرگترین دشمن خود تبدیل شده است و به قتل عام سیاسی بغل دستی های خود مشغول است. این وضعیت در کشور ما به صورت حادی بروز کرده است.

می خواهم بگویم چپ بیش از آن که به دنبال «گفتمان مشترک» باشد، باید به دنبال راهی برای درمان بیماری خودمحوری و سکتاریسمی که همه ی چپ را به جان هم انداخته بگردد. تا این بیماری درمان نشود و یا دست کم تخفیف نیابد، «گفتمان

مشترک» هیچ گاه غلبه نخواهد کرد و بر بخش بخش جریان های چپ چه در ایران و چه در سطح جهان، «گفتمان من» حاکم خواهد بود.

من در قسمت قبلی کوشیدم این را بگویم که چپ در جهان امروز ما بسیار متنوع و رنگارنگ است، و هر بخش آن شانس ها و امکانات خود را دارد. اینجا می خواهم اضافه کنم، چپ هر کسی است که خودش را «چپ» می داند و اعلام می کند. این یک نکته ی کلیدی است. اگر این مساله پذیرفته نشود که چپ کسی است که خودش را چپ می داند و چپ را کسی بدانیم که ما تعریف می کنیم، به مشکلات بزرگ و لاینحلی برخورد خواهیم کرد. در آن صورت باید دنبال مرکزی بگردیم که «چپ» را تعریف و بر «چپ بودن» افراد و جریانات مهر تایید بزند. در این زمینه تجربه های زیادی وجود دارد که همه شان ناموفق و حتی فاجعه بار بوده اند. در دوره هایی مراکزی در سطح جهانی (انترناسیونال ها) به وجود آمدند که بر احزاب و جریانات سیاسی مهر تایید یا عدم تایید می زدند. همواره کوشش می شد که نظرات مارکس (و از سوی عده ای لنین) معیار تعریف چپ قرار گیرد. اما این ها همه ناموفق بوده است؛ زیرا از نظرات مارکس و لنین هم به اندازه ی آدم های تفسیرکننده، تفسیر وجود داشته است. برای حل این معضلات نخستین گام این است که پذیرفته شود، «چپ» به تعبیر امروزه ی ما ایرانی ها، «ولایت فقیه» ندارد، هیچ مرکزی نیست که تعیین کند چه کسی چپ است و به سوسیالیسم وفادار است و چه کسی نیست. اصل باید بر این قرار گیرد، که چپ آن کسی است که خود می گوید، یعنی می گوید مخالف نظام سرمایه داری و هر نظام متکی بر مناسبات ناعادلانه و تبعیض آمیز است و در راه برقراری یک جامعه ی ضدتبعیض و انسانی که ما سوسیالیسمش می نامیم مبارزه می کند. به نظر من همین برای قبولی در امتحان کافی است.

«گفتمان من»

کسی در زیر مقاله ی نادر عصاره در اخبار روز کامنت گذاشته بود که: تو همانی که در کنفرانس استهلاکم شرکت داشته ای، بنابر این تو را چه به چپ؟ در همین نظرهایی

که در پای مقالات گذاشته می شود، آقای عیسی صفا حکم داده است که فدائیان (اکثریت) و اتحاد فدائیان خلق ماهیت ضد کمونیستی دارند.

من می خواهم بگویم تمام درد چپ را در بحث اخیر، اگر بخواهیم خلاصه و فشرده کنیم، در همین نحوه ی برخورد با خود و دیگران است. ما امروز به تعداد آدم هایی که خود را چپ می دانند، مرکز برای تعیین هویت بغل دستی های خودمان داریم. هر فرد، گروه و حزبی به خود حق و اجازه می دهد، که دیگران را وارد اردوگاه چپ کند و یا از آن اخراج کند - در مورد ما ایرانی ها البته بیشتر اخراج حاکم است - . دلایل این اخراج ها گاه تا حد غیرقابل باوری ساده و نسبت به آرمان های سوسیالیستی پیش پا افتاده است. این دلایل در بسیاری از مواقع به نفی مبارزه در راه سوسیالیسم، دست برداشتن از مخالفت با نظام سرمایه داری و امثالهم از سوی کسانی که مورد اتهام قرار می گیرند هم بر نمی گردد، کافی است کسی، جریانی یا حزبی تشخیص دهد، که در این مرحله از مبارزه بهتر است از این راه برود، یا با این نیروها گفتگو کند، یا نکند. همین تشخیص برای آن که از سوی عده ی دیگری حکم اخراج او از «چپ» صادر شود، کافی است. به همین دلیل است که من می گویم به تعداد آدم ها و افراد و جریانات «گفتمان» در سطح جنبش چپ داریم که متاسفانه این «گفتمان» ها به عنوان معیار و ملاک چپ بودن مورد استفاده قرار می گیرد. یعنی این که فعلا در جنبش چپ به جای گفتمان مشترک، «گفتمان من» حاکم است و هر کس خود را مرکز تعیین و تعریف «چپ» در سطح ایران و حتی جهان می داند.

«گفتمان مشترک»

اگر بتوانیم خود را از «گفتمان من» نجات دهیم و یا دست کم آن را تا حدودی تعدیل و تضعیف کنیم، آن گاه در خواهیم یافت که «گفتمان مشترک» بین ما چپ ها بیش از آن است که غالبا به آن توجه می کنیم. در اینجا من «گفتمان کلان» یا همان «گفتمان سوسیالیستی» را مدنظر دارم. نباید تاکتیک های معین و روزانه و یا حتی میان مدت سیاسی را با این گفتمان کلان یکی کرد. چگونگی عبور از استبداد حاکم به دموکراسی، معیار و میزان چپ بودن و سوسیالیست بودن نیست. تاکتیک های

سیاسی غالباً ربطی به گفتمان های عمومی ندارند. در کشور ما امروز «رادیکال ترین» تاکتیک های سیاسی در برابر حکومت از سوی دو جریانی مطرح می شود که بیشترین دشمنی ها را با چپ دارند.

اگر چنین درکی (درک عام و یا کلان) را از گفتمان چپ مورد نظر قرار دهیم، آن گاه می توان گفت که «گفتمان مشترک»ی وجود دارد. گفتمانی که بخش های مختلف چپ - با همان مفهوم ضد تبعیض و ضد سرمایه دارانه - روی آن ها توافق نظر دارند. مخالفت با سرمایه داری، آرمان سوسیالیستی، توجه به عدالت اجتماعی و اقشار پائین جامعه، مخالفت با تبعیض و برتری جویی طبقاتی و نژادی و جنسیتی از جمله مواردی هستند که در تمام بخش های چپ روی آن ها کمابیش توافق وجود دارد، شاید فقط درک ها متفاوت باشد. این موارد همان هایی هستند که اردوی وسیع و رنگارنگ چپ را در برابر اردوهای رقیب و یا مخالف (دشمن) متمایز می سازند.

در این گفتمان عمومی یک موضوع است که توافق و هم نظری روی آن کمتر وجود دارد. این موضوع، مساله دموکراسی است. بیشترین ناهماهنگی و اختلاف بین طیف های مختلف چپ در این مورد وجود دارد و از همین نظر هم باید بحث های بیشتری در مورد آن صورت بگیرد.

اتحادهای کوچک - آتش بس بزرگ

وقتی از اتحاد و وحدت چپ سخن گفته می شود، باید کوشید تا درکی واقعی و عینی از آن را در سرلوحه ی فعالیت های خود قرار داد. وحدت بین گروه های همسو می تواند به وجود بیاید و به وجود هم می آید، اما وحدت چپ در کلیت خود یک سراب است که هرگز عملی نخواهد شد و احتیاجی هم به عملی شدن آن وجود ندارد. احزاب و جریان های چپ بر اساس آرمان های عمومی خود (گفتمان کلان) یک جبهه ی عمومی در برابر سرمایه داری جهانی و گرایشان ارتجاعی تشکیل می دهند. اگر این «گفتمان عمومی» جای «گفتمان من» را بگیرد، آن گاه می توان امیدوار بود که جریان های چپ به سیاست دشمنی با یکدیگر، تضعیف و تخریب مداوم یکدیگر پایان دهند، تنوع در صفوف خود را بپذیرند و از سیاست تخریب و دشمنی به سیاست گفتگو و

همکاری - در جاهایی که امکان پذیر است - روی بیاورند. یعنی یک آتش بس سراسری در جبهه ی چپ برقرار شود. به این معنا که نقد و انتقاد جای دشمنی و کوشش برای تخریب و نابودی دیگران را بگیرد.

برای فعالیت های مشترک معین تر، به توافق های سیاسی نیاز است. در این عرصه نمی توان شاهد یک «گفتمان مشترک» بین چپ ها بود، اما می توان «گفتمان های مشترک» بین گروه ها و دسته جات بزرگتر چپ را ایجاد کرد و کوشش کرد که این گفتمان ها از دشمنی با یکدیگر و تخریب یکدیگر پرهیز کنند و این واقعیت را مدنظر قرار دهند که ان ها از راه های مختلف به سوی یک هدف بزرگ و عمومی یعنی خوشبختی مردم و پایان دادن به ظلم، استبداد، تبعیض و استثمار حرکت می کنند.

مشاهده چپ از دریچه تنوریک - تاریخی

پاسخ کوتاه به پیشنهاد سازمان اتحاد فداییان

فریبرز ستاری

نخست تشکر دو وجهی و توصیه ای را مطرح می کنم. وجهی از تشکر بخاطر فراخواندن خوانندگان علاقه مند به مسائل چپ می باشد. وجه دوم طرح موضوع بنیادین بوده که قرار است در پرتو مشارکت فعالین سیاسی و علاقه مندان مسائل چپ ایران مورد پردازش قرار گیرند. اما توصیه ام بر این است که این بار نیز نظیر گذشته موضوعی اساسی در دستور ارزیابی قرار گیرد. ولی بلافاصله اهمیت موضوع تحت الشعاع رویدادی قرار گرفته و بررسی مزبور به بایگانی سپرده شود.

نگاهی به گذشته:

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ناکارآمدی سیستم سوسیالیسم دولتی را نمی توان پایان تاریخ اندیشه چپ تصور نمود. از آنجا که اندیشه ها زوال نمی یابند بلکه در قالب و اندازه ای دیگر خود را ترمیم می نمایند. آیا این ترمیم علیرغم تجارب تلخ و شیرین در کشورمان قابل زایش خواهد بود؟ زایشی که برخوردار از احتمال نقش آفرینی در عرصه سازمانگری طبقات و اقشار مخاطب باشد؟ من از میان محورهای گوناگون ذیل دو پرسش اساسی علت عدم وجود یک گفتمان روشن و مشترک در چپ ایران را برگزیدم تا در تطبیق دو نحله چپ سنتی و چپ دمکرات استنباط خود را بیان دارم. بررسی و پژوهش پیرامون جنبش چپ ایران، کاوش لغزش ها و کژراهی های آن نه تنها درست که لازمه هر روند پیشرفت اجتماعی است. بنابراین کاوشگری خرده گیری به پیشینه گرانبهای سازمان های چپ و بویژه جنبش فداییان تلقی نشود. زیرا همیشه گذشته را زیر سؤال می بریم به خاطر درس آموزی و نه با هدف فراموش کردن میراث گذشتگان.

طرح سلسله بحث سیاسی - تاریخی بدون ارزیابی تئوریک مبنایی، چندان حاصلی به بار نخواهد آورد. بنابراین عنایت به خاستگاه اندیشه سیاسی چپ از بدو زایش و پوست اندازی و تدوین نسخه اندیشه مزبور بر مبنا زیست اجتماعی از اهمیت بسیاری برخوردار است. جا دارد از طرح موضوع سازمان اتحاد فداییان استقبال کرد. اتحاد فداییان فرصتی مهیا کرده تا همه به فراخور توان خویش به نقد و ارزیابی

پیرامون چپ تحول خواه یا دمکرات بپردازند. در پردازش حاضر باید پرسش مناسبی یافت که شکل گیری چپ دمکرات از پاجوش های درخت چپ نو یا نوین تمایل به ایفا نقش رهبری در سیستم اجتماعی جامعه ایران دارد؟ قطعا در پاسخ مثبت می شود بر وجود تمایل ذهنی چپ دمکرات اشاره کرد که با وجود تمایل مزبور با ایجاد تسهیلات لازم برای تحقق نقش حضور یا رهبری در سیستم اجتماعی کوشش خواهد کرد. برخی نیز پیش از این گفته اند که سوسیالیسم نظام ارزشی بیش نیست و امکان تحقق آن در قالب سیستم اقتصادی - اجتماعی و سیاسی ناممکن می نماید. خاستگاه رویکرد مزبور را سالیانی پیش در گرایشی از سازمان فداییان - اکثریت - شاهد بودم. گرایش مزبور که شوربختانه چنان دچار سرگردانی شده که شاخصه های چپ و سازمان فداییان را از یاد برده است.

از زمره شاخص های چپ ایران در گذشته می توان مخالفت آشکار با دیکتاتوری، استبداد، ستیزش با ایدئولوژی سرمایه داری و پیکار بی امان با امپریالیسم جهانی را نشان داد. شاخصه های بالا وجه تمایز چپ با دیگر اندیشه های سیاسی حاکم بر جامعه ایران بوده است. اما اینکه چپ دمکرات با شاخصه های به یادگار گذاشته چه خواهد کرد؟ موضوع عمده ای است که عبور از آن راحت نخواهد بود. فاکت تاریخی از شورش های دانشجویان دانشگاه هاروارد آمریکا نقل می کنم: «یکی از پژوهشگران از دانشجوی حاضر در شورش می پرسد: چه چیز چپ، شما را جلب کرده است؟ دانشجو بدون لحظه ای درنگ و تفکر می گوید: صداقت، استحکام و نفرت از سیستم سرمایه داری و امپریالیسم». نفرت! بلی نفرت از سیستم سرمایه داری که دهه های بعد «جنبش وال استریت» را ببار می آورد. بدون شک و تردید یکی از نقاط ممیزه چپ با دیگر اندیشه های عدالت خواهانه ایران در واکنش درست چپ به سیستم سرمایه داری می باشد. اصولا نسل گذشته و جوانان علاقمند شده به چپ شاخص ضدامپریالیستی باعث جلب نظرشان شده است. وجود شاخصه های بالا جزء پیشینه فداییان خلق بوده و گویای شناخت روحیه و روانشناسی اجتماعی مردم ایران می باشد. شناختی که سه شاخصه ممتاز سازمان چریک های فدایی خلق ایران در بدو تاسیس را در قالب برنامه آشکار می کند. «پذیرش م. ل، بیطرفی در قبال اختلافات

چین و شوروی، پذیرش برافکندن مناسبات فئودالی و چیرگی بر سرمایه داری در ایران و قطع وابستگی سیستم سیاسی به امپریالیسم» در برنامه تاریخی سازمان هست. در بعد از انقلاب و دگردیسی رفقای فدایی باز شاخصه هایی مربور می آید، گواه « طرح برنامه سازمان فداییان - اکثریت» می باشد. در بخش نخست فصل اول «طرح برنامه سازمان» می خوانیم: «سازمان فداییان - اکثریت - ثمر تکامل خلاق و پویای سچفخا است که از میان پیکاری حاد و بی امان علیه دشمنان خلق، مائوئیسم، به مقام والای گردان پیشاهنگ طبقه کارگر ایران ارتقا یافت». در فصول دوم (جهان بینی و مبانی خط مشی) و سوم (دوران ما و روند جهانی انقلاب) طرح برنامه به کرات می خوانیم که «امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا نیروی عمده ضدانقلاب جهانی» و... دیگر اینکه «تسلط همه جانبه امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم در تمام شئون زندگی ما بیداد می کند» و دیگر جملاتی از این قرار.

رفقا!

در بالا گفتم همیشه گذشته را زیر سؤال می بریم به خاطر درس آموزی و نه با هدف فراموش کردن میراث گذشتگان. هدفم از بازگشت به گذشته آن است که تناسب تحول کنشگران و سیاست ورزان با آثار تحولات گذشته نقطه کاتونی تحول بعدی است. چپ دمکرات در برابر خنثی سازی فرمول های پیشین چه ارتباطی با مخاطبین داخل کشور برقرار کرده است. منظور من از برقراری ارتباط، ارتباط تشکیلاتی نیست. آیا باعث دور شدن آنها از پیرامون چپ نخواهد شد؟ می پذیرم که باید چپ بر مبنا اوضاع و شرائط زمان تدوین شود. اما تلاش برای زدودن آثار ماندگار شاخصه های گذشته نیز چندان راحت نیست. آیا به تعبیر ماکسیم گورکی می شود مانند قمارباز عمل کرد و برای حفظ حیثیت و به امید برد در آینده، با سر در اعماق ظلمانی پرتگاه جهید؟ شاید و شاید لازم باشد برای بدست آوردن فرصت نوین، عقب نشینی هایی کرد. اما برخی از تجدیدنظرها می تواند شرائطی ایجاد کند که در آن فعالان و علاقمندان و پیاده نظامان جلوتر از روشنفکران و سیاست ورزان

باقی بمانند و عقبگرد برایشان سخت باشد. باید مراقب بود تا از احتمال آسیب و زیان به گرویدگان به ما تاثیر سوء بر جا نگذارد. بدین ترتیب لازمه هر تحول در چپ مهیاسازی افکار عمومی علاقمندان می باشد. غیر از این هم راهی هست؟ در مورد چپ دمکرات که توصیفی از چپ نو می باشد یادآور می شوم چپ دمکرات چه در خاستگاه تاریخی خود (اروپا و آمریکا) و دیگر نقاط هرگز یک جنبش همگن و منسجم از نظر اجتماعی یا سازمانی نبوده است. از این رو تعریف دقیق از آن بسیار دشوار است. باوجود سردرگمی نظری چپ دمکرات در زادگاه خود، انتقال و ترجمان آن به عرصه چپ ایران عمل سیاسی شتابزده نیست؟ آیا می توان احتمال تاثیرگذاری چپ دمکرات را در مقایسه با مقاومت چپ سنتی تخمین زد؟ خاطر نشان سازم که طرح پرسش ها تلاش برای نگهداشت گفتمان چپ سنتی نیست و پیشاپیش از هرگونه انتساب مقاومت نسبت به گذشته را نمی پذیرم. طرح پرسش ها برای بستر سازی مناسب و متناسب با زیست اجتماعی ایران بوده و هست. همچنانکه آگاهییم پیش از انقلاب اپوزیسیون چپ خارج کشور بخاطر هژمونی جهانی م. ل نقش کارآمد و بدون رقیبی در داخل کشور داشت. نقشی که بیشترین تاثیر را از خود بجا گذاشت. اما برهه کنونی با دهه های گذشته قابل قیاس نیست. امروز به موازات تغییرات اپوزیسیون خارج کشور تحول شگرفی در جامعه کنشگران سیاسی داخل کشور را شاهد هستیم.

نکته دیگر اینکه آیا متوسل شدن چپ دمکرات به گفتمان حقوق بشر، دمکراسی، فمینیسم و مسائل زیست محیطی می تواند چپ دمکرات خارج کشور با داخل را در یک صف قرار دهد؟ مضاعف بر همه چپ دمکرات در برنامه و عمل سیاسی شاخصه «ضد آمریکا زدایی» را تبلیغ می کند. قبلا چپ شهره شهر سیاست بود در پیکار با امپریالیسم. آیا تغییر رویکرد چپ دمکرات در این زمینه، جوانان گرویده به چپ را از پیرامون ما دور نخواهد کرد؟ شاید یکی از دلایل دور شدن آنان نادیده گرفتن احساسات و شیفتگی به چپ و سوسیالیسم باشد که در روند دگردیسی از چپ سنتی به چپ دمکرات بی تاثیر نخواهد بود. بنابراین باید برای کاهش هزینه تغییر هویت تاریخی چپ چاره اندیشی کرد.

در پایان لازم است عنوان کنم که من بر مدار دفاع از میراث پافشاری حرکت نمی‌کنم. زیرا از یاد نخواهیم برد که زمانی از سنن گذشتگان بهره خواهیم برد که نخست از آنها درس آموزی کرده تا سپس بتوان تضادهای داخلی چپ دمکرات را به سود سیستم سوسیالیسم و عدالت اجتماعی حل کرد.

فریبرز ستاری -- ۱۸ / ابان ۱۳۹۱

چپ: گذشتہ و آئندہ
احمد ہاشمی

این بحران باید پاسخ مناسبی برای این سوال ها پیدا نمود:
نقاط ضعف چپ ها چه بوده و کدامیک از آنها هنوز به قوت خود باقی است؟
نقاط قوت چپ ها چه بوده و کدامیک از آنها در شرایط کنونی اعتبار خود را حفظ
نموده اند؟

این سوال امروزه چه کسی چپ تلقی می شود؟ سوالی است که پاسخ به آن در
عین سادگی بسیار دشوار است.
پاسخ ساده آن این است کسی که به زندگی بهتر برای همه تا آنجا که ممکن است،
برابری مردم و زندگی عادلانه برای همه، اعتقاد دارد چپ است. اما پیچیدگی و
بغرنجی سؤال در این است که چگونه می شود همه آنها را محقق نمود؟

نیم نگاهی به گذشته تاریخی

تقسیم جریانات سیاسی به چپ و راست با آغاز فعالیت مجلس در انقلاب فرانسه
براساس محل نشست نمایندگان موضوعیت یافت. در سمت راست گروه های طبقه
متوسط (شهری - بورژوازی)، محافظه کاران و طرفداران پادشاهی و در سمت چپ
انقلابیون و رادیکال ها و لیبرال ها قرار داشتند.
با برآمد سرمایه داری، اقتصاد در مرکز ثقل بحث های نظری - سیاسی چپ
قرار گرفت.

نتیجه بحث های نظری - سیاسی در این دوره تکوین دو خط مشی متفاوت در
جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی بود. با بیان ساده می توان این دو خط مشی
را به مدل سوسیالیستی لاسال و مدل سوسیالیستی مارکس تقسیم نمود.
در چهارچوب مدل لاسال دولت نقش مرکزی را بازی می کند. دولت باید دموکراسی،
آزادی های اجتماعی و برابر حقوقی شهروندان را تامین نماید. دولت باید سیستم
اجتماعی عادلانه ای را ایجاد کند که در آن سیستم، انتخابات همگانی، تعلیم و تربیت
برابر و همچنین زندگی شرافتمندانه برای همه شهروندان تضمین گردد.

در مدل مارکس اقتصاد نقش مرکزی دارد براساس این مدل تنظیم و ایجاد یک سیستم عادلانه اجتماعی کافی نیست بلکه باید اقتصاد خود عادلانه و دموکراتیک گردد و این امر وقتی عملی است که مالکیت شخصی بر ابزار تولید ممنوع گردد. هرچند مارکس تاثیر متقابل دیالکتیکی تغییرات تدریجی در اقتصاد را تایید می نمود اما معتقد بود که در نهایت اقتصاد تعیین کننده می باشد.

بیش از نیم قرن ترکیب دو مدل لاسالی و مارکس مبنای عمل سوسیال دموکراسی بود در این نیم قرن سوسیال دموکراسی در اوج خود قرار داشت و در آستانه قرن بیستم قدرتمند ترین حزب زمان خود بود.

دو گفتمان جدید در ادامه مسیر، سیاست سوسیال دموکرات ها را تحت الشعاع خود قرار داد.

موضوع انترناسیونال و صلح

اینکه حرص و آز سرمایه دارانه باعث آغاز و گسترش جنگ خواهد بود ، قابل پیش بینی بود .

سوسیال دموکرات ها در کنگره ۱۹۰۷ اشتوتگارد علیه جنگ موضع گیری نمودند آنها اعلام نمودند که در صورت جنگ میان دولت های متبوع شان ، آنها مردم را از شرکت در جنگ برحذر می دارند و سوسیال دموکرات ها هیچوقت علیه یکدیگر نخواهند جنگید

این موضع گیری که جریانات سیاسی در کشور های مختلف دست در دست همدیگر دهند و به جهان اعلام کنند که در صورت جنگ میان دولت های متبوع شان ، آنها علیه همدیگر نخواهند جنگید و مردم را از شرکت در جنگ برحذر می دارند ، سیاست تازه و بی سابقه ای بود .

با رای سوسیال دموکراسی آلمان برای تامین اعتبار مالی برای جنگ ، اولین شکاف در سیاست ضد جنگ آغاز شد. کارل لیبکنشت تنها نماینده ای بود که به این لایحه رای نداد. از این زمان شکاف بین چپ انتر ناسیونال شروع شد. و چپ به دو جریان کمونیستی و سوسیال دموکراسی تقسیم شد. انقلاب ۱۹۱۸ امکان وحدت دو باره را

پدید آورد انقلاب را مردم آغاز نمودند و آنها خواستار وحدت چپ شدند. گرایش‌های رادیکال از یک سو و مماشات طلبی سوسیال دموکرات‌ها از سوی دیگر وحدت را غیر ممکن نمود. این شکاف موقعیت مناسبی برای فاشیسم ایجاد نمود. محتوای انقلاب ۱۹۱۸ را می‌توان در چهارچوب مدل سوسیالیستی لاسال ارزیابی نمود. بعد از جنگ جهانی دوم سوسیال دموکراسی تنها در چهارچوب این مدل باقی ماند در این مدت هسته اصلی فعالیت سوسیال دموکراسی اداره بهتر سیستم کاپیتالیستی بود.

کمونیست‌ها نیز تغییر اجباری اقتصاد را در مرکز ثقل فعالیت‌های خود قرار دادند و دشمن سرسخت متحدین سابق خود گشتند. سانترالیزم دموکراتیک به سیاست اقتدارگرایانه هیئت سیاسی مبدل شد و نتیجه آن کماندو سوسیالیزم بود. ممنوع‌سازی هرگونه چون و چرا منجر به خاتمه هرگونه انتقاد در حزب و جامعه گشت و فقدان دموکراسی به استالینیزم منجر گشته و ارباب و ترور علیه دگراندیشان وجه مشخصه آن سیستم شد.

با فروپاشی "سوسیالیزم واقعا موجود" لنینیزم به عنوان یک تجربه تاریخی شکست خورد اما مارکسیزم به مثابه مدل ایدئولوژیک چپ باقی ماند.

سوسیال دموکرات‌ها بعد از جنگ جهانی دوم بخصوص در دهه هفتاد و آغاز سال‌های هشتاد در کشورهای مختلف حکومت را در اختیار داشتند. در سایه رشد تکنیک و تولید انبوه (رشد اقتصادی) و گسترش مصرف‌گرایی دولت رفاه اجتماعی شکل گرفت.

با فروپاشی "سوسیالیزم واقعا موجود" و گسترش "پدیده گلوبالیزاسیون"، تعبیر نو لیبرالی سیستم سرمایه‌داری فائق‌گشت و سوسیال دموکرات‌ها نفوذ خود را یکی پس از دیگری از دست دادند و برای فائق آمدن بر بحران "راه سوم" (شرودر و تونی بلیر) را در پیش گرفتند که در عمل ناموفق بود. سوسیال دموکرات‌ها اکنون در یکی از سخت‌ترین بحران‌های دوران حیات خود بر می‌برند.

تاریخ مبارزه برای سوسیالیزم نشانگر این است که همه مدل‌های سوسیالیستی دیگر به غیر از مدل سوئدی آن شکست خورده‌اند. اما مدل سوئدی نیز برای عمل بسیار

گران تمام می شود و از قبل پیداست که این مدل را در غالب کشورهای جهان نمی توان پیاده نمود.

چپ ایران

فرو پاشی "سوسیالیزم واقعا موجود" و انقلابات ۱۹۸۹ در اروپای شرقی به اندازه انقلاب بلشویکی در روسیه چپ های ایرانی را دگرگون نمود. طبیعی است که هیچ حزب یا سازمانی تحت تاثیر اتفاقات بیرونی از امروز به فردا نمی تواند خود را تغییر دهد در بخشی همان شیوه سابق ادامه دارد. بخش دیگر نمی توانست و نباید هم خود را ناگهان سوسیال دموکرات تعریف کند.

چپ های دموکرات و مدرن ایران در رابطه با سه مشکل اساسی باید به دنبال راه حل باشند:

۱- شکست مدل تغییر اجباری اقتصاد و فقدان مدل آلترناتیو معضل اساسی چپ ها در پهنه گیتی است. چپ ایران باید در اندیشه ورزی برای یافتن مدل آلترناتیو سهیم باشد.

۲- چپ ها در رقابت های سیاسی و انتخاباتی هرگز قادر نخواهند بود با اتکا به بخشی از کارگران و روشنفکران چپ متمایل به خود موفقیت کسب کنند. سوال این است که چگونه می توان خارج از حوزه این نیروها، سایر نیرو های اجتماعی و شهروندان طبقه متوسط در ایران رابه برنامه های سیاسی - اجتماعی خود جذب نمود؟

۳- توانایی های و موفقیت های چپ ها چه در قالب حزب حاکم و چه در ائتلاف های حکومتی، تاکنون رضایت بخش نبوده است. چگونه می توان با ارتقا توانایی ها و قابلیت ها اعتماد شهر وندان را در عرصه دولت مداری افزایش داد؟ در کنار این سه سؤال پاسخ به مسائل زیر نیز بی اهمیت نیست:

الف- چگونه می توان نیرو های جامعه را بسیج نمود؟

ب- چگونه می توان مبارزه متحد با جنبش اجتماعی شهروندان را پیش برد بدون اینکه به استقلال این جنبش ها لطمه ای وارد گردد؟

ج- باکدام ساختار و راهکار سازمانی می توان بهترین نتایج را بدست آورد شکی در این نیست که با ساختارها و راهکارهای گذشته موفقیتی حاصل نخواهد شد.

باید و نباید ها در رابطه با چپ دموکرات و مدرن ایران

- سیاست آنتی امپریالیسم مارکس و لنین باید از برنامه چپ ها حذف گردد و همبستگی و عدم مداخله در سیاست داخلی هر کشور باید مبنای سیاست خارجی گردد. چپ ها باید در عرصه ملی و بین المللی مخالف سرسخت تصمیم گیری های اقتدار گرایانه باشند و با تلاش در عرصه آزادی سیاسی، مشارکت همگانی در اجرای تصمیم های مهم را در سر لوحه فعالیت ها قرار دهند. همبستگی جزئی جدایی ناپذیر از برنامه های چپ باید باشد. همبستگی در اینجا به معنی دفاع از منافع یک گروه خاص نیست بلکه ائتلاف پایدار با تمامی جامعه است.

۲- چپ باید این تصور را که توسعه و تکامل تاریخی جبرا در هر شرایط در کنار آنها و به نفع آنها عمل می کند را به کنار بگذارند. و پرنسیب های مانند پلورالیزم سیاسی، عدم وابستگی سیاسی، اقتصاد مختلط را اولویت های خود نمایند.

۳- در جامعه پیچیده امروزی بازار به عنوان وسیله ای ظریف برای تنظیم اقتصاد می باشد و جانشینی ندارد. نکته مرکزی در این است که بازار و سرمایه داری از یک جنس نیستند و نیز همزمان زاده نشده اند. سرمایه داری سیستم اقتصادی است که در آن سرمایه دار به تنهایی تعیین می کند که با سرمایه چه چیز را و در کجا و با چه شرایطی تولید کند و چه کسی از آن تولید بهره مند شود. اما در اقتصاد بازار سرمایه و کار و خریدار و تمامی مردم نقش بازی می کنند.

۴- دو دهه است که ما شاهد تجربه بازار افسار گسیخته در عرصه جهانی هستیم. این دو دهه را نمی توان نادیده گرفت. بحران بانک ها نشان داد که اگر بازار توسط سیاست کنترل نگردد باعث تلاشی اقتصاد مالی شده و در پی آن بحران در اقتصاد تولیدی را باعث می شود و در نتیجه منجر به شکاف در جامعه و تضعیف دموکراسی و در مواردی اساسا امنیت ملی کشورها را به خطر می اندازد.

در تعبیر نیو لیبرالی بازار آزاد همه چیز حتی فرهنگ ، تعلیم و تربیت ، بیمه های اجتماعی، بیکاری، دفاع در مقابل تجاوز یک کالا است و بهمین دلیل در این دیدگاه باید همه چیز در اختیار بخش خصوصی قرار گیرد. چپ باید مصممانه علیه خصوصی سازی های نئو لیبرالی مبارزه کند و به نقش تعیین کننده سیاست در بخش عمومی اقتصاد تاکید نماید و از اقتصاد مختلط دفاع نماید.

۵- موضوع محیط زیست امروزه بخشی از فرایند جامعه عادلانه می باشد چپ باید بهره مندی از انرژی اتمی را مردود اعلام کند و تلاش برای دستیابی به انرژی های نو را در سر لوحه برنامه های خود قرار دهد .

۶- حقوق بشر باید جز جدایی ناپذیر از فعالیت های چپ باشد.

خلاصه اینکه سه هدف اساسی خطوط راهبردی چپ را تعیین می کنند

الف- تعهد و پای بندی به دموکراسی ب - دموکراتیزاسیون اقتصاد در جهت دستیابی به عدالت اجتماعی (بودجه، اقتصاد مختلط، نقش اصلی سیاست در اقتصاد عمومی و..)

ج- عدم تعهد در عرصه سیاست بین المللی (دوری از پیمان های نظامی، همبستگی بین المللی ملت ها، حفظ محیط زیست و حقوق بشر و مبارزه با انواع نابرابری ها) آنچه که اکنون مهم است چپ مدرن و دموکرات و پراکنده ایران باید برای تعریف مجدد ایدئولوژی، برنامه ریزی های استراتژیک نظری- سیاسی باهم به گفتگو پردازد و برای برپایی ائتلاف ها باید بتواند همکاری نیروهای اجتماعی و نیروهای جامعه مدنی را به خود جلب کند .

تاثیر سیاسی چپ در ایران زمانی موثر خواهد بود که چهار فاکتور زیر مهیا باشند:

۱ - یک حزب متحد ۲- حمایت گسترده مردمی ۳- ایده هایی که مهم و مورد پذیرش باشند. ۴- رهبری سیاسی با کفایت.

چپ ایران و ارزیابی نادرست از یک شکست تاریخی
م. چشمه

سخن ناروایی نیست اگر گفته شود که چپ ایران علیرغم فداکاریها و قربانیان زیاد، و البته پاره ای دستاوردها، در طی یک قرن گذشته در عرصه سیاست ایران آنچنان تأثیر مثبتی نداشته است. این چپ در مواردی دچار اشتباهات استراتژیک شده و اکنون نیز بصورت اردوگاهی نامتجانس و پراکنده عملاً نه تنها در رهبری جنبش آزادیبخش مردم ایران قرار ندارد، بلکه کاملاً توسط نحله های دیگر سیاسی تحت الشعاع قرار گرفته است. به باور من عامل اصلی نابسامانی اردوگاه چپ عدم ارزیابی صحیح از شکست ایدئولوژیک تاریخی آنست.

با فروپاشی اردوگاه شوروی و شکست "سوسیالیسم عملاً موجود" و تغییر در نظام اجتماعی چین از یک اقتصاد سوسیالیستی بیک اقتصاد سرمایه داری، ما با یک شکست تمام عیار ایدئولوژیک یعنی شکست مارکسیسم - لنینیسم و دنبالچه های آن مائوئیسم، تروتسکیسم و کاستریسم روبرو هستیم. بسیاری از چپهای ایران اگرچه با لنینیسم و مائوئیسم وداع کرده اند، اما مارکسیسم بزعم آنها بعنوان یک جهان بینی "علمی" که قانونمندی تحول تاریخی جوامع را بدرستی پیش بینی میکند، هنوز حالت تقدس دارد. اینان بجای نگرش به مارکس بعنوان فیلسوف و اندیشمندی با ارزش در عرصه فلسفه و اقتصاد سیاسی، و بعنوان یک فرد انقلابی که پاره ای انتقادات درست به نظام سرمایه داری داشته است، وی را کماکان بصورت بت واره مورد پرستش قرار میدهند. قابل توجه است که فلسفه و اقتصاد سیاسی از رسته علوم دقیقه مانند فیزیک و شیمی نیستند. حتی در زمینه علوم دقیقه نیز تقدس دانشمندان و خدشه ناپذیر دانستن تئوریهها و حتی قوانین علمی نیز ناروا است. بعنوان مثال، در رشته مکانیک کلاسیک و جاذبه عمومی قوانین نیوتون بمدت حدود 200 سال بدون هیچگونه تردید پذیرفته میشدند. اما با تدوین و سپس اثبات تئوریههای نسبیت (خاص و عام) اینشتن

در اوایل قرن بیستم، نادقیق بودن قوانین نیوتون مسجل شدند. چند دهه بعد، نادرستی پاره ای از نظرات اینشتن در زمینه فیزیک کوانتوم مسجل شده و حقانیت نظرات بسیاری از دانشمندان عرصه فیزیک اتمی به اثبات رسیدند. عظمت واقعیت هستی نشان داده است که حتی متفکرین بزرگ نیز در مقابل بغرنج آن حقیر مینمایند.

به باور من چپ ایران علیرغم پاره ای کوششهای با ارزش در زمینه ترویج نگرش مادی و غیر مذهبی از جهان و سازماندهی به صفوف زحمتکشان در جامعه ایران (گروه ارانی، حزب توده...) در اکثر موارد در زمینه سه مسأله و نیاز اصلی جامعه ایران یعنی تجدد، دموکراسی و استقلال لغزشهای فاحشی داشته است. در زمینه تجدد، بجای ادامه مسیر انقلاب مشروطه و دست آوردهای فرهنگی بسیار با ارزش دوران روشنگری اروپا و دفاع از پاره ای از اقدامات تجدد طلبانه دو پادشاه پهلوی مانند مسأله حجاب و حقوق زنان، ایجاد دادگستری و دانشگاه، ایجاد زیرساختها و غیره، بطرز مذهب گونه ای صرفاً به ترویج آثار مارکسیستی، و آنهم نمونه های کم ارزش تر آنها، و دفاع برده وار از بلوک شرق بسنده میشد. گذشت زمان نشان داد که رشد اقتصادی و تولید ثروت (پیش نیاز فقر زدائی) در مورد کشورهای مشابه دو بلوک شرق و غرب مانند کره شمالی و کره جنوبی، آلمان شرقی و غربی (در زمان اتحاد)، لهستان و اسپانیا بطرز واضحی (حتی با در نظر گرفتن توزیع نابرابر در کشورهای سرمایه داری) در کشورهای بلوک غرب بر کشورهای بلوک شرق افزونی داشته است.

در زمینه استقلال ما با یکی از شرم آورترین نمونه های وابستگی و دنباله روی اصلی ترین حزب چپ در ایران یعنی حزب توده از اتحاد جماهیر شوروی در آن دوران، یعنی 1320 تا 1332 روبرو بودیم. بعنوان مثال، میتوان از نمونه طرفداری حزب توده از امتیاز نفت شمال به شوروی نام برد. بعد ها برخی از سازمانهای مائوئیست که در ابتدا گرایش کاستریستی داشتند، کار دنباله روی را بدانجا کشاندند که تحلیلهای حزب کمونیست چین در مورد ساختار جامعه چین قبل از انقلاب (نیمه مستعمره-نیمه فئودال) را بدون تعقل و تحلیل مشخص در مورد جامعه ایران کپی برداری کرده و با افتخار اعلام کردند که "صدر چین صدر ماست."

از زمان انقلاب مشروطه تا کنون یکی از اساسی ترین مسائل مردم ایران مسأله دموکراسی، آزادی و از جمله آزادی بازار بوده است. اما بسیاری از چپها از همان ابتدا با بازار آزاد و نظام سرمایه داری در کشوری که تا همین پنجاه سال پیش دارای ساختار غالب فئودالی بود مخالفت میکردند. پاره ای از چپها در دو سه سال اول انقلاب 57 بطرز حیرت آوری تحت عنوان ضد امپریالیست بودن رژیم خمینی به دفاع از ارتجاع مذهبی پرداختند. بسیاری از چپهای ایران — و البته نه همه — بجای ترویج حاکمیت ملی، دیکتاتوری و حاکمیت طبقه کارگر را ترویج کرده اند؛ طبقه ای که اکنون در بسیاری کشورهای سرمایه داری دهه هاست رو به افول گذاشته است. اصولاً معلوم نیست حتی با در نظر گرفتن استثمار این طبقه در نظام سرمایه داری چرا صرفاً این طبقه شایسته رهبری یک جامعه مدرن است! این گونه چپها بجای ترویج و تبلیغ انقلاب و یا فرم دمکراتیک ضد استبدادی، انقلاب سوسیالیستی را برای ایران تجویز میکنند. هم اکنون نحله دیگری از چپهای غیر سنتی با عنوان کردن اینکه مسائل اصلی اجتماعی در "دنیای جهانی شده" در تمام جوامع یکسان اند، و اینکه جهانی شدن "راه حلهای بومی" را غیر ممکن کرده است، مسائل اجتماعی — سیاسی ایران را با جوامع پیشرفته آمریکائی و یا اروپائی یکسان فرض کرده و بجای پافشاری بر رهائی از قید استبداد مذهبی، بطرز جهان شمولی رهائی از قیود مالکیت، سرمایه و دولت را ترویج میکنند.

چپهای ایران با درک مغشوش و بسیار متفاوت از مقوله امپریالیسم، در مواردی آنرا "آخرین مرحله سرمایه داری"، "آستانه انقلاب جهانی پرولتاریا" (لنین)، در مواردی "توسعه طلبی قدرتهای بزرگ"، و اکثراً آنرا مترادف با دولت آمریکا تعریف کرده اند. بسیاری از چپها بویژه پس از کودتای 28 مرداد، ضدیت با امپریالیسم را بر ضدیت بر استبداد و ارتجاع داخلی ارجح دانسته، و علیرغم تغییرات مهم در سیاست خارجی آمریکا پس از پایان جنگ سرد کماکان با حرارت از این ضدیت دفاع میکنند.

چپهای ایران همراه با چپ بین المللی بدرستی بر پاره ای از تضادهای نظام سرمایه داری، بویژه سرمایه داری وحشی (نئو لیبرالیسم)، از جمله تشدید نابرابری اجتماعی،

اینکه مثلاً 400 تن از ثروتمندترین افراد جامعه آمریکا ثروتی معادل 150 میلیون آمریکائی دیگر دارند (1 در صد در مقابل 99 در صد)، فربه تر شدن بانکها و سرمایه مالی در عرض سه دهه گذشته، گسترش صنایع نظامی، و بطور کلی تشدید تضادهای طبقاتی در این دوران تأکید میکنند. اما در مجموع در نوشته ها و گفتمان چپ ایران بطرز بارزی تحلیل و نگرانی در مورد افزایش جمعیت (مورد نیاز سرمایه داری) و مدل جامعه مصرفی سرمایه داری که موجب گرمایش زمین و نابودی تدریجی محیط زیست شده و میتواند در آینده نه چندان دور حیات و زیست موجودات زنده را بخطر اندازد، کم بها داده میشود.

به باور من چپهای ایران در صورت بدور انداختن ایدئولوژیهای فرسوده و اتخاذ بینشی هومانستی، حقوق بشری و محیط زیستی (سبز)، و با مبارزه با بینش سکتاریستی میتوانند با افراشتن پرچم سوسیال-دمکراسی مدرن در عرصه اجتماعی-سیاسی ایران بسیار مؤثر واقع شوند. در حال حاضر چپهای ایران میباید از رؤیا پردازیهای شبه آنارشیستی در زمینه رهائی از قیود مالکیت، سرمایه و دولت دست برداشته و قبول کنند تا زمانیکه اکثریت افراد و خانواده های جهان و ایران کماکان منافع خود و خانواده را بر منافع اجتماع ترجیح میدهند، استقرار جامعه سوسیالیستی ممکن نیست.

سرمایه داری بین المللی بحرانهای دوره ای بسیاری را پشت سر گذاشته است. اکنون نیز با یکی از بحرانهای مالی جدی روبرو است. عاقبت این بحران در میان مدت برای من روشن نیست. اما به باور من در دنیای کنونی، مدل سوسیال-دمکراسی اروپای شمالی علیرغم کاستیهای آن کماکان بهترین الگو برای چپهای میانه رو ایرانی است؛ الگویی که بر عدالت اجتماعی و بویژه "برابری فرصتها" برای افراد جامعه تکیه میکند، الگویی که از اهرمهای دولتی برای وضع قوانین بنفع زحمتکشان جامعه و حفاظت از محیط زیست استفاده میکند. ما اکنون در دنیائی زندگی میکنیم که بنیادگرایی و خرافات مذهبی در بسیاری از مناطق جهان بیداد میکند. یکی از وظایف اصلی چپهای ایرانی بر افراشتن پرچم تعقل و علم در مقابل خرافات و بنیادگرایی شیعی-اسلامی است. در حال حاضر اما وظیفه عاجل چپهای ایرانی همراهی، و در صورت امکان هدایت

مبارزات مردم ایران برای کسب آزادی از سلطه ارتجاع مذهبی و کسب حق حاکمیت ملی است.

م. چشمه، 27 آبان 1391

پاسخ به دو سؤال در رابطه با چپ
محمد اعظمی

در این نوشته از میان پرسش های دوست گرامی نادر عصاره، می خواهیم به دو پرسش
چپ کیست؟ و علت پراکندگی آن چیست؟ نظر را به اختصار بنویسم.

چپ به طور کلی کیست؟ برای وحدت، کدام چپ را مد نظر داریم؟

پیرامون پاسخ به این پرسش امروز نظر واحدی وجود ندارد. پاسخ ها متفاوتند و در هر
کدام از این پاسخ ها حقیقتی نهفته است. برای تعریف چپ باید مبنائی مشترک پیدا
کنیم تا امکان توافق سهل تر شود. این در حالی است که برای فعالیت در یک تشکل،
به تعریف مشترکی از چپ نیاز داریم.

من فکر می کنم نمی توانیم چپ را بدون توجه به مفهوم آغازین آن، که در فرانسه
شکل گرفت تعریف نمود. در ابتدا مفهوم چپ و راست در مجلس فرانسه شکل گرفت.
موضوع این صف آرائی موافقت یا مخالفت با حق وتو پادشاه بود. کسانی که مخالف
حق وتو بودند چپ و موافقان آن راست نامیده می شدند. افراد این دو جناح در مجلس
کنار هم نمی نشستند. یکی در سمت چپ و دیگری در سمت راست مجلس قرار می
گرفت. اساسا در دوران انقلاب، در مجلس ملی فرانسه، نیروهای تحول خواه و انقلابی
رادیکال که خواهان تغییر بودند، در سمت چپ مجلس و محافظه کاران در سمت
راست می نشستند. به تدریج مفهوم چپ و راست، در رابطه با حامیان منافع طبقات
بالائی جامعه (راست) و طرفداران طبقات پائین جامعه و مزدبگیران (چپ) بکار برده
می شد. مفهوم چپ و راست در ایران پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی به
نیروهای مارکسیست- لنینیست و مخالفین آن اطلاق می شد. اما در جامعه و در سطح
عامه مردم، درک و دریافت از چپ و راست اساسا متفاوت بود. در همان اوائل انقلاب
نگاه به مسائل اقتصادی مبنای چپ و راست بود. طرفداران اقتصاد دولتی، چپ و
حامیان بازار را راست می نامیدند. سپس مبنای چپ و راست در سطح جامعه تغییر
کرد و نیروهای محافظه کار، راست و اصلاح طلبان چپ نامیده شدند. تعریف چپ و

راست حتی در میان جریان‌ات چپ مارکسیست، مبنای واحدی ندارد. برخی مبنای چپ و راست را نگاه به حکومت و نیروهائی از زاویه طبقاتی و برخی نیز آمیخته ای از این مبنای را برای تعریف چپ و راست مد نظر خود قرار می دهند. از اینرو برای تعریف از چپ باید آمیخته ای از "سلیقه" و "توافق" و "منطق" در نظر گرفته شود تا بتواند مورد پذیرش نیروهای هر چه بیشتری قرار گیرد. بنابراین اگر بخواهیم تعریفی از چپ ارائه کنیم که کمتر مورد مناقشه باشد، باید در چارچوب همان درک اولیه و مفهوم آغازین آن بمانیم. از آنجا که این مفهوم برای خود تاریخ روشنی دارد، احتمال پذیرش عمومی آن هم منطقی‌تر خواهد بود. آن مفهوم چنان عام و فراگیر است که بسیاری از تعاریف دیگر در تناقض با آن قرار نمی گیرد. با مبنا گرفتن چنین مفهومی، چپ را می توان اینگونه تعریف کرد: چپ نیرویی است که خواهان تغییر رادیکال نظام موجود، مخالف تبعیض و مدافع آزادی و برابری است. در اینجا ممکن است پرسیده شود که این تعریف از هویت ایرانی برخوردار نیست. به نظرم برای تعریف از چپ به طور کلی، نیازی به گنجاندن هویت ایرانی، نیست. این تعریف عام است و ویژگی هیچ کشوری حتی ویژگی چپ فرانسه، که این مفهوم ابتدا از آنجا برخاست، در آن گنجانده نیست. البته تعریف از چپ در هر کشور، می تواند متناسب با تاریخ و شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن کشور، ویژگی هائی داشته باشد. چپ ایران هم ویژگی های خود را دارد.

اما در ارتباط با بخش دوم پرسش، یعنی چپ مورد نظر ما چه مختصاتی دارد، طبعا نگاه، سلیقه و توافق ما برای تعریف این نیرو، دخیل خواهد بود. آنچه که توافق روی آن اهمیت دارد مشخص نمودن و تعریف گرایش هائی است که برای فعالیت در یک شکل، می توانند گرد هم آیند. با این هدف، آن چپ مورد تاکید، نیروئی است که در جبهه کار و مزدبگیران، مخالف منطق بهره کشی فردی در سرمایه داری بوده و ضمن اینکه از همه دستاوردهای این نظام استفاده می کند، سرمایه داری را پاسخگوی نیازهای نهایی بشری نمی شناسد. این نیرو برای آزادی و عدالت اجتماعی و برابری، یعنی شانس برابر همگان، برای استفاده از امکانات مادی و معنوی، مبارزه می کند. به لحاظ سیاسی، هدف مبارزه ما در این مرحله استقرار حکومتی دموکراتیک به جای

جمهوری اسلامی است. در گذشته ما بدون توجه به شرایط و زمینه ها، آرمانهای خود را در برنامه مورد نظر وارد می کردیم و معمولاً موقعی از چپ و سوسیالیسم سخن می گفتیم در برنامه سیاسی آن، محو استثمار و ازبین بردن سرمایه داری را قرار می دادیم. امروز دریافته ایم که اراده این یا آن گرایش به تنهایی، بدون همبستگی همگانی مردم ایران و بدون وجود زمینه های مادی در جامعه، ره به جایی نمی برد و چه بسا ما را از دستیابی به ارزش های انسانی و اهداف مورد تاکیدمان نیز، دور کند. ممکن است پرسیده شود که آیا در جبهه کار و مزدبگیران بودن، بمعنای این است که امروز در جامعه ایران باید مخالف یک نظام اقتصادی سرمایه داری بود که به رشد اقتصادی، رفع بیکاری و توسعه صنعت و کشاورزی و آبادانی کشور می انجامد؟ چگونه می توان بدون بهره دهی و سود سرمایه، به انباشت سرمایه و رشد اجازه داد؟ در پاسخ لازم می دانم بگویم آنچه که مورد تاکید قرار گرفته است ارزش های مورد قبول ماست. ارزش هایی که متناسب با شرایط، در جهت تحقق آن تلاش می کنیم. این تأکیدات جهت گیری ما را روشن می کند و اگر وجود نداشته باشند، از چپ چیزی باقی نمی ماند. بدون این تأکیدات، صف نیروی چپ با نیروی لیبرال و محافظه کار و ... مخدوش می شود. نیاز یک جامعه در دوره ای برای رشد از راه سرمایه داری، نباید به توجیه و پذیرش هسته اصلی سرمایه داری بیانجامد که بنیادش بر محور سودجوئی فردی و تشدید استثمار فرد و جامعه و طبیعت متکی است.

و بالاخره به لحاظ تشکیلاتی، آن چپی مد نظر ماست که تنوع گرایشات و آزادی کامل نظر در تشکیلات واحد را می پذیرد. به بیان دیگر، تا آنجا که به طرح نظرات برمی گردد، هیچ حوزه ممنوعه ای برای آن وجود ندارد. اما این آزادی نظر، نافی عمل مشترک یک تشکیلات نیست. در گذشته در درون شکل های چپ، آزادی نظر زیر سؤال بود و امروز در همین شکل ها، وحدت عمل، خدشه دار شده است. یک تشکیلات به عنوان یک ارگان، باید هویت و سیاست روشن داشته باشد. از اینرو فکر می کنم شعار ما باید، آزادی نظر و وحدت در عمل باشد.

علت پراکندگی چیست؟ از نظر من دو عامل در پراکنده و زمین گیر کردن نیروهای سیاسی اپوزیسیون ایران و از جمله نیروهای چپ نقش بالائی داشته اند. سایر عوامل، عموماً زاده این دو عامل اند، هر چند که بعضاً، خود به شکل عاملی مستقل، به نیروی ماند بدل شده، که در استمرار پراکندگی نقش ایفا می کند.

حاکمیت استبداد و دیرپائی آن و همچنین نوع نگاه به ایدئولوژی و درک و دریافت از آن، به عنوان دو عامل تعیین کننده، در پراکندگی و تشتت در ذهنیت نیروهای چپ در ایران نقش بالائی داشته اند. از این دو عامل، عام نخست هم مستقیماً و به شکل فیزیکی، باعث پراکنده شدن چپ شده است و هم همراه با عامل دیگر، نگاه جریانات چپ را کلیشه ای و ذهنی و وحدت گریز کرده است. هر چند که نباید نادیده گرفت که مشکلات دیدگاهی و سیاست ورزی چپ متأثر از سنن اجتماعی و عقب ماندگی سیاسی، در قبال قدرت های استبدادی نیز، در تشدید سرکوب و گستردگی آن، نقش و سهم خود را داشته است.

خودکامگی و سرکوب دیرینه سال در کشورمان، یکی از موانع شکل گیری احزاب و سازمانهای سیاسی و حتی صنفی و ادامه کاری آن ها بوده است. در دو مقطع حکومت شاه و جمهوری اسلامی، به جز دوره ای محدود، هر حرکت که رنگ و بوی سازمانگرانه داشته است به شدت سرکوب و فعالان آن با مجازات های بسیار سنگینی روبرو شده اند. سرکوب به طور مستقیم یکی از عوامل اصلی تلاشی و پراکندگی نیروهای چپ بوده است. به ویژه طی 60 ساله گذشته، تیغ استبداد مستقیماً و به طور عمده گردن نیروهای چپ را نشانه گرفته است. در نتیجه این سرکوب طولانی، هم تشکل ها زیر ضرب رفته اند و هم ایجاد تشکل های جدید، دشوار شده است.

از ضربات فیزیکی خطرناکتر برای پراکندگی چپ، شکل گیری فرهنگی است که در پی سرکوب ایجاد شده است. این فرهنگ چون خوره جسم و جان و پیکر چپ را تحلیل برده و آن را ضعیف و ناتوان نموده و پراکنده نگه داشته است. استمرار سرکوب ذهنیت مردم و نیروهای سیاسی را جهت معینی می دهد. اولین حاصلش ارزش زا شدن معیارهای مقابله با سرکوب و به حاشیه راندن و فرعی شدن مسائل نظری و تنوع ایده هاست. نبود امکان گفتگو و تبادل نظر آزاد، نیاز به توافق و مصالحه و نرمش را،

که از الزامات ماندگاری و ادامه کاری واحدهای بزرگ است، از بین می برد. بی حقوقی در جامعه، به قانون گریزی و به غیر سیاسی ماندن جامعه منجر می شود. فرقه گرائی از عوارض پراکندگی است. همین فرهنگ است که طی سالها سرکوب قوام و دوام یافته، بر ذهنیت نیروهای سیاسی چپ، حتی در خارج از کشور نیز، مسلط شده است. به رغم اینکه بقایای تشکل های چپ در خارج از کشور، از سرکوب مستقیم جمهوری اسلامی در امان مانده اند، باز همین فرهنگ مانع از انسجامشان، شده و می شود. خود فرقه گرایی هم در خارج کشور، به سهم خود، پوششی برای نا کارآمدی گردیده و بیرون آمدن از این دایره بسته را دشوار نموده است.

افزون بر این ها، در جوامع استبدادی اعمال سرکوب و اختناق، نیروها را یا به حامی قدرت و یا مخالف آن تبدیل می کند. حکومت در کشور ما تحمل کمترین انتقاد را هم ندارد و تیغ سرکوب می تواند گردن هر مخالفی به ویژه چپ سازمان یافته را ببرد. (1) در مجموع و طبق قاعده هر منتقدی ولو در چارچوب نظام حاکم، به صفوف اپوزیسیون رانده شده، سرکوب می شود. از اینرو آحاد جامعه یا در صف دوست (خودی) قرار می گیرند و یا دشمن. یا خوب اند یا بد. یا با همند و یا بر هم. چنین نگاهی به دلیل تاریخ دیر پای استبداد، از دیر باز در کشور ما به صورت آموزه های مذهبی نیز ترویج شده و فرهنگی را ساخته اند که سم آن از جسم و جانمان بیرون نمی رود. این فرهنگ و این فضا، افراد و جریانات را یا شیفته کرده و یا متنفر. یا از آنها مرید ساخته و یا در جایگاه مرادشان نهاده است. بی دلیل نیست که قضاوت قطبی چنین در جامعه ما ریشه دار و قابل پذیرش، شده است. در عموم مسائل نیروهای چپ در دو قطب، روبروی هم، قرار می گیرند. این نگاه قطبی و مطلق گرایانه، نه تنها مانعی برای همکاری و وحدت هاست، بلکه به درون خود جریانات نیز امتداد می یابد و آنها را در معرض پراکندگی قرار می دهد.

از سوی دیگر تداوم سرکوب خشن حرکات آزادیخواهانه در کشورمان، میدان بر رادیکالیسم گشوده و کاربرد آن را ارزشمند نموده است. با تداوم استبداد و خودکامگی و اعمال سرکوب خشن، سیاست نفی جاذب شده، می تواند نظرها را جلب کند. در نتیجه چنین فکری است که در تشکل های چپ اپوزیسیون بودن و اپوزیسیون ماندن،

خود ارزشی ایجاد می کند و عده ای حامی جلب می نماید. در جوامع نسبتاً دموکراتیک اپوزیسیون بی برنامه نمی تواند نیروی قابل توجهی جلب نماید. چون سیاست نفی از نظر مردم، که در پی حل مشکلاتشان هستند، اساساً جایگاه و ارزشی سیاسی ندارد. دومین عامل که در تکمیل عامل نخست و در خدمت تشدید و تعمیق آن عمل کرده است، مشکلاتی است که به درک و دریافت ما از ایدئولوژی باز می گردد. این نوع نگاه به ایدئولوژی، گرچه مختص جریانات چپ ایران نبوده است، اما در کشور ما به معجون عجیبی تبدیل شد. جریانات چپ کشورمان که وارث سنت های مذهبی و استبدادی جا افتاده ای بودند، ذهن خود را با پذیرش مکتبی، که از آن مذهب جدیدی ساخته بودند، تغییر دادند. این مکتب پس از آمیزش با فکر چپ سنتی ایران تبدیل به آیه های آسمانی شد، بگونه ای که دخل و تصرف در آن و تغییر و تکامل آن، ارتداد تلقی می شد. درک نیروهای چپ ایران از مارکسیسم و مائوئیسم و ... تفاوت چندانی به لحاظ روش، با نگاه نیروهای مذهبی به کتاب های آسمانی نداشته است. ما هرگونه تغییر، اصلاح و بازبینی در مکتب مارکسیسم را با کلماتی چون ارتداد و تجدیدنظر طلبی توصیف کرده، در برابر آن واکنش تند و منفی نشان می دادیم. بعلاوه توجه نکردیم که مارکسیسم جمع بندی تجارب کشورهای اروپایی بود. نه مارکس و انگلس و نه هیچ فیلسوف و اندیشمند اروپایی دیگری نتوانستند در رابطه با کشورهای آسیایی جمع بندی قابل تکیه ای ارائه نمایند. این باعث شد که کارهای مستقل در مورد تاریخ، جامعه، دین، اقتصاد و استبداد در ایران، مورد توجه قرار نگرفت و بیشتر از دستاوردهای مارکسیسم کپی برداری شد.

این نوع نگاه، ایدئولوژی مارکسیسم را یک کل یکپارچه و حقیقت ناب می پندارد که راه حل تمامی مسائل و معضلات گذشته و حال و آینده کشور ما را در دست دارد. این درک و دریافت از ایدئولوژی، بر زمینه چیرگی استبداد و تسلط بی چون و چرای مذهب و در غیاب سنت تحقیق علمی و گفتگوی آزاد، سبب شد تا هر فرد و هر گروه درک و برداشت خود را عین حقیقت ناب بپندارند و دخل و تصرف و تعدیل آنرا نپذیرند. حاملان چنین فکر و اندیشه ای، بسیار طبیعی است که در رابطه با دیگر نیروها، نرمش و انعطاف را جایز نشمرند.

به این دو عامل، می توان شکست کشورهای سوسیالیستی سابق و بی چشم انداز شدن جریانات چپ و تردید در باورهای گذشته، مهاجرت بخش قابل توجهی از کادرهای چپ کشورمان و عوارض ناشی از آن و..... را نیز افزود. این مجموعه آموزه ها و فرهنگی را می سازد، که نسبت به هر تغییر واکنش منفی دارد.

پنجشنبه ۲۱ دی ۱۳۹۱ - ۱۰ ژانویه ۲۰۱۳

(1) البته طی حاکمیت جمهوری اسلامی در مقاطعی انتقادات تندی علیه رفسنجانی، علیه خاتمی، علیه احمدی نژاد و حتی علیه خامنه ای به این یا آن شکل صورت گرفته است. باید توجه کنیم که انتقاد به این نیروها خط قرمز حکومت نبوده اند و در مواردی که به خط قرمزهای حکومت تهاجم می شود اولاً عمومیت ندارد و ثانياً نیروی انتقاد کننده چپ متشکل نیست. افراد انتقاد کننده فرزندان همین حکومت بوده اند. به همین دلیل، هم موارد آن استثنائی است و هم شدت سرکوب زیاد نیست.

چپ در ایران

امکانات و دشواری‌های همگرایی و وحدت

مهدی فتاپور

تقسیم نیروهای چپ بر اساس تئوری‌های حاکم در قرن گذشته و یا اظهار نظر در رابطه با آینده‌های دور در بهترین حالت کم توجهی به تحولات چند دهه اخیر و بی توجهی به پیچیدگی‌هایی است که جهان در برابر آن قرار دارد و تحولات آینده را رقم خواهد زد و در بدترین حالت ناتوانی در مواجهه با دشواری‌های امروز و ارائه برنامه‌های مشخص برای آینده نزدیک ایران و جهان و فرار از این ناتوانی است با توسل به تمایزات نظری واقعی و یا غیرواقعی و نظریاتی که برای آینده‌های دورتر تحولات بشری ارائه می‌گردد.

اولین گام در تلاش برای وحدت نیروهای چپ انتخاب مدلی است که نیروها هدف خود قرار داده‌اند. بحث وحدت و شکل دهی یک حزب واحد بدون تعیین مدل به شکست خواهد انجامید

تعریف چپ

چپ تنها با جانب داری از برابری و رفع تبعیض و تقویت مشارکت و نقش مردم در قدرت و تصمیم‌گیری‌های سیاسی تعریف میشود. سمت‌گیری‌هایی نظیر دفاع از توزیع دمکراتیک قدرت، ثروت، فرصت‌ها و اطلاعات، رفع تبعیض طبقاتی، نژادی، جنسیتی، ملی-قومی، مذهبی، حفظ محیط زیست، دفاع از منافع کارگران و مزدبگیران هواداری از تغییرات اجتماعی و اقتصادی به تبع این جانب داری شکل خواهد گرفت.

افزودن هر عنصر ایدئولوژیک، تئوریک، استراتژیک و یا تاکتیکی به این تعریف تقسیم بندی های دیگری را بدنبال خواهد داشت و هر شاخه خود را مجاز خواهد دانست، هم فکرائش را تنها نیروی چپ بداند. با این تعریف، هم کسانی که در راه تضعیف نابرابری و تبعیض های حاکم در همین جهان امروز و در چارچوب روابط سرمایه داری تلاش می کنند و هم کسانی که برای انقلاب و نفی سرمایه داری و استقرار سیستمی عادلانه و مبتنی بر برابری می کوشند به چپ تعلق دارند. دومی ها می توانند تلاش اولی ها را ناکارآ و حتی مضر و تزیین کننده روابط موجود بدانند و اولی ها می توانند دومی ها را آوانتوریست و تلاششان را برای مبارزه در راه برابری و علیه تبعیض زیانبار بدانند ولی مجاز نیستند خود را تنها نیروی چپ بدانند.

بحران چپ

سالهاست که گفته میشود چپ دچار بحران است. این گفته زمانی میتواند مورد بحث قرار گیرد که مشخص کند کدام چپ و کدام بحران. آیا می توان شرایطی را که چند دهه تداوم یافته بحران نامید.

زمانی بخش بزرگی از نیروهای چپ تصور می کردند که پاسخ تمامی دشواری های جامعه بشری را در اختیار دارند. تصور میشد که آینده جامعه بشری سوسیالیسم است و مشخصات آن روشن است و نیروهای محرک دست یابی به این جامعه تعریف شده اند. پرولتاریا نیروی محرکه این روند و حزب آن یعنی حزب کمونیست رهبری کننده این راه است. چنین انتظاراتی تحقق نیافت. در کشورهای سوسیالیستی آن خصوصیات را که ما برای سوسیالیسم انتظار داشتیم متحقق نشد و کسانی هم که شوروی را پس از خروشچف رویزیونیست می دانستند و ادامه راه استالین یا راه مائو را ترجیح می دادند با تناقض کمتری در تصویر خویش از سوسیالیسم و آنچه شکل گرفته بود مواجه نشدند. ما در آغاز دهه هشتاد میلادی تصور می کردیم که دوران غلبه سوسیالیسم فرا رسیده و سرمایه داری و امپریالیسم در برابر نیروی کشورهای سوسیالیستی، پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و جنبش های رهایی بخش در حال عقب نشینی است. این تصورات تحقق نیافت.

طبیعی بود که عدم سیر روندها در جهت ایده‌های ما در جهان و در ایران، چپ را با بحران مواجه سازد. طبیعی بود که بررسی و بازبینی همه تئوری‌ها و داوری‌های پیشین در دستور قرار گیرد. ولی آیا امروز نیز میتوان از بحران با همان مضمون بیست و پنج سال قبل سخن گفت. امروز چپ‌هایی که استقرار سوسیالیسم را همین امروز در دستور قرار میدهند و معتقدند تئوریهای آنان چارچوب جامعه فردا و راه دست‌یابی به آن را ترسیم کرده، موقعیت و نیرویشان در مقایسه با سی سال پیش کیفیتاً تغییرنموده. احزاب کمونیست پیشین اکثراً در تئوریهای خود تجدید نظر نموده و با چهره‌ای جدید در مبارزه اجتماعی حضور دارند و در جهت تقویت ارزشهای سوسیالیستی و پیشبرد برنامه‌های اجتماعی در این راستا میکوشند. آنها که در همان چارچوب پیشین فکر می‌کنند در حاشیه مبارزات قرار گرفته‌اند.

نیروی اصلی و موثر چپ چه در چارچوب احزاب سوسیال دمکرات یا سوسیالیست (دمکراتیک)، احزاب چپ آمریکای لاتین و یا جنبش‌هایی مانند وال استریت و یا ... همگی در راستای تحقق ارزشها و پیشبرد برنامه‌های سوسیالیستی و دمکراتیک در چارچوب همین روابط موجود در جهان می‌کوشند. مشکلات و بحران‌هایی که این نیروها با آن درگیرند کیتفتا با بحرانی که در سطور بالا بر شمردیم متفاوت است. تغییرات بزرگی که در جهان در دهه‌های گذشته رخ داده، بسیاری از تئوری‌ها و راه‌حل‌های پیشین را از دستور خارج کرده و مسائل جدیدی را پدید آورده. ضرورت بررسی مجدد و مجدد تئوری‌ها و راه‌کارها جزئی از فعالیت اجتماعی در جهان امروز است. شکل‌گیری پیچیدگی جدید قبل از یافتن پاسخ کامل به دشواری‌های گذشته واقعیت جهان امروز است. با این دشواری همه آنهایی که با فعالیت اجتماعی درگیرند از چپ و راست و میانه مواجهند. نامیدن بحران به دشواری‌ها و مشکلاتی که چپ امروز با آن مواجه است باید با احتیاط صورت گیرد.

سوسیالیسم

در مباحثی که برای هویت‌سازی چپ در ایران مطرح است این سوال که آیا تلاش برای تقویت ارزشهای سوسیالیستی و پیشبرد برنامه‌هایی در این راستا در مقطعی

به استقرار سوسیالیسم و نفی سرمایه داری منجر میشود یا نه وزن دارد. گفته می‌شود که بخشی از چپ سرمایه داری را پایان تاریخ نمی‌داند و در چشم انداز تاریخی نفی سرمایه داری را هدف می‌داند و بخش دیگر (سوسیال دمکرات‌ها) چنین نظری ندارند. طبیعتاً این سوال که آینده تلاش برای پیشبرد برنامه های سوسیالیستی و دمکراتیک به کجا میانجامد و چه نوع روابطی در آینده میتواند شکل گیرد، برای همه کسانی که در این راستا می‌کوشند سوالی است واقعی. ولی آنجا که این بحث از جنبه نظری خارج شده و نقش تعیین هویت این یا آن جریان چپ را می‌یابد، نیاز به دقت بیشتری دارد.

زمانی بخشی از چپ (احزاب کمونیست) نفی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم (یا حکومتی با سمت گیری سوسیالیستی در کشورهای غیر سرمایه داری) را وظیفه روز خود می‌دانستند. طبیعتاً تفاوت موضع میان آنان که همین امروز برای استقرار سوسیالیسم می‌کوشیدند با کسانی که استقرار سوسیالیسم را در دستور نمی‌دانستند به دو عملکرد متفاوت و حتی در مواردی متضاد می‌انجامید. کسانی که آنچه را در شوروی یا چین یا کوبا یا .. شکل گرفته بود یا باید بر اساس ایده‌های لنین شکل می‌گرفت را الگوی خود می‌دانستند و برای تحقق آن در ایران می‌کوشیدند با کسانی که این الگوها را تایید نکرده و راه دیگری را دنبال می‌کردند، اقدامات و برنامه های متفاوتی را در برابر خود قرار می‌دادند. تمایز مابین این دو جریان اصلی جنبش چپ در آنروز به چشم انداز و پیش بینی آینده‌های دور محدود نبود بلکه مستقیماً در عملکرد سیاسی و صف بندی‌های موجود در کشور و جهان منعکس می‌شد. آنهایی که مشارکت در قدرت و پیشبرد رفرم در شرایط غلبه سرمایه را به تزیین سرمایه داری و حتی همراهی در تداوم این سیستم میدانستند با کسانی که در همین راه میکوشیدند مسیر و سیاست‌های کاملاً متفاوتی را در برابر خود قرار می‌دادند. کسانی که دفاع از شوروی و کشورهای سوسیالیستی و یا چین را وظیفه خود میدانستند و می‌کوشیدند چنین مدلهایی را در کشور خود پیاده کنند یا اگر هم آنها را منحرف از ایده های لنین (یا تروتسکی) دانسته و برای استقرار حکومتی براساس برداشت خود از ایده‌های آنان میکوشیدند با کسانی که چنین الگوهایی را

غیردمکراتیک و در نتیجه علیه سوسیالیسم میدانستند بدو اردوی متفاوت تعلق داشتند.

با شکست الگوی شوروی و کشورهای سوسیالیستی و تغییر مسیر کشورهای چین و ویتنام و تحولات سیاسی، نظری بخش بزرگی از احزاب یا شخصیت های کمونیست صف آرایی و تقسیم بندی نیروها از پایه دگرگون شده. امروز تقسیم بندی اصلی نیروهای چپ برخلاف گذشته مابین سوسیال دمکرات ها و کمونیست ها (و یا هواداران شوروی و چین و اروکمونیسم) نیست. اگر امروز کمونیست ها در بخشی از جهان حکومت می کردند و در بسیاری از کشورها یکی از نیروهای قدرتمند و تاثیر گذار بودند امروز کمونیست هایی که به همان چارچوب ایده های حاکم در قرن بیستم وفادارند موقعیت پیش را ندارند. صف بندی های نظری و تقسیم بندی در درون نیروهایی که مبارزه برای تحقق ارزشها و پیشبرد برنامه های سوسیالیستی و دمکراتیک را در همین جهان امروز و در شرایط غلبه روابط سرمایه داری وظیفه خود می دانند از پایه با تقسیم بندی های گذشته متفاوت است.

بدون شک ترسیم تصویر از آینده و تلاش نیروهای چپ حائز اهمیت است و بخش بزرگی از تحلیل گران کوشیده اند و می کوشند آنرا تصویر کنند. اولین عنصر ورود به این بحث تعریف سوسیالیسم است. بدون روشن بودن چنین تعریفی بحث در این رابطه که دست یابی به چنین جامعه ای چگونه و در چه پروسه ای ممکن است بلاموضوع است. میتوان در نوشته ها و برنامه احزاب تحقق تمامی ارزشهای سوسیالیستی و دمکراتیک و انسان دوستانه را بعنوان سوسیالیسم پذیرفت و ذکر کرد. ولی تجربه یک قرن مبارزه و مباحثات نشان داد که این ارزشها موازی و همسو با یکدیگر تحقق نمی یابند. این تصور که خلع ید از سرمایه داران به استقرار عالی ترین شکل دمکراسی، آزادی و توجه به محیط زیست و نفی هر گونه تبعیض منجر میشود واقعیت نیافت. مبارزه برای برابری همواره بامبارزه برای آزادی همسو نیست.

جامعه بشری (در صورت موفقیت نیروهای چپ و دمکرات) همواره از حدی از تامین ارزشهای دمکراتیک و سوسیالیستی به سطح دیگری از آن خواهد رسید. میتوان سطحی از دست یابی به چنین ارزشهایی را بعنوان سوسیالیسم پذیرفت ولی این بدان

معنا خواهد بود که این تعریف میتواند واحد نباشد. چنین مباحث و تعریف های متفاوت در درون احزاب و تحلیل گران چپ وجود داشته و خواهد داشت ولی چنین تمایزاتی پایه مرزبندی و تفکیک نیروهای چپ نخواهد بود

برخی از رفقا با تاکید بر این که سرمایه داری حرف آخر تاریخ نیست سوسیال دمکرات ها را مورد انتقاد قرار داده و طرح کرده اند که آنان چنین نمی اندیشند. چنین تقسیم بندی واقعی نیست. نه تنها سوسیال دمکرات ها بلکه اکثریت قریب باتفاق تحلیل گران جدی لیبرال و طرفدار سرمایه داری نیز مناسبات حاکم بر جهان را پایان تاریخ نمیدانند. حتی کسانی مانند فوکویوما که پس از سقوط کشورهای سوسیالیستی از پایان تاریخ و جاودانه بودن مناسبات سرمایه داری لیبرال سخن گفتند، بعدها کوشیدند که توضیح دهند منظورشان جاودانه بودن روابط موجود نیست یا شاید به تعبیری نظرشان را پس گرفتند.

تحلیل گران می توانند راجع به چشم اندازهای در دسترس سخن گویند ولی آنگاه که راجع به روابط اجتماعی در آینده های دور نظر میدهند تنها می توانند فرضیه ارائه دهند. یک قرن یا حتی نیم قرن پیش تصور میشد که نیروی محرک تاریخ پرولتاریاست و کارورزان فکری یا به اقشار میانی تعلق دارند و یا کارگران یقه سفیدند و در تحولات اجتماعی بسوی سوسیالیسم نقشی تعیین کننده ندارند. امروز کمتر کسی در جهان است که تغییر ترکیب مزدبگیران را تایید نکرده و بر نقش مداوم افزایش یابنده کارورزان فکری در اقتصاد و تحولات اجتماعی تکیه نداشته باشد. اگر روزی تصور میشد که واحدهای بزرگ صنعتی ستون های اقتصادند و سوسیالیسم در وحله اول با مالکیت اجتماعی این واحدها تعریف میشد امروز کمتر کسی است که تنوع واحدهای اقتصادی و نقش اطلاعات و بنگاه ها و موسساتی را که در این عرصه فعالیت میکنند تایید ننماید.

در اواخر دهه هشتاد و اوایل دهه ۹۰ هنگام فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم بسیاری از اقتصاددانان و تحلیل گران کشور شوروی تاکید می کردند که در اوایل استقرار سوسیالیسم و در شرایط پایه گذاری و رشد صنایع بزرگ، برنامه ریزی مرکزی عملکرد داشت و رشد بالای اقتصادی در سال های پیش از جنگ را موجب شد ولی در

سال‌های پس از جنگ این برنامه ریزی در برابر تغییراتی که در جهان رخ داده بود و در برابر هر چه بیشتر متنوع شدن کالاهای مصرفی فاقد ظرفیت بود و دوران طلایی رشد اقتصادی سالهای قبل از جنگ پایان یافت و این تصور که اقتصاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی تا اوایل دهه هشتاد از کشورهای سرمایه داری پیشی خواهد گرفت نه تنها تحقق نیافت بلکه شکاف گسترش یافت. آنان می‌گفتند سوسیالیسم به این دلیل شکست خورد که قدرت آنرا نداشت که خود را دگرگون ساخته و با تحولات جهان همراه سازد. صرف نظر از اینکه این تحلیل تا چه حد ریشه‌های شکست اقتصادی را بیان می‌کرد یک نکته واقع بینانه در آن نهفته بود. تحولات جهان در آن سالها تغییراتی بنیادین را در نگاه به اقتصاد، بازار، برنامه ریزی و نیروهای اجتماعی ضرور می‌ساخت که کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست نتوانستند با آن همراه گردند.

تحولات چند دهه اخیر عظیم تر از همه تحولات آن قرن است. اگر روزگاری نبض و پایه اقتصاد را واحدهای بزرگ صنعتی تشکیل میداد امروز این نقش تضعیف شده و نقش بخش‌های دیگر مثلاً اطلاعات و بنگاه‌های اطلاعاتی افزایش یافته. هر تئوری سوسیالیستی باید برای شکل‌گیری غولهایی چون مایکروسافت و گوگل و فیس‌بوک پاسخ داشته و امکانات رشد را در این عرصه بهتر از روابط موجود فراهم سازد. اگر آنروز تصور میشد که منابع بی‌انتهایند و همه مدل‌های اقتصادی بر این مبنا تنظیم میشد رشد جمعیت و تولید با سد منابع در دسترس در کره زمین مواجه شده و حفاظت از محیط زیست به یک عنصر پایه‌ای هر تئوری سوسیالیستی و دمکراتیک بدل شده.

امکانات جدید ارتباطی و تحولات اجتماعی رابطه کشورها و جوامع مختلف را با یکدیگر دگرگون ساخت. جهانی شدن پدیده‌ها و معضلات جدیدی در روابط کشورها و اقشار و طبقات در درون کشورها پدید آورد. شکل‌گیری غولهایی چون چین و هند و برزیل نیازمند تحلیل‌ها و واکنش‌هایی جدید است. مشکلاتی که در درون کشورهای اروپایی و آمریکایی در نتیجه جهانی شدن و عرضه و نیروی کار ارزان در کشورهای فوق‌الذکر پدید آمده پاسخ‌گویی و تئوری‌های جدیدی را ضرور می‌سازد.

در سالهای آینده جمعیت کره زمین افزایش خواهد یافت. بالا رفتن سریع عمر متوسط انسان در آینده نه چندان دور این افزایش جمعیت را تسریع خواهد کرد. بالا رفتن سطح زندگی در کشورهای مثل هند و چین نیاز به منابع و چگونگی بهره گیری از آنها در کیفیتی دیگر افزایش خواهد داد. منابع کره زمین محدود است و چگونگی بهره گیری از آنها میتواند به مساله مرکزی و موضوع منافشات در آینده ای نه چندان دور بدل گردد. حق حیات و بهره گیری از امکانات کره زمین عوامل جدیدی را در مناسبات بشری پدید خواهد آورد و هر تئوری سوسیالیستی باید بتواند به این مشکلات پاسخگو باشد. پاسخ هایی که با اعلام پذیرش عدالت و دموکراسی و حفظ محیط زیست کافی نیست.

در آینده نه چندان دور انسان خواهد توانست با دستکاری ژنتیکی بر موجودیت و توانایی های خود تاثیر گذارد. اینکه چه کسانی و چگونه حق تصمیم گیری از این دانش را خواهند داشت میتواند به یکی از مرکزی ترین منافشات آینده بدل گردد. اگر در چند دهه اخیر رشد انفورماتیک و ارتباطات چهره جهان را دگرگون ساخت در آینده این نقش را عرصه های دیگر علمی بخود تخصیص خواهد داد.

کسانی که تصور میکنند قادرند چهره جامعه بشری را در صد سال آینده ترسیم سازند دچار خطا هستند. تمامی تئوری ها بر اساس اطلاع از گذشته و امروز جهان تدوین گردیده. به پیچیدگی های فردایی که نیامده نمیتوان از امروز پاسخ گفت و هر چه امروز گفته شود یک نظریه و فرضیه است. نظریه ها و فرضیه هایی بر اساس شناخت از گذشته و امروز و تلاش برای پیش بینی مسیر تحولات آینده بر این اساس که این مسیر در آینده هم بهمان گونه گذشته سیر خواهد کرد. طرح چنین نظریه ها و راه های تقویت مناسب ترین تحولات توسط تحلیل گران و نظریه پردازان با گرایش چپ ضرور و مثبت است ولی چنین نظریه هایی نمی تواند مرزبندی نیروهای چپ را ترسیم کرده و تقسیم آنها به احزاب مختلف را توضیح دهد. در گذشته اعتقاد به استقرار سوسیالیسم یا غیر عملی دیدن آن نه تنها یک نظریه راجع به فردهای دور بلکه مشخص شدن جایگاه حزب در جبهه های بندی های سیاسی روز بود. امروز نیز نه پذیرش این یا آن نظریه در رابطه با تحولات دور بلکه موضع گیری نسبت به

تحولات جهان و کشور در شرایط کنونی و آینده نزدیک است که تعیین کننده جایگاه و تقسیم نیروها به گروه‌بندی‌ها و یا احزاب مختلف است. نظریه‌های مختلف تنها زمانی به تقسیم بندی عملی نیروها می‌انجامد که در عمل سیاسی اجتماعی انعکاس داشته و راهکارهای متفاوتی را توصیه نماید.

در اروپا اساس مرز بندی مابین احزاب سوسیال دمکرات و احزاب چپی که برای تحقق ارزشها و پیشبرد برنامه‌های سوسیالیستی و دمکراتیک در جهان امروز تلاش می‌کنند نه موضع گیری در رابطه با نظریه‌های تحلیل گران در رابطه با آینده‌های دورتر بلکه مواضع و راه حل‌های مشخص در قبال مسائل جهان امروز است. من سال گذشته در کنگره حزب چپ آلمان بعنوان مهمان شرکت داشتیم. در برنامه آنان دهها فرمول بندی با مضمون تلاش برای غلبه بر سیستم سرمایه داری در آینده ارائه گردید و یکی از فرمول بندی ها پذیرفته شد ولی آنچه برنامه مشخص و تمایز آنان را با دیگر احزاب معین می‌کرد پیشنهادات مشخصی بود که آنان مبارزه برای تحقق آنرا در همین شرایط امروز ضرور میدانستند. پیشنهادات مشخص برای مواجهه با مشکلاتی که جهانی شدن در سالهای اخیر برای حفظ سطح زندگی و دست‌آوردهای چپ در گذشته در اروپا پدید آورده است. آنان اساس برنامه خود را دولتی کردن بنگاه‌های بزرگ مالی و بانگ‌ها اعلام کرده و آنرا راه حل مشکلاتی دانستند که در دهه اخیر عملکرد این بنگاه‌ها در جهان پدید آورده است. آنان در برنامه خود اعلام کردند که دولتی کردن این بنگاه‌ها (و نه موسسات بزرگ صنعتی و انفورماتیک و خدماتی) پایه سوسیالیسم است. قصد من از این توضیحات نه تایید یا رد این برنامه بلکه تاکید بر این امر بود که این حزب هویت و جایگاه خود را نه بر پایه موضع گیری در قبال پیش بینی‌ها و فرضیه‌ها بلکه بر اساس برنامه مشخص در قبال تحولات امروز آلمان و جهان ترسیم میکند.

در این کنگره شخصیت اصلی جناح چپ این حزب اسکار لافونتن و شخصیت برجسته جناح پراگماتیسم حزب گئوگور گیزی بود. لافونتن در دهه هشتاد رهبر حزب سوسیال دمکرات و در دو دوره کاندیدای این حزب برای پست نخست وزیری بود. او بعد از غلبه شرودر (جناح راست) در حزب سوسیال دمکرات در دهه نود از این حزب

انشعاب کرد و در پایه ریزی حزب چپ مشارکت نمود. او در پایه‌های نظری خود تجدید نظر نکرده و همان نظراتی را دارد که در دوره رهبری حزب سوسیال دمکرات به آن اعتقاد داشت. ایراد او به حزب سوسیال دمکرات راهی است که این حزب در ده سال اخیر در پاسخگویی به مسائل مشخص کشور آلمان و اروپا در پیش گرفته است. بنا به پیشنهاد لافونتن (به نمایندگی جناح چپ حزب) این کنگره، کنگره ویلی برانت (رهبر حزب سوسیال دمکرات آلمان در دهه های هفتاد و هشتاد) نامیده شد و او در نطق دفاع از پیشنهادش با تمجید از ویلی برانت مطرح کرد که حزب چپ (و نه حزب سوسیال دمکرات فعلی آلمان) ادامه دهنده راستین راه ویلی برانت است. اگر در آلمان جناح چپ حزب سوسیال دمکرات از این حزب در دهه ۹۰ انشعاب کرده و در پایه‌ریزی حزب چپ مشارکت نمود، در برخی کشورها مثل انگلیس چنین اتفاقی در دوره رهبری تونی بلر رخ نداد و کسانی مانند تونی بن که همواره در سمت چپ تر لافونتن بوده اند در درون حزب باقی ماندند. ارائه این تصویر که گویا مرز میان این احزاب یا جناح ها در پذیرش این یا آن نظریه در آینده های دور است واقعی نیست.

تقسیم نیروهای چپ بر اساس تئوری‌های حاکم در قرن گذشته و یا اظهار نظر در رابطه با آینده های دور در بهترین حالت کم توجهی به تحولات چند دهه اخیر و بی توجهی به پیچیدگی هایی است که جهان در برابر آن قرار دارد و تحولات آینده را رقم خواهد زد و در بدترین حالت ناتوانی در مواجهه با دشواری‌های امروز و ارائه برنامه‌های مشخص برای آینده نزدیک ایران و جهان و فرار از این ناتوانی است با توسل به تمایزات نظری واقعی و یا غیرواقعی و نظریاتی که برای آینده های دورتر تحولات بشری ارائه می‌گردد.

وحدت نیروهای چپ

سال‌هاست که احزاب چپ وحدت تشکل‌های موجود و شکل دهی یک حزب چپ نیرومند را ضرور میدانند. ده‌ها تلاش در این راستا صورت گرفته. حرکت برای وحدت و شکل دهی یک حزب چپ نیرومند در صورتی می‌تواند با موفقیت همراه شود که

برای سازمان دهندگان آن روشن باشد که چه تحول نظری و چه تغییری در شرایط کشور پدید آمده که این تلاش می‌تواند امروز با موفقیت مواجه شود. تلاش برای وحدت چند سازمان چپ و پیوستن بخشی از فعالان چپ به این پروسه قطعاً اقدامی است مثبت و قابل تایید اما در صورتی که در چنین تلاشی تحقق پروژه وحدت بزرگ چپ مورد نظر باشد، پاسخگویی به سوال مطرح شده ضرور است.

شکل گیری یک حزب تنها در ارتباط متقابل با نیروهای اجتماعی آن حزب ممکن است و تا زمانی که سازمان‌ها و فعالان چپ بدلیل شرایط حاکم بر کشور از چنین امکانی محرومند، شکل دهی یک حزب سراسری چپ ممکن نیست. عوامل عینی که تا به حال مانع از وحدت نیروهای چپ و شکل دهی یک حزب سراسری گردیده کماکان وجود دارد. این تصور که با وحدت چند سازمان و یا بخشی از فعالان چپ میتوان بر مشکل پراکندگی چپ فائق گردید نادرست و خوش بینانه است. اگر بپذیریم که عوامل عینی برای شکل دهی یک حزب بزرگ چپ وجود ندارد تلاشهای امروز نیروهای چپ تنها در صورتی موفقیت آمیز و قابل تاییدند که بتوانند در زمینه سازی پیمودن این راه نقش مثبت ایفا کنند. مجتمع شدن تعداد بیشتری از کادرها و فعالان سیاسی در یک تشکل هر چند بنوبه خود گامیست مهم و مثبت ولی برای ایفای نقش مثبت موثر در تحولات آتی و شکل دهی یک حزب چپ واحد در ایران پیش شرط های دیگری نیز ضرورند.

در شرایطی که امکان برقراری رابطه با نیروی اجتماعی چپ در درون کشور وجود ندارد، مهمترین نقشی که تلاش‌های امروزین می‌تواند ایفا کند زمینه سازی نظری و ارائه مدل از سازمان واحدی است که هر جریان برای آینده ایران ضرور می‌داند. سازمان‌های چپ در خارج از کشور در صورتی که بتوانند در قانع نمودن فعالان چپ به کارآ بودن مدل ارائه شده و در برخورد و مشارکت در روندهای سیاسی کشور توانایی نشان دهند میتوانند در وحدت چپ و شکل دهی حزب واحد در ایران تاثیر مثبت داشته باشند.

سازمان‌ها و تشکل‌هایی که استقرار سوسیالیسم را در ایران و جهان امروز ممکن می‌دانند و در این راستا می‌کوشند طبیعتاً نمی‌توانند با نیروهایی که چنین امری را

ناممکن می‌دانند و پیشبرد برنامه‌ها و تقویت ارزش‌های سوسیالیستی و دمکراتیک را در همین جهان امروز هدف خود قرار داده‌اند در یک تشکل واحد گرد آیند. بحث من در ادامه نوشته نیروهایی است که در راه پیشبرد برنامه‌ها و تقویت ارزشهای سوسیالیستی و دمکراتیک می‌کوشند.

در سطح جهان در وجه خیلی کلی می‌توان چنین احزاب چپی را به چند گروه تقسیم کرد. احزاب سوسیال دمکرات، احزاب سبز، احزاب چپ غیر سوسیال دمکرات، احزاب چپ وسیع (نظیر احزاب چپ آمریکای لاتین)، جریانهایی که هدف خود را اعمال فشار و نه کسب قدرت قرار داده اند

سازمان‌ها و جریانهایی که معتقدند مبارزه برای کسب قدرت و تاثیر گذاری بر روندهای عمومی کشور زمانی که روابط سرمایه‌داری در کشور حاکم است و امکان نفی این روابط وجود ندارد، حزب چپ را از ماهیت رادیکال و اعتراضی خود خالی خواهد کرد و به تعامل با احزاب بورژوازی و شرکت در مبارزات انتخاباتی که لازمه موفقیت در آن دست شستن از خواسته‌ها و شعارهای رادیکال چپ است خواهد انجامید در همه کشورها وجود دارند. در کشورهای اروپایی چنین سازمانهایی فاقد نفوذ وسیع توده‌ای هستند و گسترش این نفوذ را هدف مقدم خود نمیدانند. در ایران هم چنین تشکلهایی با عنوان‌های متفاوت شکل خواهند گرفت.

چنین جریان‌هایی تا آنجا که به انتقاد از نابرابری‌ها و نارسایی‌های حاکم بر جامعه پرداخته و در راستای تقویت گفتمان‌های سوسیالیستی و دمکراتیک عمل می‌کنند نقشی مثبت ایفا کرده و خواهند کرد ولی چنین سمت‌گیری نمی‌تواند متشکل کننده مجموعه نیروهای ذکر شده و شکل دهنده یک حزب چپ نیرومند باشد

من در قسمت قبل کوشیدم که نشان دهم تمایز مابین احزاب سوسیال دمکرات و چپ (غیر سوسیال دمکرات) در اروپا بر اساس پاسخ‌های متفاوت به مسائل مشخصی است که این کشورها و این احزاب با آن مواجهند. پیش شرط پذیرش هر یک از سه مدل ذکر شده روشن بودن پاسخ‌های مشخص به معضلاتی است که جامعه ایران با آن مواجه است.

در دو دهه اخیر در آمریکای لاتین یک سری احزاب چپ شکل گرفتند که امروز در اکثر این کشورها منجمله دو کشور بزرگ برزیل و آرژانتین قدرت را در دست دارند. این احزاب که عمدتاً از دل نیروهای چپ رادیکال پیشین و سندیکا‌های کارگری بیرون آمده‌اند، هدف خود را متشکل کردن همه کسانی که به پیشبرد برنامه‌ها و تقویت ارزشهای سوسیالیستی و دمکراتیک اعتقاد دارند قرار داده و از تقسیم بندی های رایج در اروپا تبعیت نکردند. ضرورت مبارزه برای کسب قدرت و پیروزی در انتخابات و الزامات اداره کشور اکثر این احزاب را در عمل در موضع معتدل چپ قرار داده ولی گرایش‌های متفاوت چپ در درون این احزاب وجود و عملکرد دارند مسائلی که در برابر نیروهای چپ ایران قرار دارد با کشورهای آمریکای لاتین مشابهت بیشتری از کشورهای اروپایی دارد. بخش مهمی از مسائلی که به موضع گیری های متفاوت احزاب در کشورهای اروپایی انجامیده، در ایران مطرح نیست. تجربه کشورهای آمریکای لاتین نشان داد که متشکل شدن نیروهای متنوعی که برای کسب و یا تاثیر گذاری در قدرت و پیشبرد برنامه‌ها و تقویت ارزشهای سوسیالیستی و دمکراتیک می‌کوشند ممکن است. تمایزات نیروها که به پاسخگویی های متفاوت به مسائل معین رودرروی احزاب می‌انجامد می‌تواند در فراکسیون‌های این احزاب منعکس گردد.

تقسیم نیروها به چپ و یا چپ تر تنها با وارد شدن به مباحث مشخص برنامه‌ای و پاسخ به معضلات اقتصادی اجتماعی معین امروز کشور ما عملی است. تمایزاتی که تقسیم کننده احزاب اروپایی است بعینه در کشور ما موضوعیت ندارد. اگر در اروپا چگونگی حفظ دستاوردها و تامین اجتماعی که مزدبگیران در دهه‌های گذشته بدست آورده اند در شرایط کنونی جهان یک عامل تعیین کننده صف بندی جریان‌های مختلف چپ است در ایران در شرایط فقدان یا ضعف تامین‌های اجتماعی نیرویی که تلاش برای دستیابی به چنین امکاناتی را در برنامه خود نداشته باشد به اردوی چپ تعلق ندارد. اگر در اروپا حد و عرصه‌های دخالت دولت در اقتصاد یکی از مهمترین موارد اختلاف جریان‌های چپ است در ایران هیچ نیروی چپی نیست که نقش کنونی دولت را در این زمینه مخرب نداند.

در عین حال تلاش برای شکل دهی یک جریان نیرومند چپ تنها در صورتی موفقیت آمیز خواهد بود که بتواند راهکارهایی در حل چند مشکل پایه‌ای نیروهای چپ ارائه دهد. به نظر من مهمترین آنها عبارتند از

- ۱ شکاف سنی و حضور کم‌رنگ جوانان در سازمان‌های چپ خارج از کشور
- ۲ حضور ضعیف زنان در سازمان‌های سیاسی بالاخص در سطوح رهبری
- ۳ عدم ارائه راهکرد در مناسبات نیروهای چپ با سابقه جنبش مارکسیستی و نیروهای چپی که از دل جریان‌های مذهبی بیرون آمده‌اند و امروز تفکر و سمت‌گیری‌های چپ را پذیرفته‌اند.

پرداختن به هر یک از معضلات فوق و معضلات دیگری مثل غلبه بر احساسات منفی درون نیروهای چپ حاصل اختلاف نظر و عمل دوران انقلاب حائز اهمیت است و بدون یافتن راه حل برای مواجهه با آنان نمی‌توان در راستای شکل‌گیری یک چپ نیرومند حرکت کرد. مسائل فوق بحث‌های مستقل نیاز دارد که در آینده به آنان خواهیم پرداخت.

نتیجه:

اولین گام در تلاش برای وحدت نیروهای چپ انتخاب مدلی است که نیروها هدف خود قرار داده‌اند. بحث وحدت و شکل دهی یک حزب واحد بدون تعیین مدل به شکست خواهد انجامید. نیروها و فعالین بر اساس مدلی که پیشنهاد دهندگان برگزیده‌اند تصمیم می‌گیرند که آیا به چنین تلاشی نظر مثبت داشته و در آن مشارکت کنند و یا نظاره گر باشند. این ایده که میتوان نیروها را به پیوستن به وحدت چپ فراخواند و ارائه مدل را به بحث‌های آتی واگذار نمود نمی‌تواند موفق بوده و پاسخ درخوری از جانب فعالان غیر متشکل و یا جوانان دریافت کند.

به نظر من احتراز از کپی‌برداری از مرزبندی‌های احزاب و سازمان‌های چپ اروپا؛ مطالعه بیشتر در رابطه با روندهایی که احزاب چپ در امریکای لاتین پشت سر گذاشته‌اند واز همه مهمتر متمرکز شدن بر برنامه‌های معینی که یک حزب چپ برای حل مشکلات کنونی ایران ارائه میدهد و شکل‌گیری گرایش‌های متفاوت در رابطه

با پاسخگویی به این مشکلات میتواند اولین گامهای شکل دهی یک مدل با امکان
موفقیت در کشور ما باشد

مهدی فتاپور

fatapour@gmx.de

۰۶,۰۴,۲۰۱۳

کدام چپ؟

بهزاد کریمی

مجموعه پرسش هایی که "نادر عصاره" پیرامون نیاز جامعه ما به چپ و نیرومندی آن، و نیز چیستی عمومی چپ و نحله های مشخص آن با علاقمندان این انتخاب اجتماعی در میان گذاشته است، تا همین جا پاسخ های روشنگرانه ایی همراه داشته که جای خرسندی دارد. این تلاش ها اما مفیدتر خواهد افتاد هرگاه که، ادامه بحث بر پایه تکمیل مباحث صورت گیرد و هر نوشته تازه، بیشتر به ناگفته ها و نکات تازه بپردازد.

"ف. تابان" کار خوبی کرد که با استناد به نوشته "سهراب مبشری" خود را بی نیاز از پرداختن به موضوع ضرورت حضور نیرومند چپ در جامعه ما دانست؛ چرا که آن نوشته توانسته بود حق مطلب در آن زمینه را خوب ادا کند. خود او نیز البته مرا از پرداختن به یک نکته کلیدی در این بحث معاف کرده است؛ آنجا که بدرستی می گوید چپ هر آن کسی است که خود را چپ می داند و با تدقیق بجای بعضی از کامنت نویسان نوشته او، هر آنکسی که در سمتگیری های عمومی چپ عمل می کند. اما هر اندازه هم که از واقعیت تنوع در میان خود چپ، ناگزیری این رنگارنگی و نیز لزوم رعایت اصل محوری تعلق به جبهه اجتماعی چپ در برابر جبهه راست اجتماعی سخن بگوئیم، در نهایت باز باید روشن کرد که خود به کدام گرایش از چپ تعلق داریم. کوشش من در این جهت است.

دوستانی چند، تلاش و جسارت ورزی کرده اند که در بستر نقد یا تایید ضمنی باورهای گذشته خود، کلیات درک امروزین شان از چپ را بیان کنند که خود این، به شکوفایی بحث ها کمک کرده و می کند. چنین نظریاتی را البته مخالفان آن می توانند و باید هم نقد کنند تا که سطح بحث ها از اینهم بالا تر برود. اما به تاکید باید گفت که تخریب مدعیانی که گام در صحنه می گذارند و یا تحریف نوشته های آنان، حاصل دیگری نخواهد داشت مگر خاموش کردن بحث چپ به سود حیات راست!

و حرف من در این نوشتار، سخنی است گذرا پیرامون چند نکته پایه ای و کلیدی که چپ در سراسر تاریخ خود با آنها مواجه بوده و همچنان هم است؛ سخنانی که، فشرده پاسخ های مبتنی بر تجارب خودم و همچنان در حال اندیشیدن ام به آنهاست. این نکات، روشن می کند که من در پی کدام چپ هستم.

۱. شکوفایی فردی، رفاه اجتماعی!

گرهی ترین پرسش در درازنای نبرد بین آز فردی و تعاون اجتماعی این بوده است که چگونه می توان هم خلاقیت های متفاوت در افراد را داشت و هم بهره گیری همگانی از ثروت جامعه را؟ سنگ پایه ایدئولوژی لیبرالیسم اقتصادی و نئو لیبرالیسم - که وجه افراطی لیبرالیسم است - چیزی نبوده و نیست جز تاکید آن بر هوشمندی انسان که منطقی در پی بهترین ها و بیشترین ها برای خود است و لذا این نتیجه گیری که: نهادن هر قید و بند بر این "ذات طبیعی"، محدود کننده آزادی انسان و کشنده خلاقیت های آنست. پاسخ آلترناتیو این داعیه اما، اینست که در واقعیت موجود چیزی به نام انسان منفرد وجود ندارد و هوشمندی انسان ها تنها و تنها در چارچوب مناسبات اجتماعی است که امکان عمل می یابند. و نتیجه اینکه، آزادی های او باید که با خصلت اجتماعی وی مشروط و محدود می شود و البته در هر عرصه ایی از حیات بشری نیز. سوسیالیسم، قبل از هر چیز، ایستادن بر همین نکته پایه ایی است. هیچ تولید و انباشت ثروتی در خلاء انجام نمی گیرد و هر ارزش افزوده ایی، محصول جمع است و پدید آمده بر زمینه دارایی های مادی و معنوی جامعه و لذا، می باید که زیر قانون توزیع اجتماعی قرار گیرد. سوسیالیسم، نه در سلب مالکیت که در موضوع توزیع ثروت است که می تواند آزادی و شکوفایی فردی را با رفاه اجتماعی گره بزند تا که هوشمندی ها در انسان ها را، صرف خوشبختی همگان کند. فقط در توزیع عادلانه است که نه تنها خلاقیت فردی نمی سوزد بلکه هم به رفاه بیشتر فرد خلاق منجر می شود و هم جامعه از حاصل این خلاقیت ها بهره می برد. توزیع پیوسته ثروت اما اگر که زیر کنترل و نظارت اکثریت مردم صورت بگیرد، منطق محدودیت مالکیت را به همراه دارد و نه نهایت حتی نفی آنرا. این توزیع و باز توزیع سیستماتیک در مسیر ثروت زایی بشری و

رفاه عمومی تا بدانجا می تواند پیش برود که مالکیت فردی دیگر بی معنی و نا لازم شود! این روند، همان سوسیالیسم است. حل تضاد مالکیت فردی با امر تولید اجتماعی، مسئله زمان است و فقط هم در طی زمان می تواند حل شود؛ و چنین زمانی، نه در چشم انداز ما قرار دارد و نه که در نتیجه، می تواند و ضرورت دارد که جایگزین چالش های امروزین گردد.

۲. پراکسیس اجتماعی، تالی انتخاب اجتماعی است!

از آن شگفتی هاست که هم دترمینیسم اجتماعی - زیر نام ماتریالیسم تاریخی - مقدر بودن سوسیالیسم بر اساس تضاد های عینی سرمایه داری را از آرایی از مارکس نتیجه گرفته است و هم نظریه اجتماعی پراکسیس سوسیالیستی، منشاء خود را اندیشه مارکس می داند و یادگار او! تجربه نشان می دهد که باور قدرگرایی در طول تاریخ سوسیالیسم، عموماً به درد توجیه موجودیت آنچیزی خورده است که نام سوسیالیسم بر خود داشت و توجیه برگشت ناپذیر جلوه دادن آن نظامی که به نام انسان عملاً او را بنده ساخت. قدرگرایی در هر شکل اش، برای توجیه عبودیت انسان ها و اطاعت آنان از فرمانروا و سیستم حاکم است. منطقی ترین نتیجه این دگم، تولید قدسیت منفعلانه در ذهن انسان ها نسبت به مدینه فاضله ایی است که می باید به ناگزیر از دل تاریخ زاده شود، و مقدس پنداشتن بعدی اش آنگاه که بر زمین ظاهر می شود! پراکسیس سوسیالیستی اما، نتیجه منطقی انتخاب اجتماعی است. مطابق این نظریه، سوسیالیسم روندی است ایجاد گر و نوع ساختنی گام به گام بر زمینه سازه های تاریخاً شکل گرفته و با ابزار های موجود، و نه که پدید آمدنی به ذات خود و جهیده از دل ویران کردن آنچه که تاریخ عرضه کرده است. پس، انتخابی است آزادانه که بر آزمون اجتماعی استوار است؛ آزمونی که، با تصحیح آزادانه صیقل می خورد و هر کجا هم که ناکارآمد شد می باید که بی هیچ زور و تحمیلی کنارش گذاشت. سوسیالیسم را باید به عنوان روندی برخوردار از دستاوردهای سرمایه داری و در همان حال مصمم به رفع ناهنجاری ها و نقد سوسیالیستی آن انتخاب کرد و آگاهانه کوشید که چنین انتخابی تا سطح آلترناتیو سرمایه داری برکشیده شود. یک سوسیالیست، سوسیالیست نیست

اگر قصد خود مبنی بر از میان برداشتن سیستم سرمایه داری را پنهان کند و نگوید که می خواهد از سرمایه داری فرا برود؛ اما سازنده سوسیالیسم هم نیست، اگر که پایبند نظریه پراکسیس نباشد که لزوماً بر آگاهی و آزادی استوار است. تبیین مادی تاریخ، از شاهکارهای دانش اجتماعی بشریت است، و فراموش کردن نقش اراده انسان ها در ساختن تاریخ، تبدیل انسان خواهد بود به یک وسیله مکانیکی صرف در تحولات تاریخی.

۳. همبستگی اجتماعی، مبارزه طبقاتی!

می گویند که نظریه آنتاگونیسم طبقاتی، بیشتر محصول درک عامیانه شرقی از مارکسیسم است و من خود البته در تجربه دیده ام که مارکس با ورود به جوامعی چون ما و در تأثر از سطح فکری - فرهنگی ماها چگونه محکوم به تبدیل شدن به کوتوله ای می شود در قد و قواره این جوامع! اما، این همه واقعیت نیست؛ زیرا که، توضیح تاریخ را بیشتر در جغرافیا خلاصه می کند! حال آنکه والاترین نگاه ها در تاریخ مارکسیسم و در راس همه آنها خود مارکس، بر این باور بوده اند که اساساً آنتاگونیسم، ذاتی سرمایه داری است و همین تعارض آشتی ناپذیر است که عامل محرکه پرولتاریا برای از میان برداشتن طبقه سرمایه دار می شود. مطابق این نظر، راه نجات انسان برای رهایی از استثمار نیز، فقط و فقط از یک چنین بنیادگرایی می گذرد. در این نظریه، تاریخ سراپا مبارزه طبقات فهمیده می شود و در آن، واقعیت با هم بودگی عملاً موجود همان طبقات متعارض، عموماً رنگ می بازد و در ذهن ساده اندیش، چه بسا که بکلی از بین می رود! در این نظریه، واقعیت همبستگی همه طبقات در اجتماع موجود نادیده گرفته می شود و در نتیجه، پیوستگی تولید و مبادلات مادی و معنوی، اصولاً بی مبنا می شوند. البته اینکه تاریخ تمدن، تاریخ وجود طبقات و در این میان طبقات ستیزنده می باشد یک واقعیت تاریخی محرز است؛ اما این تاریخ در عین حال، بدون همزیستی همین طبقات اصلاً نمی توانسته وجود خارجی داشته باشد! از اینرو، نگاه تضاد محور، نگاه سازندگی و رفع موانع سازندگی نیست؛ نگاه جنگ و گریز مداوم و همیشگی است. چنین نگاهی، خواهی نخواهی امر سازندگی را که مشخصه انسان بمتابه حیوانی

اجتماعی و خردورز است، به دوران صلح موکول می کند و این، هم با طبع پایدار بشری ناهمخوان است و هم مغایر با واقعیت پیوستگی تمدن. آری! تاریخ، سراسر مبارزه منافع بوده است اما بر زمینه همبستگی های طبقات با یکدیگر؛ طبقاتی که، مولفه های مکمل یکدیگر در کلیت جامعه هستند. همبستگی هم در برابر نیروهای طبیعت و هم در رابطه با خود الزامات حیات جامعه. نگاه تضاد محور، بجای آنکه در مرز این واقعیت بیايستد که در جامعه طبقاتی، منافع متضاد بر آنند که به ساز و کارهای جامعه در خدمت خود جهت بدهند، مصر است که همه چیز را در آئینه تضاد طبقاتی ببیند و تمام دارایی مادی و معنوی جامعه را بین طبقات تقسیم کند! و چنین تقسیمی را، دستاوردهای عموم بشری که بیشتر حاصل همبستگی اجتماعی هستند تا که تضاد طبقاتی، هرگز بر نمی تابند.

۴. سوسیالیسم، ژرفش مداوم دمکراسی است!

لازمه لاینفک دانستن سوسیالیسم و دمکراسی، گسست از دیکتاتوری پرولتاریاست. اما برای تعریف روند سوسیالیزه کردن جامعه، چنین گسستی بهیچوجه کافی نیست! سوسیالیسم اگر برای مردم و همگان است و با شراکت عمومی و در اتکاء به آگاهی عمومی است که مرحله به مرحله ساخته خواهد شد، پس فقط در شرایط حاکمیت مردم سالاری امکان ساخته شدن پیدا می کند و تنها در تعمیق مداوم دمکراسی است که عینیت می یابد. دمکراسی نیز، ضمانت خود را در وجود و قوام آزادی ها و حاکمیت شهروندان آزاد پیدا می کند. سوسیالیسم، در واقع دمکراسی در وجوه مکمل و مرتبط اقتصادی- اجتماعی است که فقط و فقط در شرایط حاکمیت دمکراسی سیاسی می تواند امکان تجلی و سر برآوردن بیابد. ای کاش "جنبش کمونیستی" که در آستانه کسب قدرت بر این پای می فشرد که: هر راهی به سوسیالیسم جز از طریق دمکراسی راهی است ابلهانه، و اعلام می کرد که: دمکراسی بیش از همه به سود اکثریت جامعه است، بر این گفته ها می ایستاد و دچار آن بلاهت اقتدار گرایی و آن کراهت دیکتاتوری نمی شد (و نمی شدیم) و نام آنرا دمکراسی اکثریت نمی گذاشت (و نمی گذاشتیم)! اما وقوع چنین حماقتی اجتناب نا پذیر بود، زیرا که این نوع "دمکراسی" به سیاست

فقط از دریچه اقتصاد نگاه می کرد، و بکلی بی اعتنا و یا دستکم بسیار کم اعتنا به امر بلوغ فرهنگی توده‌ها بود! این نوع "دمکراسی"، طبقه ایی را صاحب حق برتر می دانست و "بخشی از طبقه" را هم، سرور کل طبقه. و نتیجه منطقی آن، جایگزینی تبعیض پیشین با تبعیضی دیگر و در ادامه، باز تولید دیکتاتوری در وجود یک اقلیت قدرتمدار. بهیچوجه امکان نداشت که تقسیم دمکراسی به دمکراسی بورژوازی و غیر بورژوازی، تحقیر خود دمکراسی را در پی نداشته باشد؛ و این، همان فاجعه بزرگ اراده انسانی برای سوسیالیسم بود. حال آنکه نیروی استقرار دمکراسی، در آگاهی اکثریت جامعه به حقوق شهروندی خویش است؛ و تداوم و ژرفش دمکراسی در روندی طولانی نیز، در فراهم تر شدن هر چه بیشتر شرایط آگاهی و خود آگاهی شهروندان. آگاهی، چراغ راهنمای کاروان سوسیالیستی است. این، آگاهی و آگاهی بیشتر است که بالا رفتن توانایی در تعداد هر چه بیشتری از شهروندان برای تشخیص هر ناهنجاری ساختاری مرتجعانه در جامعه و جایگزین کردن آنها با ساز و کارهایی ترقیخواهانه را که سود بیشتری برای جمع بزرگتری فراهم میاورد، تضمین می کند. سوسیالیسم، فرزند دمکراسی است که بر بستر دمکراسی و تعمیق آن رشد خواهد کرد و یک یک ارزش های خود را که در مسیر تکامل جامعه سر بر می آورند، از طریق اکثریت آگاه جامعه خواهد ساخت.

۵. هم منتقد و هم سازنده!

چپ، هویت خود را پیش از هر چیز مدیون روحیه نقد است. نقد هر نوع از ناهنجاری های اجتماعی و هر گونه از نابسامانی های ساختاری. چپ در اعتراض به جان سختی های محافظه کارانه در هر عرصه از حیات اجتماعی که مانع پیشرفت هستند، دارای معنی می شود. چپ اگر از نقادی باز بماند، هویت خود را گم می کند و ناآگاهانه در خدمت راست قرار می گیرد و اگر بر کژراهی خود پای بفشرد، به تغییر هویت و جبهه اش می رسد. چپ مجاز نیست که خصوصیت آوانگاردیسم خود در اعتراض به هر نوع از اجحاف و نسبت به هر بخش از جامعه را بر زمین نهد یا که بر سر آنها معامله کند. چپ را در جامعه مبتنی بر هر نوع از تبعیض، به منتقد بودن شناخته اند و باید هم در

همین شناسه عمل کند و بر همین شناسنامه باقی بماند. چپ حتی در موضع قدرت هم، می باید که نخستین منتقد نارسایی ها و نا بهنجاری ها شود تا که از نیروی محرکه اش برای تغییر، چیزی فرو نکاهد. چپ اما انتقاد نمی کند فقط برای انتقاد؛ روحیه نقاد در چپ، برای دگرگونی هاست. چپ، باید نیروی سازندگی باشد تا که بتواند از دید جامعه، پیشرو امر نقد بماند. یعنی، در هر لحظه برای رفع هر نارسایی تدبیری مشخص ارایه دهد و برای آن برنامه داشته باشد. آرمان محض، همان محض است و محض هم باقی می ماند. چپ اگر از انسان آغاز می کند و بخاطر سعادت مردم است که موجودیت خود را توضیح می دهد، باید که برای انجام تغییر، بدل به نیرو شود. این نیز به دست نخواهد آمد، اگر که خود را از طریق برنامه عمل مشخص با مردم خواهان تغییرات گره نزند. چپ باید برای برخوردار شدن از موقعیت عمل به برنامه های خود تلاش کند و نشان دهد که آماده پذیرش مسئولیت است. چپ نمی تواند به اتکای انتقاد گری های خود و حتی ارایه یک برنامه کلی برای آینده دور که مشروط است به "انقلاب سوسیالیستی" و قرار گرفتن "چپ" در "قدرت فائقه سیاسی"، مردم را همراه خود کند! و کسی که مردم را ندارد، نمی تواند مجال سازندگی بیابد و فرصت عرضه خود بمتابه داعیه دار را داشته باشد. چنین رویکردی، محکوم به حاشیه ماندن همیشگی است و جامعه برای حاشیه نشینان نقشی قایل نمی شود. چپ باید منتقد بودن خود را تا سطح داعیه گری بالا ببرد و آمادگی اش برای مداخله در سرنوشت همین امروز جامعه را اعلام بدارد. ایران ما به چنین چپی نیاز دارد؛ چپی که، بتواند توازن انتقاد و سازندگی را در میدان عمل برقرار کند. چپی منتقد و سازنده، که با تشخیص اولویت ها در هر لحظه، برهیچ نارسایی چشم نمی پوشد.

۶. هم پیوست، هم گسست!

چپ در هر عرصه باید همزمان نماینده گسست و پیوست باشد. گسست از کهنگی برای آفرینش تازگی ها و ساختن نو بر بستر همان کهنه ایی که ما ناگزیر در پیوست با آنیم. نو نه نفی مطلق کهنه گی که نفی دیالکتیکی آنست. این رویکرد، برای هر عرصه ایی معتبر است، هم در برخورد چپ با گذشته خویش و هم در رویکرد امروزینش

به سازندگی. در برخورد با گذشته، معیار نخستین باید این باشد که خود را وارث همه تاریخ چپ بدانیم و در درازنای تاریخ، مقدم بر سوگیری به نفع کدام گرایش از چپ، خود را با جبهه گیری عمومی علیه راست اجتماعی تعریف نکنیم! زیانبارترین کنش ها در تاریخ چپ آنجا هایی بوده که نسلی از آن و یا گرایشی از آن خواسته است که خود را در انکار چپ پیشین و یا چپ موجود تعریف کند، حال آنکه چپ در وهله نخست در گسست از راست اجتماعی است که باید برآمد کند. تفاوت های درون چپ باید با کیفیت رویکرد هر یک از آنها با راست معاصر خود تبیین شود و نه برعکس. به این اعتبار، شرط اصالت هر گسستی در پیوست تاریخی آنست؛ و واقعیت خوانش های متفاوت و رویکردهای مختلف در جبهه چپ می باید بر زمینه اشتراک عمومی همه آنها بر سر مخالفت با منافع و مطامع راست اجتماعی تبیین شود. اما چپ در عین حال، می باید که مدام گسست از کهنه گی را نمایندگی کند! یعنی، فراروپنده باشد و پیش رونده؛ به این اعتبار هم، همواره در کار نفی! این اراده برای نفی، اما بر بستر واقعیت ها و نه که اراده گرایی ها و ولونتاریسم. همه تاریخ چپ را می توان در جدال بین حد اراده کردن انقلابی برای گسست و حد فاصله گیری رفرمیستی از محافظه کاری خلاصه کرد. در اوایل قرن بیست، اراده گرایی چپ را در سیمای لنینیسم داشتیم و محافظه کاری چپ را در رویکرد انترناسیونال دو. استالین این اراده گرایی را تا سطح فاجعه سیاسی امتداد داد و مائو به مصیبت سیاسی بدل کرد و بعدش هم که بشریت شاهد ماجراهای کوتوله های بعدی این بزرگان اراده گرایی در اینجا و آنجا شد. و سوسیال دمکراسی، در تاریخ امروزین خود شاهد قدرت گیری کسانی که به تنها چیزی که شبیه نبوده و نیستند سوسیالیسم است! جهان ما به چپی نیاز دارد که هم آلترناتیو راست اجتماعی باشد و هم سازنده گام به گام سوسیالیسم بر زمینه واقعیت های موجود. نوگرایی واقعی چپ نیز در چنین گزینه ایی معنی می یابد.

۷. تمرکز بر فرودستان از کدام جهت؟

چپ، جدی بودن خود در عرصه تغییرات اجتماعی را، همانا در اتکایش بر آن نیروی اجتماعی نشان می دهد که ذینفع ترین طبقات است برای دگرگونی مناسبات اجتماعی

موجود. تغییر بی اتکاء به نیرو، حرفی بیش نیست. مارکس بر زمینه تحلیل روندهای ذاتی سرمایه داری، نتیجه گرفت که طبقه کارگر پیشرو ترین طبقات اجتماعی است برای دگرگون شدن مناسبات اجتماعی مبتنی بر تبعیض و اجحاف، دگرگونی به سود عدالت اجتماعی، توزیع عادلانه نعم و برخورداری برابر همگان در قبال ثروت. مطابق دکترین او، انقلاب اجتماعی به دست طبقه انقلابی میسر می شود و آن، پرولتاریا است که در پشت تولید اجتماعی قرار دارد ولی در همانحال، متضرر ترین طبقات از پدیده حاکمیت مالکیت فردی بر ابزار تولید است. این تاکید بر "رسالت تاریخی" کارگران و زحمتکشان، اما در طی تاریخ اقدام چپ، تا حد پرستش این طبقه بر کشیده شد، به تقدیس طبقه کارگر و تحقیر دیگر طبقات منجر گردید و به تناوب یا همزمان رویکردهای سکتاریستی و پوپولیستی و بوروکراتیک را در پی آورد که هم انواع شکست ها را شاهد بوده اند و هم ورشکستگی نهایی را. و اکنون سؤال اینست که رابطه تحول طلبی و نیروی تحول چه باید باشد؟ برای جنبش اجتماعی چپ، تمرکز بر فرودستان جامعه - که هم اکثریت جامعه هستند و هم خواهان تحول به خاطر موقعیت نازلی که در مناسبات اجتماعی موجود دارند - فقط یک وظیفه انسانی نیست. این، یک رویکرد اجتماعی ناگزیر نیز است. بدون به میدان آمدن، آگاهی یابی و متشکل شدن این نیرو، هیچ تحول جدی در وضع موجود ممکن نیست. اما این تمرکز، نه به معنی گرد آمدن جامعه حول فرودستان آن، که می باید گرد آوردن این محرومان حول ارزش های دمکراتیک و سوسیالیستی فهمیده شود. تشخیص این ارزش ها، نه امری غریزی است و نه که خود بخود به دست می آید؛ این، فرایندی است کاملاً آگاهانه - و آگاهانه به معنی آگاهی اکثریت جامعه - که می باید محصول ارتقاء فرهنگی جامعه تلقی شود. رفع فقر فرهنگی و رفع فقر اقتصادی، لازم و ملزوم یکدیگرند. زیانبارترین تجدید نظر در میراث علمی مارکس در آنجایی صورت گرفت که تئوری ایجاد سوسیالیسم در تک "حلقه ضعیف سرمایه داری"، جانشین ساختمان قانونمند سوسیالیستی در چند "حلقه رشد یافته سرمایه داری" شد و بعد هم دیدیم که چگونه زیر پرش بردن این اراده گرایی، بمدت چندین دهه انگ "روزیونیسم در مارکسیسم" خورد! معیار چپ بودن، پایداری آن است بر معرفی ارزش های سوسیالیستی در هر مرحله از رشد

اجتماعی به گسترده ترین نیروی اجتماعی ذینفع این ارزش ها. به همین اعتبار، چپ فقط مدافع منافع زحمتکشان و فرو دستان جامعه نیست، مدافع زندگی بهتر برای همه جامعه در هر مرحله از رشد است.

۸. حزب ایدئولوژیک، دولت غیر ایدئولوژیک

نیروی چپ برای آنکه برنامه های خود را به اجرا بگذارد، باید قدرت بگیرد و برای این که قدرت بیابد باید که وارد چرخه قدرت شود. بدون قدرت سازمان یافته دولتی، هیچ برنامه اجتماعی متحقق نخواهد شد. دولت برای انجام برنامه است و نه بدل شدن به نهاد ایدئولوژیک. تاریخ چپ به قدرت رسیده، متأسفانه در بیشترین بخش آن تاریخ دولت ایدئولوژیک است. فاصله گیری از چنین رویکرد شومی، در مرکز تحولات چپ متحول معاصر قرار دارد. دولت ایدئولوژیک تحت هر نام و برنامه ایی، دولتی است غیر و ضد دمکراتیک. دولتی است تبعیض گر. و سوسیالیسم، با تبعیض و ضد دمکراسی، بیگانه. اما آیا این بدانمعنی است که چپی که می خواهد وارد چرخه قدرت شود تا داعیه های خود را جامه عمل بپوشاند، باید خود را حزبی غیر ایدئولوژیک کند؟ من بیش از بیست سال است که با این تناقض درگیرم ولی از مدتی پیش به این نتیجه رسیده ام که هیچ جریان اجتماعی - سیاسی پایدار را نمی توان سراغ گرفت که نخواهد با مجموعه ایی از باورها، ارزش ها، و آرمان ها مشخص شود. غیر این، حزب باد است! درست است که ایدئولوژی را به لحاظ ترمینولوژیک آگاهی کاذب معنی می کنند و انرا معادل آئین می نامند، اما در ادبیات سیاسی ما، ایدئولوژی بیشتر مبین یک رشته باورها (جهان بینی و یا نوع نگاه به هستی) و ارزش هاست که یک جریان اجتماعی - سیاسی در برنامه دهی ها و سیاست گذاری های خود از آنها الهام می گیرد. چنین الهام گرفتنی نه فقط دگماتیسم نیست که خود عین ارزش است! تمام مسئله اینست که ما باورها ی خود را به شیوه دمکراتیک در ظرف قوانین زمینی وضع شده توسط ارگان های منتخب مردم می ریزیم یا که نهاد قدرت و سازو کار های آنرا تابع ایدئولوژی می کنیم و فرق هم نمی کند که چه نوع ایدئولوژی می خواهد باشد.

برای یک حزب اجتماعی - سیاسی، پراگماتیسم در عمل، بهیچوجه نافی داشتن منشور نظری نیست و نباید باشد.

۹. سوسیالیسم، انقلابی روشمند و تدریجی

سوسیالیسم، ساختمانی نیست که در مقاطعه کسی باشد و بخواهد که از طریق کلنگ خوردن وضع موجود و بالا بردن بیکباره اسکلت "تازه"، از آن رونمایی شود. سوسیالیسم، مجموعه ارزش‌هایی است که در روند تکوینی خود، منطقاً به سیستمی دیگر گونه فرا خواهد روئید و حالت ساختار به خود خواهد گرفت. انقلابی بودن سوسیالیسم، نه از یکبارگی آن، که می‌باید از نوین بودن مداوم و به روز بودن همیشگی آن نشأت بگیرد؛ از تداوم مدرنیته نهفته در ماهیت آن. هم از اینرو، انقلابی است روشمند و تدریجی. تاریخ غنامند تجربه سوسیالیستی هم، در تحلیل نهایی مقایسه دو رویکرد است با یکدیگر و نیز در همانحال سنتز آنها! بپا کردنی ناگهانی از طریق سلب مالکیت از "سلب مالکیت کنندگان"، یا که تدریجی از راه اعمال مهار روز افزون علیه فزون خواهی مالکان؛ تا زمانی که سرانجام، این مالکان سود خود را در نفع جامعه بجویند و بیابند! ساختمان سوسیالیستی، سازه ایی است گام به گام که در هر گام خود، هر تبارز از شیوه سرمایه داری را که به تشخیص اکثریت مردم ارتجاعی و باز دارنده رشد و رفاه جامعه است کنار می‌گذارد و آنرا با شیوه مبتنی بر تعاون اجتماعی و به سود همگان جایگزین می‌کند. هر جایگزینی از این دست، البته متکی بر مبارزه طبقاتی است در متن نبرد منافع، اما نه از نوع پیروی از "انقلاب همچون مامای تاریخ"، که از نوع انقلاب تدریجی همچون تاریخی پیوسته - گسسته! از اینجاست که هم می‌توان بر واقعیت تاخت و تاز سرمایه داری معاصر تا ناگشوده ترین منافذ در پهنه کره خاکی ما انگشت گذاشت و هم پدیداری گسترده ترین نیروی نقد و نفی آن در مقیاس تاریخی را دلیلی برای خوش بینی تاریخی در ساختن سوسیالیسم دانست.

* * *

نام چپی با این مشخصات چیست؟ کمونیست مدرن؟ سوسیالیست دمکرات؟ چپ نو؟
چپ دمکرات؟ "جهانی دیگر"؟ نمی دانم! اما هر چه که باشد، من همانم!
و چنین چپی، در کجای جهان ثبت است؟ نمی دانم. اما می بینم که نشانه های چپی
کمابیش با چنین رویکردها، مبتنی بر همه تاریخ چپ و در پاسخ به نیاز زمانه ما، در
همه جای جهان رو به سر برآوردن است و در حال شدن و قد کشیدن. و من، برانم که
جزیی از آن باشم!

بهزاد کریمی

سوم آذر ماه ۱۳۹۱

اشكال مبارزه و شيوه گذار

محمد اعظمى

پیش از این در رابطه با پرسش های دوست عزیزم نادر عصاره، در باره چپ کیست و علت پراکندگی آن چیست؟ نظرم را به اختصار نوشته ام. در ادامه آن بحث، می خواهم به "اشکال مبارزه و شیوه گذار" پردازم. این موضوع یکی از مسائل گرهی فرا روی ماست که تفاوت درک پیرامون آن، از موانع مهم شکل گیری همگرایی و اتحاد و وحدت نیروهای چپ و جریانات طرفدار دموکراسی است. از اینرو برای غلبه بر پراکندگی موجود اهمیت دارد پیرامون آن گفتگو کرده و به درک مشترکی دست یابیم. در امر وحدت چپ و بطور کلی در مبارزه سیاسی، شیوه های مبارزه و مساله گذار، اهمیت زیادی دارد. گذار به دموکراسی، در صورتی که خشونت پرهیز و با همراهی و همکاری و یا حداقل همپذیری نیروهای اجتماعی و با تاکید بر سازماندهی فعالیت های مدنی و سیاسی گوناگون صورت گیرد، در نهادینه کردن دموکراسی بسیار موثر خواهد بود. نکته مهم این است که اشکال مبارزه و شیوه گذار تنها به رابطه اپوزیسیون و استبداد حاکم مربوط نیست، این امر به مناسبات میان اپوزیسیون نیز مربوط است. در جامعه ما که بنا به تاریخ آن، ستیز ویرانگر گروهی، سابقه ای طولانی و بر عکس از همبستگی دموکراتیک ملی کمتر اثری دیده شده است، تفاهم و مصالحه و خشونت پرهیزی میان احاد ملت بسیار مهم خواهد بود. برای رسیدن به جامعه ای با گرایشات متنوع، که در آن دیالوگ، مبارزه و مصالحه و حفظ منافع مشترک ارزشمند است، توجه و تاکید بر اشکال مبارزه خشونت پرهیز اهمیت روزافزونی می یابند. اما نسبت به واقعیت موجود نباید بی توجه بود. جمهوری اسلامی نشان داده است که به سهولت تن به رای و اراده مردم نمی سپارد. مردم حق دارند از خود دفاع کرده و این حکومت را حتی به شکل قیام، مجبور به عقب نشینی و تسلیم نمایند. هیچ نیروی دموکراتی مجاز نیست از حق قیام مردم در برابر استبداد دفاع نکند.

مبارزه مسالمت آمیز با حق قیام، متناقض نیست؟ ممکن است تاکید بر شیوه های مسالمت آمیز مبارزه و دفاع از حق مردم برای قیام، متناقض به نظر آید. یکی از دوستان عزیزم این تناقض را چنین با من در میان نهاده است: "باور به گذار مسالمت آمیز از سوئی و به رسمیت شناختن حق توده ها برای قیام از سوی دیگر در برابر هم قرار دارند و به معنای رفتار کردن خود در تضاد و تناقض است. نمی توان به عنوان نیرو یا سازمان سیاسی فقط حق توده ها برای قیام را برسمیت شناخت اما از سازماندهی و رهبری آن کناره گرفت. گزاره ای که بر استراتژی مبارزه مسالمت آمیز تاکید می کند و از سوی دیگر "حق قیام" را برسمیت می شناسد در شرایط مفروض "قیام توده ای" در تناقض رفتار می شود. چون برپایه استراتژی مبارزه مسالمت آمیز در مقطع قیام یا باید از استراتژی خود دفاع کند، یا باید بر پایه "برسمیت شناختن حق قیام" در سازماندهی و رهبری قیام شرکت کند. از آنجا که نیروی سیاسی نمی تواند بی طرف باشد، انتخاب هر کدام از این گزاره ها در تناقض با گزاره دیگر قرار می گیرد."

در پاسخ لازم می دانم ابتدا بگویم که استراتژی سیاسی بر اساس قواعد پی ریزی و طراحی می شود. ما در استراتژی سیاسی خود از مبارزه خشونت پرهیز دفاع کرده و تلاش می کنیم به چنین مبارزه ای یاری نموده و در سازماندهی آن نقش ایفا کنیم. اما تاکید و دفاع از اشکال مسالمت آمیز مبارزه در استراتژی سیاسی، نباید به نادیده گرفتن حالات احتمالی دیگر مبارزه، بیانجامد. نیروئی که حق قیام را نادیده می گیرد، باید تکلیف خود را در وضعیت احتمالی "قیام"، مشخص نماید. نیروی سیاسی یا باید با مردم و در کنار آنها مبارزه کند و یا در صف مقابل مردم قرار گیرد. در قیام احتمالی جایگاه ما کجاست؟ پاسخ من روشن است.

همچنین، باید توجه داشته باشیم شیوه گذار و نیروهای گذار مستقل از شرایط جامعه نیستند. جامعه ای که تحت سیطره یک استبداد شخم زده شده است و از نیروهای سیاسی و از جمعیت های جامعه مدنی بی بهره است، در مبارزه با استبداد به آخرین راه حل ها سوق پیدا می کند. بروز مبارزه مسلحانه از طرف سازمان های نوپای سیاسی در دوران تشدید استبداد محمدرضا شاهی و جلب و جذب شدن جامعه به روحانیت و پشتیبانی حتی سازمان های سکولار جبهه ملی و نهضت آزادی از آیت اله خمینی،

علیرغم وجود سنت های سیاسی و بدبینی نسبت به تعصبات روحانیت، نشان دهنده تاثیر شرایط اجتماعی و قطبی شدن جامعه و استبداد بوده است. احتراز از چنین شرایطی، تنها به روش استبداد بستگی ندارد. تقویت جنبش های اجتماعی زنان، جوانان، کارگران، ملیت ها، احزاب سیاسی و همبستگی ملی تمامی این عناصر، یکی از راه های تقویت اشکال و شیوه های مسالمت آمیز مبارزه است. از این دیدگاه است که تاکید بر تشکیل و تحکیم این عناصر در ساختار اجتماعی و رفع شکاف ها و هرج و مرج در میان اپوزیسیون دموکرات کشورمان، در شرایط کنونی، اهمیت زیادی دارد. وحدت چپ و تشکیل سازمانی تاثیر گذار نیز در این راستا قرار دارد.

قیام الزاما مسلحانه است؟ افزون بر این برخلاف درک رایج "قیام توده ای" هم، الزاما مسلحانه نیست. در شرایط کنونی، اشکال متنوع و غیر خشونت آمیزی برای به تسلیم کشاندن استبداد، شکل گرفته و با گذشت زمان، هم امکانات مردم افزایش می یابد و هم از دامنه یکه تازی استبداد کم می شود. در این شرایط، حتی قیام ها نیز خصلت مسلحانه و خشونت آمیز آنها کمرنگ شده و باز هم کمرنگ تر خواهد شد. از نظر من حرکت 25 خرداد 88 یک قیام بود. اما قیامی که به تهران محدود شد و ناکام ماند. در تونس و مصر نیز مردم علیه دیکتاتورهای حاکم قیام کردند. در سال های اخیر و پس از انقلاب 57 ایران اغلب قیام ها با کمترین خشونت رخ داده است. حتی انقلاب بهمن 57 نیز در نوع خود و با توجه به ابعاد توده ای آن، چندان خشونت بار نبود. در همه این خیزش ها خشونت عمدتا از جانب قدرت های حاکم اعمال می شده است. قیام در اوضاع سیاسی کنونی در شرایط ویژه ای رخ می دهد. اما قیام نیز با مبارزه خشونت آمیز متفاوت است. نیروهای سیاسی که در جبهه مردم علیه استبداد مبارزه می کنند به رغم اینکه همواره، همراه و در کنار مردم هستند، اما مشوق خشونت نخواهند بود. در گذشته مبارزه مسلحانه و قیام مسلحانه، هر دو، اجزای یک استراتژی بودند. امروز، هم آن مبارزه مسلحانه به سبک و سیاق گذشته وجود ندارد و هم قیام مسلحانه به عنوان مکمل مبارزه مسلحانه، نامحتمل تر شده است. در جامعه ما عمدتا در شرایط جنگ و مداخلات بین المللی و از طریق حمایت های نیروهای خارجی، امکان حرکات مسلحانه برای سرنگونی حکومت، مقدور می شود. خوشبختانه امروز

عموم جریان‌ات سیاسی مخالف جنگ و دخالت خارجی هستند. اکنون مدتهاست که مبارزه اپوزیسیون عملاً خشونت پرهیز شده است. خشونت پرهیزی در جریان جنبش 88 به شکل بارزی دست و بال حکومت را برای سرکوب وسیع تر مردم بست و به عنوان یکی از مشخصه های این جنبش جلوه گر شد. اما گاهی مردم در جریان یک دادخواهی در تظاهرات و یا اعتصابات، به شکل وحشیانه و خشنی سرکوب می شوند. در مواردی نیز ممکن است در دفاع از خود به اقدامات متقابلی دست بزنند. برای نمونه به آتش کشیدن ماشین پلیسی که در تظاهرات تاسوعا و عاشورا مردم را زیر چرخ های خود له کرده است، اساساً مبارزه خشونت آمیز نیست. این اقدامات واکنشی است انسانی به خشونت حکومت. که اگر مردم از این خشم انسانی تهی شوند، شور و زندگی در درونشان می میرد. نیاز به تاکید نیست که استقرار دموکراسی با عبور از سد استبداد، بدون شور و شوق و فداکاری مردم دست نیافتنی است. سازمان دادن خشونت با این اقدامات لحظه ای و دفاعی، کاملاً متفاوت است.

نیروهای چپ، با خشونت مخالف اند یعنی مخالف آتش زدن بانک ها، ادارات، سینماها و مغازه ها، تخریب بناها و اموال عمومی و غارت دارائی مردم هستند. سازماندهی این اقدامات را در دستور نمی گذارند. سازماندهی خشونت را مضر به حال مردم می دانند. اشکال مورد تاکید و تائید ما برای گذار از استبداد به دموکراسی، جنبش های اجتماعی، اعتصابات، نافرمانی مدنی، اعتراضات و تظاهرات توده ای است. با این اشکال و شیوه ها می توان مستبدترین حکومت ها را به زانو درآورد و راه تحول و تحقق مطالبات مردم را هموار کرد. متأسفانه کسانی که از موضع چپ به امر گذار برخورد می کنند حتی نسبت به نظرات ایدئولوگ های چپ هم بی التفاتند. به رغم اینکه نظریه پردازان کلاسیک، زاده شرایط دیگری بودند، بر اشکال مسالمت آمیز تاکید بسیار پررنگی داشتند. از هر امکانی برای تحقق مسالمت آمیز انقلاب استفاده می نمودند. اکنون که نسبت به گذشته امکانات بیشتری برای درهم شکستن مقاومت حاکمان ایجاد شده است، به جای توجه به این اشکال، شیوه قهرآمیز نزد برخی از "چپ ها" بیش از پیش مقدس و دگم شده است.

گذار از جمهوری اسلامی مسالمت آمیز است؟ برای گذار از جمهوری اسلامی مردم و نیروهای سیاسی از همان فردای استقرار این حکومت، مبارزه کرده اند. تا کنون جمهوری اسلامی با خشونت مخالفان خود را سرکوب کرده است. از اینرو اگر هیچ اتفاق دیگری رخ ندهد و جمهوری اسلامی قدرت را بدون مقاومت واگذار نماید، باز این گذار تا کنون مسالمت آمیز نبوده است. در آینده نیز بعید به نظر می رسد این حکومت بدون توسل به خشونت قدرت را واگذار نماید. اما نیروهای چپ طرفدار دموکراسی، خشونت را در مناسبات بین انسانها مردود دانسته و راه حل مسائل اجتماعی نمی دانند. ما بر این باوریم که باید نیروهای اجتماعی به شکل مسالمت آمیز با هم در تمامی سطوح رقابت کنند. افزون بر این خشونت را به مصلحت مردم نمی دانیم. حتی اگر کاربرد آن مجاز باشد، اتخاذ این روش و سازماندهی خشونت را زیانبار می دانیم. کسی از خشونت بهره می برد، که ابزارهای اصلی خشونت را در اختیار دارد. ما باید ابزارهای سرکوب حکومت را بی اثر کنیم. سازماندهی مبارزه خشونت آمیز، پاشنه آشیل مبارزه مردم و نقطه قوت حکومت است. بی جهت نیست که حکومت تلاش دارد که شرایطی پدید آید که با توجیه آن بتوان سهل تر از ابزار سرکوب بهره گیرد. از اینرو وارد میدان خشونت شدن جدا از اینکه به عنوان یک پرنسیپ مورد تأیید ما نیست، به مصلحت مردم نیز نیست.

پرسش دیگری که در رابطه با شیوه مبارزه طرح می شود این است که در مبارزه با استبداد، باید به رفرم و اصلاحات تکیه کرد و یا باید تحول و انقلاب را راه حل گذار به دموکراسی دانست؟ به این پرسش توسط دو قطب و دو افراط، دو پاسخ کاملاً متفاوت داده می شود. در میان نیروهای چپ هستند افرادی که از رفرم یک اصل ساخته و آن را دگم و بدون انعطاف راهنمای عمل خود برای استقرار دموکراسی در ایران، قرار می دهند. در مقابل نیروهائی وجود دارند که چشم بر رفرم ها به سود مردم می بندند و از ماهیت سرکوبگرانه حکومت و اصلاح ناپذیریش، فقط آغوش به روی انقلاب می گشایند. من فکر می کنم نیروهای طرفدار تحول و دگرگونی های بنیادین، در حالی که از کوچکترین رفرمها به سود مردم پشتیبانی می کنند، اما در رفرمها متوقف نمی شوند، چون توقف در این رفرمها و بی توجهی به مانع اصلی استقرار دموکراسی، یعنی

جمهوری اسلامی و در مرکز آن دستگاه ولایت فقیه، مبارزه مردم را در چارچوب استبداد کنونی گرفتار می کند. باید کوشید ثقل فشار و مبارزه مردم را روی مانع اصلی متمرکز نمود تا برای استقرار دموکراسی امکان گذار از استبداد فراهم شود.

نکته ای که باید مورد توجه قرار داد این است که تحول و انقلاب را نباید با خشونت و قهر یکی گرفت. اگر انقلاب را رویدادی برای تغییر، تحول و دگرگونی تعریف کنیم، شکل آن می تواند کاملا مسالمت آمیز و یا در نتیجه شیوه های خشن سرکوب توسط حکومت، به قهر کشیده شود. ما خواهان دستیابی به دموکراسی به شکل مسالمت آمیز و از طریق انتخابات هستیم. انتخابات آزاد از نظر ما مناسب ترین و دموکراتیک ترین شکل برای گذار به دموکراسی است. اما حکومت تا کنون تن به این خواست به حق اپوزیسیون نداده است. این حکومت با این قانون اساسی نیز تقریبا محال است تن به انتخابات آزاد بدهد. برای تحقق این خواست باید مبارزه کرد.

سوسیالیست های چپ و سوسیال دمکرات ها

(نگاهی به مجموعه مقالات چپ از نادر عصاره)

احسان دهکردی

طرح نظرها در بحث هایی که میان گرایشهای متنوع چپ در حله اول و چپ مارکسی در حله دوم صورت می گیرد بخودی خود می تواند منجر به شفافیت بخشیدن به دیدگاهائی شود که در گفتمانی فراسازمانی، چپی دیگر را شکل دهند.

عدم نزدیکی های نظری در میان گرایشهای چپ مارکسی بعد از فروپاشی " بلوک سوسیالیزم " و دنبال آن تحولات سیاسی تاکنونی در جهان منجر به پراکندگی و عدم همگرایی در مبارزات این چپ شده است، شکسته شدن توهم ها و نامعقول بودن راه وروش ها در مبارزه ، شکل گیری چپ نزدیک به اندیشه های مارکس را به سمت بازنگری و به روز کردن نظراتشان راغب کرده است.

امروز مشکل چپ مارکسی بزرگ شدن در کمیت نیست، و رسیدن به بزرگی بیان کیفیت جدیدی نیست بلکه مهم شکل دادن به چپی دیگر است، چپی بر آمده از مارکس که خود را در این شرایط تعریف کند یعنی مرزهای فکری خود را با چپ های لنینیستی ، مائویستی و... مشخص کند و طرحی نو براندازد.

مشکل شکل دهی به زیرساختهای نظری این چپ است که اهمیت شرایط امروز را برجسته می کند و ایده ها و ارزش های نو می آفریند.

پایبندی به مبانی فلسفی - سیاسی اندیشه های مارکس ، راه و روش برخورد با شرایط و تحلیل موقعیتهای جدید سیاسی و اقتصادی را به ما آموخته است. مسلم است که هر موقعیت تاریخی برداشتهای روز خود را از شرایط طلب می کند، برخورد امروز ما با شرایط کنونی وابسته به تحلیل و برداشت ما از وضعیت کنونی جهانی است.

مارکس مدعی تدوین آیه های آسمانی نبوده ، او تمامی عمر تلاش کرده است که با تحقیق و بررسی مسائل، مستدل نظریاتش را عنوان کند.

ولی همه ما می دانیم که مارکس قرن ۱۹می تواند شرایط جهانی و جوامع قرن بیستم و بیست و یکم را پیش بینی کرده باشد ولی می تواند پشتوانه نظری ما در شرایط امروز برای شناخت بهتر شرایط باشد.

مسئله اصلی در بحثهایی که میان چپ های مارکسی دنبال می شود در حله اول رسیدن به تعاریف مشترک در واژه ها و مفاهیم فلسفی و سیاسی است. این مهم در

پیشبرد بحثها نقش کلیدی دارد. ما باید سعی کنیم زبان مشترک در تعریف واژه ها را گام به گام پیش ببریم.

در مجموع اظهارنظرهایی که توسط آقای نادر عصاره جمع آوری شده، تا حدودی توانسته افق نگاه نظردهندگان را در زمینه هائی هرچند عام بازتاب دهد و برداشتهای این چپ را در این راستا نمایان سازد. اما هنوز راه زیادی در پیش است. به هر صورت من در این مقاله همراه با دنبال کردن نتیجه گیری دوستان نادر عصاره از چند مقاله در باره چپ به تعاریف خودم از بعضی مفاهیم و واژه های سیاسی می پردازم.

چپ و سوسیالیزم

من فکر می کنم در وحله اول ما باید دلایل مخالفت خود را با تاریخ سد ساله گذشته "سوسیالیزم" لنین، مائو، هوشی مینه و ... روشن کنیم، بررسی دقیق از عملکرد این "رهبران پرولتاریا" ما را حداقل به این نتیجه نزدیک می کند که چه نمی خواهیم. ولی در این مقاله علاقه مندم نقدی به دیدگاه، نتیجه گیری و جمعبندی مقاله نادره عصاره بنویسم و نگاه او را در این نقد دنبال کنم.

چپ در مقاله های چند نویسنده تعریف شده است مثلا نادر عصاره آورده است : "نقی حمیدیان در مقاله خود نیاز به تشکیلی چپ را مطرح می کند از «همه علاقمندان به اندیشه ملی، عدالت خواهانه و دموکراتیک از صفوف جنبش ملی، ملی مذهبی و غیر مذهبی». آیا ملی ها، ملی مذهبی ها و غیر مذهبی ها چپ هستند؟"

سؤال نادر عصاره به جاست. "امام خمینی" هم بدنبال "حکومت مستضعفان" بود! این که ما چه آرزوهائی داشته باشیم و چه در عمل انجام شود، مسئله مهمی است. واژه سیاسی "ملی" بیان هویتی است سکولار که بنابر تعلقات سیاسی یک شهروند در یک تعریفی از ملت در چارچوبه یک قانون اساسی و یک کشور مفهوم دارد. پسوند مذهبی هیچگونه نزدیکی و پیوندی با خصوصیات ملی یک فرد که جنبه فرا عقیدتی و فرا مذهبی است ندارد. معلوم نیست چرا این گرایشهای ملی - مذهبی باید در خانواده چپ باشند و نه در خانواده راست! آیا ملی بودن آنها معیار سیاستهای آینده آنهاست

یا مذهبی بودن آنها! سنبل همه ملی ها زنده یاد دکتر محمد مصدق بود که عقاید مذهبی خود را هدف فعالیت سیاسی نکرد و آرمانهای ملی را انگیزه فعالیت‌های سیاسی خود قرار داد.

آقای سهراب مبشری تعریف خود از چپ را چنین بیان کرده اند :

"برای آنکه چپ به نیرویی مؤثر در راستای پیشبرد همان ارزشهایی برآیند کند که چپ با آنها شناخته می شود، باید چنان تعریفی از چپ ارائه داد که همین نیروی اجتماعی موجود چپ را از این هم که هست محدودتر و کوچکتر نکند. از نظر من، همه کسانی که همه مناسبات اجتماعی تاکنونی لاقلاً از تقسیم جوامع به طبقات بدین سو را اسارت آور می دانند و به اقدام سیاسی خود انسانها برای رهایی شان از مناسبات اجتماعی اسارت آور باور دارند، به خانواده چپ متعلق اند."

از تقسیم طبقات بدین سو، یعنی بعد از کمون های اولیه، از دوران برده داری به این سو، از دورانی که جوامع بشری بسمت قطبی شدن حرکت کرد و فاصله طبقاتی شکل گرفت و بخشی از افراد جمعهای انسانی از موقعیتهای برتری برخوردار شدند، از این دوران همه مخالفان این مناسبات "چپ" نامیده می شوند!! این هم نظری است! حتمن اسپارتاکوس هم "چپ" بوده است! (۱)

به هر صورت این تعریف از چپ حداقل کسی را نمی آزارد!

و تعریف آقای بهزاد کریمی از چپ :

« معیار چپ بودن، پایداری آن است بر معرفی ارزش های سوسیالیستی در هر مرحله از رشد اجتماعی به گسترده ترین نیروی اجتماعی ذینفع این ارزش ها. به همین اعتبار، چپ فقط مدافع منافع زحمتکشان و فرو دستان جامعه نیست، مدافع زندگی بهتر برای همه جامعه در هر مرحله از رشد است. » (تأکید از من است)

معیار چپ بودن پایداری آن است بر معرفی ارزشهای سوسیالیستی!

یعنی چپ کسی است، که پی گیر معرفی ارزشهای سوسیالیستی باشد!! آنها هم به کسانی که ذینفع این ارزشها هستند! دیدگاه مهمی در این جمله بیان شده است، هر چپی که معتقد به سوسیالیزم مارکسی است خود را صاحب اندیشه سوسیالیستی می داند! حداقل فکر می کند سوسیالیزم نزد اوست! اینکه سوسیالیزم نزد چه کسی واقعاً با

آینده ای که به نام سوسیالیزم شکل خواهد گرفت نزدیکی دارد قابل پیش بینی نیست. لنین و مائو نیز فکر می کردند در راه سوسیالیزم مبارزه می کنند! در جمله بالا چپ کسی است که باید پی گیر معرفی ارزشهای سوسیالیستی " به گسترده ترین نیروهای اجتماعی ذینفع این ارزشها" باشد. حال اگر جمله را برعکس کنیم چنین می شود: تنها کسی که پایداری در معرفی ارزشهای سوسیالیستی به گسترده ترین... دارد چپ است!

به دیگر سخن چپ کسی است که همواره و در هر شرایطی پی گیر معرفی ارزشهای سوسیالیستی باشد! بنابراین هر فعالیت غیر سوسیالیستی فعالیتی بورژواامنشانه! و غیر سوسیالیستی خواهد بود!

یا اینکه ارزشهای دمکراتیک شامل ارزشهای سوسیالیستی نیز می شوند؟ ایشان ادامه می دهند:

"سوسیالیسم، مجموعه ارزش هایی است که در روند تکوینی خود، منطقاً به سیستمی دیگر گونه فرا خواهد روئید و حالت ساختار به خود خواهد گرفت. انقلابی بودن سوسیالیسم، نه از یکبارگی آن، که می باید از نوین بودن مداوم و به روز بودن همیشگی آن نشات بگیرد؛ از تداوم مدرنیته نهفته در ماهیت آن. هم از اینرو، انقلابی است روشمند و تدریجی. ..."

بدون توجه به تعریفی که آقای کریمی از سوسیالیزم و ارزشهای سوسیالیستی دارند، من اینگونه متوجه شدم که ارزشهای سوسیالیستی بنابر شرایط تاریخی تغییر می کنند و در هر مقطع تاریخی ممکن است ارزشهای نوجای ارزشهای کهنه سوسیالیستی را بگیرند. یعنی سوسیالیزم تعریفی همیشگی و آسمانی ندارد! به نظر من برداشت درستی است.

اما آقای کریمی معتقدند که چپ ارزشهای سوسیالیستی را به گسترده ترین نیروی اجتماعی ذینفع این ارزشها معرفی می کند.

منظورشان این است که پرولتاریا ممکن است نیروی اجتماعی ذینفع تحول سوسیالیستی نباشد. من هم موافقم. اما چه کسی می تواند باشد؟

از مجموع مقاله آقای کریمی این گونه فهمیده می شود که چپ همان چپ مارکسی است، چپ برآمده از اندیشه های مارکس است.

روشنفکر پی گیر اندیشه های مارکس است، که ارزشهای سوسیالیستی را به گسترده ترین نیروی اجتماعی ذینفع این ارزشها معرفی می کند! اما چرا؟ چرا ارزشهای سوسیالیستی را که خود کشف کرده است! به نیروی اجتماعی دیگری معرفی می کند؟ گویا گسترده ترین نیروی اجتماعی خود توان یادگیری ارزشهای سوسیالیستی را ندارد! و روشنفکر چپ مارکسی باید به او معرفی کند!

این تعریف "پیشاهنگ طبقه کارگر" است!

این چپ در اینجا دارای یک رسالت تاریخی است! در ابتدا آگاهی و تسلط این چپ به ارزشهای سوسیالیستی است دوم رسالت معرفی این ارزشها به "گسترده ترین نیروی اجتماعی ذینفع این ارزشها" و سوم نقش پیشرو بودن در مبارزه سیاسی!

چپ "مارکسیسم - لنینیسم" در تمامی فعالیتهای سیاسی گذشته خود نقش آموزش دهنده، معلم و ناجی را در جنبش های سیاسی داشته است، اما نتیجه این فعالیتهای در گذشته نشان داده که آنها نه تنها درک صحیحی از شرایط سیاسی خود نداشتند بلکه مانع رشد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در جوامع خود نیز شده اند.

چپ ها باید بیاموزند که با انگیزه ها و اهداف خود مبارزه سیاسی را دنبال کنند، برای خود و در راستای منافعشان، هر چه هست.

از منظر خودشان به مبارزه بپردازند و نماینده خودشان باشند.

به نظر من چپ مارکسی کسی است که با مارکس به عرصه مبارزه با مناسبات سرمایه داری وارد شده و با ارزیابی از شرایط زمانه خود در جهت حفظ و گسترش ارزشهای انسانی قدم برمی دارد، طبیعی است که این ارزشها در راستای مبارزه با ناسامانیتهای جامعه سرمایه داری و همسو با اندیشه سوسیالیزم مارکس با گذشت زمان متکامل تر می شود.

آقای پورنقوی این بحث را اینگونه دنبال کرده اند:

"برگردم به پاسخ پرسشی که در سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در نقد شکست "سوسیالیسم واقعاً موجود" مرکزیت یافت. چنان که نوشتم پرسش این بود که "آیا

سوسیالیسم باید همچون مجموعه ای از ارزشها درک شود و یا به عنوان یک ساختار اقتصادی - اجتماعی؟". پاسخ مسلط به این پرسش هم این بود که "سوسیالیسم، مجموعه ارزش هایی است که در روند تکوینی خود، منطقاً به سیستمی دیگرگونه فرا خواهد روئید و حالت ساختار به خود خواهد گرفت". اما این کدام ارزش سوسیالیستی است که تاکنون نتوانسته است در قامت مناسبات معینی در میان انسانها، در درون جامعه سرمایه داری متجلی گردد..."

ولی آقای پورنقوی در مورد سوسیالیسم تعریف دیگری دارند و آقای کریمی نظر دیگری را ارائه داده اند. چرا آن نیروی گسترده خود توانائی یاد گیری را ندارد؟ همین مسئله درست در مورد تئوری پیشاهنگ و طبقه کارگر نیز مطرح بوده است. یکی از مسائل مهم جنبش چپ بعد از مارکس رابطه ای است که روشنفکر چپ با طبقه کارگر می خواهد برقرار کند.

لنینیسم معتقد است که کارگران در مبارزه طبقاتی به آگاهی سوسیالیستی نمی رسند بر این اساس آگاهی سوسیالیستی باید توسط "پیشاهنگ طبقه" به میان آنها برده شود.

لنین در کتاب "چه باید کرد" می نویسد:

"شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون مبارزه اقتصادی واز بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرما می توان برای کارگر آورد."

مشابه چنین نظراتی را نیز ژان ژاک روسو در قرن ۱۸ عنوان کرده بود او معتقد بود که :

"توده ناآگاه که نمیداند صلاح او در چیست چگونه میتواند، با اتکاء به خود، دستگاهی با عظمت و دشواری یک سیستم قانون گذاری را اداره کند؟" او معتقد بود که اراده عمومی همیشه برحق است اما کسانی که باید این اراده را منتقل دهند این عمل را بی عیب و نقص انجام نمی دهند، مردم احتیاج به رهبرانی دارند که به آنها آگاهی را که نیاز دارند، بیاموزد.

اما از همه کامل تر نظر کائوتسکی بود که در دوران لنین بعد از مارکس و انگلس مشهورترین تئوریسین پی گیر اندیشه های مارکس شناخته می شد.

کائوتسکی در مورد حاکمیت طبقه چنین نظری را عنوان کرده بود: "یک طبقه می تواند سیادت داشته باشد، اما نمی تواند حکومت کند، زیرا که طبقه توده ای بی شکل است این تنها یک تشکیلات است که می تواند حکومت کند. در دمکراسی این احزاب هستند که حکومت می کنند."

در کتاب "چه باید کرد" لنین نقل قول طولانی از کائوتسکی آورده است حقیقت این است که لنین در آن موقع این نظریه را در معتبرترین ارگان تئوریک مارکسیسم در کل جنبش سوسیالیستی بینالمللی، نوبه سایت (Neue Zeit عصر جدید) خوانده بود.

کائوتسکی نوشته بود:

"البته سوسیالیسم به عنوان یک آموزه، در روابط اقتصادی مدرن ریشه دارد اما سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی در کنار هم و نه یکی در پی دیگری رشد میکنند، هر یک تحت شرایط متفاوتی برمیخیزد. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها میتواند بر اساس یک دانش علمی عمیق بنا شود. در واقع دانش اقتصادی مدرن به همان اندازه مثلا تکنولوژی مدرن شرط تولید سوسیالیستی است، و پرولتاریا نه این و نه آن را نمیتواند بیافریند، هر اندازه هم که به انجام آن اشتیاق داشته باشد. هر دوی آنها از فرآیند اجتماعی مدرن برمیخیزند. حامل دانش پرولتاریا نیست، بلکه "روشنفکران بورژوازی" (تاکید از کائوتسکی) است. در اذهان اعضای جداگانه این لایه بود که سوسیالیسم مدرن نشأت یافت و این آنها بودند که آنها را به پرولتاریای از نظر آگاهی پیشرفتهتر منتقل کردند. بنابراین، آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون به مبارزه طبقاتی پرولتاریا معرفی میشد و نه چیزی که به طور خود به خودی از درون آن برخیزد." این نظر بسرعت بعد از انقلاب در روسیه منطق فعالیت سیاسی بخش بزرگی از چپ های مارکسی شد و احزاب ساخته شده توسط این روشنفکران تلاش کردند مبارزات کارگری را "رهبری" و آنها را در جهت اهداف خود سازماندهی کنند. لنینیسم برداشت خود از سوسیالیسم را تنها برداشت حقیقی و درست می داند و دیگران را با برچسبهای اپورتونیسم و رویونیسم نماینده گان بورژوازی می خواند.

نکته مهم این است که درک یک جریان سیاسی چپ از سوسیالیسم برداشتی است که می تواند به عنوان بخشی از جنبش سوسیالیستی مطرح باشد. آگاهی هر یک از گرایشهای سوسیالیستی در جامعه از سوسیالیسم، فقط می تواند بیان بخشی از حقیقت فکری جنبش ضد سرمایه داری یا بخشی از گرایش سوسیالیستی درون جامعه باشد. حقیقت تنها در کف دستان مدعیان سوسیالیسم نیست.

مارکس تضاد درونی جامعه سرمایه داری را تضاد کار و سرمایه می داند. در یک سوی این تضاد کارگران و در سوی دیگر آن سرمایه داران قرار دارند. در درون این جامعه اکثریت کارگران توسط یک اقلیت سرمایه دار استثمار می شوند. براین اساس مارکس حکومت کارگران را حکومت اکثریت جامعه و دمکراسی می نامید.

اما اکنون در جهان امروزی کارگران اکثریت جامعه بشری را ندارند همانطور که در روسیه و چین و... نداشتند، و هر چه به پیش می رویم از تعداد کارگران در کارخانه ها و مراکز صنعتی به دلیل رشد صنعت و تکنولوژی در ابعادی باورنکردنی کم می شود. بنابراین پیگیری مبارزه ضد سرمایه داری به نام سوسیالیسم یا هر اسم دیگری در میان اقشار متنوع جامعه از دانشجو، زنان و کارگران جریان دارد. من سوسیالیسم بسته بندی شده ای ندارم که به کارگران یا هر قشر دیگری از جامعه "معرفی" کنم. من فقط می توانم برای خودم به عنوان یک انسان آزاد برنامه سیاسی داشته باشم به عنوان یک فکر و یک نظر به آزادیهای گسترده بشری، عدالت اجتماعی پایبند باشم، علیه تمامی بیعدالتی ها و مظالم مبارزه کنم و خودم را برای پذیرش اندیشه های نو آماده کنم. در مبارزه سیاسی، سوسیالیسم حقیقت نوشته شده ای نیست که از طریق آن دیگران را تصحیح کنیم، ایدئولوژی هم نیست، گرایشی است ضد مناسبات سرمایه داری، برای عبور از مناسبات طبقاتی موجود که جهت اصلی آن از میان برداشتن تمامی نابرابری هادر سطوح اقتصادی، حقوق انسانی و آزادیهای اجتماعی است. سوسیالیسم گرایشی سیاسی در مبارزه علیه مناسبات سرمایه داری است که فعالیت خود را شکل دهی به مناسباتی می داند که در آن انسان به ارزشهای انسانی خود دست می یابد.

روشنفکر چپ مارکسی رسالت ویژه ای ندارد، فقط آن مبارزه سیاسی را که برحق می داند دنبال می کند. نه رسالت پیشاهنگی دارد و نه ارزشهای سوسیالیستی را معرفی

می کند! بر اساس اعتقادات خود عمل می کند و پیش می رود. نه برای کسی نسخه می نویسد و نه وظایف نیروهای اجتماعی را متذکر می شود، بر پایه منافع خود حرکت می کند. تعریف این منافع تابع لحظه های تاریخی و شرایط است. این منافع مطمئن با ایدئولوژی طبقه کارگر یکی نیست. ایدئولوژی ساختار فکری روشنفکر چپ مارکسی در فعالیتهای سیاسی نمی تواند باشد.

به تعریف چپ از آقای ف. تابان توجه کنید:

"اصل باید بر این قرار گیرد، که چپ آن کسی است که خود می گوید، یعنی می گوید مخالف نظام سرمایه داری و هر نظام متکی بر مناسبات ناعادلانه و تبعیض آمیز است و در راه برقراری یک جامعه ی ضدتبعیض و انسانی که ما سوسیالیسمش می نامیم مبارزه می کند. به نظر من همین برای قبولی در امتحان کافی است."

آقای تابان این مسئله که هرکس بگوید چپ است پس چپ است! مشکلی از ما حل نخواهد کرد، ولی وقتی ما در تلاش گردآوری جمعی هستیم، به احتمال قوی بدنبال نزدیکی های فکری میان خودمان هستیم. از گرایشهای کمونیستی تا سوسیال دمکراسی، همه چپ های خواهان سوسیالیزم هستند. ما با چپ های بر آمده از مارکس نزدیکیهایی احساس می کنیم، چپ هائی که با نگاهی به مارکس به بررسی جوامع کنونی و تحول آینده می نگرند، به دمکراسی و آزادیهای اجتماعی باور دارند و هدف فعالیتهای سیاسی کنونیشان "حکومت کارگری" بعد از جمهوری اسلامی نیست. این آغازی است برای قدم برداشتن در جهت فعالیتهای سیاسی مشترک و نزدیکیهای نظری آینده!

اما آقای عصاره خود بر چه نظری هستند؟ تعریف ایشان از چپ و سوسیالیزم چیست؟ و بدنبال چه نظام سیاسی جایگزینی در ایران هستند؟

من سعی کردم از لابلای جوابها و نقد ایشان به مقالات، به دیدگاهی برسم که آقای عصاره از آنجا به نظرهای دیگران برخورد کرده است. منظورم یک نگاه سیاسی که بعنوان شابلون برای نقد بکار گرفته اند و از آن دیدگاه به نقد و بررسی نظرهای دیگران پرداخته اند.

آقای عصاره از آقای کریمی سؤال می کنند:

" چپ یا سوسیالیست؟"

۱- بهزاد کریمی در مقاله (۲) خود، سوسیالیست بودن را با مفاهیمی از جمله «از میان برداشتن سیستم سرمایه داری» و برکشیده شدن انتخاب سوسیالیسم تا سطح «آلترناتیو سرمایه داری» همراه کرده است..... برخورد کلی با سرمایه داری و نفی آن (که می تواند سهل انگارانه معادل گرفته شود با بیماری های نقتی، رانتی، وارداتی، انحصاری، دولتی، ولایی، نظامی بودن اقتصاد) در جامعه ایران که تحول و رشد آن جز در چارچوب اقتصادی سالم، شکوفا و سرمایه داری قابل پیش بینی نیست، زیان هایی در بر ندارد؟

۳- آیا چپ ایران باید عنوان خود را بنا به سنت تعریف کند یا بنا به جایگاه اجتماعی؟ سوسیالیست یا چپ؟ منظور از " سنت " طرفدار طبقه کارگر یا نماینده طبقه کارگراست؟ منظور از جایگاه اجتماعی چیست؟

خرده بورژوازی یا پرولتری!؟

بنابراین آقای عصاره بین اهداف مبارزاتی چپ سوسیالیست و چپ دمکرات فرق قائل هستند.

همین برخورد را عصاره به نظرات پورنقوی دارد:

"- علی پور نقوی طی مقاله خود تحت عنوان «الزام مقدم: تجهیز به یک نظریه گذار سوسیالیستی»..... این نظریه و یا نبود این نظریه برای چپ ایران چه نتایج عملی مثبت و یا منفی به جا می گذارد؟

۵- اگر بر چنین چشم اندازی هیچ اهمیت عملی برای چپ ایران مترتب نباشد، آیا «الزام مقدم» دادن به آن ناشی از برخورد سنتی سوسیالیستی می باشد؟"

بنابراین آقای عصاره به دنبال یک گذار سوسیالیستی نیست به دنبال چپ است ولی چگونه چپی؟

ایشان می گوید:

"..... تعریف چپ، تابلوی چپ است برای همگرایی و اتحاد میان چپ ها یا بخش هایی از آن ها. آیا تعریف سلیقه ای چپ مفید است؟ و آیا بدون انعکاس وجوه اصلی اندیشه و عمل چپ یا گفتمان چپ، آن را می توان تعریف نمود؟"

"۱۹- آیا ما در میان چپ های ایران، مستقل از سلیقه ما و بنا به ادعا و عمل هر بخش، یک چپ انقلابی و سوسیالیست و یک چپ دموکرات ایرانی نداریم که هر یک باید به تصریح گفتمان و سازمانشان مبادرت کند؟"

منظور آقای عصاره از چپ دموکرات مطمئن چپ سوسیال دموکرات است. ولی چپی که برنامه و هدف دارد و خود را به عنوان حزب چپ سازماندهی می کند، مطمئن برای مشارکت در قدرت سیاسی نیز اقدام می کند!

آقای عصاره این چپ چه اهدافی را دنبال می کند؟ آیا هدفی بیشتر از تجربه سوسیال دموکراتهای اروپائی است؟

بنابراین ما یک چپ انقلابی و سوسیالیست داریم و یک چپ دموکرات که انقلابی نیست. آیا ممکن است که یک چپ سوسیالیست انقلابی نباشد! من متوجه هستم که آقای عصاره انقلابی بودن را بر اساس یک برداشت سنتی، اقدام فوری و عاجل در برچیده شدن مناسبات سرمایه داری و مالکیت خصوصی می فهمند و مطمئن گرایشهای کمونیستی را در اپوزیسیون ایران مد نظر دارند که خواهان برپائی سوسیالیسم لنینی در فدای جمهوری اسلامی هستند، در صورتی که بحث در مورد یک نگاه رفرمیستی و یک نگاه انقلابی به مناسبات موجود است. من با مناسبات سرمایه داری کنونی سازشی ندارم بنابراین نگاه انقلابی خود را که بر پایه یک گذار مسالمت آمیز نیز می باشد، در تحقق خواسته های سیاسی ممکن بکار می گیرم. من با مبارزه سیاسی خود تلاش دارم امکانات بهتری را برای زندگی آینده بوجود آورم.

در مورد مقاله آقای هاشمی می گویند:

"آیا چپ ایران در این مرحله از وضعیت اجتماعی در ایران، حزب طبقه کارگری را باید بخواهد که هدفش به قدرت رساندن طبقه کارگر در نهایت و تامین حاکمیت آن است؟ یا نه حزب چپی (تأکید از من است) مورد نظر است که پروژه ای سیاسی برای جامعه در رابطه با تمامی عرصه های آنی و آتی آن و منطبق با خصلت چپ ارائه می

کند که ضمن جهت گیری اجتماعی خود در تامین مطالبات کارگران و مزدبگیران و زحمتکشان شهر و روستا، تحقق مطالبات کل جامعه در زمینه دموکراسی تبعیض زدائی و حقوق بشر و نوسازی و اصلاحات اجتماعی اقتصادی را نشانه می گیرد؟" حزب چپی که "پروژه ای سیاسی برای جامعه در رابطه با تمامی عرصه های آتی و منطبق با خصلت چپ ارائه می کند" چگونه چپی است؟ بخصوص وقتی که "پروژه های سیاسی" او مناسبات سرمایه داری را به زیر سؤال نکشد؟ حزب در جوامع کنونی ارگان تصاحب قدرت سیاسی است. نهادی است برای رقابت در قدرت دولتی و پیشبرد پروژه های سیاسی.

اینکه چپی مارکسی اپوزیسیونی عمل کند یا اینکه در جهت تصاحب قدرت سیاسی باشد. دو پروژه کاملن متفاوت است.

اینکه گروه های روشنفکری چپ مارکسی باید در فعالیت سیاسی خود به قدرت سیاسی و حاکمیت بی اندیشند یا فعالیتهای خود در سطح جامعه راتنها فعالیت سیاسی موثر بدانند از جمله مسائلی است که تفاوتهای بزرگی را در برنامه ها بیان خواهد کرد.

فرق هست بین کسانی که با شعار کمونیستی به فعالیت سیاسی می پردازند و در جهت برقراری "حاکمیت پرولتری" هستند و کسانی که معتقد به انقلاب کارگری در فدای جمهوری اسلامی نیستند ولی فعالیتهای خود را برای مشارکت در حاکمیت سیاسی آینده با پرچم "سوسیال دمکرات" تدارک می بینند، و دیگرانی که نه برای توجیه مناسبات سرمایه از طریق شرکت در قدرت سیاسی بلکه برای فعالیت سیاسی در سطح جامعه تلاش می کنند.

قدرت سیاسی یکی از موارد اختلاف نیرو های سیاسی است اینکه چرا قدرت سیاسی فقط در رابطه با دولت و قدرت دولتی مطرح می شود، بیان فرهنگ سیاسی از گذشته جوامع طبقاتی است که دولت را منشأ قدرت سیاسی می داند. به نظر من بستر واقعی قدرت سیاسی در خود جامعه است.

(۱) و اما تاریخچه ادبیات چپ و اندیشه‌هایی که در این راستا قرار می‌گیرند. خانم سمیه رشیدی از فعالان زنان در ایران و از فعالین کمپین یک میلیون امضاء بوده است. نقل قول زیر از زحمات اوست: "جریان چپ شامل همه‌ی گروه‌های بهبود خواه و انقلابخواه روزگار نو است، یعنی لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها، آنارشویست‌ها، کمونیست‌ها، و جز آن‌ها، که ایدئولوژی آن‌ها زیر نفوذ اندیشه‌ها و باورهای جدیدی شکل گرفته است که از رنسانس به این سو، و به ویژه در سده‌های هفده و هجده و نوزده، در اروپا پدید آمده است. مهم‌ترین این باورها عبارت است از: باور به عقل (راسیونالیسم) در برابر ایمان دینی، پیشرفت باوری، برابری خواهی، باور به دموکراسی و آزادی و بشر دوستی (اومانیسم). ولی برداشت‌ها و تفسیرهای هر یک از این گروه‌ها از این مفاهیم چنان گوناگون و ناهم‌ساز است که در بسیاری موارد آن‌ها را رویاروی هم قرار می‌دهد."

این هم از تاریخ شکل‌گیری اصطلاح "چپ" و "راست":

"...پس از آنکه لوئی شانزدهم در فرانسه دو مصوبه مجلس در مورد مهاجرت و رهبران مذهبی را وتو کرد، نمایندگان مجلس و مردم اقدام به برپایی تظاهرات اعتراض آمیز کردند که در نهایت لوئی شانزدهم در ۲۱ ژوئن ۱۷۹۱ مجبور به فرار از کشور شد. اصطلاح چپ و راست در ست در این دوران شکل گرفت، در مجلسی که بعد از این واقعه تشکیل شد طرفداران پادشاه سمت "راست" مجلس و ژاکوبینها سمت "چپ" نشست بودند...."

در خواست تازه - مقاله در باره چپ

نادر عصاره

تا کنون تعدادی مقاله در باره چپ در پاسخ به درخواست «مقالاتی در باره چپ ایران» (1) دریافت و منتشر شده اند. چشم انداز، ضدیت با سرمایه داری، سوسیالیسم، راه گذار از استبداد و اهداف آزادیخواهانه، سمت گیری سیاسی و اجتماعی چپ، ماهیت طبقاتی حزب، شیوه های فعالیت، تاریخ و تئوری چپ و تعریف چپ موضوعات مهمی بوده اند که در مقالات منتشر شده مطرح و مورد بحث قرار گرفته اند. در مورد هر کدام از این موضوعات پیشنهادهای پیش کشیده شده است. با توجه به اهمیت ادامه این بحث، که برای چپ و برای کل اپوزیسیون ایران مهم می باشد، و برای چون و چرا در پیشنهادات به پیش کشیده شده و در واقع پیگیری بحث برای جلو رفتن و نزدیک شدن به مسائل اصلی مشترک و مورد توجه عمومی، پرسش هایی از میان اظهار نظرات در مقالات، مطرح می کنم.

چپ یا سوسیالیست؟

1- بهزاد کریمی در مقاله (2) خود، سوسیالیست بودن را با مفاهیمی از جمله «از میان برداشتن سیستم سرمایه داری» و برکشیده شدن انتخاب سوسیالیسم تا سطح «آلترناتیو سرمایه داری» همراه کرده است. از دید سیاسی و عملی برای نیروی سیاسی چپ ایرانی، مفاهیم «سوسیالیست»، «از میان برداشتن سیستم سرمایه داری»، برکشیدن انتخاب سوسیالیسم تا سطح «آلترناتیو سرمایه داری» اهمیتی دارند؟ اگر آری کدام؟ مفاهیم فوق، در چارچوب نقادی از سرمایه داری به پیش کشیده می شوند، یا در کادر بسیج نیرو و بعنوان برنامه حکومتی؟ بعبارت دیگر از این مفاهیم در رابطه با سیاست چپ در ایران نتیجه ای بدست می آید؟

2- می توان تامین دموکراسی، نوسازی اقتصادی و اجتماعی و فراهم آوردن عدالت اجتماعی بخصوص با حرمت به انسان و تامین نیازهای او برای زندگی، مسکن، بهداشت، آموزش، فرهنگ و ورزش و رعایت الزامات حفظ محیط زیست چشم

انداز مورد نظر چپ ها برای ایران امروزی شمرد. در این حالت، برخورد کلی با سرمایه داری و نفی آن (که می تواند سهل انگارانه معادل گرفته شود با بیماری های نفتی، رانتی، وارداتی، انحصاری، دولتی، ولایی، نظامی بودن اقتصاد) در جامعه ایران که تحول و رشد آن جز در چارچوب اقتصادی سالم، شکوفا و سرمایه داری قابل پیش بینی نیست، زیان هایی در بر ندارد؟

3- آیا چپ ایران باید عنوان خود را بنا به سنت تعریف کند یا بنا به جایگاه اجتماعی؟ سوسیالیست یا چپ؟

چشم انداز سوسیالیستی اهمیت مقدم دارد؟

4- علی پور نقوی طی مقاله خود تحت عنوان «الزام مقدم: تجهیز به یک نظریه گذار سوسیالیستی» (3)، فرضیه ای در این زمینه را مطرح کرده است که احتیاج به اثبات در سایه تجربیات دارد. چرا این «الزام مقدم» است برای کشوری که همه از اهمیت نوسازی و دموکراتیک شدن آن حرف می زنیم؟ بود این نظریه و یا نبود این نظریه برای چپ ایران چه نتایج عملی مثبت و یا منفی به جا می گذارد؟

5- اگر بر چنین چشم اندازی هیچ اهمیت عملی برای چپ ایران مترتب نباشد، آیا «الزام مقدم» دادن به آن ناشی از برخورد سنتی سوسیالیستی می باشد؟

چپ و راه گذار به دموکراسی و خط مشی آن؟

6- سهراب مبشری در مقاله (4) خود بر وحدت نظر چپ ها بر «اهداف آزادیخواهانه و سمتگیری ضد استبدادی»، «صرفنظر از موضع در باره چگونگی عبور از استبداد مذهبی» تاکید کرده است. آیا ما می توانیم چپ بعنوان یک حزب و یا سازمان و یا نیروی سیاسی را صرفا براساس اهداف و با حذف «چگونگی» رسیدن به آن اهداف تعریف بکنیم؟

7- یک سازمان سیاسی نظیر حزب یا سازمان چپ که نقش ارائه راه حل یا سیاست برای رسیدن به اهداف را دارد تبدیل نمی شود به یک سازمان مطالباتی نظیر

سندیکا که عمدتاً به طرح مطالبات و سازمان دهی مبارزه برای تحقق آن‌ها اقدام می‌کند؟

چپ و سمتگیری سیاسی و اجتماعی

8- نقی حمیدیان در مقاله (5) خود نیاز به تشکلی چپ را مطرح می‌کند از «همه علاقمندان به اندیشه ملی، عدالت خواهانه و دموکراتیک از صفوف جنبش ملی، ملی مذهبی و غیر مذهبی». آیا ملی‌ها، ملی مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها چپ هستند؟

9- «اندیشه ملی، عدالت خواهانه و دموکراتیک» از نظر چپ چیست و آیا نظر چپ در این زمینه‌ها با مواضع ملی‌های تمرکز طلب، با مواضع ملی مذهبی‌های طرفدار اسلام رحمانی، با مواضع غیر مذهبی‌های لیبرال طرفدار اندیشه‌هایک در داخل کشور و با مواضع احزاب قومی ملی تفاوت ندارد؟

حزب طبقه کارگر و یا حزب چپ‌ها؟

10- احمد هاشمی در مقاله (6) خود پرسیده است که چپ چگونه می‌تواند «سایر نیروهای اجتماعی و شهروندان طبقه متوسط در ایران را به برنامه‌های سیاسی - اجتماعی خود جذب نمود؟» این عبارت که شاید با توجه به دید عملگرایی مقاله نامبرده، در جستجوی راهکار باشد تا اشاره به مفاهیم، اما این پرسش را برمی‌انگیزد که نظر امروز چپ نسبت به مفهوم «حزب طبقه کارگر» چیست؟ آیا چپ ایران در این مرحله از وضعیت اجتماعی در ایران، حزب طبقه کارگری را باید بخواهد که هدفش به قدرت رساندن طبقه کارگر در نهایت و تامین حاکمیت آن است؟ یا نه حزب چپی مورد نظر است که پروژه‌ای سیاسی برای جامعه در رابطه با تمامی عرصه‌های آنی و آتی آن و منطبق با خصلت چپ ارائه می‌کند که ضمن جهت‌گیری اجتماعی خود در تامین مطالبات کارگران و مزدبگیران و زحمتکشان شهر و روستا، تحقق مطالبات کل جامعه در

زمینه دموکراسی تبعیض زدائی و حقوق بشر و نوسازی و اصلاحات اجتماعی اقتصادی نشانه می گیرد؟

شیوه انقلابی، شیوه رفرمیستی یا شیوه دموکراتیک؟

11- نقی حمیدیان در مقاله (5) خود، با طرح برداشت کنونی خود از چپ، بر شیوه های مورد نظرش یعنی «کاربست شیوه های رفرمیستی» تاکید کرده است. آیا از خطای شیوه های انقلابی بی قید و شرط و ایجاد حزب و سازمان انقلابی جدا از جامعه و سرایت فعالیت فراقانونی برای تمامی فصول و مراحل مبارزه که به بهای بسیارگرانی نیز برای چپ انجامیده و رابطه هزینه و فایده را آشکارا نقض کرده، می توان دائمی کردن «شیوه های رفرمیستی» برای تمامی مراحل مبارزه را نتیجه گرفت؟

12- رژیم جمهوری اسلامی تاکنون به مطالبات و خواسته های اولیه و طبیعی مردم جز با سرکوب پاسخ نمی گوید. در چنین شرایطی، علیرغم پایداری تا کنونی مردم ایران بر مبارزات خشونت پرهیز، آیا رسیدن آنان، به ضرورت انقلاب برای سرنگونی رژیم اسلامی، بعنوان یکی از شقوق و احتمالات آتی قابل تصور نیست؟ و آیا چنین احتمالی، برای مطلق نگری در «شیوه های رفرمیستی» هشدار دهنده نمی باشد؟

مولد تئوری یا مصرف کننده؟

13- م. چشمه، در مقاله (7) خود نوشته است «در دنیای کنونی، مدل سوسیال-دموکراسی اروپای شمالی علیرغم کاستیهای آن کماکان بهترین الگو برای چپهای میانه رو ایرانی است». نقی حمیدیان نیز با مستول دانستن «بنیادهای سیستم نظری و سیاسی» در شکست چپ و با انتقاد از روش برخورد چپ با این بنیادها می نویسد: چپ «با استقبال از دموکراسی و طرد دیکتاتوری سوسیالیسم عملاً موجود، بی سرو صدا لنین را درسایه قرار داد بدون آن که شهادت آن را بیابد دستها را درمقابل سوسیال-دموکراسی که رقیب تاریخی

اما موفق آن بود بالا ببرد.» آیا با جایگزینی سوسیال دموکراسی با مارکسیسم لنینیسم که در مقالات دو نویسنده نامبرده در خطوط قبل توصیه شده است، راهی به خروج از دایره «تقلید» و مصرف کننده ایدئولوژی و تئوری عاریتی باز می ماند؟

14- نقد به مارکسیسم لنینیسم، نقد به «لنینیسم چریکی» و هر گونه نقد دیگری آیا می تواند بدون ارزیابی تئوری و پراتیک مشخص احاد و احزاب و سازمان های چپ ایران، به جمع بندی هایی مشخص از تاریخ چپ و مراجع مارکسی و لنینی آن منتهی شود؟

15- آیا چپ ایران، از جنبش روشنفکری و کارهای دانشگاهیان ایرانی خود را برخوردار می کند و نسبت خود را با آن برقرار می سازد؟

16- ف. تابان نیز در مقاله (8) خود، نسبت به تجارب و کار تئوریک مستقل چپ ایران بطور غیر مستقیم اظهار نظر کرده است. او نوشته است: « جنبش چپ طبقاتی و ضد سرمایه داری امروز در اشکال جدیدی ظهور مجدد خود را در جهان اعلام کرده است. این جنبش در حال حاضر یک جنبش طبقاتی و اجتماعی است و در خیابان های مادرید و لیسبون و آتن و رم و سایر شهرهای اروپایی و نیز شهرهای مختلف آمریکا خود را متشکل می کند . شاخه ی دیگر این جنبش بزرگ، در آمریکای لاتین در شکل دیگری در جریان است. جایی که مدعی ساختمان «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» شده است و راه ها و تجربه های نوینی را بر تجارب غنی چپ جهانی می افزاید . این جنبش ها قطعاً شکل سیاسی جدیدی برای چپ خواهند آفرید.» چرا از آسیا، از خاورمیانه، از بهار عربی و از ایران و جنبش چپ این منطقه ذکری نمی رود؟ آیا جنبش چپ در ایران، خود نمی تواند مقلد نباشد و با استفاده از تجربه و متدولوژی شناخت، راه چپ را در کشور خود روشن سازد و منشا تجاربی در چپ جهانی باشد؟

17- آیا تجارب چپ تنها به تجارب «طبقاتی و ضد سرمایه داری» محدودند، یا تجارب چپ ایران و دیگر کشورهای جهان برای ایجاد دموکراسی و ترقی و توسعه نیز به جنبش چپ تعلق دارند؟

تعریف چپ: سلیقه ای یا گفتمانی؟

18- سهراب مبشری در مقاله خود می گوید: « باید چنان تعریفی از چپ ارائه داد که همین نیروی اجتماعی موجود چپ را از این هم که هست محدودتر و کوچکتر نکند.» همانطور که مشاهده می شود تعریف چپ با قصد محدود تر نشدن صورت گرفته است. این یک سلیقه در تعریف چپ است. بهزاد کریمی نیز تعریفی سلیقه ای از چپ را مطرح کرده است: « معیار چپ بودن، پایداری آن است بر معرفی ارزش های سوسیالیستی در هر مرحله از رشد اجتماعی به گسترده ترین نیروی اجتماعی ذینفع این ارزش ها. به همین اعتبار، چپ فقط مدافع منافع زحمتکشان و فرو دستان جامعه نیست، مدافع زندگی بهتر برای همه جامعه در هر مرحله از رشد است.» ف. تابان نیز برای تزیف تفرقه جویی و «گفتمان من»، تعریفی از چپ داده است: «اصل باید بر این قرار گیرد، که چپ آن کسی است که خود می گوید، یعنی می گوید مخالف نظام سرمایه داری و هر نظام متکی بر مناسبات ناعادلانه و تبعیض آمیز است و در راه برقراری یک جامعه ی ضد تبعیض و انسانی که ما سوسیالیسمش می نامیم مبارزه می کند. به نظر من همین برای قبولی در امتحان کافی است.» تعریف چپ، تابلوی چپ است برای همگرایی و اتحاد میان چپ ها یا بخش هایی از آن ها. آیا تعریف سلیقه ای چپ مفید است؟ و آیا بدون انعکاس وجوه اصلی اندیشه و عمل چپ یا گفتمان چپ، آن را می توان تعریف نمود؟

19- آیا ما در میان چپ های ایران، مستقل از سلیقه ما و بنا به ادعا و عمل هر بخش، یک چپ انقلابی و سوسیالیست و یک چپ دموکرات ایرانی نداریم که هر یک باید به تصریح گفتمان و سازمانشان مبادرت کند؟

* * *

در پرسش های بالا به مسائل پیشروی چپ ایران در مورد موضوعات اساسی در عرصه های تحلیل و روند های جهان، ساختار طبقاتی و سیاسی و فرهنگی جامعه

خود، تاریخ، دین، دولت، جامعه قومی متنوع، گسترش نو پای جامعه مدنی ایران و ... اشاره ای نشده است. باین سئوالات نیز بمرور نزدیک خواهیم شد. آن چه در بالا آمد حاوی برخی از دیگر پرسش هایی است که از متون مقالات دریافتی برانگیخته شده و پاسخ می طلبند. آن ها را در این جا طرح کردم و کمی با طول و تفسیر. می دانیم که هم بحث ها باید ادامه یابند و هم قبول داریم که بحث ها را بایست دنبال کرد و مسائل مهم را مورد چون و چرا قرار داد تا هر کس نظرش را بیان و با بازبینی، مجددا بیان کند. در اینجا، دعوت گذشته به ارائه مقاله از تمامی علاقه مندان و صاحب نظران تجدید می شود.

نکته آخر نیز این است که در فاصله زمان انتشار اولین دعوت به بحث، تحت عنوان «مقالاتی در باره چپ»، تا کنون، «فراخوان به مشارکت در روند شکل دهی تشکل بزرگ چپ» (9) و مطالبی دیگر در همین رابطه، منتشر شده اند. دعوت به ارائه «مقالاتی در باره چپ» مستقل از این «فراخوان» شروع شده بود. ولی طبیعی است که اکنون دیگر این دو پروژه بی التفات بهم نمی مانند. «فراخوان»، شانسی را ایجاد می کند که بحث ها و گام های بیشتری در همگرایی و وحدت چپ برداشته شود.

عصاره

نادر

dialogchap@gmail.com

سه شنبه ۵ دی ۱۳۹۱ - ۲۵ دسامبر ۲۰۱۲

زیر نویس ها :

1 - «مقالاتی در باره چپ ایران» - نادر عصاره. این مقاله را در ادرس اینترنتی زیر قرار دارد:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=23738>

2 - «کدام چپ؟» - بهزاد کریمی . این مقاله را در ادرس اینترنتی زیر قرار دارد:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=24195>

3 - «الزام مقدم: تجهیز به یک نظریه گذار سوسیالیستی» - علی پور نقوی. این مقاله را در ادرس اینترنتی

زیر قرار دارد:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=24241>

4 - «جایگاه چپ در جامعه و سیاست ایران» - سهراب مبشری. این مقاله را در ادرس اینترنتی زیر قرار دارد:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=23739>

5 - «شکست "چپ"! نه بحران "چپ"؟!» - نقی حمیدیان در آدرس اینترنتی زیر قرار دارد

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=23885>

6 - «چپ: گذشته و آینده» - احمد هاشمی. این مقاله را در ادرس اینترنتی زیر قرار دارد:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=24041>

7 - «چپ ایران و ارزیابی نادرست از یک شکست تاریخی» - م. چشمه. این مقاله را در ادرس اینترنتی زیر

قرار دارد:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=24084>

8 - «چپ آن است که خود می گوید !» - ف. تابان. این مقاله را در ادرس اینترنتی زیر قرار دارد:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=23973>

9 - «فراخوان برای مشارکت در روند شکل دهی تشکل بزرگ چپ» - اتحاد فدائی، سازمان اکثریت، شورای

موقت سوسیالیست ها. این فراخوان را در ادرس اینترنتی زیر قرار دارد:

<http://vahdatechap.com/?p=216>